اسرار الغیوب

شرح مثنوی معنوی

جلد دوم

تألیف

خواجه ایوب

تصحیح و تحشیه

دکتر محمدجواد شریعت

(شرح دفتر چهارم) [الف ۱۴۲]

بسم‌الله الرحمٰن الرحیم

رَبِّ یَسِّر و تَمِّم بالخَیر

همّت عالیِ تو ای مُرتجا — **(می‌کَشَد این را خدا داند کجا)**

مُرتجا به ضمّ: امید داشته شده.

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین — **می‌دهد یزدان مراد متّقین**[1]

روز حضرتِ مولانا در معنی این بیت می‌فرمودند که حق تعالی خواست بندگان خاصّ خود را بی‌امهال و اهمال قبل الممات و بعد الممات به وی می‌دهد چنانچه در شهری آتش افتاده بود و اصلاً کُشته نمی‌شد، قطبی از آن حال تفحّص کرد دید که درویشی را آرزوی کباب شده بود و آتش نمی‌یافت، چون از آنجا فارغ شد پُف کرد و آتش فرو مرد[2]

مثنوی از تو هزاران شکر داشت — **در دعا و شکر کفها برفراشت**

مولانا مثنوی را به داعی شاکر که دو دست به دعا برداشته تمثیل نموده و دو صفحهٔ مثنوی را به دو کف دستِ او.

(گر زیادت می‌شود زین رُو بُوَد) — **نه از برای بَوش و های و هو بُوَد**

بَوش بالفتح: کرّ و فرّ و خودنمائی، و بالضّمّ و بای فارسی: یکسو شو.

با تو ما چون رز به تابستان خوشیم

رز به فتح رای مهمله و سکون زای معجمه: بیارهٔ انگور و باغ و رنگ و به معنی زهر نیز نآمده.

حکم داری هین بکَش تا می‌کَشیم

در لفظ می‌کَشیم بسته به لفظ رز لطافت است یعنی می‌نوشیم یا از رز مَی برآریم.

۱- استعلامی و نیکلسن: می‌دهد حق آرزوی متّقین.

۲- پ: از «چون چنین خواهی...» تا اینجا را ندارد.

و نیز در تفسیر ثانی اشارت لطیف است به تمثیل معانی مثنوی به مَی کما لا یخفی.

خوش بکش این کاروان را تا به حج (ای امیرِ صَبر مِفتاحُ الفَرَج)

یعنی کاروان حقایق و معانی مثنوی را تا کعبهٔ دل دوست و منزل خود که کعبهٔ معنوی و بیت‌الله حقیقی است خوش بکش یا آن که این کاروان را به کعبهٔ مقصود یعنی عالم معنی و عرصهٔ توحید که مرجع معانی است بازرسان.

زان ضیا گفتم حُسام‌الدّین ترا

حُسام بالضّم: شمشیر بران.

نور از آنِ ماه باشد وین ضیا آنِ خورشید این فرو خوان از نُبا[1]

قوله تعالی: **هُوَ الَّذی جَعَلَ الشَّمْسَ ضیاءً وَ القَمَرَ نُوراً** یعنی اوست خداوندی که به قدرت کاملهٔ خود گردانید آفتاب را خداوند روشنی و ماه را خداوند نور. علما برانند که اگر روشنی بالذّات باشد ضیاست و اگر بالعَرَض باشد نور؛ چنانچه قمر را که به مقدار مقابله اوست با شمس.

پس کس اندر نور مَه مَنْهَج ندید (چون برآمد آفتاب آن شد پدید)

مَنهَج بالفتح: راه فراخ و راه راست و روشن، منهاج بالکسر: مثله.[2]

آفتاب اَعراض را کامل نمود[3] (لاجرم بازارها در روز بود)

أعراض بالفتح جمع عَرَض به فتحتین: به معنی متاع و ضدّ جوهر.

روشنی بر دفتر چارم بریز کافتاب از چرخ چارم کرد خیز

چون در ابیات سابقه تمثیل مولانا حسام‌الدّین به خورشید بود می‌فرمایند که چنانچه آفتاب بر فلک چارم نور بار است تو نیز دفتر چهارم را روشنی بخش.

هر کش افسانه بخواند افسانه است

در لفظ افسانه لطافت است یعنی هر که مثنوی را از قصور ادراک افسانه خواند به فهمش افسانه است یا آن که همان کس فناپذیر و افسانه است.[4]

دشمنِ این حرف این دم در نظر شد مُمَثّل سرنگون اندر سَقَر

۱- پ: از «های و هو بُوَد» تا اینجا را ندارد. ۲- پ: از «پس کس» تا اینجا را ندارد.
۳- استعلامی و نیکلسن: آفتاب اعراض را کامل نمود.
۴- پ: از «روشنی بر دفتر...» تا اینجا را ندارد.

در **نفحات‌الانس** آمده است که **مولانا چلبی حسام‌الدّین** در واقعه دید که در مجلسی مثنوی می‌خوانند و جماعتی از غیبیان شمشیرها در دست دارند هر که به صدق دل و خلوص اعتقاد اصغا و استماع نمی‌نماید بیخ ایمان و شاخ دینش **قطع** نموده، به مقرّ سقر می‌افکنند و این ابیات اشارت است به آن واقعه.

این حکایت را که نقد وقت ماست (گر تمامش می‌کنی اینجارواست)

یعنی این حکایت عاشق مهجور که در دفتر ثالث مذکور بود.

تتمهٔ حکایت آن عاشق

جز یکی لُقیه که اوّل از قضا (بر وی افتاد و شد او را دلربا)

[ب ۱۴۲] لُقیه بالضّمّ: یکبار دیدن، لقیانه: مثله.

(باز در بستندش و آن در پَرَست) بر همان امّید آتش پا شدست

آتش پا: چَلد و تیز.

که زیان کردم عسس را از گریز (بیست چندان سیم و زر بر وی بریز)

بعضی شرّاح نوشته که اگر از وی نمی‌گریختم مرا می‌گرفت و جُرمانه از من به دست می‌آورد، پس من به گریختن زیان او کردم.

گرچه خوی آن عوان هست ای خدا که همارهٔ خلق را خواهد بلا

هماره بالفتح: مخفّف همواره و به معنی اندازه و حساب نیز آمده و آن را اماره و آمار نیز خوانند.

پس بَدِ مطلق نباشد در جهان بَد به نسبت باشد این را هم بدان

نزد این طایفهٔ علیّه مقرّر است که هیچ چیزی در جهان خیر مطلق و شرّ مطلق نیست بلکه خیر و شرّ اضافی است یعنی هر شیء نسبت به بعضی خیر است و همان خیر نظر به دیگری شرّ.

آورده‌اند که عارفی را مردی از علمای ظاهر پرسید که در کافر بدکردار بجز بدی نیکی چیست؟ درویش گفت که دردو چیز است زیرا که قاتل او غازی است و مقتولش شهید.

آن بگوید زید صدّیق و سَنیِ است[1]

سَنیِ بالفتح: بلند مأخوذ از سنا به فتح و الف ممدوده به معنی بلند شدن و به کسر: سیر کردن و از جائی به جائی بردن شراب و سنا بالفتح والقصر: روشنی و نام گیاهی.[2]

بلکه زوکن عاریت چشم و نظر[3]

ضمیر زو راجع است به مطلوب که در مصراع ثانی بیت بالاست.

پس به چشم او به روی او نگر[4]

یعنی از چشم مطلوب به روی مطلوب نظر کن که رَأَیتُ رَبّی بِعَینِ رَبّی.

(تا شوی ایمن ز سیریّ و ملال) گفت کانَ اللهُ لَه زین ذوالجلال

مولانا کانَ اللهُ لَه را که جزای **مَن کانَ لله** است در این مقام به مذاق این طایفه علیّه تفسیر نموده. حاصل آن که مطلوب را به چشم مطلوب باید دید تا از سیری و ملال رهائی یابی و ازین رو معنی **کانَ اللهُ لَه کُنتُ سَمعَه وَ بَصَرَه** که در حدیث قدسی آمده یعنی:

چشم او من باشم و گوش و دلش[5] ***تا رهد از مُدبِریها مُقبِلش***

مصراع ثانی مقولهٔ مولاناست و ضمیر شین راجع به حق جَلَّ شَأنه.

حکایت آن واعظ

این حکایت مربوط بابیت بالاست که: هرچه مکروهست چون شداو دلیل... الخ

هر گهی که رو به دنیا کردمی من از ایشان زخم و ضربت خوردمی

لاجَرَم:

کردمی از زخم آن جانب پناه

یعنی به جانب حق پناه می‌جستم تا از زخم و ضربت ایشان امان یابم.

باز آوردندمی گرگان به راه

۱- نیکلسن و استعلامی: صدیق سنی است.
۲- پ: از «آن بگوید...» تا اینجا را ندارد.
۳- نیکلسن: بلک ازو کن...
۴- نیکلسن و استعلامی: پس ز چشم او.
۵- نیکلسن و استعلامی: چشم او من باشم و دست و دلش.

یعنی جورایشان سبب هدایت من شدی.

این گله زان نعمتی کن کت زند

زند یعنی رسد، چه زدن به معنی رسیدن در اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب آمده، منها ما قالَ قُدِّسَ سِرُّه:

عکس آن تصویر و آن کردارها *زد بران صافی شده دیوارها* [1]

هست حیوانی که نامش اُشغُر است

اُشغُر به ضمّ همزه و سکون سین مهمله و غین معجمهٔ مضموم: نام جانوری که خارهای ابلق بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته بر آن کس بخلدو گویند که هر چند او را بزنند فربه شود؛ و به شین معجمه نیز استعمال کنند و آن را اُسغُر نه و شُغَر نه و سُکَر و سُکَرنه نیز خوانند.

او به زخم چوب ژفت و لَمْتُراست [2]

ژفت به فتح زای فارسی: گُنده و سطبر و پُر و مالامال، و به زای معجمهٔ مضموم: زُمُخت مثل هلیله و بهیِ خام و به معنی بخیل و ممسک و خشونت و ستیزه نیز آمده. لَمْتُر به فتح اوّل و سکون دوم و تای فوقانیّهٔ مضموم: قوی و فربه.

(پوست از دارو بلاکش می‌شود) *چون ادیم طایفی خوش می‌شود*

ادیم طایفی قسمی از ادیم منسوب به **طائف** که نام شهری است از برّ عرب مثل ادیم یمنی که منسوب است به یمن.

(تلخ و تیز و مالش بسیار ده) *تا شود پاک و لطیف و با فره*

فَرَه به فتحتین: به غایت شاد شدن و به فتح یکم و کسر دوم: سخت شادان و به کسرتین: سبقت بردن و ظفر یافتن.

کارگاهِ خشم گشت و کیفری [3]

کیفر [آ ۱۴۳] بالفتح: جزای بدی و در بعض نسخ به جای کیفری «کین وری» آمده و المآل واحد.

۱- نیکلسن دفتر اوّل بیت ۳۴۸۱. ۲- استعلامی و نیکلسن: زفت و لَمتُراست.

۳- استعلامی و نیکلسن: کارگاهِ خشم گشت و کین وری.

سؤالِ سائل از روح‌الله

گرچه عالم را ازیشان چاره نیست　　این سخن اندر ضلال افگندنی است

یعنی این سخن که عالم را از عوان چاره نیست، ناقص را در ضلالت اندازد امّا ناچار بودنِ جهان از وجود عوان موجب فضل عوان نیست چنانچه ناقص پندارد؛ لهذا می‌فرمایند که:

چاره نبود هم جهان را از چَمین　　لیک نبود آن چمین ماء مَعین

چَمین به فتح جیم فارسی: بول و غایط. مَعین به فتح یکم و کسر دوم: آب روان، و بالضّمّ: یاری دهنده.

رجوع به حکایت عاشق

مِروَحهٔ تصریف صُنعِ ایزدش　　(زد برین باد و همی جنباندش)

مِروَحه بالکسر: بادبیزن.

(باد را دیدی که می‌جنبد بدان)　　باد جُنبانیت اینجا بادران

بادران: رانندهٔ باد که فاعل حقیقی است و نیز نام سروشی است که باد را به حرکت آرد و از جائی به جائی برد.

بر سَرِ خرمن به وقت انتقاد

اِنتقاد بالکسر: جدا کردن گندم از کاه.

نی که فلاّحان ز حق جویند باد[1]

فلاّح بالفتح و التّشدید: کشاورز و چاه‌کن.

همچنین در طَلْق آن بادِ وِلاد

طلق به فتح اوّل و سکون دوم: دردِ زه و زبانِ گشاده و به ضمّتین: گشاده‌روی و گشاده‌زبان. وِلاد بالکسر: زادن

از خدا لابه کنان آن جُندیان　　(که بده باد ظفر ای کامران)

جُند بالضّمّ: لشکر، جُندیان: لشکریان.

(گفت ادب این بود خود که دیده شد)　　آن دگر را خود همی دانی تولّد

۱- اصل و پ: جوینده باد.

لُدّ بالضّمّ و التّشدید، جمع اَلَد به معنی سخت خصومت شدن.

حکایت آن صوفی

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: **هر چه زین کوزه تراود بعد ازین**[1]... الخ به مناسبت ابیات آینده که:

باز ستر و پاکی و زهد و صلاح تاآنجاکه لاف کم بافی چو پیدا شد خطا

قاصدا بی‌وقت امروز آن مَروع[2] *(ازخیالی کرد تا خانه رجوع)*

مَروع به فتح اوّل و ضمّ دوم: نگاه داشته شده و ترسیده شده و به شگفت آورده شده، مأخوذ است از رَوع بالفتح به معنی ترسیدن و ترسانیدن لازم ومتعدّی و به شگفت آوردن، یُقالُ راعَنی ای اَعجَبَنی، و رُوع بالضّمّ: عقل و دل و به فتحتین خوش آمدن.

(اعتماد زن بر آن کو هیچ بار) *این زمان تا خانه ناید او زکار*[3]

و در بعض نسخ بجای «تا خانه» فاخانه آمده که به معنی پاخانه است مثل فارسی و پارسی.

حکایت آن دزد

(آن چنانش تنگ آورد آن قضا) *که منافق را کند مرگو فجا*

فجاء بالکسر و المَدّ: ناگاه گرفتن، و بالفتح: دور شدن. فَجأة به فتح اوّل و سکون دوم: ناگاه آمدن.

(هیچ پنهان خانه آن زن را نبود) *شمج و دهلیز و ره بالا نبود*

شمج بالضّمّ و جیم فارسی: مغاک و گَو که درکوه و زمین باشد.

(گفت یزدان وصفِ این جایِ حَرَج) *بهرِ محشر لاتَریٰ فیها عِوَج*

قوله تعالی: **وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الجِبالِ فَقُلْ یَنْسِفُها رَبّی نَسْفاً. فَیَذَرُها قاعاً صَفصَفاً. لاتَریٰ فیها عِوَجاً وَلاأَمْتاً** آورده‌اند که مشرکان قریش از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وسلّم پرسیدند که حالِ جبال، با وجودِ صلابت و عظمت در قیامت چگونه

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست، امّا در حاشیهٔ نیکلسن آمده: هرچه زین گونه تلابد بعد ازین.
۲- استعلامی و نیکلسن: قاصدا آن روز بی‌وقت آن مَروع.
۳- استعلامی و نیکلسن: این زمان فاخانه نامداوزکار.

خواهد بود؟ این آیهٔ کریمه نازل شد، یعنی و می‌پرسند ترا از مآل حال جبال، پس بگو پراکنده سازد آنها را آفریدگار من پراکنده ساختنی پس بگذارد قرارگاه ایشان را خالی هموار، نبینی در آن پستی و مغاره و نه بلندی و پشته.

پنهان کردن زن مرد را زیر چادر

(زیر چادر مـرد رسـوا و عـیان) سخت پیدا چون شتر بر نـردبان

شتر بر نردبان کنایه از رسوائی و پیدائی اوست.

خواست دختر را ببیند رو و دست[1]

در بعض نسخ به جای (رو و دست) زیر دست آمده و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که می‌خواست دختر را پنهان بی‌اطلاع مردم ببیند.

باز گفت ار آرد باشد یا شبُوس

یعنی هرچه باشد نادیده خواهان اویم.

کـسی بـود ایـن کـفو ایـشان در زواج *(یک دراز چوب و دری دیگر ز عاج)*

زواج به زای معجمه [ب ۱۴۳] قرین کردن چیزی به چیزی. و در بعض نسخ به رأی مهمله آمده.

(کُفو باید هر دو جفت اندر نکاح) ورنـه تـنگ آیـد نـماند ارتـیاح

ارتیاح بالکسر: راحت یافتن و شاد شدن.

(کی بُوَد هـمرنگ فـقر و احـتشام) چون شود همجنس یاقوت و رخام[2]

رخام به ضمّ رای مهمله: نوعی از سنگ که نرم و سفید است.

جامه نیمی اطلس و نـیمی پـلاس *(عیب فاحش دانندش اهل قیاس)*[3]

پلاس به فتح بای فارسی: پشمینهٔ گلیم.

(اعتقاد اوست راسخ‌تر زکـوه) که ز صد فقرش نمی‌آید شکوه

۱- استعلامی و نیکلسن: ببیند زیر دست.

۲- در نسخهٔ نیکلسن این بیت در حاشیه آمده و مصراع دوم چنین است: کی بود همجنس یاقوت و رخام.

۳- در نسخهٔ نیکلسن این بیت در حاشیه آمده و مصراع اوّل چنین است: نصف جامه اطـلس و نـصفش پلاس.

شکوه به ضمّتین: هیبت و ترس و عظمت[۱]

ظاهراً او بی‌جهاز و خادمه است[۲]

ضمیر او راجع به دختر (است).

وز صلاح وستر او خود عالمه است[۳]

لفظ ستر موقوف است یا مضاف.

این حکایت را بدان گفتم که تا (لاف کم بافی چو رسوا شد خطا)

این بیت و ابیات آینده تا آخر مقولهٔ مولانا و مخاطب تمام ابیات شیخ مزوّر که مُحیل و مکّار است.

غرض از سمیع و بصیر گفتن خدا را

اسم مشتقّ است اوصاف قدیم[۴]

یعنی اسمای صفاتیهٔ از مصادر مشتقّند[۵] و معانی آن مصادر اسماء مقصود و ملحوظ و صفات عالیات حق عَزَّ شأنه که مدلول این اسماست قدیم.

نی مثال علّت اولی سقیم[۶]

چنان‌که مذهب حکماست که عقل اوّل را علّت اولی نامند و وجود فلک اوّل و عقل دوم بدو منسوب دارند و در حقیقت این معنی باطل و مردود و خالق هر موجود بی‌واسطهٔ غیرِ واجب‌الوجود[۷].

ورنه تسخر باشد و طنز و دها (کَر را سامع ضریران راضیا)

دها به ضمّ دالِ مهمله: دلیری و دوربینی و دانائی.

یا عَلَم باشد حَیی نام و قبح

۱- نسخهٔ «پ» از جامه نیمی اطلس تا اینجا را ندارد.

۲- نیکلسن و استعلامی: خادم است.

۳- پ: در صلاح و ستر. استعلامی و نیکلسن: عالم است.

۴- نیکلسن و استعلامی: اسم مشتقّ است و اوصاف قدیم همچنین نسخهٔ «پ».

۵- پ: یعنی اسماء و صفات از مصادر مشتقند. ۶- استعلامی و نیکلسن: نه مثال علّت...

۷- پ: ... علّت اولی نامند یا آن که معنی علیّت در عقل اوّل مفقود است استناد امور بی‌واسطهٔ غیرواجب‌الوجود.

خَیی بالفتح و کسرِ یای اوّل و تشدید یای دوم: صاحب حیا و شرمگین، و فی اللّطائف حُیی به ضمّ اوّل و فتح یای اوّل و تشدید یای ثانی: شرمگین و صاحب حیا. وَقیح بالفتح: بی‌شرم و بی‌حیا.

(طفلک نوزاده را حاجی لقب) یا لقب غازی نهی بهر نَسَب

یعنی این القاب که دالّ برحسب است اگر برای نعت نسب گویند بیجاست.

گر بگویند این لقبها در مدیح (تا ندارد آن صفت نبود صحیح)

مدیح بالفتح: مرادف مدح.

من همی دانستمت پیش از لقا[۱]

مقولهٔ معشوق است و مخاطب عاشق.

کز ستیزه راسخی اندر شقا

شقا بالفتح: بدبختی و بدبخت شدن.

چون که چشم سُرخ باشد از عمش[۲]

عَمَش به فتحتین و عین مهمله: ضعف بصر و ریختن آب از چشم اعمش بر وزن ابجد ضعیف چشم و آنکه از چشمش به علّتی اشک ریزد. مقولهٔ معشوق است یعنی اگر چشم شخصی از این مرض سُرخ باشد.

دانمش زان دره گر کم بینَمَش

ضمیر شین اوّل راجع به چشم و ثانی راجع به درد، و ضمیر «زان» راجع به سرخی. حاصل آنکه چنانکه از سرخی چشم درد آن می‌دانم؛ اگر درد، مرا مرئی نیست. همچنان حال ترا پیش از وصال نیز می‌دانستم که خوبرولی و زشت‌خو. در بعضی نسخ لفظ چشمم به تکرار میم آمده و عَمَش به عین مهمله، فعلی هذا ضمیر هر دو شین در مصراع ثانی راجع به سرخی و لفظِ زان اشاره به درد؛ یعنی چون چشم من از عمش سرخ باشد می‌دانم آن سرخی چشم را از آن درد، اگرچه نمی‌بینم آن سرخی را. حاصل آن که چنان که از دردِ چشم سرخی چشم را که نمی‌بینم می‌دانم حال ترانادیده پیش از وصال می‌دانستم. و در بعض نسخ سقیمه به سهو

۱- اصل و بها: پیش از وصال.

۲- استعلامی و نیکلسن: چون که چشمم سرخ باشد از عمش.

ناسخ لفظِ چشمم به تکرارِ میم آمده و لفظ غَمّش به غین مُعجمه و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که سرخی چشم کنایه از غضب و غصّه یعنی هرگاه مرا از شخصی غمی و اندوهی رسیده باشد حال آن شخص را از غم و غصّه می‌دانم و حقیقت او غائبانه مکشوف می‌شود هرچند که تلاقی صوری روی نداده باشد - انتهی‌کلامه - بنای سهو است بر سهو؛ و نیز این تفسیر مستلزم ارجاع ضمیر هر سه شین بی‌ذکر مرجع. و نیز نظر به این نسخهٔ سقیمه آنچه بعضی شارحان نوشته که ای عاشق کاذب من ترا به واجبی می‌دانستم و می‌شناختم مثل دانستن و شناختن کسی که چشم من در غم آن کس سرخ باشد یعنی بسیار گریسته باشد و بدانم آن کس را از آن درد کریه اگرچه کم دیده باشم او را یعنی اگر فرضاً مراکه معشوق توام معشوقی باشد آن چنان که حقیقت آن معشوق خود را به خصوصیّات دانم حقیقت ترا می‌دانم که هیچ چیز تو از من پوشیده نیست - انتهی‌کلامه - تعسّف است کمالایخفی [آ ۱۲۴].

(بی‌شبان دانسته‌اند آن ظَبْیْ را)　　رایگان دانسته‌اند آن سَبْیْ را

سَبی به فتح سین مهمله و سکون بای موحّده: دل بردن معشوق و اسیر کردن و دور کردن.

من به دل کوریت می‌دیدم عیان[۱]

در لفظ دل کوریت لطافت است، یعنی من کوری دل ترا عیان می‌دیدم و با آن که به دیدهٔ دل کوری ترا عیان می‌دیدم؛ امّا وجه اوّل اولی وانسب (است) به مصراع اوّل[۲].

تمثیل دنیا به گلخن

شهوت دنیا مثال گلخن است　　*(که ازو حمّام تقوی روشن است)*

گلخن بالضّمّ: آتشدان حمام.

لیک قسم متّقی زین تُون صفاست

تُون بالضّمّ: محلّ سرگین و خاکستر انداختن و قرارگاهِ نطفه یعنی زهدان، و رودهٔ

۱- استعلامی و نیکلسن: من به دل کوریت می‌دیدم ز دور.
۲- پ: از من به دل تا اینجا را ندارد.

گوسپند که در آن سرگین باشد. تُونی: کنّاس. حاصل آن که چنان‌که گرمی حمّام از گلخن است وجود تقویٰ از شهوت؛ چه تقویٰ عبارت از ترک شهوت دنیاست و ترک شهوت فرع وجود شهوت. پس قسم متّقی ازین تون پاکی و صفاست.

زان که در گرمابه است و در نَقاست

نَقا به فتح نون و الف ممدوده: پاکی و پاک شدن و به الف مقصوره: ریگ؛ حاصل آن که متّقی در گرمابهٔ تقوی پاک و نقی است.[1]

(پس بگوید تونی صاحب ذَهَب) بیست سَلّه چرک بُردم تا به شب

سَلّه بالفتح و التّشدید: سبد، و بالکسر: سنگ بزرگ.

پیش عقل این زر چو سرگین ناخوش است

گرچه چون سرگین فروغ آتش است

یعنی چنانچه سرگین سبب فروغ آتش هستی است، زر فروغ افزای آتش حرص است چنانچه می‌فرمایند که:

آفتابی که دم از آتش زند

یعنی مثل آتش گرمی بخشد،

چرکِ تر را لایق آتش کند

هکذا

آفتاب آن سنگ را هم کرد زر

حاصل آن که چنان که آفتاب از گرمی و تاب چرک را لایق آتش کند سنگ را نیز از پرتو خود زرگرداند،

تا به تونِ حرص افتد صد شرر

و آتش حرص در اشتعال آید.

قصهٔ دبّاغ

آن نمی‌دانست کاندر مرتعه[2] (از گُلاب آمد ورا آن واقعه)

مَرتَعه: چراگاه.

۱- پ: از کلمهٔ پاکی تا اینجا را ندارد.

۲- استعلامی و نیکلسن: او نمی‌دانست...

آن بُخور عود و شکّر زد به هم (وان دگر از پوششش می‌کرد کم)

بخور به ضمّتین: هر چه بدان بوی کنند[۱]

زَنج را صد تُو و افزون می‌کند عقل را دارو به افیون می‌کند[۲]

فاعِل می‌کند در هر دو مصراع لفظِ بلاغ که در آخر مصراع ثانی بیت بالاست و در بعض نسخ به جای «می‌کند» می‌کنید آمده که خطاب نابیناست.

مُعالجه دبّاغ برادر خود را

مشرکان را زان نجس خواندست حق

قوله تعالی: **إنّما المُشرکونَ نَجَسٌ**

کاندرون پُشک زادند از سَبَق

پُشک به ضمّ بای فارسی: سرگین گوسفند و جز آن.

(ور ز زَرّین نور حق قسمیش داد) همچو رسم مصر سرگین مرغ زاد

اهل مصر بیضهٔ مرغ را در سرگین نهند تا چو زهٔ مرغ از بیضه برآید.

عُذر گفتن عاشق معشوق را

گفت عاشق امتحان کردم مگیر تا ببینم تو حریفی یا ستیر

شیخ مرحوم نوشته که خریقی به خای معجمه و قاف به معنی پرده دریده و پرده درنده. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که ظاهر این است که لفظ حریفی به حای مهمله و فاء بوده باشد یعنی حریف این کار هستی یا صاحب شرم و حیائی - انتهی‌کلامه - تکلّف است چه تقابل خریق به ستیر اظهر و انسب از تقابل حریف به ستیر.

انبیا را امتحان کرده عُدات (تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات)

عُدات به ضمّ عین مهمله جمع عادی به معنی عدو مثل قضات و عُصات که جمع قاضی و عاصی است.

زان چنین بی‌خُردگی کردم گزاف

خُرده بالضّمّ: نکته و ریزه هر چیزی و عیب و گناه و خس و خاشاک و شرار و

۱- ب: از پیش عقل تا اینجا را ندارد.

۲- استعلامی و نیکلسن: ردیف هر دو مصراع می‌کنید است.

مراد از بی‌خُردگی: بیخردی

(تا زبانم چون ترا نامی نهد)　　**چشم زین دیده گواهیها دهد**[۱]

در لفظ زین دیده لطافت است[۲]

در سخن آبادم این دم راه شد[۳]

مقولهٔ مولاناست چنانچه بعضی شراح نوشته که ذکر جدائی در میان آمد راهی به عالم سخن پیدا شد؛ زیراکه اکثر گفتگو ناشی از حکایت هجر و شکایت جدائی است امّا:

گفت امکان نیست چون بیگاه شد

و قصّهٔ عاشق اتمام نیافت.

قشر می‌گفتیم لُب آمد دفین[۴]

صورت قصّه قشر است[۵] و لُب معنی در وی دفین [ب ۱۴۴].

گر بمانیم آن بماند همچنین

یعنی از ترک قشر صورت لُب معنی نیز متروک گردد.

گر خطائی آمد از ما در وجود[۶]

مقولهٔ مولاناست و مناجات به جناب قاضی الحاجات. این مناجات به مناسبت ابیات بالا که عذر عاشق شیداست. حاصل آن که چنان که عذر عاشق خطا و بیجا بود اگر عذر ما که: گر بمانیم آن بماند همچنین نیز چون عذر او خطا و بیجاست، امید عفو از جناب کبریاست.

امتحان کردم مرا معذور دار[۷]

مقولهٔ عاشق است و انتقال به ابیات سابقه.

۱- استعلامی و نیکلسن: چشم ازین...　　۲- ب: از «زان چنین...» تا اینجا را ندارد.
۳- استعلامی و نیکلسن: در سخن آباد این دم راه شد.
۴- استعلامی و نیکلسن: پوستها گفتیم و مغز آمد دفین.
۵- اصل: صورت قشر قشر است.　　۶- استعلامی و نیکلسن ندارند.
۷- استعلامی و نیکلسن ندارند.

ردکردن معشوق عذر عاشق را

(رَبَّنا اِنّا ظَلَمنا گفت و بس) **چون که جانداران بدید از پیش و پس**

جاندار: میرتوزک که ترتیب حشم در پیش ملوک نماید.

(دید جانداران پنهان همچو جان) *دُور باش هر یکی تا آسمان*

دور باش بالضّمّ: نیزهٔ دو سر[1]

(جز مقام راستی یک دم مایست) **هیچ لالامرد را چون چشم نیست**

لالا: بنده و خادم و مراد نگهبان.

کور اگر از پند پالوده شود

یعنی کور اگر از کثرت پند صاف شود و پاکی پذیرد.

هر دمی او بازآلوده شود

زیرا که کوری مستلزم آلودگی است.

آدما تو نیستی کور از نظر

مقولهٔ مولاناست. و بعضی شارحان نوشته که مقوله جانداران - انتهی‌کلامه - ولایخفی بعده و خفاءُه.

(این سخن اشکسته می‌آید دلا) *کاین سخن دُرّست و غیرت آسیا*[2]

یعنی غیرت الهی آسیابی است که انکسار این دُرّ سخن از اوست[3]

آب و روغن ترک کن اشکسته باش

آب و روغن عبارت از آراستن سخن به تکلّف (است)

سخت روئی گرورا شد عیب‌پوش

یعنی سخت‌روئی اگر ابلیس را به زعم فاسد او عیب (پوش) شد امّا

در ستیز و سخت‌روئی تو مکوش[4]

تا تو چون او نشوی، و در بعض نسخ بکوش به صیغهٔ امر آمده. حاصل آن که

۱- پ: از رد کردن معشوق تا اینجا را ندارد.

۲- استعلامی و نیکلسن: این سخن دراست غیرت آسیا.

۳- پ: از کاین سخن تا اینجا را ندارد.

۴- استعلامی و نیکلسن: ... تو بکوش.

سخت روئی اگر عیب او پوشید تو نیز در سخت‌روئی و ستیز سعی نما و إلاّ ازین کردار ناهنجار خود را باز دار.

آن ابوجهل از پیمبر مُعجزی

این بیت و ابیات آینده ردِّ قولِ عاشق و جواب ابیات بالا (است) که مقولهٔ عاشق بود یعنی: انبیا را امتحان کرده عدات... الخ[1]

خواست همچون کینه ور تُرکی غُزی

غُزّ به ضمّ غین و تشدید زای معجمتین: نوعی از ترکان[2]

گفتن جهود حضرت امیرالمؤمنین علی را که خود را از بام فرو افکن

(تا به ما مـارا نـماید آشکـار) **که چه داریم از عقیده در سِرار**

سرار به فتحتین: شب آخرین از ماه و موضعهای خوبترین و بیابان، و بالکسر: آخرین شب از ماه و شبی که ماه پوشیده باشد و خطِّ کف دست و خطِّ پیشانی

(جُرأت و جهلت شود عریان وفاش) **او بـــرهنه کــی شــود از انــتباش**[3]

انتباش بالکسر: برهنه کردن مرده و دزدیدن کفن او. و در بعض نسخ به جای «انتباش» افتتاش آمده که به کسر یکم وسکون دوم به معنی تفتیش است و به معنی رفتن و شتافتن نیز آمده.

(آن زمان کت امتحان مطلوب شد) **مســجد دیـن تـو پُـر خرُّوب شـد**

خرّوب به ضمّ خای معجمه و تشدید رأی مهمله: نام گیاهی که هر جا بروید آن مکان ویران شود.

قصهٔ ساختن مسجد اقصی

گفت بی‌جُرمی تو خونها کرده‌ای

لفظ بی‌جرمی به یای فارسی که دالّ بر تنکیر است یا تحقیر یا به یای تازی که به معنی خطاب است بر سبیل استفهام انکاری.

۱- پ: از سخت‌روئی گر... تا اینجا را ندارد. ۲- پ: به ضمّ غین و سکون زای معجمتین.
۳- استعلامی و نیکلسن: او برهنه کی شود زان افتتاش.

گفت ای مغلوب معدومیت کو[1]

لفظ «کو» به ضمّ کاف تازی و واو معروف به معنی کجا. این بیت نظر با دو بیت بالا به صورت اعتراض است و نسبت با ابیات آینده مدح. حاصل آن که حقیقت معدوم نئی، بلک نسبت به غلبهٔ صفات ما معدومی. و در بعضی نسخ «گفت این مغلوب معدومیت کو» آمده؛ فعلی هذا لفظِ «کو» به ضمّ کاف عربی و واو مجهول مخفف که او، یعنی این چنین مغلوب معدوم نیست که او نسبت به ظهور اوصاف ما معدوم است و فی‌الحقیقة موجود[2]

جملهٔ ارواح در تدبیر اوست جملهٔ اشباح هم در تیر اوست

اشباح بالفتح: اجسام و سیاهیها که از دور دیده شود. تیر به کسر تای فوقانیّه بیست و چهار معنی دارد، اینجا به معنی قدرت و طاقت است.

(آن که او مغلوب اندر لطف ماست)

نیست مُضطر [آ ۱۴۵] بلکه مختار وَلاست

ولا بالکسر: دوستی و دوست داشتن و بالفتح و المدّ: یاران و دوستان و خویشی و میراث و بندهٔ آزاد. این لفظ جمع و مفرد آمده.

(مُنتهای اختیار آن است خود) که اختیارش گردد اینجا مُفتَقَد

یعنی اختیار بنده در اختیار حق مفقود و نابود گردد. و در بعض نسخ «آنجا مستند» آمده و المآل واحد. حاصل آن که اختیارش به اختیار حق سبحانه استناد و اتّکا یابد[3].

ز اختیارش گر نبودی چاشنی[4]

یعنی مغلوب اختیار حق و مستهلک ذات مطلق اگر مختار نبودی و چاشنی از اختیار حق نداشتی،

کی بگشتی آخر او محو از منی[5]

یعنی از منی موهوم فانی نشدی. و در بعض نسخ:

۱- استعلامی و نیکلسن: گفت این مغلوب معدومی است کو.

۲- پ: از گفت بی‌جرمی... تا اینجا را ندارد. ۳- پ: از نیست مضطر... تا اینجا را ندارد.

۴- استعلامی و نیکلسن: اختیاری را نبودی چاشنی.

۵- استعلامی و نیکلسن: گر نگشتی آخر او محو از منی.

اختیاری را نبودی چاشنی   گر نگشتی آخر او محو از منی

یعنی هیچ اختیاری را چاشنی اختیار مختار مطلق عزّ شأنه نبودی اگر از هستی و منی محو نگشتی.

در جهان گر لقمه و گر شربت است   لذّت او محو فرع لذّت است[1]

یعنی لذّت هر لقمه و شربت فرع و دون محو لذّت است و محو لذّت ازین رو که حصول او به فنای ذات و نفی صفات بشری است که اصل لذّات است چنانچه ابیات سابقه و لاحقه که مدح مرتبهٔ محویّت و فناست مؤیّد این معنی. و یحتمل که این بیت بر سبیل تمثیل باشد، یعنی چنانچه در جهان لذّت هر لقمه‌ای و شربتی فرع محو لذّت سابق است، همچنان لذّت محو لذّت فرع فنای لذّات دنیهٔ دُنیویّه که با آن لذّات محو و فانی نشود از محو لذّت بهره و لذّتی نیابی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که دریافت لذّت هر مطلب بعد فنای لذّات مطالب دیگر است که اگر در وقت اکل لقمه توجّه به جانب دیگر باشد از لقمه لذّت نیابی - انتهی‌کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه چه مقصود بالذّات در این ابیات مدح محو لذّات به فنای ذات و نفی صفات و درین توجیه ذکر مقصود متروک و مفقود (است).

گر چه از لذّات بی‌تأثیر شد

یعنی محو لذّات اگر چه از لذّات بی‌ثبات فانیهٔ نفسانیّه بی‌تأثیر شد و اثری از آثار آن لذّات در آن باقی نماند امّا:

لذّتی بود او و لذّت گیر شد

ضمیر او راجع به محو لذّات، یعنی محو لذّات لذّتی بود که تمامهٔ لذّات را بربود، فعلی هذا فاعلِ شد در هر دو مصراع محو لذّات؛ یا آن که فاعل شد در مصراع ثانی صاحب محو لذّت و ضمیر او راجع به محو لذّت و ملایم این معنی است آنچه در بعض نسخ آمده که: لذّتی بود او که لذّت گیر شد.

شرح إِنَّمَا المُؤمِنُونَ إِخوَةٌ وَ العُلَماءُ كَنَفسٍ واحِدَةٍ

همچو آن یک نورِ خورشید سما   صد بود نسبت به صحن خانه‌ها

مثال جانِ ربّانی که از پرتو خورشید حقیقت نورانی است.

۱- استعلامی و نیکلسن: لذّت او فرع محو لذّت است.

متحّد نقشی ندارد این سرا *تا که مثلی وانمایم من ترا*[1]

یعنی در سرای بی‌بقای عالمِ صورت نقشی نیست که با نقش عالم معنی متّحد و مشابه باشد تا ترا مثل آن نقش درین عالم وانمایم.

شب به هر خانه چراغی می‌نهند *(تا به نور آن ز ظلمت می‌رهند)*

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: **زان که نور علّتی‌اش مرگ جوست** مثال روح حیوانی که بخاری است متولّد از لطایف اخلاط و بالکلیّه فانی است و نورش علّتی یعنی محتاج علل و اسباب.

جمله حسهای بشر هم بی‌بقاست

این بیت و ابیات آینده ذکر حواس و روح انسانی که جوهری است مجرد از جسم و جسمانی امّا بی فیضان. نور ربانی از روی فنای ذات و عدم اتّحاد افراد او نیز مثل روح حیوانی است اگرچه فنایش چون فنای روح حیوانی نیست بلکه مانند فنای ستاره و ماهتاب است پیش نور آفتاب که به ظاهر مفقود است و در حقیقت موجود، چنانچه در مصراع ثانی و ابیات آینده می‌فرمایند که:

زان که پیش نورِ روزِ حشر لاست

یعنی پیش نور صفات کمال قهر و جلال ایزد متعال که روز حشر صوری و معنوی یعنی فنا و بقای اولیای او سبحانه متجلّی گردد [ب ۱۴۵] حواس جانی انسانی نیز محو و فانی شود.

نورِ حس و جان با پایانِ ما *نیست کُلّی فانی و لاچون گیا*

یعنی نور حسّ جانی و جان انسانی که ابدی و جاودانی است چون گیاه بالکلیّه فانی نیست.

لیک مانند ستاره و ماهتاب *جمله محوند از شعاع آفتاب*[2]

یعنی در نور صفات جلالیّه محوند مثل محویّت ستاره و ماهتاب پیش شعاع آفتاب.

آن چنان که سوز و درد زخم کَیک *محو گردد چون درآید مار اِلیک*

مثال ثانی محویّت جان انسانی است یعنی محویّت جان انسانی در شعاع آن

۱- اصل: ... وانمایم مرترا. ۲- اصل: جمله محو اندر شعاع آفتاب.

انوار مانند دردِ زخمِ کیک است درآمدن مار.

آن چنان که عور اندر آب جست (تا در آب از زخم زنبوران برست)

مثال ثالث یعنی محویّت روحی انسانی در ظهور آن نور مثل محویّت عور که از ترس زنبور در آب مستور شد.

پس کسانی کز جهان بگذشته‌اند[1] لانیند و در صفات آغشته‌اند[2]

این بیت و بیت آینده مربوط با ابیات بالاست که: نور حسّ و جان با پایان ما... الخ حاصل آن که کسانی که از دار فنا به دار بقا رحلت کرده‌اند فانی نیستند بلکه محو صفات ربّانی‌اند و چون این دو بیت موهم مساوات روح کامل و ناقص بود می‌فرمایند که:

روحِ محجوب از لقایش در عذاب[3]

یعنی روح ناقص که از لقای حق محجوب است در عذاب و روح واصل در لقای او سبحانه پاک از حجاب[4]

جان حیوانی بود حیی از غَـذی (هم بمیرد او به هر نیک و بَذی)

غَذی امالهٔ غذا که به فتح غین معجمه و ذال معجمه[5] و الف ممدوده، به معنی خوردنیِ چاشت آمده، به خلاف عشا که به فتح عین مهمله و الف ممدوده به معنی خوردنی شام است و غذا به کسر غین و ذال معجمتین و الف مقصوره: طعام دادن و به الف ممدوده: خوردنی و آشامیدنی.

گردن اسب ار بگیرد برخورد

تمثیل حقایق و معانی به اسب.

(اندرین آهنگ منگر سست و پست) کاندرین ره صبر و شِقّ انفس است

شق بالکسر و التّشدید: رنج و سختی و دشواری و نیمهٔ چیزی و کرانهٔ کوه و برادر و دوست. و بالضّمّ: ناحیه، و بالفتح: شکاف و شکافتن و دریدن و جدا کردن و دشوار شدن و رنج کشیدن و به معنی صبح نیز آمده.

۱- اصل: پس جهانی کز جهان بگذشته‌اند. ۲- اصل: نیستند لا در صفات آغشته‌اند.
۳- استعلامی و نیکلسن: روح محجوب از بقا بس در عذاب.
۴- پ: از همچون آن یک نور... تا اینجا را ندارد. ۵- اصل: دال مهمله.

بقیهٔ قصهٔ بنای مسجد اقصی

در بنا هر سنگ کز کُه می‌شُکست[1]

یعنی برای بنای مسجد اقصی هر سنگی که از کوه جدا شدی.

فاش سیرُوا بِی همی گفت از نُخُست

بای موحّده در سیرُوابی برای مصاحبت است؛ یعنی سیر کنید و روان شوید با من بی آن‌که مرا بردارید و آن سو بَرید. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که بایِ بی برای تعدیه است، بایِ الصاق و معیّت نیست یعنی ببرید مرا به جهت آن‌که دران عمارت داخل کنید - انتهی‌کلامه - مناسب نیست با مصراع اوّل بیت آینده که سنگ بی‌حمّال آینده شده، کمالایخفی.

همچو از آب و گِلِ آدم کده

یعنی چنانچه از طینت آدم علیه‌السّلام نور تابان بود:

نور زان کُه بارها تابان شده[2]

و در بعض نسخ: نور زاهک پاره‌ها تابان شده.

حق همی گوید که دیوار بهشت　　نیست چون دیوارها بیجان و زشت

قوله تعالی: **وَ اِنَّ الدّارَ الاٰخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوانُ لَو کانُوا یَعْلَمُوْنَ** یعنی و به درستی که سرای عقبی هر آینه آن سرا صاحب حیات است اگر باشند مردمان که بدانند، اختیار نکنند دنیای فانی را بر سرای جاودانی. بعضی شرّاح نوشته که لفظِ حیوان به فتحتین در اصل مصدر است به معنی حیات واصلش حییان، یای ثانی را به واو بدل کردند و استعمال لفظِ حیوان از قبیل نعت به مصدر، به معنی خداوند حیات بیشتر آمده و در عرف به سکون حرف دوم شهرت یافته، چنانچه در اکثر مصادر که برین وزن‌اند، این چنین شایع است مثل جریان و سریان و غثیان؛ و **مولانا** در این مقام حیوان را به معنی جاندار گفته اگرچه مفسرّان نظر به اصل لغت نموده، حیوان را به حیات تفسیر کرده و قائل به حذف مضاف شده، یعنی **اِنَّ الدّار الاخرة** [آ ۱۴۶] **لهی دارُالحیات الحقیقیة** و نیز به وجه دیگر آن را[3] بر مبالغه حمل کرده یعنی چون محلّ

۱- اصل: ... کز کُه می‌شکست.

۲- استعلامی و نیکلسن: نور ز آهک پارها تابان شده.

۳- ب: حمل را.

حیات است گویا خود حیات است.

زانک جنّت را نه زالت بسته‌اند

تا مثل سایر بناها فنا پذیرد.

بلکه از اعمال و نیّت بسته‌اند

چنانچه نزد محقّقین مُحَقَّق است که بنای بهشت از اعمال صالحه و نیّات خالصهٔ عباد است که در علم الهی برده.

فرش بی‌فرّاش پیچیده شده   خانه بی‌مِکناس روبیده شده [1]

مِکناس بالکسر: جاروب. وصفِ **مسجداقصی** است و انتقال به ابیات بالا که: سنگ بی‌حمّال آینده شده... الخ.

(خانهٔ دل بین ز غم ژولیده شد   بی‌کناس از توبه‌ای روبیده شد

کنّاس بالفتح و التّشدید: خاکروب، و بالکسر و التخفیف: خانهٔ آهو و شیر و گوزن، و بالضّمّ و التّشدید: بتخانه.

هست در دل زندگی دارالخُلود   (در زبانم چون نمی‌آید چه سود)

دل زندگی عبارت از معرفت که بهشت نقد است و نقدِ بهشت.

آغاز خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه

مروی‌است که چون حضرت امیرالمؤمنین **عثمان** خلافت یافت و برای خطبه بر منبر شتافت فرمود که: **أَنْتُم بِإمامٍ فَعّال أَحْوَجُ مِنکُم بِإمامٍ قَوّال.**

بعد از ان بر جای خطبه آن وَدود

از غلبهٔ حیرت و نور شهود:

تا به قُرب عصر لب خاموش بود

به نوعی که:

زهره نی کس را که گوید هین بخوان   یا برون آید ز مسجد آن زمان

به جهت آن که

۱- استعلامی و نیکلسن: پیچیده شود... روبیده شود.

میتی بنشسته بُد بر خاص و عام | پُر شده از نور یزدان صحن و بام[1]

گر میش راضجرتی و حالتی

ضجرت به فتح ضاد معجمه: بی‌آرامی و قلق و اضطراب.

زان تپش دل را گشاد و فسحتی[2]

فُسحَت بالضّمّ: فراخ شدن و فراخی.

سخت خوش مستی ولی ای بوالحَسَن.

خطاب عامّ است.

این به تقدیر سخن گفتم ترا[3]

«این» اشارت به سائیدن پرده.

از زبان تا چشم کان پاک ازشک است[4]

این بیت مربوط با بیتی که بالای قصّهٔ امیرالمؤمنین عثمان است یعنی: پندِ فعلی خلق را جذّاب‌تر... الخ حاصل آنکه از زبان که مصدر قولی است تا چشم که ناظر پند فعلی و پاک ازشک است:

صد هزاران سال گویم اندک است[5]

یعنی تا صد هزار سال فرق و تفاوت حال چشم و زبان بیان نتوان نمود.

در همش آرد [ب ۱۴۶] چو سایه در ایاب

ایاب بالکسر: بازگشت.

ظاهرِ آن اختران قَوّامِ ما

قوّام بالفتح و التّشدید: نیک بر پا دارنده.

حکما گویند که آدمی عالم صغیر است

مصطفی زین گفت کادم و انبیا | خَلفِ من باشند در زیر لِوا

۱- استعلامی و نیکلسن: پر شده نور خدا آن صحن و بام.

۲- استعلامی و نیکلسن: گشادی فسحتی. پ: زان طپش.

۳- پ: این به تقدیری سخن.

۴- استعلامی و نیکلسن: کوپاک ازشک است.

۵- استعلامی و نیکلسن: صد هزاران ساله...

قال النّبی علیه الصّلوة والسّلام: اَنَا حامِلُ لِواءِ الحَمد یَومَ القیامَةِ تحتَه آدمِ و من دُونه ولا فخر.

حاصل اندر یک زمان از آسمان — می‌رود می‌آید ایدر کاروان

ایدر بالکسر: اینجا و اکنون و اینک. مربوط با بیت بالاست که: هین مشو نومید نور آسمان... الخ.

(نیست بر این کاروان این ره دراز) — کی مفازه رفت آید با مفاز

مفازه بالفتح: بیابان و جای فیروزی. مفاز بالفتح: بیابان و جای هلاکت و رستگاری، من اضداد اللّغات.

(دل به کعبه می‌رود در هر زمان) — جسم طبعِ دل بگیرد ز امتنان

اِمتنان بالکسر: نعمت دادن و منّت نهادن.

گرچه پیلهٔ چشم بر هم می‌زنی

پیله به کسر بای فارسی و یای مجهول: پلک چشم، حاصل آن که در طیِّ طریق اگرچه به ظاهر پیدا وار پلک چشم بر هم می‌زنی امّا از روی معنی،

در سفینه خفته‌ای ره می‌کُنی

تفسیر حدیث مَثَلُ اُمّتی کَسَفینةِ نُوحٍ

(بر دریدی در سخن پردهٔ قیاس) — گر نبودی سمع سامع را نُعاس

نُعاس بالضّمّ: خواب و خواب کردن و مقدّمهٔ خواب.

هدیه فرستادن بلقیس

هدیهٔ بلقیس چل استر بُدست — (بارِ آنها جمله خشت زر بُدست)

قوله تعالی: وَ اِنّی مُرسِلَةٌ اِلَیهِم بِهَدِیَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ یَرجِعُ المُرسَلُونَ یعنی گفت بلقیس به درستی که من فرستنده‌ام به سوی سلیمان و اقوام او هدیه که مقدّمهٔ صلح است پس نگرنده‌ام که از آنجا به چه چیز باز می‌گردند فرستادگان من، اگر هدیهٔ مرا قبول کند مَلِک است وَ اِلاّ پیغمبر.

می‌پرستید اختری کو زر کند — رُو به او آرید کو اختر کند[1]

۱- پ: می‌پرستید اختری کان زر کند - رو بدو آرید کان اختر کند.

قوم بلقیس آفتاب‌پرست بودند. قوله تعالی: **لاتَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لالِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلّهِ الَّذی خَلَقَهُنَّ إن کُنتُم إیّاهُ تَعْبُدونَ** یعنی سجده مکنید مر آفتاب را و نه ماه را که ایشان مخلوقند مانند شما و سجده آرید مر خدای تعالی را که بیافرید شب و روز را و مهر و ماه را اگر هستید شما که از روی یگانگی مر او را می‌پرستید، چه سجود أخصّ عبادات است و آن خالق را باید نه مخلوق را.

روز آن باشد که او شارق شود[1] شب رود چون نور او بارق شود[2]

ضمیرِ «آن» راجع به «روان پاک» که در بیت بالاست و ضمیرِ «او» در هر دو مصراع راجع به آفتاب حقیقت. حاصل آن که روزِ حقیقی جان اولیاست که آفتابِ حقیقت طالع در اوست و در تاب نور آن آفتاب ظلمت شب فانی. و در بعض نسخ قدیمه: شب نماند شب چو او بارق شود و المآل واحد.

چون نماند ذرّه پیش آفتاب[3]

لفظ چون به معنی چنانچه.

(نادر اکسیری که از وی نیم تاب) بر ظلامی زد به گردش آفتاب

[آ ۱۴۷] ظَلام بالفتح و التخفیف: تاریکی اوّل شب و مراد مطلق تاریکی.

کرامات شیخ عبدالله مغربی

نورِ این شمس شموسی فارس است

مولانا خورشید حقیقت را به شمس شموس تعبیر نموده، یعنی آفتاب آفتابها[4]

یَوْمَ لایُخزِی النَّبِیَّ را باز دان نورُ یَسْعیٰ بَینَ أیْدِیهِم بخوان

قوله تعالی: **یَوْمَ لایُخزِی اللهُ النَّبِیَّ وَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُم یَسْعیٰ بَینَ أیْدِیهِم وَ بِأیْمانِهِم.** یعنی روزی که خجل نکند خدا پیغمبر را یعنی نه او را عذاب کند و نه شفاعت او را مردود سازد و رسوا نسازد آنان را که ایمان آورده‌اند با وی یعنی شفاعت ایشان نیز دربارهٔ یارانِ ایشان قبول کند، نور ایشان یعنی نوری که خدا به مؤمنان عطا کرده می‌رود و می‌شتابد در پیش ایشان و به جانب راست ایشان وقتی که بر صراط گذرند.

۱- ب: او شارق بود. ۲- استعلامی و نیکلسن: شب نماند شب چو او بارق شود.
۳- استعلامی و نیکلسن: چون نماید ذرّه... ۴- ب: آفتابِ جمیع آفتابها.

کو ببخشد هم به میغ و هم به ماغ

میغ بالکسر: ابر. ماغ: مرغی است آبی سیاه فام.

بازگردانیدن سلیمان علیه‌السّلام رسولان را

فَرجِ استر لایق حلقهٔ زر است (زرِّ عاشق رویِ زرد اصفر است)

چنانچه بعضی از اهل دُوَل این عمل می‌کنند که به فرج استر حلقهٔ زر می‌اندازند تا حامله نشود که حمل استر موجب هلاکت اوست.

از گرفتِ من ز جان اِسپر کنید

یعنی گرفتِ مرا به جان بپذیرید مثل سپر که پذیرای حربه است.[1] نسبت به این تقریر مراد از گرفت مؤاخذه و تخطئهٔ سلیمان است علیه‌السّلام بر بلقیس که چرا زر فرستاد و خود نیامد؛ چنانچه در ابیات بالاست که: بازگردید ای رسولان خجل... الخ امّا نظر به ربط مصراع ثانی با اوّل و با ابیات آینده اولی وانسب آن که لفظِ «گرفت» به معنی گرفتار کردن باشد به عقوبت و عذاب، چنانچه گویند: دیر گیرد و سخت گیرد. و سپر کردن: پناه جستن. حاصل آن که: پیام من به بلقیس و قومش باز برید و بگوئید که از گرفت من از جان یعنی از این که جان شما را به عقوبت و عذاب گرفتار کنم پناه جوئید و امر مرا به جان فرمان برید:

گرچه اکنون هم گرفتار منید

یعنی به صورت آزادید و به معنی گرفتار. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مؤاخذه که بر شما کردم که زر نمی‌خواهم روی دل به سوی من آرید؛ همین قول مرا پناه خود کنید تا از فتنه رهائی یابید، اگرچه در عین استماع این قول گرفتارید در ما و من - انتهی‌کلامه - تعسّف است چه تفسیر لفظِ «من» به ما و من در مصراع ثانی منافی لفظِ «هم» و معنیِ من که در مصراع اوّل است و مع‌هذا این معنی مناسب نیست با بیت آینده که:

مرغِ فتنهٔ دانه بر بام است او پرگشاده بستهٔ دام است او

یعنی چنانچه مرغی که مفتون دانه شد اگرچه پرگشاده بر بام است در دام است؛ شما نیز در عین آزادی و اختیار خود، در قید تصرّف و اقتدار منید.

۱- پ: پذیرای حرب است.

حکایت آن عطّار که سنگ ترازوی او از گِل بود

این داستان مربوط با ابیات بالاست که: دانه گوید گر تو می‌دزدی نظر... الخ به مناسبت ابیات آینده که: گر بدزدی وز گِلِ من می‌بری... الخ.

(پیش عطّاری یکی گِل خوار رفت) تا خَرَد اَبْلُوجِ قند خاصِ زفت

اَبلوج به فتح یکم و سکون دوم: قند و شکر.

این نظر از دور چون تیر است و سم (عشقت افزون می‌شود صبر تو کم)

قال النّبی علیه‌السّلام: النَّظَرُ سَهْمٌ مَسمُومٌ مِن سِهامِ اِبلیس یعنی نظر به نامحرم تیری است زهرآلوده از تیرهای شیطان.

(من، سلیمان، می نخواهم مُلکتان) بلک من برهانم از هر هُلکتان

هُلک بالضّمّ: نیست شدن و افتادن.

دلداری کردن سلیمان علیه‌السّلام رسولان را

ای رسولان می‌فرستمتان رسول

یعنی تا پیامم به سوی بلقیس برید.

ردّ من بهتر شما را از قبول

زیرا که مراد بلقیس از ارسال هدیه آن بود که اگر این هدیه را قبول فرماید پادشاه است و اگر واپس فرشته پیغمبر. پس ردّ هدیه که مستلزم اظهار نبوّت است و موجب ایمان بلقیس و قوم او بهتر است از قبول هدیه.

تا بگوید چون ز چاه آیی به بام جان که یا بُشرایَ هذا لی غُلام

فاعل بگوید جان است. قوله تعالی: وَ جاءَتْ سَیّارَةٌ فَاَرْسَلُوا وارِدَهُم فَاَدْلیٰ [ب ۱۴۷] دَلْوَهُ قالَ یا بُشریٰ هذا غُلامٌ یعنی و آمد کاروانی نزدیک چاه پس فرستادند وارد خود را به سوی آن چاه - وارد کسی را گویند که آب کشیدن کاروان بدو متعلّق باشد - چون وارد که مالک نام داشت به سرِ چاه آمد، پس در چاه فرو گذاشت دَلو خود را، وحی رسید به یوسف علیه‌السّلام که در دَلْونشین؛ یوسف علیه‌السّلام دردلو نشست؛ مالک دردلو کشیدن حیران بماند؛ چه دلو را به غایت گران دید؛ به چاه در نگریست، و آن ماه را دردلو مشاهده کرد؛ گفت: ای مژده و شادمانی؛ و گفته‌اند که بُشری نام صاحبِ او بود؛ او را برای اعانت طلبید، وگفت: این پسری است که دلو را

گران ساخته؛ پس به مددکاری او یوسف را از چاه برآورد.

دیدن درویشی خضریان را در خواب

گفتم این فتنه است ای ربِّ جهان (بخششی ده از همه خلقان نهان)

ضمیرِ «این» راجع به نطق.

شد سخن از من دلِ خوش یافتم.

شد به معنی رفت است.

قصدکردن درویش که زر را به هیزم‌کش بدهم

پس همی مُنگید با خود زیرِ لب (در جواب فکرتم آن بوالعَجَب)

مُنگیدن بالضّمّ و کافِ فارسی: به بینی سخن گفتن؛ و قیلَ بالفتح: آهسته زیرِ لب سخن گفتن.

(که چنین اندیشی از بهر ملوک) کَیفَ تَلقَی الرِّزقَ اِنْ لَمْ یَرزُقُوک

یعنی چگونه ملاقات کنی و بیابی رزقی را اگر رزق ندهند آن اولیا تُرا.

در زمان دیدم که زر شد هیزمش

منقول است که شیخ بدرالدّین تبریزی که درفنِّ کیمیا وصنعت سیمیا بوعلی‌سینا بود چون به قونیّه رسید و به خدمت حضرت مولانا مرید شد؛ صنعت کیمیا را معروض داشت. حضرت مولانا فرمود که عجب چیزی است! ما نمی‌خواهیم، و سعی می‌کنیم که زر را خاک کنیم تا گَردِ فتنهٔ او بنشیند و دود کدورتش از دودمان برخیزد؛ یکی آمده است که من خاک را زر می‌کنم تا فتنه برانگیزاند؛ مگر که از اشارت اَلفِتنةُ نائمةٌ لَعَنَ اللهُ مَنْ اَیقَظَها بیخبر است. این، کار افزائی باشد و نمی‌داند که من زیاده‌جوئی را دوست نمی‌دارم. حقّاً ثُمَّ حقّا که حق تعالی را بندگان هستند که اگر بر سنگ و کلوخ نظر کنند بی‌علّت کیمیا زر و یاقوت گردد. همچنان برخاست و دست مبارک خود را بر ستون مرمرین مدرسه نهاد در حال دیدند که زرّین شد. بدرالدّین و اصحاب نعره زنان بیهوش گشتند. چون به خویش آمدند فرمود که بهاءالدّین! بدرالدّین را به صحبت جُنید زمان چلپی حُسام‌الدین ببر تا در ملازمت خدمت او سعادت دو جهانی حاصل کند[1].

۱- پ: از در زمان دیدم تا اینجا را ندارد.

در زمان هیزم شد آن اَغصانِ زر (مست شد در کار او عقل و نظر)
اَغصان بالفتح جمع غُصن بالضّم: شاخ درخت.

(ورکسی را ره شود گو سرفشان) کان بُوَد از رحمت و از جذبشان
ضمیر «شان» راجع به خاصّان. حاصل آن که راه یافتن به سوی خاصّان از رحمت و جذبه ایشان است. و در بعض نسخ به جای «جذبشان» جدنشان آمده و نظر به این نسخه، شیخ مرحوم نوشته که جد به فتح جیم و تشدید دال مهمله: بخت، و نشان به نون و شین معجمه به معنی علامت - انتهی‌کلامه - امّا این نسخه ملایم نیست با بیت آینده که مربوط با این بیت است یعنی:

همچنان که شد سلیمان در نبرد جذب خیل و لشکر بلقیس کرد

* * *

(چون ز قربانی دهندش بیشتر) پس بگوید رانِ گاوست این مگر
رانِ گاو کنایه از تحقیر و تقلیل.

تعریض سلیمان علیه‌السّلام رسولان را

همچنان که شد سلیمان در نبرد جذب خیل و لشکر بلقیس کرد
مربوط با مصراع ثانی بیت بالاست که: کان بود از رحمت و از جذبشان...

پس بگوئیدش بیا اینجا تمام زود که اِنَّ اللهَ یَدعُو بالسّلام
قوله تعالی: وَ اللهُ یَدْعُوا اِلیٰ دارِالسَّلامِ وَ یَهدی مَنْ یَشاءُ اِلیٰ صِراطٍ مُستَقیم یعنی و خدا می‌خواند بندگان خود را به‌سوی سرای سلامت که آن بهشت است یعنی می‌خواند به عملی که موجب [آ ۱۲۸] دخول بهشت است[۱] و راه می‌نماید هر که را می‌خواهد به سوی راهِ راست که منتهی به دارالسّلام باشد و آن اسلام است یا طریق سنّت

قصّهٔ ابراهیم ادهم قُدِّسَ سِرّه و سبب ترک پادشاهی

نالهٔ سُرنا و تهدید دُهُل چیزکی ماند بدان ناقور کُل
ناقور: صوراسرافیل. حاصل آن که چنانکه صوراسرافیل سبب احیای اموات است نالهٔ سُرنا و تهدید دُهُل زندگی بخش جان عشّاق.

۱- ب: یعنی می‌خواهد به عملی که موجب دخول بهشت باشد.

مؤمنان گویند کاثار بهشت **نغز گردانید هر آواز زشت**

یعنی هر آواز که نسبت به آواز بهشت چون قشر بی‌ذوق و زشت است به آثار آواز بهشت مانند مغز لذّت افزا و نغز گردید[۱]

لیک چون آمیخت با خاک کُرَب

کَرْب بالفتح: اندوهگین و به فتحتین: اندوهگین شدن[۲]. فاعلِ آمیخت آثار آواز بهشت. حاصل آن که چون آن نوای جانفزای طربناک با اجرام سفلی و اجسام خاک آمیخت یعنی تعلّق و ارتباط یافت،

کی دهند این زیر و این بم آن طرب

یعنی طربِ نغمات بهشت[۳]

آب چون آمیخت با بول و گمیز[۴]

گِمیز به کسر کاف فارسی و یای عجمی: شاشه که به تازی بول گویند[۵].

کاندرو باشد خیال اجتماع[۶]

یعنی خیالِ وصال محبوب[۷]

حکایت آن مردِ تشنه که از سَرِ جوزبُن جوز در آب می‌ریخت

در تُغولی بود آب آن تشنه راند **(بر درختِ جَوز جَوزی می‌نشاند)**

تُغُول بالضّم: ژرف و عمیق و دوردست.

(لیک گفتم ناس من نسناس نی) **ناس غیرجانِ جان اِشناس نی**

یعنی غیرشناسای جان جان که محبوب حقیقی است ناس نیست، نسناس است.

حکایت نایی

ای مسلمان خود ادب اندر طلب **نیست اِلّا حمل از هر بی‌ادب**

۱- پ: از مؤمنان گویند... تا اینجا را ندارد.
۲- اصل: از کَرْب تا اینجا را ندارد.
۳- پ: از فاعلِ آمیخت... تا اینجا را ندارد.
۴- استعلامی و نیکلسن: کُمیز.
۵- پ: به کسر کاف فارسی: بول.
۶- استعلامی و نیکلسن: که درو باشد خیال اجتماع.
۷- پ: از کاندرو باشد... تا اینجا را ندارد.

چنان که طریق انبیاست و ازین رو که خالق افعال حقّ است عزّ شأنه حمل جفای بی‌ادب در حقیقت، ادب اوست سبحانه.[1]

زان که خوشخو آن بود نزد فُحول[2]

فُحول بالضّمّ جمع فَحل[3] بالفتح: به معنی نر و مراد مرد کامل و در بعض نسخ به جای «نزد فحول» کو در خمول آمده. خُمول به ضمّ خای معجمه: گمنام شدن.

(لیک در شیخ آن گِله ز امرِ خداست) نی پی خشم و ممارات و هواست

ممارات بالضّمّ: مجادله و ستیزه کردن.

ای سلیمان در میان زاغ و باز (حِلمِ حق شو با همه مرغان بساز)

خطاب است به سلیمان علیه‌السّلام و توطئه رجوع به قصّهٔ او چنانچه دأب مولاناست و در اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب آمده؛ منها ماقال قُدِّسَ سِرّه: آدما تو نیستی کور از نظر... الخ. و آنچه بعضی شارحان نوشته که خطاب به شیخ بهاءالدّین یا هر سالک - انتهی‌کلامه - تکلّف است و ذهول از دأب مولانا.[4]

تهدید فرستادن سلیمان علیه‌السّلام رسولان را به سوی بلقیس

هین بیا بلقیس ورنه بد شود

یعنی:

لشکرت خصمت شود مرتد شود

یعنی از حکم و اطاعت تو برگردد و ترا فرمان نبرد، بلک: **پرده دار تو درت را برکند**... الخ و در تفسیر مصراع ثانی بیت اوّل آنچه بعضی شارحان نوشته که اگر به سبب آمدن در پیش، مالشکر با تو دشمن شود ترا چه زیان؟ لشکر مرتد خواهد شد - انتهی‌کلامه - سهو است چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که مصراع ثانی بیت اوّل با بیت ثانی تفسیرِ «بدشود» واقع شده که در مصراع اوّل بیت اوّل است.

خود رها کن لشکر دیو و پری کز میان جان کنندم صفدری

یعنی قطع نظر از صفدری لشکر دیو و پری لشکر امراض و اوجاع از جانت پیدا شوند تا صفدر من باشند و با تو حرب کنند؛ چنانچه در بیت سابق گذشت که: جانِ

۱- پ: از ای مسلمان... تا اینجا را ندارد. ۲- استعلامی و نیکلسن: کو در خُمول.
۳- اصل: اَفحل. ۴- پ: از ای سلیمان... تا اینجا را ندارد.

تو با تو به جان خصمی کند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که صفدری دیو و پری به حکم من است و از دل و جان مرا مطیع و فرمانبردارند امّا چه حاجت که آنها را بر تو بگمارم اگر نافرمانی کنی مرا جزو جزو ترا حق تعالی بر تو مسلّط کند در دشمنی - انتهی کلامه - تکلّف است و بی‌احتیاج محتاج تقدیر اگر چه مآلش راجع به تفسیر سابق.[1]

تو به هر صورت که آیی بیستی

ظاهر این ابیات خطاب به بلقیس؛ و به معنی، مخاطب انسان که به حسب حقیقت جامع جمیع حقایق است. [ب ۱۴۸] و برتر از تمام مراتب. حاصل آن که به هر صورت که گرفتاری خود را همان صورت پنداری و بر آن بایستی،

که منم والله آن تو نیستی[2]

بلکه جامع آنی و برتر از آنی.

این جهان حجره است و دل شیر عُجاب

عُجاب بالضَّم: آنچه در شگفت آرد.

پیدا کردن سلیمان علیه‌السّلام که مرا خالصاً لِأمرِالله جهد است در ایمان تو

خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار

تشبیه در حقِّ تَرک است اگرچه از روی زمان بلقیس از ابراهیم ادهم مقدّم بود. و بعضی شارحان نوشته که تشبیه به حسب معنی است و تقدّم و تأخُّر زمانی با معنی کار ندارد. و آنچه بعضی از اعزّه نوشته که در اوان تحریر این سطور مراملهم شد که حضرت سلیمان علی نبیّنا و علیه‌السّلام در لوح محفوظ احوال ابراهیم (ادهم) را دیده باشد که ترک سلطنت صوری خواهد کرد - انتهی‌کلامه - خارج از دلالت الفاظ و ادّعای الهام، مکرِ نفس خودکام.

بقیهٔ قصّهٔ اهل سبا

(قصّه گویم از صبا مشتاق وار)	**چون صبا آمد به سوی لاله‌زار**

آمدنِ صبا به سوی لاله‌زار اشاره به آمدن رسولان به سوی سبا.

۱- ب: تکلّف است کمالا یخفی من له‌ذوق.

۲- استعلامی و نیکلسن: که منم این والله آن تو نیستی.

لاقتِ الاشباح یومَ وَصلِها

یعنی دریافتند و ملاقات کردند اجسام روز وصل خود را

عادتِ الأولادُ صَوبَ اَصلِها

یعنی بازگشتند فرزندان جانب اصلِ خود.

اُمّةُ العِشقِ الخَفیِ فی الأُمَمْ

یعنی گروه عشق مخفی است در دیگر گروهها.

مِثْلُ جُودٍ حَوْلَهُ لَوْمُ السُّقَم[1]

شیخ مرحوم در ترجمهٔ این مصراع نوشته که مانند سخائی که گرد او رنج ملامت است - انتهی‌کلامه - و بعضی شرّاح نوشته که این ترجمه در صورتی است که عبارت سُقم اللّوْم باشد نه لوْم السُّقم، پس اضافهٔ لوْم السُّقم از قبیل اضافهٔ علّت به سوی معلول داشته شود یعنی مانند سخائی که گرد او ملامتی است موجب رنج و آزار طبع.

ذِلّةُ الارواحِ مِن اَشباحِها

یعنی خواری ارواح از اجسام آن ارواح است.

عِزّةُ الاشباحِ مِن اَرواحِها

یعنی ارجمندی ابدان از ارواح آن ابدان است.

أیُّها العُشّاقُ اَلسُّقیالَکُم

یعنی ای عاشقان نوشیدنِ می محبّت[2] مر شمار است.

اَنتُم الباقونَ وَ البُقیالَکُم

یعنی شما باقیانید و بقای جاوید مر شما راست.

أیُّها السّالُونَ قُومُوا وَ اعْشَقُوا

یعنی ای افسردگان بی‌عشق به رسیدن پیغام سعادت انجام دعوت سلیمان علیه‌السّلام برخیزید و عاشق شوید.

ذاکَ ریحُ یُوسُفٍ فَاستَنشِقُوا

۱- اصل: یوم السّقم. ۲- پ: محبّت را ندارد.

لفظ ذاک اشارت است به دم دعوت سلیمان علیه‌السّلام که در ابیات سابقه مذکور است، یعنی: **از سلیمان آن نَفَس چون نَفخ صور**... الخ. حاصل آن که دم دعوتِ سلیمان علیه‌السّلام که به وساطت رسولان بلقیس به سوی سبا آمد مثل بوی یوسف علیه‌السّلام است که به کنعان رسید؛ پس ببوئید آن بوی را. و آنچه بعضی شارحان نوشته که عشق بوی یوسف علیه‌السّلام است پس دریابید آن بوی را – انتهی‌کلامه – مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه.

مُرغِ جبری را زبان جبر گو

یعنی جبری را جبر محمود بیاموز.

مُرغِ پر اشکسته را از صبر گو

مرغ پراشکسته اشاره به قَدَری که در اشکسته پری دعوی پرواز کند؛ یعنی خود را به استقلال خالق افعال خود گوید.

(کبگِ جنگی را بیاموزان تو صلح) مر خروسان را نما اشراطِ صبح

اشراط بالکسر: نشان کردن گوسپند و شتر برای فروختن و اینجا مراد مطلق نشان است.

آزاد شدن بلقیس از مُلک به شوق

(چونک بلقیس از دل و جان عزم کرد) بر زمانِ رفته هم افسوس خورد[1]

کما قال تبارک و تعالی: **قالَت رَبِّ إنّی ظَلَمْتُ نفسی وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیمانَ لِلّهِ رَبِّ العالَمین** یعنی گفت بلقیس که ای پروردگار من، به درستی که من ستم کردم بر نفس خود به پرستش آفتاب و اسلام آوردم با سلیمان، یعنی بر دست او و تسلیم شدم مر امر خدا راکه پروردگار عالمیان است.

مر زمُرد را نماید گندنا[2]

فاعلِ «نماید» غیرت عشق که در مصراع ثانی است، چنانچه می‌فرماید که:

غیرت عشق این بُوَد معنیِ لا

یعنی [آ ۱۴۹] معنی لا اله الاّ الله نفی ماسوی الله (است) چنانچه می‌فرمایند که:[3]

۱- پ: افسوس کرد ۲- استعلامی و نیکلسن: مر زمرّد را...
۳- پ: از غیرت عشق... تا اینجا را ندارد.

لا إله إلاّ هو این است ای پناه　　　*که نماید مه ترا دیگِ سیاه*

لفظِ «ای پناه» که قافیهٔ «سیاه» است برای تتمیم مصراع واقع شده، از قبیلِ «ای پسر» و «ای پدر» خطاب عامّ است و حاصل معنی این دو بیت آن که از غیرت عشق هر چه خوب است زشت نماید چنانچه عاشق، زمرّد گندنا بیند و ماه را دیگ سیاه. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که لفظ ای پناه تعلّق به مصراع ثانی دارد؛ یعنی پناه از آن که دیگ سیاه ماه نماید تا ترا شیفته و فریفته خود گرداند - انتهی‌کلامه - تعسّف است و مخالف ابیات سابقه که دالّ بر زشت نمودن خوب است؛ چنانچه بلقیس را اسباب و حشمت و شاهی زشت نمود؛ نه خوب نمودن زشت و پناه جستن از او. و آنچه عزیزی تقریر مذکور را مسلّم داشته و صحیح پنداشته و بر همان اکتفا نموده، منشأ پندار آن عزیز قصور تأمّل در معنی ابیات و سوق کلام و فتور فکر از درک مقصود و فهم مرام که بیان غیرت عشق است و نمودن هر خوب، زشت و معیوب، سوای دیدار یا رولقای محبوب؛ نه پناه جستن از نمودن زشت سراپا معیوب، زیبا و خوب.

آن که گوید راز قالت نَمْلَةٌ　　　*(هم بداند راز این طاقِ کهن)*

قوله تعالی: **حَتّیٰ إذا أتَوا علی وادِ النَّمْلِ قالَت نَمْلَةٌ یا أیُّها النَّملُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لایَحْطِمَنَّکُم سُلَیمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لایَشْعُرُونَ** در کشّاف و اکثر تفاسیر آورده که لشکرگاه سلیمان علیه‌السّلام صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و مثل آن برای لشکر انس و مانند آن برای مرغان و موازی آن برای وحش. و به جهتِ وی بساطی بافته بودند یک فرسخ در یک فرسخ از ابریشم و تخت او در میان بساط بنهادندی و اشراف و اکابر بر کرسیها که بر حوالی تخت بود بنشستند و باد آن بساط را برداشتی و به روزی یکماهه راه ببردی. روزی از ولایت شام به طرف یمن می‌رفتی تا وقتی که آمدند بر وادی نمل، گفت مورچهٔ لنگ که مُنْذِرَه یا ملاخیه یا طاخیه نام داشت و برابر خروسی یا نعجه یا گرگی بود، به اختلاف روایات و او مهتر مورچگان بود. چون لشکر سلیمان علیه‌السّلام را دید بر بلندی برآمد و گفت ای مورچگان در آیید در مسکنهای خود که باید که درهم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او و لشکریان ندانند که شما را پایمال می‌سازند. آورده‌اند که سلیمان علیه‌السّلام او را طلبید و گفت ای مورچه ندانستی که لشکر من ستم نکنند. گفت دانستم، امّا من مهترم و مرا از نصیحت ایشان چاره نیست.

هست بر ما سهل و او را بس عزیز

یعنی آن تخت نزد ما سهل است و ناچیز و او را ارجمند و عزیز، اما نقلش از آنجا ضروری است.

تا بُوَد بر خوانِ حُوران دیو نیز

امّا آخرِ کار صورت دیوی آشکار شود و از کشف این راز:

عبرتِ جانش شود آن تختِ ناز   همچو دلق و چارقی پیشِ ایـاز

که عبرت افزای جان او بود

(کز کجا آوردمت ای بد نیت   که از آن آید همی خِـفریقیّت

خفریق بالفتح و خفرق به فتح یکم و سیوم: زشت و بدخوی و نگون‌بخت؛ و فارسیان در محلّ دشنام استعمال کنند.

تو بدان عاشق بُدی در دورِ آن[1]

و به زبان حال

مُنکرِ این فضل بودی آن زمان

این کَرَم چون دفعِ آن انکـارِ تُست   که میانِ خاک مـی‌کردی نُخست

یعنی این کرمِ حق جلّ شأنُه که ترا از آن حال انتقال فرمود، هرگاه برای دفع آن انکار بود امّا از شومی کفر[2] و استکبار تو.

حجّت انکار شُد اِنشار تو[3]

اگرچه انشار حجّت دفع انکار است و

از دوا بدتر شد این بیمار تو

با وجودی که دوا سبب صحّت بیمار است.

خاک را تصویر این کار از کجا

لفظِ «این کار» اشارت به انکار (دارد) چنانچه می‌فرمایند که [ب ۱۴۹]

نطفه را خصمیّ و انکار از کجا

۱- استعلامی و نیکلسن: تو بر آن عاشق بُدی...   ۲- اصل: انکار بودیش از شومی جهل
۳- اصل: انشاء تو

حاصل آن که خاک و نطفه را از روی قال، قدرتِ خصمی و انکار نیست؛ امّا به حسب حال، منکر فکرت و انکارند، چنانچه می‌فرمایند که:

چون در آن دم بی‌دل و بی‌سر بُدی　　فکـرت و انکـار را مـنکر بُـدی

یعنی از راهِ حال منکر فکرت و انکار بودی؛ اگرچه انکار فکرت و انکار در ان حال به طریق قال متعذّر و محال بود؛ زیرا که جماد بودی، پس:

از جمادی چون که انکارت بِرُست

چون از حال جمادی که قابل گفتار و لایق انکار نیست به سبب انشار در توانکار است،

هم از این انکار حَشرت شددرست

یعنی از انکار حشر اثبات و اقرار حشر لازم شد[1]

پس مثال تو چو آن حلقه زنی است

یعنی مثال تو از این رو که[2] انکارت موجب اقرار است مانند آن حلقه‌زنی است.

کز درونش خواجه گوید خواجه نیست... الخ

چند صنعت رفت ای انکار تـا　　آب و گل انکار زاد از هل أتیٰ

خطاب انکار در مصراع اوّل از روی استعاره یا تعبیر مُنکر به انکـار بـه جـهت مبالغه. و در بعض نسخ به جای «ای انکار» از انکار آمده، یعنی از مرتبهٔ انکار. قوله تعالی: **هَلْ أَتیٰ عَلَی الانسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شیئاً مَذکُوراً** ترجمهٔ این آیهٔ کریمه در دفتر دوم در قصهٔ بحث پادشاه با غلام تحریر یافت. حاصل آن که به چندین صنعت حق سبحانه و تعالی آب و گل (را) که قابل انکار نبود انکار نمود[3] چنانچه از مضمون کریمهٔ مذکور مفهوم شد.

آب و گل می‌گفت خود انکار نیست

یعنی به حسب حال منکر انکار قال بود،

بانگ می‌زد بی‌خبر که اخبار نیست

۱- پ: یعنی انکار حشر مستلزم اقرار و اثبات حشر شد.

۲- اصل: یعنی مثال تو که ازین رو که

۳- پ: به چندین صنعت حق سبحانه تعالی در آب و گل که قابل انکار نبود انکار به ظهور آمد.

یعنی از خبر بی‌خبر بانگ می‌زد و انکار اخبار می‌نمود.

چاره جُستنِ سلیمان علیه‌السّلام در احضار تخت بلقیس از سبا

پس سلیمان گفت با لشکر عیان　　　تخت او را حاضر آرید این زمان[1]

این بیت و ابیات آینده[2] تفسیر کریمهٔ **قالَ یا أَیُّهَا الْمَلَؤُا أَیُّکُمْ یَأْتینی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونی مُسْلِمینَ. قالَ عِفْریتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ وَإِنّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمینٌ. قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبّی لِیَبْلُوَنی ءَ أَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ** (است) یعنی گفت سلیمان علیه‌السّلام که ای گروه بزرگان کدام شما می‌آورد تخت بلقیس را پیش از آن که بیایند مرا مسلمانان، چه هرگاه که مسلمانان آمدند گرفتن تخت او روا نیست مگر به رضای او. گفت دیوی پلید ناخوش از قوم جن که نام او ذکوان یا صخر بود من بیارم به تو آن را پیش از آن که برخیزی از جای خود یعنی از مجلس حکومت و به درستی که من بر حمل آن تخت توانا و امینم بر جواهر او که در آن خیانت نکنم و به تو رسانم سلیمان علیه‌السّلام فرمود که زودتر از آن می‌خواهم گفت آن کسی که نزد او بود دانشی از کتاب منزله یعنی کتب الهی خوانده بود و اسم اعظم دانسته و آن کس خضر بود یا مردی که یَملیخا نام داشت و اشهر آن است که آصف‌برخیا که بر وزیر سلیمان بود گفت من بیارم تخت بلقیس را پیش از آن که بازگردد به سوی تو چشم تو. سلیمان علیه‌السّلام دستوری داد و او در سجده افتاده گفت یا حیّ و یا قیّوم که به زبان عبری آهیا شراهیا باشد و به قول بعضی یا ذاالجلال و الاکرام. و به هر تقدیر چون دعا کرد تخت بلقیس به زمین فرو رفت و طرفة العینی پیش تخت سلیمان علیه‌السّلام از زمین برآمد. پس آن هنگام که سلیمان دید آن تخت را قرار گرفته نزدیک او، گفت این کرامت از فضل آفریدگار من است تا بیازماید مرا که در مثل این امور یا شکر می‌گزارم یا ناسپاسی می‌آرم.

سنگ را و چوب را نقشی کنند[3]

در بعضی نسخ پیش چوب و سنگ چون نقشی کنند والمآل واحد.

۱- این بیت در نیکلسن نیست　　۲- اصل: کلمهٔ آینده را ندارد

۳- نیکلسن و استعلامی: پیش چوب و پیش سنگ نقش کند.

دیده در وقتی [آ ۱۵۰] که شد حیران و دنگ

کـه سـخن گـفت و اشـارت کـرد سـنگ

مراد دیدهٔ کفّار است. حاصل آن که چشم کفّار[1] از اشارت و گفتار پارهٔ سنگ حیران و دنگ شد چنانچه در ایّام جاهلیّت از بتان به ظهور آمدی و مولانا در ابیات داستان آینده نیز تصریح نموده:

که بروای پیر این چه جُست و جوست   آن مـحمّد راکـه عـزل مـا ازوست

تا آنجا که: چون شنید از سنگها پیر این سخن... الخ و آنچه بعضی شارحان نوشته که از دیده دیدهٔ حقیقت بین مراد است که حیران و دنگ است در تماشای صور غیبی - انتهی‌کلامه - سهو است و منافی با بیت بالا و ابیات آینده که:

نردِ خدمت چون به ناموضع بباخت

یعنی چون از اشارت و سخن گوئی سنگ پرستش او اختیار کرد گویا:

شیر سنگین را شقی شیری شناخت

یعنی مسجود باطل را معبود بر حقّ پنداشت.

از کرم شیر حقیقی کرد جود

یعنی معبود حقیقی از روی جود

استخوانی سوی سگ انداخت زود

یعنی بُت‌پرست سگ سیرت‌را در بت‌پرستی ازبُت بابِ حاجت روائی برگشود.

قصّهٔ حلیمه و یاری خواستن او از بتان

این قصّه مربوط با بیت بالاست که: از کرم شیر حقیقی کرد جود... الخ به مناسبت آینده که

بُرد او را پیش عُزّی کاین صنم   هست در اَخبارِ غیبی مُغتنم

... الخ یا مربوط به بیت سابق که

دیده در وقتی که شد حیران و دنگ   که سخن گفت و اشارت کرد سنگ

به مناسبت ابیات ما بعد که مقولهٔ بتان است، یعنی: که بروای پیر این چه جُست

۱- ب: چشم اشقیا و کفّار

و جوست... الخ. و آنچه بعضی شارحان نوشته که این قصّه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر می‌تواند شد تجلّیات رنگارنگ را، چنانچه حلیمه در حیرت جمال محمّدی صلّی الله علیه و سلّم آواز غیبی از هر طرف شنید و بت را در سجده دید - انتهی‌کلامه - سهو است و بنای این سهو بر سهوِ سابق که در تفسیر بیت بالا یعنی: دیده در وقتی که شد حیران و دنگ... الخ تحریر یافت.

(چون همی آورد امانت را ز بیم) شد به کعبه وآمد او اندر حطیم

حطیم بالفتح: دیوار بیرون کعبه از جانب مغرب.

جانِ پاکان تُلب تُلب و جُوق جُوق[1]

تُلب به ضمّ تای قَرَشَت موافق قاعدهٔ فارسیان است که طای حُطّی در فارسی نیامده به معنی گروه، و طُلب به طای حُطّی معرّب اوست. جَوق به فتح جیم: فوج، و جوخ به خای معجمه نیز به این معنی است.

حکایت آن عربِ پیر که حلیمه را به استعانت بُتان دلالت کرد

گفت احمد را رضیعم مُعتَمَد پس بیاوردم که بسپارم به جَد

رَضیع بالفتح: بچهٔ شیرخوار و همشیره.

(تا ببینم این ندا آواز کیست) که ندایی بس لطیف و بس شهیست

شَهی بالفتح: پادشاهی و هر چه مُشتها و شیرین باشد[2]

(که بگوید گر بخواهد حالِ طفل) او بداند منزل و ترحالِ طفل

تَرحال بالفتح: رفتن و کوچ نمودن.

(آن خیالاتی که دیدندی زما) وقتِ فترت گاه گاه اهل هوا

فترت بالکسر: زمانی که میان دو پیغمبر باشد و به معنی سستی و شکستگی نیز آمده.

(آن چنانک اندر زمستان مردِ عور) او همی لرزید و می‌گفت ای ثُبور

ثُبور به ضمّ ثای مثلّثه: هلاک شدن و هلاکی و زبان کشیدن و وا ویلا گفتن.

۱- استعلامی و نیکلسن: جانِ پاکان طُلب طُلب و جوق جوق.

۲- پ: از که ندایی بس... تا اینجا را ندارد.

خبر یافتن جدِ مصطفی صلّی الله علیه وسلّم از گم شدن او

ظاهرش را شُهرهٔ گیهان کنیم (باطنش را از همه پنهان کنیم)

گیهان به فتح گاف فارسی: عالم و جهان.

(گرچه دزد از مُنکری تن می‌زند) شحنه آن از عصر پیدا می‌کند

عَصر بالفتح: فشردن و شکنجه کردن.

ظاهرت با باطنت ای خاک خوش چون که در جنگند و اندر کَش مکَش

یعنی ای خاک خوشا حال تو، چون که ظاهرت با باطنت در جنگ و کش و مکش‌اند، زیرا که:

هر که با خود بهرِ حق باشد به جنگ (تا شود معنیش خصمِ بو و رنگ)

* * *

هر که کوشد بهرِ ما در امتحان (پشت زیر پایش آرد آسمان)

امتحان‌بالکسر: در محنت وبلیّه افتادن وآزمودن ومرادریاضت ومخالفت‌با نفس.

نشان خواستن عبدالمطّلب از موضع محمّد صلی الله علیه وسلّم

(تا به پشتِ آدم اسلافش همه) مهتران بزم و رزم و ملحَمه

رزم به فتح رای مهمله و سکون رای معجمه: جنگ و جدل. مَلحَمَه بالفتح: فتنه و جنگ بزرگ و جای جنگ.

کمترین خلعت که بدهد در ثواب (بر فزاید بر طرازِ آفتاب)

ثواب بالفتح: پاداش و جزای عمل نیک[1]

مَثَلِ قانع شدن آدمی به دنیا

گفته‌ایم این راولی باری دگر شد مکرر بهرِ تأکید خبر

یعنی قصهٔ حمله آوردن سگ برگدای کور در دفتر دوم گفتیم که [ب ۱۵۰]

یک سگی در کوی بر کور گدا حمله می‌آورد چون شیر وغا[2]

... الخ امّا برای تأکید دیگر بار تکرار کردیم. و آنچه بعضی شارحان نوشته که

---

۱ - پ: از ظاهرت با باطنت... تا اینجا را ندارد. ۲ - نیکلسن دفتر دوم بیت ۲۳۵۴

چون در دفتر دوم ذکر قانع شدن آدمی به دنیا به نظم آمده عذر تکرار می خواهند - انتهی‌کلامه - سهو است کمالایخفی.

ترکِ این تزویرگو شیخِ نُفور (آبِ شوری جمع کرده چند کور)

این بیت و ابیات آینده. انتقال از سگ کور گیر به شیخ مزوّر که مثل آن سگ کور گرفت[1]

گورِ چه از صیدِ شیرِ دوست دور (جمله شیر و شیرگیر و مستِ نور)

لفظِ گور به کاف فارسی است. حاصل آن که مراد ازگورگیری شیران خدا ترک ما سوی الله است.

(در نظارهٔ صید و صیّادیِ شه) ترک کرده صید و مرده از وَلَه[2]

وَلَه به فتحتین: بیخودی و حیرانی از عشق و به معنی عشق نیز آمده[3]

مُرغِ مرده مُضطر اندر وَصل و بَین (خوانده‌ای القلبُ بَینَ اِصبَعَین)

بَین بالفتح: جدائی و دوری و فراق و میانهٔ چیزی.

عیسی‌ام لیکن هر آن کو یافت جان از دَمِ من او بماند جاودان

در این بیت و بیت آینده برقی است از ابیات سابقه، و تفضیل احیای جان بر احیای جسم، نه تفضیل ولی بر نبی؛ زیرا که نبی نیز زندگی‌بخش جان است و احیای او اتمّ و اکمل از احیای اوّل[4]

موجِ طوفان هم عصا بُد کو ز درد طنطنهٔ جادوپرستان را بخورد

طَنطَنه به فتح هر دو طای مهمله: کرّ و فرو آواز رود و بربط.

لیک زین شیرین گیاه زهر مند[5] ترک کن تا چند روزی می‌چرند

قوله تعالی: ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ یعنی بگذار کافران را، امرِ تهوین و تحقیر است، یعنی دست از ایشان بازدار تا وقتی که بخورند و برخورداری یابند از مال و منافع آن و مشغول گرداند ایشان را آرزوی زندگانی و توقّع

۱- پ: از ترکِ این تزویر... تا اینجا را ندارد.

۲- نیکلسن و استعلامی: کرده ترک صید و مرده در وله.

۳- پ: از ترک کرده... تا اینجا را ندارد. ۴- پ: از عیسی‌ام... تا اینجا هست.

۵- نیکلسن: گیاه زهرمند.

طول امل و بازدارد از استعداد معاد و اندیشهٔ مآل، پس زود باشد که بدانند وخامت عاقبت کردار و گفتار خود را.

ریشخندی کرده‌اند آن منکران　　　　بــر مَـثَلها و بـیانِ ذاکـران

کما قال تبارک و تعالی: وَ اَمّا الَّذینَ کَفَرُوا فَیَقُولُونَ ماذا أرادَ اللهُ بِهذا مَثَلاً یعنی و امّا آنان که پوشیده‌اند حق را پس می‌گویند از روی جدال و فسوس و عناد چه چیز خواست خدا بدین که گفت از روی مثل.

هر خَویجی باشد ش کُردی دگر　　　　در مـیان بـاغ از سیر و کَـبَر

خَویج به فتح حای مهمله: مصالح دیگ که برای خوشبوئی طعام اندازند. کُرد به ضمّ کاف تازی: قطعه زمینی که اطراف آن را بلند ساخته، در آن چیزی بکارند.

تـو کـه کُـرد زعـفرانی زعفران　　　　باش و آمیزش مکن بـا دیگـران

در بعض نسخ به جای «دیگران» ضمران آمده که به ضمّ اوّل مخفّف ضیمران است، یعنی ریحان و فارسیان[1] سپرغم و شاه سپرغم گویند و ضومران به ضمّ مثله و قیل ضمران به فتح یکم و سکون دوم: نام گیاهی است زردرنگ، و به ضمّ اوّل: نام سگی و ضومران به فتح اوّل و ضمّ میم نوعی از گل.

تو به کُردی او به کُردی مُودَعه　　　　(زان که ارضُ الله آمد واسِعَه)

مُودَعه به ضمّ یکم و فتح سیوم: سپرده شده.

رجوع به حکایت بلقیس

خیز بلقیسا و مَستیز با قضا[2]

مَستیز بالفتح: مخفّفِ مستیز یعنی ستیزه مکن. و در بعض نسخ مسته آمده و المآل واحد والاوّل اظهر و اولی.

چون روان باشی روان و پای نه

روان بالفتح: جان و رونده؛ و روان اوّل به معنی اوّلی و ثانی به معنی ثانی.

بقیّهٔ قصّهٔ عمارت کردن مسجد اقصی

یک گروه از عشق و قومی بی‌مراد

۱- پ: و در فرس.　　۲- استعلامی و نیکلسن ندارند

یعنی بی‌اراده و بی‌اختیار، به محض اکراه و اضطرار،

قَد جَعَلنا الحَبلَ فی اَعناقِهِم

یعنی (به) تحقیق گردانیدیم رَسَن در گردنهای ایشان.

وَ اتَّخَذْنا الحَبل مِنْ اَخلاقِهِم

یعنی گرفتیم آن رَسَن از خوهای ایشان، یعنی خوهای ایشان را رَسَنِ ایشان ساختیم.

لَیسَ مِنْ مُستَقذِرٍ مُستَنْقِهٍ قَطُّ اِلاّ طایِرُه فی عُنقِهِ

قوله تعالی: **وَ کُلَّ اِنسانٍ اَلزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِهِ** یعنی و هر آدمی را خواه [آ ۱۵۱] مؤمن باشد خواه کافر لازم کردیم او را عمل او یعنی آنچه تقدیر کرده‌اند در روز ازل از کردار او لازم ساخته‌ایم در گردن او؛ یعنی او را ناچار است از آن امر. و در ترجمهٔ این بیت شیخ مرحوم نوشته که نیست از هیچ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز مگر که نامهٔ اعمال او درگردن اوست. و بعضی شرّاح نوشته که لفظِ مُستَنْقِه به معنی پاک وقتی راست می‌آید که نقه و نقاهت به معنی پاکی باشد؛ و حال آن که به معنی ضعف و سستی آمده و مستنقی به یای تحتانیّه به معنی پاک است؛ پس اگر قلب یاء به هاء یا حذف یاء و زیادت‌ها، اختیار نموده شود درست می‌نشیند.

حرصِ تو درکارِ بد چون آتش است اخگر از رنگِ خوشِ آتش خوش است

یعنی کارِ بد چون اَنگِشت، ظلمانی و زشت است و از آتش حرص به چشم بد کردار اخگروار زیبا نماید؛ امّا

آن سوادِ فَحم در آتش نهان[1]

فَحم بالفتح: اَنگِشت؛ یعنی سیاهی انگشت در آتش نهان است لاجرم:

چون که آتش شد سیاهی شد عیان

یعنی چون آتش رفت سیاهی پیدا شد.

غوره‌ای را که بر آرایید غُول[2]

در بعض نسخ قدیمه به جای غوره، غوله آمده که قدما رأی مهمله. را به لام قلب کنند مثل پاردم و پالدم.

۱- استعلامی و نیکلسن: آن سیاهی فَحم... ۲- استعلامی و نیکلسن: غوله‌ای را که...

ازهـوس آن دام دانـه مـی‌نمود　　عکس غول حرص و آن خود خام بود

لفظِ عکس فاعل می‌نمود که در آخر مصراع اوّل است؛ یعنی عکس در پرتو غول حرص دام را دانه می‌نمود. یا آن که فاعل می‌نمود غول یعنی غول حرص بالعکس دام را دانه می‌نمود.

کودکان را حرص می‌آرد غرار　　تا شوند از ذوقِ دل دامن سوار

غِرار بالکسر: نادانی و غفلت.

قصهٔ شاعر وصله دادن پادشاه و مضاعف کردن وزیر

این قصه مربوط با مصراع ثانی بیت بالاست که: در میان هر دوشان فرقی است نیک، به مناسبت ابیات آخر این داستان که:

گـفت یـا رب نـام آن و نـام ایـن　　چون یکی آمد دریغ ای ربّ دین[1]

... الخ.

قصه گفت آن شاه را و فلسفه[2] *　　تا بر آمد عُشرِ خرمن از کَفَه*

کَفَه بالفتح: خوشه‌های نیم کوفته و آنچه در او دانه باشد. و بالکسر و التّشدید: پلّهٔ ترازو و دام و خطِ گرد مانند دایره و بالضّمّ: چیزی دراز و گرداگرد دامن و حاشیهٔ پیراهن و برآمدن عشر خرمن از کفه، کنایت از زربخشی شاه است شاعررا به سعی وزیر. حاصل آن که از سعی تمام به قصّهٔ رنگین و حکایت حکمت آگین شاه را خوشدل ساخت تا به خوشی شاعر را زر بخشید. بعضی شرّاح نوشته که تشبیه تردّد و سعی وزیر است به کوفتن خوشه‌های نیم کوفته و برآوردن بقیّهٔ حبوب یعنی تا حدّی که ممکن بود وزیر سعی نمود و بقیّه از مساعی فرو نگذاشت. و بعضی شارحان نوشته که وزیر قصّهٔ سرگذشت شاعر به شاه گفت و حکمت نیز گفت تا ده یک حاصل خرمن از کفهٔ ترازو برآمد که به شاعر تنخواه شود - انتهی‌کلامه - و لایخفی رکاکته.

بی‌زبان و لب همان نعمای شـاه　　مدح شه می‌کرد و خلعتهای شاه

نعماء بالفتح: جمع نعمت.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.　　۲- استعلامی و نیکلسن: نقه گفت آن شاه...

باز آمدن شاعر بعد از چند سال

بعدِ سالی چند بهر رزق و کَشت　　　شاعر از فقر و عَوَز محتاج گشت

عَوَز به فتحتین و زای معجمه: نایافت شدن و درویش شدن.

معنی الله گفت آن سیبَوَیه

یعنی در اشتقاق اسم الله اختلاف است و سیبویه این اسم را مشتق از اَلَه گفته به فتحتین که اصلش وَلَه بود به معنی سرگشته شدن و جزع نمودن؛ پس تسمیهٔ او سبحانه به این اسم به جهت آن است که عباد در درماندگی و احتیاج روی ارادت و تضرّع به سوی او آرند. چنانچه می‌فرمایند که:

یُوَلِّهُونَ فِي الحَوائِجِ هُمْ لَدَیه

یعنی زاری می‌کنند بندگان در حاجتها نزد خدا عزّ شأنه.

گفت اَلِهنا فی حوایجنا اِلَیک

یعنی گفت سیبویه که زاری کردیم ما در حاجتهای خود به سوی تو.

وَ التَمَسْناها وَجَدْناها لَدَیکْ

و التماس کردیم حوایج را و یافتیم آن را نزد تو.

(صد هزاران عاقل اندر وقت درد)　　　جـمله نـالان پیش آن دیّانِ فـرد

دیّان بالفتح و التّشدید: جزا دهنده و محاسب.

هیچ دیوانهٔ فـلیوی ایـن کُـنَد　　　(بر بخیلی عاجزی کُدیه تَـنَد)

[ب ۱۵۱] فلیو به فتح اوّل و کسر دوم: احمق و بیهوده و بیفایده.

پیل و گرگ و حَیدر اشکار نیز　　　(اژدهای زفت و مور و مار نیز)

حَیدر بالفتح: شیر درنده.

(اُستنِ من عصمت و حفظِ تو است)　　　جـمله مَـطْوِیّ یـمین آن دو دست

قوله تعالی: وَ الاَرْضُ جمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ القیامَةِ وَ السَّمواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِهِ یعنی و زمین همهٔ آن به دست گرفتهٔ او باشد روز رستخیز و آسمانها در پیچیده شده به یمین وی.

(هر نبیی زو بر آورده برات)　　　اِسْتَعِینُوا مِنْهُ صَبراً اَوصَلات

قوله تعالی: یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَعِینُوا بِالصَّبرِ وَ الصَّلوةِ یعنی ای آن کسانی که ایمان آوردید یاری جوئید به قیام به حقوق الهی به شکیبائی و نماز.

پیشِشان شعری به از صد تنگِ شعر (خاصه شاعر کو گُهَر آرد ز قعر)

شِعر بالکسر: سخن موزون و به معنی دانش نیز آمده، و بالفتح: جامه باریک ابریشمی و موی و بالضّمّ: مردی که بر اندام او موی باشد.

خلقِ ما بر صورت خود کرد حق (وصفِ ما از وصفِ او گیرد سَبَق)

قالَ النبّی علیه‌السّلام: إنَّ اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِه ای علی صِفَتِه.

این پیمبر گفت چون بشنید قدح

قدح به فتح یکم و سکون دوم: عیب کردن و طعنه زدن در نسب کسی و آتش زدن. لفظِ «این» اشارت به مضمون دو بیت بالا که:

خلقِ ما بر صورت خود کرد حق... الخ

و مصراع ثانی بیان قدح. حاصل آن که چون کُفّار گفتند از روی قدح.

که چرا فربه شود احمد به مدح

رسول علیه‌السّلام فرمود که: إنَّ اللهَ خَلَقَ آدمَ عَلیٰ صُورَتِه یعنی:

خلقِ ما بر صورت خود کرد حق

تا آنجا که:

آدمی را مدح جوئی نیز خوست[1]

(رفت از ما صاحبِ را دو رشید) صاحبِ سلّاخِ درویشان رسید

سَلّاخ بالفتح و التّشدید: پوست کَن.

بر چنین صاحب که شه اصغا کند[2] **(شاه و مُلکش را ابد رسوا کند)**

اِصغاء بالکسر و صاد مهمله و غین معجمه: گوش داشتن و میل کردن[3]

تمثیل وزیر بد رای به هامان

بادِ هر خرطوم اخشم دور از آن[4]

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۲- استعلامی و نیکلسن: چو شه اصغا کند.
۳- پ: از صاحبِ سلّاخ... تا اینجا را ندارد.
۴- استعلامی و نیکلسن این بیت را ندارند.

خرطوم به ضمّ یکم و سیوم: بینی و شراب و مهتر قوم. اخشم بالفتح: بی‌شامّه. لفظِ «باد» مضاف است به سویِ هر خرطوم، و یحتمل که موقوف باشد؛ پس بر تقدیر اوّل این مصراع خبریّه یا دعائیّه، و بر تقدیر ثانی دعائیّه (است)[1]

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه‌السّلام

تمثیل عقلِ جزوی است به دیو که به صورت، مثل سلیمان است نه به معنی.

او چو بیداری است این همچون وَسَن (همچنان که آن حَسَن با این حَسَن)

وَسَن به فتحتین: مقدّمهٔ خواب.

آمدن سلیمان علیه‌السّلام هر روز در مسجد اقصی

(پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام) که من آن را جانم و این را حِمام

حِمام به کسر حای مهمله: مرگ و تب.

آموختن قابیل پیشهٔ گورکنی از زاغ

کندنِ گوری که کمتر پیشه بود (کی ز فکر و حیله و اندیشه بود)

این بیت و ابیات آینده تفسیر کریمهٔ: **فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخیه فَقَتَلَهُ فَاَصْبَحَ مِنَ الخاسِرینَ. فَبَعَثَ اللهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الاَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْاَةَ اَخیهِ قالَ یا وَیْلَتی اَعَجَزْتُ اَنْ اَکُونَ مِثْلَ هذا الغُرابِ فَاُوارِیَ سَوْاَةَ اَخی فَاَصْبَحَ مِنَ النّادِمین.** یعنی پس آسان کرد بر قابیل و یاری داد مراو را نفس او در کشتن برادر او پس بکشت او را به سنگی که بر سر او زد، پس گشت از زیانکاران در دنیا و عقبی. و بعد از کشتن حیران شد که چه کند، در جامه‌ای پیچیده تا چهل روز بر پشت گرفته هر طرف می‌گشت تابوی گرفت، پس برانگیخت خدای تعالی زاغی را که می‌کاوید زمین را به منقار و هر دو پای خود تا بنماید قابیل را که چه‌گونه بپوشد جثّهٔ برادر خود را، چون زاغ حفره کرد و زاغی مرده را بیاورد و در ان دفن کرد گفت قابیل وای بر من آیا عاجز شدم از آن که باشم مانند این زاغ درین عمل پس بپوشم تن برادر خود را پس قابیل تن هابیل را در خاک کرد، پس گشت از پشیمان شدگان.

گفت قابیل آه شُه بر عقل من (که بود زاغی ز من افزون به فن)

۱- پ: از خرطوم به ضّم یکم... تا اینجا را ندارد.

شُه به ضمّ شین معجمه: کلمه‌ای است که در محل نفرت و کراهیّت گویند.

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرد　　　زاغ او را سوی گورستان بَرَد

کما قال الشاعر:

إذا کـــانَ الغُـــرابُ دلیـــلَ قـــوم
سَـــیهدیهم الی دارِ البَـــوارِ

[آ ۱۵۲] ور سخن کُش یابم آن دم زن بِمُزد
(مـــی‌گریزد نکـــته‌ها از دل چــو دُزد)

سخن کُش به ضمّ کاف تازی، ضدِّ سخن کَش به فتح کاف که در مصراع اوّل بیت بالاست. زن بِمُزد: قلتبان.

اُشتری کوری مهارِ تو رهین

قوله تعالی: ما مِنْ دابَّةٍ اِلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصیَتِها یعنی هیچ جنبنده‌ای نیست مگر خدای تعالی فروگیرنده است موی پیشانی او را یعنی مالک اوست و قادر و غالب بر او.

تو کشش می‌بین مهارت را مبین

مبین به ضمّ یکم و کسر دوم: ظاهر و آشکار را؛ حاصل آن که کشش مهار خود را ظاهر و آشکار را ببین اگرچه رشتهٔ مهار و کشندهٔ آن مرئی نیست.

(گر شدی محسوس جذّاب و مهار)　　پس نماندی این جهان دارُالغِرار

غِرار بالکسر: نادانی و غفلت و کمی و نقصان در هر چیزی.

گر بدیدی کز پی سگ می‌رود[۱]　　سخرهٔ دیو سِتَنبه می‌شود

سِتَنبه به کسر سین مهمله و فتح تای فوقانیّه و سکون نون و بای موحدّهٔ مفتوح: سخت زشت و کریه؛ التفات است از خطاب که در دو بیت بالاست به سوی غیبت. این بیت شرط است و بیت آینده جزای اوست. حاصل آن که اگر کسی دیدی که در پی سگ نفس می‌رود و سخرهٔ شیطانی زشت می‌شود: در پی او کی شدی همچون اسیر... الخ و در بعض نسخ: **گبر دیدی کو پی سگ می‌رود**، فعلی هذا حرف شرط به قرینهٔ بیت بالا که: **گر شدی محسوس جذّاب و مهار**... الخ و بیت آینده که: **گاو گر**

۱- استعلامی و نیکلسن: گبر دیدی کو پی سگ می‌رود.

واقف ز قصّابان بُدی... الخ مقدّر است و مؤیّد این معنی است چنانچه آنچه در بعض نسخ دیگر آمده که: **گبر گر دیدی پی سگ می‌رود** و مآل این نسخه راجع به نسخهٔ اوّلی کمالا یخفی، و نظر به نسخهٔ ثانیه آنچه بعضی شارحان نوشته که گبران سگان را در وقتی که راه منزل گُم کنند پیش اندازند و اعتماد کنند که سگ راه غلط نخواهد کرد پس به دنبال سگ بیفتند که به منزل برسند ناگاه گرفتار خرابه و دیو شوند - انتهی‌کلامه - سهو است چه بر تقدیر این تفسیر بیت اوّل مربوط نیست با بیت ثانی و عدم ارتباط مستلزم فساد معنی.

ور نداری کار نیکوتر به دست ***(پس پشیمانیت بر فوت چه است)***

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: بد ندانی تا ندانی نیک را... الخ جواب سؤالی که ناشی است از مصراع ثانی بیت بالاکه: حال و کار و یار نیکوتر بجو. حاصل آن که اگر گوئی که حال و کار و یار نیکوتر نمی‌دانم پس چه گویم و چه گونه جویم؟ جوابش آن که:

ور نداری کار نیکوتر به دست ***پس پشیمانیت بر فوتِ چه است***
گر همی دانی ره نیکوپرست ***(ورندانی چون بدانی کین بَدست)***

و باقی ابیات که:

چون ز ترکِ فکرِ این عاجز شدی

تا آنجا که:

عاجزی بی قادری اندر جهان... الخ.

جواب سؤالی که ناشی است از مصراع اوّل بیت بالاکه: **ترک این فکر و پشیمانی بگو.** حاصل آن که اگر گوئی که از ترک فکر و پشیمانی عاجزم جوابش آن که: **چون ز ترک فکر این عاجز شدی...** الخ ظاهر شد که: **از گنه آنگاه هم عاجز بدی**، پس: **چون بدی عاجز پشیمانی ز چیست؟** باید که پشیمان نشوی، چه پشیمانی در صورت قدرت و اختیار است نه در حالت عجز و اضطرار.

عاجزی را بازجو کز جذب کیست[1]

این مصراع بر طریق ارشاد است و مقصود اصلی از ایراد این ابیات معنی این

۱- اصل: عاجزی را بازدان کز جذب کیست

مصراع. حاصل آن‌که نظر از حالت عجز و اختیار بردار و در حال دیدهٔ دل بر محوّل بگمار.

قصهٔ صوفی که در باغ مراقب نشست

که چه خُسپی آخر اندر رزنگر (این درختان بین و آثار و خُضَر)

رز بالفتح: باغ و بیارهٔ انگور.

امرِ حق بشنو که گفته است اُنظُروا (سویِ این آثار رحمت آرژو)

قوله تعالی: فَانْظُرْ إِلیٰ آثارِ رَحْمَتِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِ الأرْضَ بَعْدَ مَوْتِها[1] یعنی پس درنگر به سوی آثار رحمت الهی و بخشش نامتناهی که چه‌گونه خدا به آن آثار زنده می‌گرداند زمین را به اشجار و اثمار و زرع و نباتات پس از مردن و افسردن آن.

گفت آثارش دل است ای بوالهَوَس آن برون آثارِ آثار است و بس

[ب ۱۵۲] این بیت و ابیات آینده اشارت به بعضی از معانی کشفیّهٔ این طایفهٔ علیّه، چنانچه گویند که قلب عارف بی‌واسطهٔ غیرمظهر انوار اوست سبحانه و حُسنِ عامّهٔ محسوسات گویند از عکس و پرتو دل کامل (است)[2]

قصهٔ رُستن خَرّوب در مسجد اقصی

(گفت نامت چیست برگوبی دهان) گفت خَرّوب است ای شاه جهان

خَرّوب به ضم خای معجمه و تشدید رای مهمله: نام گیاهی است که در بنائی که بروید بنا خراب شود.

(تا که من باشم وجود من بُوَد) مسجد اقصی مُخَلْخَلْ کی شود

مُخَلْخَلْ به ضمّ میم و خای مُعجمتین: خلل یافته.

زیرکی آمد سباحت در بحار[3] (کم رهد غرق است او پایان کار)

سباحت بالفتح: شنا کردن و شناب رفتن.

(عقل قربان کن به پیش مصطفی) حَسبِیَ الله گو که الله ام کفی

الله‌ام کَفیٰ تفسیر حَسبِیَ الله و میم متکلّم فارسی مفعول کفی، یعنی الله تعالی مرا

۱- اصل و پ: فانظروا إلی آثار...
۲- پ: از گفت آثارش... تا اینجا را ندارد.
۳- استعلامی و نیکلسن: زیرکی سباحی آمد در بحار.

پسنده است.

که برایم بر سرِ کوه مَشید (منّت نوحم چرا باید کشید)

مَشید بالفتح: محکم و استوار و بلند.

(چون رمی از منّتش ای بی‌رَشَد) که خدا هم منّت او می‌کَشد

منّت کشی در این مقام به معنی رضامندی و خشنودی است.

(چون نباشد منّتش بر جان ما) چون که شُکر و منّتش گوید خدا

یعنی شُکر و منّت او را حق تعالی مقبول دارد و از او راضی باشد.

تو چه دانی ای غَرارهٔ پُر حَسَد (منّت او را خدا هم می‌کشد)

غراره بالفتح: غافل شدن و ناآزموده کار شدن و مراد غافل و مغرور.

یا به علمِ نَقل کم بودی مَلی

مَلی به فتح میم: توانگر و غنی یعنی به علم تعلیمی توانگر و غنی نبودی تا:

علمِ وَحیِ دل رُبودی از ولی

و به علم لَدُنّی بهره‌ور شدی.

اکثر اَهلِ الجَنَّه اَلبُلَه ای پدر

نقل است که روزی حرم محترم حضرت مولانا کرا خاتون از سرّ این حدیث که: اکثرُ اَهلِ الجَنَّةِ بُلَهٌ سؤال کرد. حضرت مولانا فرمود که اگر ابله نبودندی به جنّت و انهار خرسند نشدندی، جائی که دیدار یار است چه جای جنّت و انهار است.

(ابلهانند آن زنانِ دست بُر) از کفِ ابله وز رُخِ یوسف نُذُر

شیخ مرحوم نوشته که نُذُر به ضمّتین و ذال معجمه: حیرانی و بیم و ترس؛ و به فتحتین: دانستن، و به فتح اوّل و سکون دوم: پیمان کردن. حاصل آن که آن زنان از کف، بیخبر و نادان بودند و از رخ یوسف حیران. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که نُذُر جمع نذیر به معنی مُنذِر و چون علم لازم انذار است به طریق مجاز نذر به معنی عالمات مستعمل شده - انتهی کلامه - تکلّف است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که بیم‌کنندگان دیگران را که هر که در روی یوسف علیه‌السّلام نگاه کند حال ما پیدا کند - انتهی کلامه - مناسب نیست به مدح حیرت و با مصراع اوّل بیت بالا که:

(اَبلَهی نه کو به مَسْخَرگی دو تُوست) ابلهی کو واله و حیرانِ هوست

و با مصراع اوّل بیت آینده که:

زین سر از حیرت گر این عقلت رود.

(عقل را قربان کن اندر عشقِ دوست)　　　عقل را باری ازآن سوی است کوست [1]

و در بعضی نسخ: عقلها باری از آن سوی است کوست. در این نسخه لفظِ باری به بای موحّده آمده، و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که لفظِ باری کلمهٔ اقناع است به معنی فی‌الجمله. یعنی عقل اگرچه در محاذات عشق هیچ نیست، اما این قدر هست که از افاضهٔ آن جانب است و از آن جناب فیضان یافته است.

عقلها آن سو فرستاده عقول

عقول بالفتح: نیک عاقل و بالضّمّ جمعِ عقل.

زین سر از حیرت گر این عقلت رود

یعنی ازین سر که متعلّق به جسم است یا از این سو که عالم رنگ و بوست، اگر از حیرت عشق عقلت رود،

هر سَرِ مویت سر و عقلی شود.

لاجَرَم.

نیست آن سو رنج فکرت بر دماغ　　　که دماغ و عقل روید دشت و باغ

ضمیرِ آن سو راجع به حیرت عشق. حاصل آن که در عالم حیرت، رنج و فکرت بر دماغ نیست، زیرا که سر مست بادهٔ حیرت را در عقل و دماغ به جای فکرت دشت و باغ پیدا آید و رنج فکرت زایل شود. و در بعض نسخ در مصراع ثانی به جای «روید» زوبُد به زای معجمه و بای موحدّه آمده، فعلی هذا ضمیر «زو» راجع به حیرت عشق و لفظِ «بُد» به معنی شُد. حاصل آن که از حیرت عشق عقل و دماغ فرحبخش و راحت [آ ۱۵۳] افزا شد و دماغ از رنج فکرت فراغ یافت.

سوی دشت از دشت نکته بشنوی　　　سوی باغ آیی شود نخلت روی

روی به فتح رای مهمله و کسر واو: روایت کننده و تازه و سیراب. حاصل آن که در مستی بادهٔ حیرت و نشأهٔ جام شهود از آن دشت و باغ [2] بلکه از هر موجود،

۱- استعلامی و نیکلسن: عقلها باری از آن سوی است کوست.
۲- پ: حاصل آن که در غلبه حیرت و استیلای سکر تو نیز مثل سایر سرمستان بادهٔ حیرت و جام ←

لطائف اسرار و نکات حکمت آمود بشنوی. و در بعض نسخ سقیمه که به سهو ناسخ در مصراع ثانی بیت اوّل کی دماغ و عقل آمده منافی است با مصراع ثانی بیت سابق که: هر سَرِ مویت سر و عقلی شود... الخ چه این مصراع مفید روئیدن عقل است نه نفی روئیدن عقل که مقتضای لفظِ «کی» است.

ونظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که عالَم ارواح را تشبیه کرد به دشت و باغ که آنجا همه سبزه رویدوگُل نه فکر و تأمُّل - انتهی کلامه - سهو است چه این نسخه دالّ بر نفی رویبدن دماغ و عقل است نه نفی روئیدن فکر و تأمل که مؤدّی به رنج دماغ و عقل است و نیز ضمیرِ «آنسو» در این بیت و ابیات بالا راجع به حیرت عشق است نه عالم ارواح.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنب　　　　(تاقلاووزت نجنبد تو نَجُنب)

طاق و طُرُنب: تکلّف با کرّوفرّ، طُرُم: مثله.

بیان آن که علم و جاه بدگهر را موجب فضیحت اوست

علم و مال و منصب و جاه و قِران　　　　فتنه آمد در کف بدگوهران

قِران بالکسر: نزدیک شدن و نزدیکی و پیوستگی و در اصطلاح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره به بُرجی.

(آنچه منصب می‌کند با جاهلان)　　　　از فضیحت کی کند صدارسلان

ارسلان بالفتح: شیر

شاه را در خانهٔ بیذق نهد　　　　این چنین باشد عطا کاحمق دهد

بیذق به فتح بای موحّده و ذال معجمه: پیادهٔ شطرنج، بیاذیق: جمع

(چون نمائی چون ندیدستی به غُمر)　　　　عکس مه در آب هم ای خامِ غُمر

غُمر به ضَمِ غین معجمه: گول و احمق.

تفسیر کریمهٔ یا أیُّها المُزَّمِّلُ

خواند مُزَّمِّل نبی را زین سبب　　　　که برون آی از گلیم ای بوالهَرَب

مُزَّمِّل بالضّمّ و التّشدید: گلیم‌پوش و در جامه پیچیده. هَرَب به فتحتین و رای

← شهود از دشت و باغ.

مهمله: گریختن. قوله تعالی: **یا اَیُّهَا المُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیلَ**. آورده‌اند که حضرتِ رسول صَلی الله علیه و سلّم در مبدأ بعثت نمازگزاردی و به گلیمی خود را پوشیده داشتی واز خدیجه رضی‌الله‌عنها منقول است که آن گلیم چادر پشمین چهارده ذراع، نصفی بر بالای ما بودی و نصفی رسول صلی الله علیه و آله وسلّم پوشیدی و با وی نماز ادا کردی. حق تعالی با وی خطاب کرد که ای گلیم در خود پوشیده برخیز به شب به نماز. بوالهَرَب: صاحب گریز و مراد از گریز اخفای ذات با برکات اوست صلی‌الله علیه و آله و سلّم، چنانچه می‌فرمایند که: **سرمکش اندر گلیم و رومپوش**... الخ.

(بی‌فروغت روزِ روشن هم شب است)　　　بی‌پناهت شیر اسیر ارنب است

ارنب بالفتح: خرگوش.

خِضرِ وقتی غَوثِ هر کشتی تویی

غَوثُ بالفتح: فریاد رسیدن و فریادرس، و گویند که غوث دو تن‌اند: یکی در یمین قطب و دیگر در یسار او. و بعضی برآنند که غوث همان قطب اعظم وقت (است) التجابه او (بر).

همچو رُوح‌الله مکن تنها رَوی

یعنی چنانچه عیسی علیه‌السّلام تنها عروج بر افلاک نمود.

هین بمگذارای شفا رنجور را　　　تو ز خشمِ کَر عصایِ کور را

عصای کور مفعول مگذار که در مصراع اوّل است یعنی ای آن که شفای جانی رنجور را از خشم کر که امر اَنصِتُوا نشنید فرو مگذار عصای کور راکه عصاکشیِ کور فرمان تو است چنانچه می‌فرمایند که:

نی تو گفتی قایدِ اَعمی به راه[1]　　　(صد ثواب و اجر یابد ازاله)

قاید: کَشنده.

هر که او چِل گام کوری را کشد　　　(گشت آمرزیده و یابد رَشَد)

قال النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم: **مَنْ قادَ مَکفُوفاً اَربَعِینَ خُطْوَةً فَفَرلَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِه وَ ماتَأَخَّرَ.**

(عقلها از نورِ من افروختند)　　　مکرها از مکرِ من آموختند

۱- استعلامی و نیکلسن: نه تو گفتی...

که وَاللهُ خَیرُ الماکِرِینَ.

چیست خود الاُچقِ آن تُرکمان[1] (پیشِ پای نرّه پیلان جهان)

الاُچُق به ضمّ همزه و جیم فارسی مضموم: خیمهٔ صحرائیان که از موی سازند.

(هرکه گوید کو قیامت ای صنم) خویش بنما که قیامت نک منم

یعنی چنانچه در قیامت معشرِ اجساد است از من احیای ارواح، چنانچه مصراع ثانی بیت سابق و لاحق ملایم این معنی است. و بعضی شارحان نوشته [ب ۱۵۳] که قیامت حق را از باطل تفریق می‌کند، نفس نفیس مصطفوی نیز چنین کند؛ لهذا انگشت شهادت و انگشت وُسطی را رسول خدا صلی‌الله علیه وسلم جفت کرده فرمود: اَنَا وَالسّاعَةُ کَهاتَین.

ور نباشد اهلِ این ذکر و قُنُوت (پس جوابُ الاحْمَق ای سلطان سکوت)

قُنُوت به ضمّتین: فرمان بُردن و دعا خواندن و خاموش ماندن. و به فتح: کاریزها و مهره‌های پُشت.

در بیان آن که ترک الجواب جواب

خُرده‌های خدمتش بگذاشتی (بد سگالیدی نکو پنداشتی)

خُرده بالضّمّ: نکته و شراره و ریزهٔ هر چیزی و به معنی عیب و گناه و خس و خاشاک نیز آمده؛ یعنی دقائق خدمت شاه را ترک کردی و به جا نیاوردی.

گفت شاهنشه جری‌اش کم کنید (ور بجنگد نامش از خط برزنید)

جِری به کسر جیم: وظیفهٔ روان.

تفسیر این حدیث کریم که إنَّ اللهَ تعالی خَلَقَ المَلائِکَةَ وَ رَکَّبَ فیهم العَقْلَ و خَلَقَ البَهائمَ وَ رَکَّبَ فیها الشَّهوَةَ وَ خَلَقَ بَنی آدمَ وَ رَکَّبَ فیهم العَقْلَ وَ الشَّهوَةَ فَمَن غَلَبَ عَقْلُهُ شَهوَتَهُ فَهُوَ اَعْلَی مِنَ المَلائکةِ وَ مَنْ غَلَبَ شَهوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ اَدْنَی مِنَ البَهائِم.

از ریاضت رَسته و ز زهد و جهاد (گوئیا از آدمی او خود نزاد)

یعنی به مقتضای الرِّیاضَةُ المُشاهَدَةُ ریاسة او را عین زهد و ریاضت عیش و فراغت است.

۱- استعلامی و نیکلسن: اُلاچُق.

پس درین ترکیب حیوانِ لطیف
که انسان است،

آفرید و کرد با دانش الیف

لفظِ «ترکیب» موقوف است و حیوان لطیف مفعولِ آفرید. حاصل آن که ایزد بیچون در ترکیب انسانی حیوان لطیف را که انسان است ایجاد نمود و او را با علم و دانش مألوف ساخت. یا آن که لفظِ «ترکیب» مضاف باشد و مفعولِ آفرید «علمِ راه حقّ و علمِ منزلش» که در مصراع اوّل بیت بالاست. حاصل آن که حق تعالی علم راه و منزل خود را در ترکیب انسانی بیافرید و او را با دانش الفت بخشید.

نـــام کــالانعام کـــرد آن قـــوم را *(زان که نسبت کو به یقظه نوم را)*

قوله تعالی: اولئکَ کَالانعامِ بَلْ هُم اَضَلُّ یعنی این گروه مشاعر خود را متوجّه اسباب تعیُّش دارند و مقصور به لذّات فانی شمارند مانند چارپایانند که همّت ایشان جز خورد و خواب نیست، بلکه این گروه گمراه‌تر از انعامند، زیرا که انعام را تکلیف نیست.

روح حیوانی ندارد غیر نـوم *حِسّهای مُنعکِس دارند قـوم*

یعنی قومی که تابع روح حیوانیند و حق تعالی ایشان را کالانعام نام نهاده. مثل نایم حواس معکوس بین دارند که آنچه احساس کنند منعکس بینند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اگر از قوم، اهل دل خواسته شود معنی آن باشد که حِسِّ این قوم بر عکس حسّ مشغولان عالم محسوس است زیرا که یقظهٔ مشغولان دنیا به استمداد حواس است و یقظهٔ ایشان به تعطیل حواس؛ لاجرم در لوح محفوظ درک اسرار کنند - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات آینده که:

یــقظه آمـــدنوم حـــیوانی نـماند *اِنعکاسِ حِسّ خود از لوح خوانـد*

... الخ.

لاجرم اسفل بُوَد از سافلین *(ترک او کن لااُحِبُّ الافلین)*

قوله تعالی: لَقَد خَلَقنا الانسانَ فی اَحْسَنِ تَقویم. ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلین. یعنی به درستی که آفریدیم ما آدمی را در نیکوتر نگاشتنی به انتصاب قامت و حسن صورت و اعتدال مزاج و حسن سیرت و استجماع خواصّ مکونات با مخلوقات ساختیم او را مظهر اَتمّ و اَکمَل تا حامل امانت الهی و منبع فیض نامتناهی تواند بود؛ پس باز

گردانیم او را زیرترین همه فروتران.

گر بلا دُر خورد او افیون شود[1]

بلادُر به فتح بای موحّده و ضمّ دال مهمله: نام دوائی. حاصل آن که ناقص اگر دوای عقل فزا خورد خاصیت افیون بخشد که مُزیل عقل است.

بیان آن که چالشِ عقل با نفس چون چالش مجنون با ناقه (است)

آن که او باشد مراقب عقل بود (عقل را سودای لیلی در رُبود)

مراقب به ضمّ یکم و کسر چهارم: بخش دارنده و ترسنده[2]

نیست بر وفق منت مهر و مهار کرده باید از تو دوری اختیار[3]

در اکثر نسخ به جای «دوری» صحبت آمده. فعلی هذا این مصراع بر سبیل استفهام (است) و معنی آن خالی از مسامحه نیست. حاصل آن که از تو این کار که مصاحبت است اختیار نباید کرد؛ بلکه [آ ۱۵۴] نفرت و دوری باید گزید. نظر به این نسخه به تعبیّت شیخ مرحوم آنچه بعضی شارحان نوشته بر وفق قاعدهٔ نحو صلهٔ این قسم افعال هرگاه عن واقع شود معنی منعکس گردد مثل من شَغَلَکَ عن الله، و مَنْ رَغِبَ عَن سُنَّتی پس اختیار به معنی ترک و انفرار باشد - انتهی‌کلامه - بنای سهو است بر سهو چنانچه بعضی شرّاح نوشته که صحّت این معنی وقتی است که اختلاف معنی هر فعل به اختلاف صله باشد و این چنین نیست بلکه موقوف بر مورد سماع است. دیگر آن که لفظ اختیار صله ندارد و غایب توجیه در این مقام این است که معنی اعراض از کلمهٔ «از» مستفاد می‌شود همان را در نظر داشته لفظِ «از» را از لفظِ «صحبت» قطع باید کرد و صحبت را بر صحبت لیلی مجهول باید داشت؛ یعنی باید از تو اعراض نموده یا به اعراض از تو، صحبت لیلی اختیار کرد.

خُطوتینی بود این ره تا وصال (مانده‌ام در ره ز شَستَت شصت سال)

خطوه بالضّمّ: گام، و بالفتح: گام زدن و میان دو گام و قیل بالضّمّ: میانِ دو گام، و بالفتح: یک بار گام نهادن.

۱- استعلامی و نیکلسن: گر بلادُر خورد... ۲- پ: از آن که او باشد... تا اینجا را ندارد.
۳- استعلامی و نیکلسن: نیستت بر وفق من مهر و مهار - کرده باید از تو صحبت اختیار.

زین کند نفرین حکیم خوش سخن[1]

یعنی حکیم سنائی،

این چنین سیری است مُستثنی ز جنس (کـان فـزود از اجتهاد جِنّ و اِنس)

یعنی سیر سالک که به جذب الهی است از جنس سیر مستثنی است که هیچ سیری چون او نیست. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که از جنس مراد حیوان است که به قاعدهٔ منطق جنس عبارت از او است - انتهی کلامه - تعسّف است کمالایخفی.

(این چنین جذبی است نی هر جذبِ عام)
کـــه نـــهادش فـــضل احـــمد و الـــسلام

ضمیرِ شین راجع به جذب که در مصراع اوّل است و لفظ فضل موقوف و فاعلِ نهادن «احمد» و ترجمهٔ این مصراع آنچه بعضی شارحان نوشته که آن جذب خاصّ را حضرت احمدی فضل داد و فرمود که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الحَقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَین.

نوشتن غلام نامه را به سوی شاه

کالبد نامه است اندروی نگر

خطاب عامّ است و انتقال از نامهٔ غلام به نامهٔ کالبد کافّهٔ انام. حاصل آن که کالبد انسان نیز نامه‌ای است که آن را به درگاه شاه بی‌ریب و اشتباه باید بُرد. پس اوّل کار به تکرار فکر و امعان نظر در نامهٔ خویش در نگر که اگر:

هست لایق شاه را آن گه ببر

تا بعد بردن نزد شاه شرمسار نگردی.

ور نباشد در خور آن را پاره کن

یعنی صفات زشتش فانی نما و

نامهٔ دیگر نویس و چاره کن

تا مقبول حضرت شاه و قابل قبول آن درگاه تواند بود.

لیک فـتحِ نـامهٔ تـن زَپ مـدان (ورنه هرکس سِرِّ دل دیدی عیان)

---

[1] - استعلامی و نیکلسن: خوش دَهَن.

زُپ به فتح زای معجمه و سکون بای فارسی: آسان و رایگان. و در بعض نسخ قدیمه: لیک فتح نامه را از رب بدان. و المآل واحد.

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم.
فهرست نامهٔ تن طاعت ظاهره و اعمال معهوده (است).

هست آن عنوان چو اقرار زبان (مَتنِ نامهٔ سینه را کن امتحان)
یعنی چنانچه اقرار زبانی بی‌تصدیق قلبی مفید امن و نجات نیست، طاعت بی‌اخلاص مُثمرِ قُرب و رفع درجات نیست.

(که موافق هست با اقرار تو) تا منافق وار نبود کار تو
یعنی تا از روی تخالف ظاهری با باطن مثل منافق شریعت منافق طریقت نباشی.

چون جُوالی بس گرانی می‌بری (زان نباید کم که دروی بنگری)
تمثیل ثانی است و انتقال از نامه به جوال.

چون نمی‌تانی که پُر لعلش کنی هم تهی بهتر که ممجنس تنی[۱]
یعنی جوالِ تن را از جواهر معرفت اگر نتوانی پُر کرد باری از ریگ معصیت و صفات ذمیمه خالی دار.

حکایت آن فقیه

روی سوی مدرسه کرده صَبُوح (تا بدین ناموس یابد او فتوح)
صبوح بالضّم: وقت صبح و بامدادان به جائی رفتن، و بالفتح: شراب در بامداد خوردن و شراب بامدادی.

این چه مکر است این چه تزویر است و شید[۲]
شَید بالفتح: مکر و حیله، و بالکسر: خورشید.

نصیحت دنیا اهل دنیا را به زبان حال

(اندرین کَون و فَساد ای اوستاد) این دغل کون و نصیحت آن فَساد[۳]
یعنی کَونِ دنیا و ثباتش دغل است که مردم را فریب می‌دهد و فساد او نصیحت

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۳- استعلامی و نیکلسن: آن دغل...

تا از او اعراض کنند.

(پدر را دیدی درین خوش چار طاق) حسـرتش را هم ببین انـدر مُحاق

محاق به حرکات ثلاثهٔ میم: آخرِ ماه و قبلِ گرفتن ماه

(کودکی از حُسن شد مولای خلق) بعد پیری شد خَرِف رسوای خـلق[1]

خَرِف به فتح یکم و کسر دوم: پیر فرتوت.

(ای بدیده لُوتهای چرب خیز) فـضلهٔ آن را ببین در آبـریز

آبریز: طهارت‌خانه.

تا نباشی همچو ابلیس اعوری (نیم بیند نیم نی چون ابتری)

اعور بالفتح: یک چشم و فاسد و از مطلوب خود بازمانده.

(دیـــد طـــین آدم و دیـــنش نـــدید)

این جهان دید [پ ۱۵۴] آن جهان بینش ندید

یعنی ظاهر آدم علیه‌السّلام را که متعلّق به این جهان است وادید و باطن او را که بینائی آن جهان است هرگز ندید.

(فضل مردان بر زنان ای بوشجاع) نیست بهر قوّت و کسب و ضِـیاع

ضِیاع به کسر ضاد معجمه: دیه‌ها و زمینهای ملکی: بالفتح: تلف و هلاک شدن.

آن یکـی بـانگش نُشـور اتقیا (وان یکی بانگش فریب اشقیا)

نُشور به ضمّتین: زنده شدن و پراکنده و گسترده. یعنی بانگ فساد دنیا که مقتضی ترک اوست سبب حیات جاوید اتقیاست و بانگ کَونش فریب اشقیا.

بعد از آن شو بانگ خارش را گره[2]

تا از زمرهٔ اتقیا باشی.

من شکوفهٔ خارم ای فخر کبار[3] **(گل بریزد من بمانم شاخِ خار)**

مقولهٔ خار است. بعضی شرّاح نوشته که ترکیب شکوفهٔ خارم محمول بر قلب است از قبیل کیهان خدیو.

۱- استعلامی و نیکلسن: بعدِ فردا شد خرف.　۲- استعلامی و نیکلسن این بیت را ندارند.
۳- استعلامی و نیکلسن: من شکوفهٔ خارم ای خوش گرم دار.

بیان آن که عارف را غذائی است از نور حق

گر تو نشناسی کسی را از ظلام

ظَلام بالفتح: تاریکی اوّل شب و مراد مطلق تاریکی

بنگر او را کُوش سازیدست امام

یعنی بنگر او را که کدام کس او را امام و پیشوای خود ساخته است تا از حال مقتدی و تابع، حالِ مقتدا و متبوع آن واشناسی. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که بنگر او را که او کدام کس را امام خود کرده - انتهی‌کلامه - سهو است؛ چه مقصود شناختن حال مقتداست تا به او اقتدا توان کرد؛ نه شناختن حال مقتدی کمالایخفی.

جبر بودی کی پشیمانی بُدی

یعنی اگر بنده مجبور بودی ازکردار زشت خود پشیمان نشدی، زیرا پشیمانی از آن کار در صورت اختیار و اقتدار است.

ظلم بودی کی نگهبانی بُدی

یعنی اگر حق تعالی ظالم بودی نگهبانی عالم کی کردی[1]

حاصل آن که در دخول و در اِیاب[2]

اِیاب بالکسر: بازگشت.

خطاب با مغروران دنیا

تا نیاید وحی زو غرّه مباش[3] تو بدان گلگونهٔ طال بقاش

آخر مصراع اول مربوط به صدر مصراع ثانی و ضمیر زو راجع به حق که در مصراع اوّل بیت بالاست و ضمیر شین در طالَ بقاش راجع به وحی حق. و مراد از وحی مصطلح این طایفهٔ علیّه که آن را «وحی‌القلب» نامند؛ چنانچه در همین دفتر در داستان زادن شیخ ابوالحسن خَرَقانی می‌فرمایند که:

از پسِ روپوش عامه در بیان وحی دل گویند آن را صوفیان[4]

۱- پ: از بنگر او راگوش... تا اینجا را ندارد. ۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۳- استعلامی و نیکلسن: تا نیاید وحی تو غرّه مباش.

۴- نیکلسن، دفتر چهارم بیت ۱۸۵۳.

حاصل آن که بی نور ظهور وحی حقّ که بقای آن در جان مدام باد به گلگونهٔ نفس که قیل و قال است مغرور مباش که آخر کار رنگش فانی است.

بانگ وصیتی جو که آن خامل نشد[1]

خامل به خای معجمه: گمنام

آن هنرهای دقیق و قال و قیل

که گلگونهٔ نفس است.

قوم فرعونند اجل چون آب نیل

لاجرم همه را فرو بَرَد.

تفسیر کریمهٔ أَوجَسَ فی نَفْسِهِ خیفَةً مُوسیٰ قُلنا لاتَخَفْ إنَّکَ أَنْتَ الاعلیٰ

یعنی پس یافت دردلِ خود خوف موسی از آن که نظارگیان میان سحر و معجزه فرق نکنند، گفتیم مَترس که ازکمال وضوح بر خاصّ و عام تو برتری از ایشان.

(سحر رفت و معجزهٔ موسی گذشت)   هر دو را از بـامِ بـود افـتاد طشت

اضافتِ بام به سوي بود بیانی است، یعنی هر دو نابود شدند.

(چون شدی اوّل سیه اندر بقا)   دور بـودی از نـفاق و از شـقا

شقا به فتح شین معجمه: بدبختی و بدبخت شدن.

ای زر اندوده مکن دعوی بـبین   (که نماند مشتریت اعمی چنین)

چون در ابیات سابقه تمثیل معجزه به زرِ خالص، و تمثیل سحر به مس زراندود بود؛ در این بیت و ابیات آینده انتقال کرد به حال مدّعی مزوّر که او نیز مثلِ مس زراندود است[2]

بنگر آنها را که حالی دیده‌انـد   سِرّ فاسد ز اصلِ سِر بُبریده‌اند

نکوهش شیخ مقلّد و مریدان مدّعی مزوّر که حالی ببینند و بجز از ظاهر هـیچ نبینند. یعني حالی بینان سرِّ فاسد خود را که حال بینی است از اصلِ سِرّ که عاقبت بینی است قطع کرده‌اند و به دید حال از مشاهدهٔ مآل محرومند.

نیست نقدی کش غـلط انـداز نیـست   وایِ آن جان کِش مِحَکّ و گاز نیست

۱- اصل و پ: بانگ وحی جو که....   ۲- پ: از ای زر اندوده... تا اینجا را ندارد.

غلط‌انداز: قلبی که به ظاهر مشابه نقد است. حاصل آن که هر محقّق را مقلّدی است که به صورت خود را چون او [آ ۱۵۵] آراسته؛ پس وایِ آن جان که او را مِحَکِّ امتحان و گازِ امتیاز نیست، تا نقد و قلب را جدا و ممتاز داند. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که غلط‌اندازی کنایه از امتحان است - انتهی کلامه - غلط است.

زَجرِ مُدّعی از دعوی

بو مُسَیلِم را بگو کم کن بَطَر (غِرّهٔ اوّل مَشو آخِر نگر)

بَطَر به فتحتین: سخت شادی نمودن از غفلت و بزرگ مَنِشی کردن.

بانگِ هُدهُد گر بیاموزد قطا[1] (رازِ هُدهُد کو و پیغام سبا)

قطا بالکسر و قیل بالفتح: مرغی است که به فارسی سنگخواره گویند.

(هر هلاکِ اُمّتِ پیشین که بُود) زان که چندل را گمان بُردند عود

چندل به فتح جیم عربی: سنگ، و به فتحتین و قیل بالفتح و کسر دال: سنگستان، و بالفتح و جیم فارسی: درختی است خوشبو و معرّب آن صندل (است). عُود بالضّم: چوب و چوبِ خوشبو و نام‌سازی که به فارسی بربط گویند.

بودشان تمییز کان مُظْهَر کند (لیک حرص و آز کور و کر کند)

مُظْهَر به ضمّ یکم و فتح سیوم: هویدا و آشکارا. یعنی آن گروه را تمییز بود که آن تمییز حق را از باطل تواند فرق کرد.

کوریِ کوران ز رحمت دور نیست (کوریِ حرص است کان معذور نیست)

کما قال تبارک و تعالی: **لَیسَ عَلَی الاعمیٰ حَرَجٌ ولا عَلَی الأَعْرَجِ حَرَجٌ.**

چار میخ شه ز رحمت دُورنی

چارمیخ شه: کنایه از کوری ظاهری که سبب رحمت و دفع حرج است.

چار میخ حاسدی مغفورنی

یعنی چارمیخ که از حسد و حرص باشد مغفور نیست[2]

هین مباش اَعوَر چو ابلیس لعین

اعور بالفتح: یکچشم، یعنی مثل ابلیس یکچشم مباش که حال دید و استقبال

۱- استعلامی و نیکلسن: بیاموزد قَتی ۲- پ: از چار میخ شد... تا اینجا را ندارد.

ندید. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که اینجا مراد از اعور کور مطلق است - انتهی‌کلامه - منافی است با مصراع اوّل و ابیات آینده که اعور آن باشد که حالی بین بود[۱]... الخ.

چونْ دو چشمِ گاو در جُرمِ تلف

تا آنجا که:

ور کُنی یک چشم آدم زاده‌ای

... الخ مسألهٔ فقهی است که اگر شخصی یک چشم گاوِ کسی را کور کند رُبعِ قیمت لازم گردد و از دو چشم نصف قیمت؛ و اگر یک چشم غلام کسی را کور کند نصف قیمت واجب آید و از دو چشم تمام قیمت.

رجوع به قصهٔ غلام

ما رَمَیتَ اِذْ رَمَیْتَ ابتلاست

ابتلا بالکسر: در بلا افتادن و آزمودن یعنی فعلِ رَمیٰ که برای ابتلای اشقیا هست و در بلا افتادن ایشان در حقیقت ناشی از جناب کبریاست و به ظاهر از سرور انبیا. و بعضی شارحان نوشته که مضمون این آیهٔ کریمه در حقّ بندهٔ مکلّف ابتلا و امتحان است زیرا که فعل رمی منتفی است از نبی و مسند به حق تعالی و نظر هرکس بر اسناد حقیقی نمی‌رسد - انتهی‌کلامه - امّا تفسیر ابتلا به امتحان در این مقام مناسب نیست با بیت بالا و دو بیت آینده و مصراع ثانی که: **بر نبی کم نه گنه کان از خداست** یعنی (بر) او صلی‌الله تعالی علیه و آله وسلّم حقیقت اسنادِ رمی مکن که رامی در حقیقت اوست سبحانه.

آب از سر تیره است ای خیره خشم   پیشتر بنگر یکی بگشای چشم

خیره بالکسر: بیهوده و هرزه و بسیار و شگفت و شوخ و بیباک و ضعیف و تاریک و خجالت و فرومانده و متحیّر و هرزه‌گو. لفظِ خشم در مصراع اوّل به خای معجمه یعنی بیهوده خشم یا بسیار خشم، و در مصراع ثانی به جیم فارسی و آنچه بعضی شارحان نوشته که لفظِ چشم در هر دو مصراع قافیه شده چون تمام کلمهٔ «خیره چشم» به معنی شوخ است تکرار قافیه لازم نیاید - انتهی کلامه - تکلّف است.

خوش نگردد از مدیحی سینه‌ها   چون که در مدّاح باشد کینه‌ها

۱- استعلامی و نیکلسن: اعور آن باشد که حالی دید و بس.

مدیح بالفتح: مرادف مدح یعنی ستایش کردن.

حکایت آن مدّاح که از جهت ناموس مدح ممدوح می‌گفت

این حکایت مربوط است با بیت بالاکه:

بـر زبـان الحـمد و اکـراه درون (از زبان تلبیس باشد یا فسون)

به مناسبت ابیات آینده که: گر زبانت مدح آن شه می‌کند... الخ.

(گفت من ایثار کردم آنچ داد) میر تقصیری نکرد از افتقاد

افتقاد بالکسر: غمخواری کردن و گم کرده جُستن و گم کردن.

(صد کرامت در درون تو چو خار) کـی بُـوَد انـدُه نشـان ابتشار

ابتشار بالکسر: بشارت یافتن و خبر خوش دادن.

کمترین دانه دهد هفصد بود[1]

قوله تعالی: مَثَلُ الَّذینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم فی سَبیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنبَتَتْ [ب ۱۵۵] سَبْعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ یعنی نمونهٔ نفقه کردن آن کسانی که بی‌شائبهٔ غرض و داعیهٔ عوض صرف می‌نمایند خواسته‌های خود را در راه خدای تعالی همچو مثل حبّه است که برویاند آن دانه هفت خوشه بدان نوع که هفت شعبه از اصل او منشعب گردد و بر هرشعبه‌ای خوشه‌ای بود و در هر خوشه صد دانه که یکی را هفصد حاصل آمده باشد.

اطـلس تـقوی و نـورِ مؤتَلِف (آیت حمد است او را بر کَتِف)

مُؤتَلِف به ضمّ میم و کسر لام: الفت گزیده

(وارهیده از جهانِ عاریه) ساکن گلزار و عَیْنٌ جاریه

قوله تعالی: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ. لِسَعیِها راضِیَةٌ. فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ. لاتَسْمَعُ فیها لاغِیَةً. فیها عَیْنٌ جارِیَةٌ یعنی رویها در آن روز تازه باشد و اثر نعمت بر او پیدا، مر عَمَلِ خود را پسند کننده، در بهشت بلند قدر، نشنوند در آن بهشت عالی بیهوده، در آن جنّت چشمهٔ روان بُوَد.

مَـقْعَدِ صـدقی کـه صـدّیقان درو (جمله سرسبزند و شاد و تازه رو)

۱- استعلامی و نیکلسن: دانه‌ای را کمترین خود هفصدست.

قوله تعالی: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ. یعنی به درستی که پرهیزگاران در بوستانها اندر روز قیامت و جویها و چشمه‌ها، در مکان پسندیده نزدیک پادشاه توانا بر همه چیز.

شاهدانش صد هزاران هر طرف[1]

در بعض نسخ: شاهدِ شاهد هزاران هر طرف،

در گواهی همچو گوهر بر صدف

یعنی چنانچه گوهر گواه است بر صدف که اگر صدف نبودی گوهر پیدا نشدی.

ازنُبی بر خوان که دیو و قوم او — می‌برند از حالِ اِنسی خُفیه بو

قوله تعالی: إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَاتَرَوْنَهُمْ. یعنی به درستی که ابلیس می‌بیند شما را و لشکر او از جائی که شما ایشان را نمی‌بینید.

(از رهی که اِنس از آن آگاه نیست) — زان که زین محسوس و زین اَشباه نیست

اشباه بالفتح جمع شبه؛ و بالکسر: مانند شدن.

(دیو دزدانه سوی گردون رود) — از شهابِ مُحرِق او مَطعُون شود

شهاب بالکسر: ستارهٔ شعلهٔ آتش. مَطعُون بالفتح: نیزه زده‌شده و عیب‌کرده شده.

در بیان یافتن طبیبانِ الهی امراض باطن را

(این طبیبانِ بدن دانشورند) — بر سقام تو ز تو واقف‌ترند

سقام بالفتح: بیماری، و بالکسر جمع سَقیم.

(هم ز نبض و هم زرنگ و هم زدم) — بو برند از تو به هرگونه سَقَم

سقم به ضمّ و فتح یکم: بیمار شدن[2]

مژده دادن ابویزید از زادن ابوالحسن خَرَقانی

(بوی خوش آمد مراورا ناگهان) — در سوادِ ری ز سوی خارقان

سواد بالفتح: گردِ شهر و سیاهی و عدد بسیار و شهر و ده و مال بسیار و صورتی

۱- استعلامی و نیکلسن: شاهد شاهد هزاران هر طرف.

۲- پ: از بُو برند از... تا اینجا را ندارد و چنین است در متن امّا سَقَم در این بیت به فتح اوّل و دوم و به معنی بیماری است.

که به خواب بینند. **خارقان** نام دهی است از خراسان نزدیک به **بسطام** و او را **خرقان** نیز گویند به کسر خاء سکون راء و **شیخ‌ابوالحسن خرقانی** از آنجاست امّا **خَرَّقان** به فتح خاء و تشدید راء نام موضعی است سوای خارقان.

(هم بدانجا نالهٔ مشتاق کرد) بوی را از باد استنشاق کرد

اِستنشاق بالکسر: بوی کردن و آب در بینی کردن.

کوزه‌ای کو از یَخابه پُر بُوَد چون عَرَق بر ظاهرش پیدا شود

این بیت و بیت آینده که بیان آب شدن هواست بر سبیل تمثیل مربوط با بیت ثالث که یعنی کوزه‌ای که از یخ آبه پر باشد مانند قطرات عرق بر ظاهر آن کوزه پیدا شود به جهت آن که چون: **از درون کوزه نم بیرون زده است**[1] و این نم مُقوِّیِ برودت است پس: **آن ز سردیّ هوا آبی شده است.** و در بعض نسخ: آن ز سردی باد آبی گشته است. و المآل واحد یعنی آن قطرات از سبب سردی کوزهٔ نمناک هوا بود که آب شد. حاصل آن که چنانچه کوزهٔ یخ آبه که آبش از درون بیرون زند یا بر ظاهرش مانند قطرات عرق پیدا شود و در اصل آن عرق هوا بود که از سردی کوزهٔ نمناک آب شد همچنان باد.

بادِ بوی آور مرا ورا آب گشت

یعنی بادی که بوی **ابوالحسن** را به سوی **بایزید** آورد این باد مانند آن هوا نیز آب گشت،

آب هم او را شرابِ ناب گشت

یعنی آن آب مثل شراب ناب به **بایزید** سکر و مستی بخشید، چنانچه در بیت بالا گذشت که: **جانِ او از باد باده می‌چشید** و در تفسیر [آ ۱۵۶] بیت ثانی. بعضی شرّاح نوشته که مصراع اوّل مطابق ظاهر می‌شود و مصراع ثانی بیان حقیقت نفس‌الامری، یعنی به ظاهر دیده می‌شود که نم از کوزه بیرون برآمده باشد. امّا همین صورت معرّق در صورت صلابت کوزه که احتمال نفوذ آب نیست نیز محسوس می‌گردد؛ پس حقیقت آن نم این است که به سبب برودتی که ظرف به هم رسانده است هوائی که مصادف آن است آب شود - انتهی‌کلامه - امّا ارجاع ضمیرِ «آن» که در صدر مصراع ثانی است به عرق که در مصراع ثانی بیت اوّل است انسب و اولی و

۱- استعلامی و نیکلسن: از درون کوزه نم بیرون نجست.

هر دو مصراع بیانِ حقیقت نفس‌الامری؛ چه از درون بیرون زدنِ نم بدیهی است، اگرچه در صورت صلابت کوزهٔ منتفی است و وجود قطرات عرق بر ظاهر کوزه از هوا که مصادف آن کوزه است ظاهر و هویدا.

ای تو کام جانِ هر خود کامه‌ای (هر دم از غیبت پیام و نامه‌ای)

خود کامه: یعنی جویای کام خود. و بعضی شارحان نوشته که از خود کامه عارف ربّانی مراد است که به کام اصلی خود رسیده - انتهی‌کلامه - ولایخفی مافیه[1]

(هر دمی یعقوب وار از یوسفی می‌رسد اندر مشامم نوسفی[2])

سَفی به فتح سین مهمله: بردن باد خاک را، و بالکسر و یاء مشدّد: باد سخت و ابر و مراد بادِ بوآور.

کی توان نوشید این می زیر دست (می یقین مر مرد را رسوا گرست)

زیردست به معنی پوشیده و پنهان.

بـوی را پـوشیده و مکـنون کـند (چشمِ مستِ خویشتن را چون کند)

مکنون: پوشیده و پنهان شده.

بوی رامین می‌رسد از جان ویس

همچنان:

بوی یزدان می‌رسد هم از اویس

رامین نام عاشق، ویس و ویسه بالکسر: نام معشوق. درین تمثیل اشارت است به مرتبهٔ محبوبیّت حضرت اویس قدِّسَ سِرُّه؛ و اگر گفته شود که غرض بیان آمدن بوی احدالطّرفین از طرف دیگر است؛ چنانچه بعضی شرّاح نوشته که گاه بوی عاشق از جان معشوق می‌آید، چنانچه بوی رامین از جان ویس؛ وگاه بوی معشوق از جان عاشق، چنانچه بوی رحمن عزّ شأنه از جان اویس نیز وجهی است. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که چون میان عاشق و معشوق غایت اتّحاد است می‌توان عاشق را معشوق و معشوق را عاشق گفت - انتهی‌کلامه - تکلّف است.

از اویس و از قَرَن بوی عَجَب

۱- پ: از و در تفسیر بیتِ ثانی... تا اینجا را ندارد.
۲- استعلامی و نیکلسن: ... مشام تو شفا.

قَرَن به فتحتین: نام محلّه‌ای است از یمن.

این منیّ و مائی خود در نوشت[۱]

(در) نَوشت به فتحتین: پیچید.

تا چه گفت از وحی حق آن شیرمرد[۲]

یعنی بایزید و چنانچه بایزید قدّس سِرّه از شیخ‌ابوالحسن خرقانی خبر داد، حضرت مولانا نیز صد سال پیش از ولادت قُدوهٔ ارباب صفا حضرت خواجه ابوالوفا اخبار نمود، و تمام اوصاف[۳] ظاهره و اخلاق باطنه آن ذات قدسی آیات را بیان کرد و به طریق خطاب فرمود:

پیشتر آ پیشتر آبوالوفا — از من و ما بگذر و زودتر بیا[۴]
پیشتر آ وگذر از ما و من — پیشتر آتانه تومانی نه من

و خواجه بوالوفا نیز فرمود که:

یک بیت ز گفته‌های آن شاه مرا — بهتر ز هزار روضه و باغ و سرا
آن شاه که صد سال ز میلادم پیش — گفتست مرا که بوالوفا پیشتر آ

قال النّبیّ صَلّی الله علیه وسلّم انّی لَأجِدُ نَفَسَ الرّحمنِ من جانبِ الیَمَن[۵]

(چیست نامش گفت نامش بُوالحَسَن) — حِلیه‌اش وا گفت ز ابرُو وُذَقَن

حِلیه بالکسر: صورت و پیکر و آرایش و پیرایه.

(آن شعاع آفتاب اندر وُثاق) — قُرص او اندر چهارم چار طاق

لفظِ چار در چار طاق زائد است از قبیل چار بالش و چار باغ. و در بعض نسخ: قرص او اندر چهارم طاق طاق فعلی هذا طاق دوم مقابل جفت یعنی فرد و یگانه. و در بعض نسخ: اندر جهان چار طاق.

مردِ خفته در عَدَن دیده فَرَق — (عکس آن بر جسم افتاده عَرَق)

عَدَن به فتحتین نام شهری است از یمن و بالفتح: اقامت کردن در جائی. فَرَق به فتحتین: ترس، التفریق: التخویف. حاصل آن‌که مردی به خواب خوفی در عدن دید

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۲- استعلامی و نیکلسن: تا چه گفت از وحی غیب آن شیرمرد. ۳- اصل: تمامهٔ اوصاف.
۴- اصل: زود بیا. ۵- استعلامی و نیکلسن: مِن قِبَلِ الیَمَن.

و با وجود دوری او از عدن از عکس آن خوف عرق بر جسمش ظاهر گردید.

(بر نبشتند آن زمان تاریخ را)   از کباب آراستند آن سیخ را

تمثیل نوشتن آن تاریخ مستطاب به آراستن سیخ است از کباب.

بیان نقصان اجری جان و دل [ب ۱۵۶]

مربوط است به داستان نقصان اجری آن غلام، چنانچه بعضی شارحان نوشته که ایراد این حکایت بدان مناسبت است که جانِ تن‌پرور از کمی قوتِ جسمانی اضطراب پذیرد و مرد خدا از قِلّت غذای روحانی به خطای خود پی برده راهِ صواب پیش گیرد.

صوفیی از فقر چون در غم شود   عینِ فقرش دایه و مُطعَم شود

یعنی صوفی که از فقر و فَقْدِ غذای جان در غم و قبض گرفتار گردد عین فقر و نایافتش دایه و مُطعَم شود و در حال غم و قبض که مکروه و ناپایستِ اوست شادی و بسط بیند؛ چنانچه می‌فرمایند که:[1]

زان که جنّت از مکاره رُسته است

یعنی حصول جنّت و وصولِ بدو از تحمّل و قبولِ مکاره نفس است، لاجرم:

رَحم قِسم عاجزی اشکسته است

امّا:

آن که سرها بشکند او از عُلو   رَحمِ حق ناید سوی او از غُلو[2]

غُلُو به ضمّتین و غین معجمه: از حد درگذشتن و هجوم. و عُلُو به ضمّتین و عین مهمله که در مصراع ثانی است: بلندی و بلند شدن و تکبّر کردن.

(شاد آن صوفی که رزقش کم شود)   آن شبه دُرگرده و او یَم شود[3]

بعضی شارحان نوشته که قلب تیره از ریاضت و کم رزقی مانند دُردانه صفا یابد و قلب صوفی دریای نور شود.

(دو وَزم سنگ است پیه چشمتان)   نورِ رُوحش تا عَنان آسمان

۱- ب: از مربوط است به داستان نقصان... تا اینجا را ندارد.

۲- استعلامی و نیکلسن: آن که سرها بشکند او از عُلُو - رحمِ حق و خلق ناید سوی او.

۳- استعلامی و نیکلسن: آن شبه ش دُر گرده...

عَنان بالفتح: کنار آسمان و ابر آسمان؛ و بالکسر: دوالِ لگام، و با کسی برابری کردن.[۱]

بارنامهٔ روح حیوانیست این

بارنامه: حشمت و تفاخر و ضمیرِ «این» راجع به مضمون ابیات سابقه تا آنجا که:
لیک تن بی‌جان بود مردار و پست.

بگذر از انسان هم و از قال و قیل

یعنی از مرتبهٔ جانِ انسانی که مقیَّد عالَمِ ناسوتی است بگذر و بیا بی‌قال و قیل.

تا لب دریایِ جانِ جبرئیل

اضافتِ لب دریا به سوی جان جبرئیل بیانی است یعنی تا لب دریای حقیقت که مقام جان جبرئیل و عالم ملکوت است.[۲]

بعد از آنت جانِ احمد لب گزد

لب گزیدن: ازگفتگو منع‌نمودن، چنانچه در دفتراوّل درحکایت زید فرمودند که:

هین بگویم یا فرو بندم نَفَس　　　لب گزیدش مصطفی یعنی که بس[۳]

حاصل آن که بعد از عبور لبِ دریا که مکان و جای جبرئیل است و عالم ملکوت، فیض جانِ محمّدی به افاضهٔ نورِ حال ترا از قیل و قال باز دارد و از لبِ دریا به قعر دریا رساند؛ یعنی از سیر ملکوت، مستغرق جبروت و لاهوت گرداند. و در تفسیر این مصراع آنچه بعضی شارحان نوشته که لب گزد یعنی در حیرت اندازد زیرا که متحیّر بی‌اختیار لب به دندان گیرد - انتهی‌کلامه - سهو است چه صحّت این تفسیر بر تقدیر لب گزاند (است)، نه لب گزد.

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعه

(هیچ گِردِ خود نمی‌گردد که من)　　　کژ روی کردم چو اندر دین شَمَن

شَمَن به فتحتین و شین معجمه: بُت‌پرست.

۱- ب: از شبه دُر گردد... تا اینجا را ندارد.

۲- اصل. بعد از مصراع تا لبِ دریای جان جبرئیل فقط این جمله آمده است: یعنی تا لب دریا که مکان جبرئیل و عالم ملکوت است.

۳- نیکلسن، دفتر اول بیت ۳۵۲۷

کژ وزیدن باد بر تخت سلیمان علیه‌السّلام

(گفت اگر صد ره‌کنی تو راست من) کژ شوم چون کژ شوی ای مؤتمن[۱]

مُؤتَمَن بالضّم: مرد معتَمَد و آن که به او ایمن باشند.

(همچو فرعونی تو، کور و کوردل) با عدو خوش، بی‌گناهان را مُذِلّ

مُذِلّ به ضمّ میم و کسر ذال معجمه: خوارکننده.

(چند فرعونا کُشی بی‌جُرم را) می‌نوازی این تنِ پُر غُرم را[۲]

غرم به ضمّ غین معجمه و سکون رای مهمله: تاوان و تاوان زده شده.

شنیدن حضرت شیخ ابوالحسن خبر دادن بایزید را قدّس سرّه

تا یکی روزی بیامد باسعود (گورها را برف نو پوشیده بود)

باسعود به‌حذف همزه راباسمود به‌همزه کنیت حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی.

(بانگش آمد از حظیرهٔ شیخِ حَیّ) ها أنا أدْعُوکَ کَی تَسعی اِلَیّ

یعنی آگاه باش من می‌خواهم ترا تا سعی نمائی و بیائی به سویِ من

رقعهٔ دیگر نوشتن آن غلام

(از گرِ آن احمقان طوفانِ نوح) کرد ویران عالمی را در فُضُوح

فُضُوح به ضمّتین: رسوائی و رسوا شدن.

ستودن رسول علیه‌السّلام عاقل را و نکوهیدن احمق را

(هر که او عاقل بود او جانِ ماست) روح او وراح او ریحان ماست[۳]

روح بالضّم: معروف و به معنی رحمت نیز آمده، و بالفتح: بادِ خنک و خوش آینده و رحمت و آسانی و بخشایش و بوی خوش. راح: شراب.

مایده عقل است نی نان و شِوَی (نور عقل است ای پسر جان رانُذی)

شِوَی بالکسر: بریان و کباب.

۱- استعلامی و نیکلسن: کژ روم چون کژ شوی ای مؤتمن.
۲- استعلامی و نیکلسن: می‌نوازی مر تن پُر غُرم را.
۳- استعلامی و نیکلسن: روح او وریح او...

ور ره منبع بود بسته چه غم[1]

یعنی سینهٔ سالک که منبع آب و آتش است اگر راه آتش از بیرون بسته باشد غم نیست.

کان همی جوشد ز خانه دم به دم[2]

و در بعض نسخ: **ور ره نبعش بود بسته چه غم**. و نظر به این نسخه [آ ۱۵۷] بعضی شارحان نوشته که دانش ذهنی را اگر راه جوشش در خارج نباشد گو مباش.

مشورت کردن شخصی با یکی

عقلِ عقل و جانِ جان ای جان توئی[3]

این بیت و بیت آینده خطاب به عقل ایمانی که در بیت بالاست و از روی حقیقت این وصف کمالِ حال اوست[4].

امیر کردن رسول علیه‌السّلام جوان هُذَیلی را

این داستان مربوط (است) با ابیات بالا که در وصف عقل ایمانی است، به مناسبت ابیات آخر این داستان که: **عقل را آزمودم بارها... الخ**.

یک سریّه می‌فرستادی رسول (بهرِ جنگ کافر و دفع فُضُول)

سَریّه به فتح سین و کسر رای مُهملتین و تشدید یای تحتانیّه: گروهی از لشکر و در اصطلاحِ سِیَر: لشکری که حضرت رسالت پناه خود به ذات مقدّس در آن لشکر نباشند و اصحاب را تعیین فرمایند.

یک جوانی را گزید او از هُذَیل (میرِ لشکر کردش و سالارِ خَیل)

هُذَیل به ضمّ اوّل و فتح دوم: نام قبیله‌ای.

قُلْ تعالَوا گفت از جذبِ کَرَم

قوله تعالی: **قُلْ تَعالَوا اَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُم عَلَیکُم اَلاّ تُشْرِکُوا بِهِ شَیئاً وَ بِالوالِدَینِ إِحساناً** تا آنجا که **ذٰلِکُم وَصّیٰکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُون**. وبعضی شارحان در تفسیر این مصراع این آیهٔ کریمه (را) آورده **فَمَنْ حاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعدِ ماجاءَکَ مِنَ العِلْمِ فَقُلْ تَعالَوا**

۱- استعلامی و نیکلسن: ور ره نَبعش بود بسته چه غم.

۲- استعلامی و نیکلسن: کو همی جوشد...

۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۴- پ: این بیت و بیت آینده خطاب به انسان که از روی حقیقت این وصف کمالِ حالِ اوست.

نَدْعُ اَبْنائَنا وَ اَبْناءَکُم وَ نِسائَنا وَ نِساءَکُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَی الکاذِبینَ. یعنی پس هر که خصومت کند با تو و مجادله نماید در باب **عیسی** علیه‌السّلام پس از آن که آمد به تو از دانستن **عیسی** که بنده و رسول است پس بگو ایشان را که بیائید برای مباهله که بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و نزدیکان خود را و نزدیکان شما را پس جهد کنیم در تضرّع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر، پس بکنیم لعنت خدا را بر دروغ‌گویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب - انتهی‌کلامه - امّا مخفی نیست که لفظِ جذبِ کرم مناسب آیهٔ اوّلی است فافهم.

تا ریاضتتان دهم من رایضم

رایض: آن که اسب و ستور سرکش را رام کند.

نفسها را تا مروّض کرده رام

مروّض به ضمّ میم و فتح رای مهمله و واوِ مشدّدهٔ مفتوح: ریاضت داده شده و به واو مکسور: ریاضت دهنده.

هر کجا باشد ریاضت باره‌ای (از لگدهاش نباشد چاره‌ای)

باره به بای موحّده و رای مهمله و های ساکنه: خو و خصلت و طرز و روش و دوست و اسب و دیوار قلعه و مرتبه و زلف و رمهٔ گاو و گوسفند و مشروب مُسکِر که از برنج سازند.

سُکسُکانید از دَمم یُرغاروید

سُکسُک به ضمّ هر دو سین مهمله و سکون هر دو کاف: اسبی که راه ندارد و نیز نام درختی. یُرغا بالضّمّ: اسب را هوار این لفظ تُرکی است که به الف نویسند و به هاء می‌خوانند.

تا یواش و مُرکبِ سلطان شوید

یُواش به ضمّ یای تحتانیّه: اسبی که برای سواری ملوک مرتاض و رام کنند.

(گر نیایند ای نبی غمگین مشو) زان دوبی تمکین تو پُر از کین مشو

یعنی از بی‌تمکینی چند پر از کین و غمگین مشو.

(گوش بعضی زین تعالَوها کَراست) هر ستوری را صِطَبلی دیگر است

صِطبل و اصطبل بالکسر: آخورِ اسب

مُنقَبِض گردند بعضی زین قصَص

قصص به کسر یکم و فتح دوم: جمع قصّه و به فتحتین: مصدر.

خــود مــلائک نــیز نــاهمتا بُــدند زین سبب بر آسمان صف صف شدند

قوله تعالی: وَ ما مِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعلُومٌ یعنی و نیست هیچ یکی از مایان مگر او راست مقامی معلوم و معهود.

اعتراضِ مُعتَرِض بر رسول علیه‌السّلام

(از تکبّر جـمله انـدر تـفرقه) مرده از جانْ زنده اندر مَـخْرَقه

مَخرقه به فتح و سکون حای مهمله: تب و به خای معجمه: شرمندگی و تیرگی و بالکسر: تیغ چو بین و آلتِ بازی.

(دائماً پهلو به پهلو بیقرار) پهلوی آرامگاه و پشت دار

پشت دار: پشتیبان و پناه دهنده. یعنی با آن که پهلوی آرامگاه و پشت و پناه است امّا از نقصانِ دید بی‌اختیار مضطرب و بیقرار است. بعضی شرّاح نوشته که نسبت به این نسخه که به واو عطف است [ب ۱۵۷] پشت دار به معنی تکیه. و در بعض نسخ واو پشت دار، آمده فعلی هذا پشت دار بـه مـعنی پـهلو زنـنده یـعنی اعراض‌کننده.

گــر نـبودی حــبس دنـیا را مــناص (نه بُدی وحشت نه دل جُستی خلاص)

مناص بالفتح: گریزگاه.

(وحشتت همچون موکّل می‌کَشَد) کـه بـجوای ضـالّ مـنهاجِ رَشَـد

مِنهاج: بالکسـر: راه روشن و راهِ راست. مَنهج بالفتح: مثله. رَشَد به فتحتین: راهِ راست یافتن، و بالضّمّ: مثله.

هست منهاج و نهان در مکمن است

مَکمَن به فتح هر دو میم: کمین‌گاه

یافتش رهنِ گزافه جستن است

گزافه بالکسر: بسیار و بیحدّ و بیحساب و هرزه و بیهوده و قیل بالضّمّ: مثله.

تفرقه جویان جمع اندر کمین **تو درین طالب رخ مطلوب بین**

طالب تفرقه و مطلوب جمعیّت[1]

(حـرفهای خطّ او کـژمژ بـود) **مُزمِن عقل است گر تن می‌رود**[2]

بعضی شرّاح نوشته که مُزمِن به ضمّ میم اوّل و کسر دوم میم: بر جای دارنده. و زَمِن به فتح اوّل و کسر دوم: بر جای مانده یعنی بی دست و پای. یعنی جوان نوخط عقل خود را از جولان در میدان علوم زمن ساخته است هرچند تنش چالاک است. و آنچه شیخ مرحوم مزمن را به معنی لنگ بر جا مانده نوشته به اعتبار لغت غلط است.

بگذر از زرکین سخن شد محتجب

مُحتَجِب بالضّمّ: در پرده شده.

ای حُسام‌الدّیـن ضـیای ذوالجـلال **چون که می‌بینی چه می‌جوئی مقال**

منقول است که حضرت سلطان الخلفاء چلپی حسام‌الدّین مجموع مجلّدات مثنوی را نزد حضرت مولانا هفت بار فرو خواند و بر رموز کنوز اسرارش مطلع گشته، مطلع انوار اسرار الهی شد و تمامهٔ مشکلات مثنوی را حَرفاً حرفاً حل کرده، به آبِ زر ثبت فرموده، اعراب نهاد و هر کسی از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرد و نسخه‌ای ساخت و نسخهٔ صحیح و مُعتَمَدٌ علیه آن است.

این مگر باشد ز حُبِّ مُشتَهِی

لفظِ «این» اشارت به جست و جوی مقال با وجود دید و حصول حال وصال.

اِسقِنی خَمراً وَ قُل لِی اِنَّها

صواب در تفسیر این مصراع، آنچه بعضی شرّاح نوشته که خبران محذوف است که خمر باشد این مصراع از قصیدهٔ ابونواس است که:

اَلا اِسقِنی خَمراً و قُل لِی اِنَّها الخَـمر **ولا تَسـقِنی سِرّاً اِذا اَمکَـن الجَهر**

یعنی بخور و به من بده شراب را و هنگام دادن پیاله بگو مرا که این شراب است تا گوش نیز به استماع آن لذت یابد چنانچه دست به گرفتن پیاله و چشم به دیدن وکام

۱- از کلمهٔ «رشده» تا اینجا را ندارد.
۲- استعلامی و نیکلسن: مزمن عقل است اگر تن می‌رود.

و زبان به چشیدن آن بهره‌ور شود؛ و بیت ثانی مبیّن این معنی است. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که ضمیر إنّها ضمیر قصّه است و حاصل معنی بیت ثانی که فارسی است خبر آن واقع شده - انتهی‌کلامه - سهو است.

قِسم تو گرمی است نک گرمیت هست[۱]

این مصراع مقولهٔ مولانا است در جواب گوش که می‌گفت: قِسمِ گوش کو.

گفت حرصِ من از این افزونتر است

فاعلِ گفت گوش که در جواب مولانا گفت که من به این گرمی قانع نیستم، بلکه حرص من از این افزونتر است.

جواب گفتن مصطفی صلی الله علیه وسلّم

آن شهِ وَ النَّجم و سلطانِ عَبَس   لب گزید آن سره دم را گفت بس

لب گزیدن: از گفتگو منع کردن کما مَرّ آنفا. قوله تعالی: **وَ النَّجمِ إذا هَویٰ. ما ضَلَّ صاحِبُکُم وَ ماغَویٰ** یعنی قَسَم به ستاره چون طلوع کند یا غروب نماید، مراد همهٔ ستارگانند که راهنمای مسافرانند در بَرّ و بحر یا کوکبی که وقت صبح طلوع کند. گمراه نشد صاحب شما یعنی محمّد صلی الله تعالی علیه‌و سلّم، از صراط مستقیم و خطا نکرد و اعتقاد نکرد باطل را. قوله تعالی: **عَبَس وَ تَوَلّیٰ. أن جاءَهُ الأعمیٰ.** ترجمهٔ این آیهٔ کریمه سابقاً تحریر یافت.

بعر را ای گنده عقل گنده مُخ[۲]

بَعر بالفتح جمع بعره: پشک شتر و گوسفند و جز آن. مخ بالضّمّ میم و سکون خای معجمه: دِماغ و مغز و خلاصهٔ هر چیزی و به فتح: زنبور.

زیر بینی می‌نهی گوئی که اُخ[۳]

اخ بالفتح: آفرین. آخ بالمدّ: مثله، و آخ آخ به تکرار به معنی خوش که به تازی بخ بخ گویند [آ ۱۵۸] و قیل بالضّمّ کلمه‌ای است که در نهایت خوشی و حظ گویند.

(اُخ اُخی برداشتی ای گیجِ گاج)   تا که کالای بَدَت یابد رواج

۱- استعلامی و نیکلسن: قسم تو گرمی است نک گرمی و هست.
۲- استعلامی و نیکلسن: بعر را ای گنده مغز گنده مُخ.
۳- استعلامی و نیکلسن: زیربینی بنهی و گوئی که اُخ.

بعضی شُرّاح نوشته که رواج به فتح اوّل است و به کسر غلط شهرت گرفته - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که بعضی از الفاظ عربی که در فارسی مستعمل شده فارسیان به اختلاف حرکت استعمال کنند چنانچه دستور و کافر که به ضمّ دال و کسر فاء است به فتح دال و فتحِ فاء خوانند.

قصّهٔ سبحانی ما اَعظَمُ شأنی گفتن بایزید

با مریدان آن فقیر محتشم (بایزید آمد که نک یزدان منم)

محتشم بالضّمّ: در اصل محتشم منه است به حذف وایصال، یعنی شخصی که از بزرگی او مردم به شرم و هراس کار ناشایست نتوانند کرد. الاحتشام: شرم داشتن با هراس.

مست گشت و بازازان سفراقِ زفت (آن وصیّتهاش از خاطر برفت)

سفراق بالفتح: کاسه و قیل شراب. و سغراق به غین معجمه نیز آمده. این لغت ترکی است.

اوی او رفته پری خود او شده

یعنی هستی او فانی گشته و پری خودِ او شده.

شیرگیر از شیرکی ترسد بگو[1]

حاصل آن که شیرگیر نیم مست در طلوع نشأهٔ می از شیر نترسد؛ لاجرم سرمست بادهٔ توحید را از اظهار اسرار ترسی نیست.

شرح راه از کور که پرسد بگو

یعنی چنانچه شیرگیر را که نیم مست است از شیر ترسی نیست کور را از کیفیّت راه آگاهی و انتباه نیست، یعنی هر که از نشأهٔ جام وحدت دور است از دیدِ سرِّ توحید کور است، پس شرح کیفیّت این راه از وی مپرس. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از شیر، گیرندهٔ شیر خواسته و در بیت آینده از این لفظ شرابخوار مراد داشته - انتهی‌کلامه - منافی است با ابیات سابقه و لاحقه که بیان غلبهٔ اوصاف پری و شراب است بر آدمی. و شیخ مرحوم نوشته که حفظ مراتب عبودیّت از مست استغراق حقیقت که کوری شُکر دارد که پُرسد - انتهی‌کلامه - امّا اطلاق کوری بر

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

صاحب شکر بی‌ضرورت خالی از جرأت نیست.

شیرگیر از خون نرّه شیر خورد

مربوط با بیت بالاست. حاصل آن که شیرگیر که در مستی می از شیر نترسد اگر نرّه شیر را کشت و خون او ریخت،

تو بگوئی او نکرد آن باده کرد[1]

یعنی فعل قتل را به باده نسبت دهی نه با او. و در تفسیر مصراع اوّل بعضی شارحان نوشته که شرابخواری اگر به قتل نفسی از نفوس مقدّسه اقدام نماید - انتهی‌کلامه - امّا تفسیر نرّه شیر به نفس مقدّس تعسّف است کمالایخفی.

ور سخن پردازد از زرّ کهن — تو بگوئی باده گفتست این سخن

قدوهٔ اصحاب چلپی جلال‌الدّین المعروف به ابن‌سپه سالار رحمةالله علیه حکایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا با چند یار به قیصر به پیش معین‌الدّین پروانه فرستاد و نامه املا فرمود، چون نامه را بر سر نهادم، گفتم: اگر به زبان پیغامی پرسند چه گویم؟ فرمودند که تو آنجا چون دهان بازکنی ماگفتنی را بگوییم. چون به خدمت سلطان رسیدم او با جمیع امرا برخاسته اکرام عظیم نمود و مکتوب را فرو خواند؛ ناگاه پروانه و امرا سؤال کردند که خداوندگار چه حال دارند و مزاج مبارک ایشان چون است. چندان حقایق و دقایق گفتم که بیخود شدند و گریه‌ها می‌کردند و افسوس‌ها می‌خوردند که از آن حضرت دورند و از آن دیدار مهجور. عاقبةالامر پروانه از من پرسید که شما بارها تشریف فرمودید، امّا مثل این بار پربار معرفت ندیده‌ایم. ماجرا بازگفتم و همگان سرنهاده و حیران شدند.

(عقل راسیل تحیّر در ربود) — زان قوی‌تر گفت کاوّل گفته بود

یعنی قول اوّل که:

لا إله إلاّ أنا‌ها فاعبدون

اگر چه عقلاً مستبعد است، امّا نسبت به قلب عارف که از غایت تنزیه و تجرید مطلع انوار الوهیّت است و مظهر آثار ربوبیّت، قریب الفهم از قول ثانی است که: **نیست اندر جُبّه‌ام إلاّ خدا**... الخ چه این قول که به ظاهر مفضی به اسناد خدای است

۱- اصل: تو بگوئی آن نکرده باده کرد.

به سوی جسم که مظروف جبّه اوست از روی استبعاد قوی‌تر از قول اوّل، امّا نظر به مضمونِ: **ارواحُنا اجسادُنا و اجسادنا ارواحُنا** چنانچه حضرتِ مولانا در دفتر اوّل فرموده که: جسم پاکان عینِ جان افتاد صاف... الخ قول ثانی [ب ۱۵۸] نیز حقّ حقیق و با معنی است[1]

هر یکی چون ملحدان گِرد کوه[2]

گِرد کوه به کسر کاف فارسی: نام کوهی است در نواحی شهرِ ری که ملحدان در زمان امام فخر رازی بالای آن جمع آمده بودند.

کارد می‌زد پیر خود را بی‌ستوه

ستوه به ضمّتین و با واو فارسی: تنگ آمدن و به تنگ آوردن که به تازی ملالت گویند. سُتُه به ضمّتین: مثله و بالکسر: رنجور و قیل ستوه: ملول و به تنگ آمده.

با خودی با بی‌خودی دو چـار زد (با خود اندر دیدهٔ خود خـار زد)

دو چار زدن در محاوره به معنی محاربه و مقاتله کردن و بر یکدیگر حمله آوردن آمده.

هر زمانی که شدی تـو کـامران (آن دمِ خوش را کنارِ بام دان)

این بیت و ابیات آینده تا آخر بر سبیلِ ارشاد است. و حاصلِ معنی ابیات آنچه بعضی شارحان نوشته که هرگاه سالک را از اثر تجلّی کـامرانـی حـاصل شـود، آن حالت را نهان دارد و از نزول آن هراسان باشد و حالت خوش را مثل کنار بام تصوّر کند که هر که بر کنارِ بام خود را حفظ نکند فرو غلطد، امّا جانِ خائف از آسیب افتادن ایمن بود؛ زیرا که خوف فی المثل از کنارِ بام غیب پس رفتن و حذر نمودن است از سقوط و همین معنی معاینه می‌شود در شادی و کامرانی اهل عالَم که هر کس از تند باد خوشی مانند خس از جا رفت رفت و هر که گرانسنگی کرد و از زوال نعمت در ترس ماند ماند.

سبب بسیار گوئی آن فضول

(لاجـرم بسـیار گـو شد از نشـاط) مست ادب بگذاشت آمد در خُـباط

۱- ب: از «در سخن پرداز... تا اینجا را ندارد ۲- استعلامی و نیکلسن: گرده کوه.

خباط بالضّمّ و بای موحّده: علّتی است مانند دیوانگی[1]

بر لبیب آمد لباب کاس او

لبیب بالفتح: عاقل و به معنی مقیم نیز آمده. لُباب بالضّمّ: بهترِ هر چیزی و چیز بی‌غش و میانهٔ چیزی.

و زغبی کم گردد استیناس او[2]

استیناس بالکسر: خوگر شدن به چیزی و آرام گرفتن.

بیان رسول الله صلی الله علیه وسلّم سبب تفضیل و اختیار هُذَیلی

می ندانی مُمتَحَن از مُمتَحِن[3]

مُمتَحَن به ضمّ یکم و فتح چهارم: امتحان کرده شده و مراد کامل و مُمتَحِن به کسر چهارم: امتحان کننده و مراد ناقص.[4]

(پیش ظاهر بین چه قلب و چه سَرَه) او چه داند چیست اندر قوصَرَه

قوصره به فتح قاف: مثل تنگی که از برگ خرما سازند و در آن خرما انداخته به هر جا برند.

قصهٔ آن آبگیر و سه ماهی

(گفت با اینها ندارم مشورت) که یقین مستم کند از مقدرت

مقدرت بالفتح و تثلیث حرکاتِ دال: توانستن و توانائی و توانا شدن و قادر شدن بر چیزی.

ای مسافر با مسافر رای زن

یعنی مشورت کن.

زان که پایت لنگ دارد رایِ زن

یعنی فکرِ زن

گر وطن خواهی گذر زان سوی شط

که هستی مستعار است.

۱- پ: از مست ادب... تا اینجا را ندارد.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۴- پ: از می ندانی... تا اینجا را ندارد.

این حدیث راست را کم خوان غلط
یعنی حدیث حُبُّ الوَطنِ مِنَ الایمان را بر حبّ وطن مجازی محمول و مقصود مدار.

سِرّ خواندن وضوکننده او راد وضو را

چون که استنشاق بینی می‌کنی
استنشاق بالکسر: آب در بینی کردن و بوی کردن چیزی.

بوی جنّت خواه از ربّ غنی
یعنی بگو که: اَللّٰهُمَّ اَرِحْنی رائِحَةَ الجَنَّة[1]

(از پی شوراخ بینی رُست گل) *بو وظیفهٔ بینی آمد ای عُتُل*
عُتُل به ضمّتین: سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت و بالفتح: کمانهای سخت کشیدن.

رفتن آن ماهی از آبگیر به سوی دریا

(نیست وقت مشورت هین راه کُن) *چون علی تو آه اندر چاه کن*
مروی است که رسول خدا صلی‌الله تعالی علیه وسلّم با علی سرّی از اسرار کبریا واگفت و از اظهار آن منع فرمود. حضرت امیرالمؤمنین به سبب استیلای حال عظمت و جلالِ آن سِرّ سَرِ مبارک به چاه افکنده، آه کشید؛ فی‌الفور آبش به جوش آمد و رنگ خون گرفت.

سینه را پا کرد و می‌رفت آن حذور[2] *(از مقام با خطر تا بحرِ دور)*
حذور بالفتح: حذرناک و ترسنده‌ناک و پرهیزگار.

(خویشتن افکند در دریای ژرف) *که نیابد حدّ آن را هیچ طَرْف*
طرف بالفتح: چشم و به معنی نگریستن نیز آمده.

قصّهٔ آن مرغ که وصیّت کرد

این قصّه مربوط با بیت بالاست که: بر گذشته حسرت آوردن خطاست... الخ به

۱- پ: از چون که استنشاق... تا اینجا را ندارد.
۲- استعلامی و نیکلسن: سینه را پا ساخت می‌رفت آن حذور.

مناسبت بیت آینده که: **گفت دیگر بر گذشته غم مخور.**

بعد از آن گفتش که در جسم کتیم (ده در مستگ است یک دُرِّ یتیم)

[آ ۱۵۹]کتیم به فتح یکم و کسر دوم: پوشیده و پنهان.

چاره اندیشیدن ماهی نیم عاقل

او همی جوشید از تفّ سعیر عقل می‌گفتش الم یأتِک نذیر

قوله تعالی: ... **كُلَّما أُلقِيَ فيها فَوجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ. قالُوا بَلىٰ قَدْجاءَنا نَذيرٌ. فَكَذَّبْنا وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ في ضَلالٍ كَبيرٍ.** یعنی هرگاه افکنده شوند در دوزخ گروه مشرکان را سؤال کنند ایشان را خازنان دوزخ از روی سرزنش که ای مشرکان آیا نیامد به شما بیم کننده‌ای یعنی پیغمبری به شما مبعوث نشد که شما را به خدا خواند و ازین عذاب بترساند؟ گویند: آری، به درستی که آمد به ما پیغمبری بیم کننده، پس تکذیب کردیم ما قولِ او را، و گفتیم مر فرستادگان را که به هیچ وجه فرو نفرستاده است خدا به هیچ چیزی از آنچه شما می‌گوئید از وعد و وعید و امر و نهی، و دیگر گفتیم که نیستید شما مگر در خطای بزرگ که با وجود سِمَتِ بشریّت دعوی نبوّت می‌کنید.

(من نسازم جز به دریایی وطن) آبگیری را نسازم من سَکَن

سَکَنْ به فتحتین: آنچه به وی آرام گیرند.

بیانِ آن که عهدِ احمق وفاندارد

(از کمی عقل پروانهٔ خسیس) یاد نارد ز آتش و سوز و حَسیس

حَسیس به فتح حای مهمله و هر دو سین مهملتین: بانگ آتش و آواز نرم.

(چون که گوهر نیست تابش چون بود) چون مُذَکِّر نیست ایابش چون بود

اِیاب بالکسر: بازگشت، یعنی هرگاه یاددهندهٔ توبه که عقل است نبود، بازگشت ازگناه چگونه تواند بود.

آن نَدَم از ظلمت غم بست بار

نَدَم به فتحتین: پشیمانی و ندامت، و بالفتح: مثله. یعنی چون غم رفت، آن پشیمانی ازگناه که از ظلمت غم بود نیز بار بست و رفت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که بار بست یعنی بار ورگردید - انتهی‌کلامه - مناسب نیست با بیت بالاکه

دالّ بر زوال توبه و ندم بود از انعدام غم و اَلَم؛ پس بار بستن به معنی رفتن و زایل شدن (است) نه به معنی بارور گردیدن؛ کمالا یخفی علی مَن لَه ذَوقٌ.

پس ظلامُ اللَّیلِ یَمْحُوهُ النَّهار[1]

ظَلام بالفتح: تاریکیِ اوّل شب، و مراد مطلق تاریکی است. تمثیل مصراع اوّل است. حاصل آن که زوال توبه و نَدَم که از ظلمت غم بود مثل محو شدن تاریکی شب است از نور روز[2]

(می‌کند او توبه و پیر خِرد)　　　بانگ لَو رُدّوا لَعادُوا می‌زند

قولُه تعالی: لَو رُدّوا لَعادُوا لِمانُهوا عَنْه. تفسیر این آیهٔ کریمه در دفتر سیوم در قصّهٔ فریاد رسیدن حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وسلّم کاروان عرب را که از گرسنگی و بی‌آبی مردند تحریر یافت.

بیان آن که وهم قلب عقل است

(عقل را گر اژدهای سازد دو نیم)　　　همچو زر باشد در آتش او بَسیم

بَسیم بالفتح: تبسّم کننده.

مُجاوبات موسی علیه‌السّلام با فرعون

(بنده زادهٔ آن خداوندِ وَحید)　　　زاده از پشت جواری و عَبید

جواری به فتح جیم و تشدید یای تحتانیّه، جمع جاریه به معنی کنیزک و کشتی. عَبید بالفتح: بنده‌ها، و بالضّمّ: تصغیر عبد.

خونی و غدّاری و حق‌ناشناس　　　(هم برین اوصاف خود می‌کن قیاس)

غدّار بالفتح و التّشدید: بیوفا و مکّار و لشکر انبوه.

در غریبی خوار و درویش و خَلَق

خَلَق به فتحتین: کهنه، و بالفتح: آفریدن و آفرینش، و به فتح یکم و کسر دوم: آفریننده، و بالضّمّ: خو و عادت.

گر بکُشتم من عوانی را به سهو　　　(نه برای نفس کشتم نه به لهو)

۱- استعلامی و نیکلسن: پس کلامُ اللّیل یمحوه النّهار.
۲- پ: از «آن ندم از...» تا اینجا را ندارد.

قوله تعالی: وَ دَخَلَ الْمَدينَةَ علیٰ حينِ غَفْلَةٍ مِنْ اَهْلِها فَوَجَدَ فيها رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ هذا مِنْ شيعَتِهِ و هذا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغاثَهُ الَّذی مِنْ شيعَتِهِ عَلَی الَّذی مِن عَدُوِّهِ فَوَكَزَهُ مُوسی فَقَضیٰ عَلَيْهِ یعنی درآمد موسی علیه‌السّلام به شهر بر هنگام غفلتی که واقع بود از اهل مصر یعنی میان شام و خفتن که هرکس به مهم خود مشغول بود یا وقت قیلوله پس یافت در آن شهر دو مرد که خصومت می‌کردند، آن یکی از پیروان موسی علیه‌السّلام یعنی بنی‌اسرائیل که سامری نام داشت و آن دیگری از دشمنان او یعنی از قبط که فاقون یا فیلقون نام داشت واو خبّاز فرعون بود، بنی‌اسرائیل را تکلیف هیزم‌کشی می‌کرد. چون موسی علیه‌السّلام آنجا رسید، پس فریاد خواست به موسی علیه‌السّلام آن کس که از گروه او (بود) بر آن کس که از دشمنان او بود. موسی علیه‌السّلام [ب ۱۵۹] قبطی را گفت که دست از وی بدار، قبطی سخن موسی علیه‌السّلام را رد کرد؛ پس مُشت زد موسی علیه‌السّلام او را، پس بکشت او را؛ یا آن که حکم کرد خدای تعالی برو به مرگ، پس او بمرد.

کشتهٔ ذُرّیّتِ یعقوب را.

ذُرّیّت به ضمّ ذال معجمه و تشدید رای مهمله: فرزند و فرزندان و فرزندزادگان، این لفظ مفرد و جمع آمده.

گفت خواریِ قیامت صَعبتر

قوله تعالی: وَ قالُوا تَنْفِرُوا فِی الْحَرِّقُلْ نارُ جَهَنَّمَ اَشَدُّ حَرّاً. یعنی و گفتند بعضی مر بعضی را یا گفتند مؤمنان را که بیرون نروید با رسول خدا. به غزو در وقت گرما، بگو یا محمّد منافقان را که آتش دوزخ سخت‌تر است از روی حرارت.

بیان آن که عمارت در ویرانی است

تا بِنَشْکافی به نَشتر ریش چَغز (کی شود نیکو وکی گردید نَغز)

چَغْز به فتح جیم فارسی و سکون غین معجمه: جراحتی که دهانش فراهم آید و درونش چرک باشد و به معنی خوک و ناله و ترس نیز آمده.

جواب گفتن موسی علیه‌السّلام فرعون را

آن تقاضا کرد آن نان و نمک (که ز شستت و ارهانم ای سَمَک)

این بیت جواب بیت سابق که مقولهٔ فرعون بود، یعنی این بود حقّ من و نان و نمک... الخ.

گر رضا دادی رهیدی از دومار

که یکی نفس تُست و دوم عصای من.

ورنه از جانت برآرد آن دَمار

دمار بالفتح: هلاکی و هلاک کردن و از بیخ برکندن و به معنی دود نیز آمده که به تازی دُخان گویند.

نفی کردن موسی علیه‌السّلام جادوی را از خود

من به جادوئی چه مانم ای وقیح؟ [1] ***(کز دمم پر رشک می‌گردد مسیح)***

وَقیح بالفتح: بیشرم و شوخ.

چون تو جز و عالمی پس ای مِهین [2]

مِهین بالفتح: خوار و ضعیف و سست، و بالضّمّ: خوار کننده، و بالکسر: ضدّ کِهین.

(گر تو باشی تنگدل از مَلحَمه) ***تنگ بینی جَوِّ دنیا را همه***

جَوّ به فتح جیم و تشدید واو: گشادگی وادی و میان آسمان و زمین.

خُشک بر میخ طبیعت چون قَدید

قَدید بالفتح: گوشت خُشک

بیان آن که هر حس را مدرکات دیگر است

چنبر دید جهان ادراک تُست [3] ***(پردهٔ پاکان حس ناپاک تُست)***

چنبر و چنبره به فتح جیم فارسی: حلقهٔ دف و جز آن، و مراد حلقهٔ چشم.

مرغ از باد است کی مانَد به باد ***(نامناسب را خدا نسبت بداد)***

یعنی عنصر بادی در طیور غالب است گرچه ترکیب طیور نیز از اربع عناصر است.

آدمی چون زادهٔ خاک هباست ***(این پسر را با پدر نسبت کجاست)***

۱- استعلامی و نیکلسن: من به جادویان چه مانم ای وقیح.

۲- استعلامی و نیکلسن: چون تو جز و عالمی هر چون بُوی.

۳- استعلامی و نیکلسن: چنبرهٔ دید جهان.

هبا بالفتح و المدّ: غبار و شعاع آفتاب که از روزن پدید آید.

(آتشِ نمرود راگر چشم نیست) با خَلیلش چون تحشّم کردنی است[1]

تَحشُّم: به فتحتین و حای مهمله و شین معجمهٔ مشدّد از باب تفعُّل: حشمت و حرمت داشتن و شرمگین شدن و مُنقبض گشتن و رنج چیزی کشیدن. و تجشّم به جیم و شین معجمه: رنجانیدن و تکلّف کردن و به معنی ترک تکلّف نیز آمده.

تو به تأویلات می‌گشتی ازان کور و کرکین هست از خوابِ گران

ضمیرِ «ازان» راجع به واقعات سهمگین که در بیت بالاست. حاصل آن که به تأویلات از آن سهمگین واقعات کور و کرمی گشتی؛ یعنی اغماض می‌کردی که این رؤیای مهیب و پریشان از سبب خواب گران است. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که می‌گفتی که این خوابها اعتباری ندارد که آدمی در خواب گران خود را کور و کرکین می‌بیند، و بعد از بیداری اثری از آن ظاهر نمی‌شود - انتهی‌کلامه - تکلّف و تعسّف است.

وان طبیب و آن منجّم در لُمَع (دید تعبیرش بپوشید از طَمَع)

لَمع بالفتح: درخشیدن و روشن شدن، و بالضّمّ: درخشندگی و روشنی.

(پادشاهان خون کنند از مصلحت لیک رحمتشان فزون است از عَنَت

عَنَت به فتحتین: تباه کردن و خطا کردن و گناهکار شدن و درکار دشوار افتادن و فساد و هلاک و به معنی فروتنی کردن و رنجور شدن نیز آمده.

(نه حلیمی مُخَنّث وار نیز) که شود زن روسپی زان و کنیز

روسپی بالضّمّ و واو فارسی: فاحشه و بدکاره.

حمله بُردن این جهانیان بر آن جهانیان

(حمله بردن اسپهِ جسمانیان) جانبِ قلعه و دژِ روحانیان[2]

دِژ به کسر دال مهمله و سکون زای فارسی: قلعه و به معنی زشت نیز آمده.

حمله بردی سوی دربندانِ غیب (تا نیایند این طرف مردانِ غیب)

دربندان و دربند: قلعه و محاصره.

۱- استعلامی و نیکلسن: تجشّم کردنی است. ۲- استعلامی و نیکلسن: دژِ روحانیان.

(جنگ در صُلب و رَحِمها در زدی)   تـا کـه شـارع را بگـیری از بـدی

شارع: راه عام و صاحبِ شرع.

(چون بگیری شه رهی که ذوالجَلال)   بـر گشـادست از بـرای انتسال

[آ ۱۶۰] اِنتسال بالکسر: فرزند (دار) شدن.

نک منم سَرهَنگ هَـنگت بشکنم   (نک به نامش نام و ننگت بشکنم)

هنگ به فتح هاء و سکون نون و کاف فارسی: وقار و قصد و مقدار و زیرکی و عار و آسیب و سپاه و قوم. و بالکسر: پیچش شکم.

گر مراقب باشی و بیدار تـو   (بینی هر دم پاسخ کردار تو)

مراقب به ضم یکم و کسر چهارم: چشم دارنده و ترسنده.

بیان آن که آدم خاکی همچون آهن قابل آینه شدن است

(تیره کـردی زنگ دادی در نـهاد)   این بُوَد یَسعَونَ فِی الارضِ الفَساد

قوله تعالی: اِنَّما جَزاؤُا الَّذینَ یُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَونَ فِی الاَرْضِ فَساداً اَن یُقَتَّلُوا اَویُصَلَّبُوا اَو تُقَطَّعَ اَیْدیهِم وَ اَرْجُلُهُم مِنْ خِلافٍ اَوْیُنْفَوا مِنَ الارضِ ذٰلِکَ لَهُم خِزْیٌ فِی الدُّنیا وَ لَهُم فِی الاٰخِرَةِ عَذابٌ عَظیمٌ. یعنی به درستی که جزای آنان که جنگ می‌کنند با خدا و رسول او و بشتابند در زمین برای فساد که قطع طریق و قتل و غارت است آن که بکشند ایشان را اگر کسی را کشته باشند و مال نبرده باشند یا بکشند و بردار کشند اگر کشته باشند و مال نیز برده[1] یا ببرند دستها و پاهای ایشان را برخلاف، یعنی دست راست و پای چپ اگر مال گرفته و نکشته یا برانند ایشان را از زمین یعنی از شهر به شهری بدان حیثیّت که در هیچ موضع قرار نتوانند گرفت اگر قتل و غارت نکرده باشند، امّا تخویف کرده باشند. این حدود که مذکور شد برای ایشان خواری است و رسوائی در دنیا و مر ایشان را در آخرت عذابی است بزرگ به جهتِ بزرگی گناه ایشان.

بیان آن که در توبه باز است

توبه را از جانب مغرب دری   باز باشد تا قیامت بر وری

۱- اصل: و مال نبرده.

وری بالفتح امالهٔ وَراست که به معنی خلق آمده. قال النّبی صلی الله علیه و سلّم: **إنَّ الله تعالی جَعَلَ مِنَ المَغرِب باباً عَرْضُه مسیرة سَبعینَ عاماً لِلتَّوبةِ لایُغْلَقُ مالم تَطْلُعْ الشَّمس مِن قِبَلِه و ذلک قال الله تعالی یَومَ یَأْتی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لایَنْفَعُ نَفْساً ایمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ.** یعنی فرمود نبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلّم به درستی که خدای تعالی گردانید به جانب مغرب دری که پهنای آن مدّت سیر هفتاد سال است برای توبه، بسته نمی‌شود آن در مادامی که طلوع نکند آفتاب از جانب مغرب، مردم مضطر شده التجا آورند به سوی ایمان و توبه در آن وقت هیچ نفع نکند و آن مراد است از قول حق تعالی که روزی که بیاید بعضی از علامات که دالّند به قرب قیامت و آن طلوع آفتاب است از جانب مغرب نفع نمی‌کند هیچ ذاتی را ایمان آوردن آن که نبود آن که ایمان آرد پیش از ظهور آن علامات.

گفتن موسی علیه‌السّلام مر فرعون را که از من یک پند قبول کن و چهار فضیلت عوض بستان

گه ز عکس جوشش آبِ حمیم

حمیم: آبِ گرم.

آبِ ظُلمم کرده خلقان را رمیم

رمیم: استخوان پوسیده و کهنه شده.

شرح کردن موسی علیه‌السّلام چهار فضیلت را

(ای به یک برگی ز باغی مانده) همچو کرمی برگش از رز رانده

رز به فتح رای مهمله و سکون زای معجمه: باغ و بیارهٔ انگور و به معنی زهر نیز آمده، یعنی ناقص که مثل کرمی است که او را برگ لذّات دنیای فانی از باغ نعمای جاودانی باز داشت و مانع شد.

کَرم کِرمی شد پر از میوه و درخت (این چنین تبدیل گردد نیکبخت)

کَرم به فتح کاف تازی و سکون رای مهمله: درخت انگور و بیارهٔ انگور او.

تفسیر کُنتُ کَنزاً مَخفیاً

(چون نکرد آن کار مُزدش هست لا) لیس لِلانسانِ اِلاّ ماسَعیٰ

قوله تعالی: وَ اَنْ لَیْسَ لِلانسانِ اِلاّ ماسَعیٰ یعنی دیگر آن که نیست انسان را مگر ثواب آنچه سعی کند، یعنی چنانچه کسی را به گناه دیگری نگیرند، به ثواب دیگری

مثاب نگردانند. در تبیان آورده که این آیه منسوخ است چه در سورهٔ طور[1] مذکور شد که ابنا را به صلاح آباء درجه کرامت کنند به شرط ایمان.

نژه شدن آدمی به ذکاوت طبع

(بودم از گنج نهانی بیخبر) *ورنه دَستَنبوی من بودی تَبر*

دَستَنبو بالفتح: آنچه از عطر و از گُل و میوهٔ خوشبو و امثال آن [ب ۱۶۰] که برای بو کردن بر دست دارند.

آه گرداد تبر را دادمی

یعنی در کندنِ خانهٔ تن، چنانچه باید و شاید اگر تبر را کار فرمودمی،

این زمان غم را تبرّا دادمی

تبرّا بر وزن تولّی، به معنی بیزاری.

پس نکو گفت آن حکیم کامیار *که تو طفلی خانه پُرنقش و نگار*

یعنی حکیم سنائی فرموده که:

با تو اندر ز من همه این است *که تو طفلی و خانه رنگین است*

(آن کرم کاندر جفا آنهات داد) *در وفا بین چون کند خود افتقاد*[2]

اِفتقاد بالکسر: غمخوارگی کردن و گم شده جستن و گم کردن.

در بیان این خبر که کلّم النّاس علی قدر عقولهم

(که بُرو کُتّاب تا مُرغت خَرَم) *یا مویز و جوز و فُستُق آورم*

فستق بالکسر و قیل بالضمّ: معرّب پسته.

هیچ آژنگی نیفتد بر رُخت *(تازه ماند آن شباب فَرُّخت)*

آژنگ بالمدّ و زای فارسی و سکون نون: شِکَن و چین که بر روی و اندام افتد.

نی نژند پیریت آید بِرو *(نی قدِ چون سَروِ تو گردد دو تو)*

نژند به فتحتین و قیل به کسر یکم و فتح دوم: اندوهگین و افسرده و پست و نشیب و خشمگین و مراد افسردگی و اندوه.

۱- پ: در سورهٔ طه. ۲- استعلامی و نیکلسن: در وفا بنگر چه باشد افتقاد.

نی کمی در شهوت و طمث و بِعال *(که زنان را آید از ضعفت ملال)*

طَمث بالفتح: جماع کردن و مساس نمودن و سودن زن به چیزی و بکارت بردن. بِعال بالکسر: نکاح و ملاعبهٔ مرد با زن. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که بِعال جمع بَعْلْ است به معنی شوهر و مراد اینجا رجولیت - انتهی‌کلامه - سهو است چه جمع بَعل، بُعوله است، کما فی قوله تعالی: **وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ**.

(آن چنان بگشایدت فرِ شباب) *که گشود آن مژدهٔ عُکّاشه باب*

عُکّاشه بالضّمّ و التّشدید: نام صحابی.

تفسیر قول رسول الله صلّی علیه وسلّم: مَن بَشَّرَنی بِخُروجِ صَفَر بَشَّرتُهُ بِالجَنّة

(هر شبی تا روز زین شوقِ هُدی) *ای رفـیـقِ راو اَعـلٰی مـی‌زدی*

یعنی آن حضرت علیه‌السّلام هر شب تا روز این کلمه بر زبان مبارک می‌راندی که: **اَللّهمَّ أنتَ الرَّفیقُ الاعلیٰ**.

هم نگردد اطلس بخت تو بُرد[1]

بُرد به ضمّ بای موحدّه: چادر و نوعی از جامه‌ها که در یمن بافند و آن را بُـرد یمانی گویند. بَرد بالفتح: سرما و راحت و خواب.

مشورت کردن فرعون با آسیه

باز گـفت او ایـن سـخن بـا آسـیه[2] *(گفت جان افشان برین ای دل سیه)*

آسیه به مدّ همزه و کسر سین مهمله: نام زن فرعون که نهانی با موسی علیه‌السّلام ایمان آورده بود.

برجهید از جا و گفتا بَخ لَک

بَخٌّ به فتح بای موحدّه و خای معجمهٔ مشدّده و مخفّفه: کلمه‌ای است که وقت مدح و رضا به چیزی گویند.

زان که این هُوی ضعیف بیقرار

هُوی ضعیف عبارت از هستی و هویّت بشری است.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست یا به این صورت است که: همچنین موسی کرامت می‌شمرد - که نگردد صاف اقبالِ تو دُرد.

۲- استعلامی و نیکلسن: با ایسه.

قصّهٔ باز پادشاه و کمپیرزن

(که چنین تتماج پختم بهرِ تو) تــو تکــبّر مـی‌نمائی از عُـتُو

عُتُوّ به ضمّتین و تشدید واو: سرکشی کردن و تکبّر نمودن. و در بعض نسخ «ای عُتُوّ» آمده و مراد متکبّر و سرکش (است).

(آب تتماجش دهد کاین را بگیر) گر نمی‌خواهی که نوشی زان فطیر

فَطیر بالفتح: خمیرِ بی‌مایه و شیر تازه دوشیده[1]

(از غضب شُربای سوزان بر سرش) زن فـرو ریـزد شـود کُـل مِـغفَرش

مِغفَر بالکسر: خُود که بر سر پوشند و مراد فرقِ سر است.

زان دو چشـم نـازنین بـا دلال (که ز چهرهٔ شاه دارد صد کمال)

دلال بالفتح و التخفیف: ناز و کرشمه و حسن.

(بازِ جانم باز صد صورت تند) زخم بر ناقه نه بـر صـالح زنـد

فاعلِ زند «خشمِ کمپیر» که در مصراع اوّل بیت بالاست. تمثیلِ جسمِ کامل به ناقه، و تمثیلِ جان به صالح.

دل همی گوید خموش و هوش‌دار (ورنه دَرّانـید غیرت پـود و تـار)

مقولهٔ باز است که دلش مانع ابراز راز و اظهار اسرار اوست، یـا مـقولهٔ مـولانا. حاصل آن که غیرت الهی مقتضی استتار است و در صورتِ اظهار، پود و تار وجودِ این عالَمِ بی‌بود بر دَرَد.

(که کـنم بـا رأی هـامان مشـورت) کوست پُشت مُلک و قُطبِ مَقدُرت

مقدرت بالفتح و تثلیث حرکاتِ دال: توانستن و توانائی و توانا شدن و قادر شدن بر چیزی.

قصّهٔ آن زن که طفل او به ناودان خزید

(تا رهی از فکر و وسواس و حِیَل) بی‌عِقال این عقل در رَقصِ الجَمَل

عِقال بالکسر: زانوبند شتر.

(وان هوای نفس غالب بر عَدو) نفـس جنس اسفل آمد شُـه بـرو[2]

۱- اصل و پ: شیر تازه و دوشیده.

۲- استعلامی و نیکلسن: ... اسفل آمد شد بدو.

شُه بالضّمّ: کلمه‌ای است که در محلّ نفرت و کراهت گویند.

تفسیر حدیث کریم جز یا مؤمن فإنّ نُورک اطفأ ناری

یعنی تجاوز کن ازمن ای مؤمن، پس به درستی که نور ایمان تو فرو نشاند آتش مرا.

ور به هر دو مایلی انگیخته[1] نفس و عقلی هر دُوان آمیخته

یای مایلی مصدری است نه یای خطاب مثل مایلی که در بیت بالاست و یای عقلی یای خطاب.

مشورت کردن فرعون با هامان

(چونک برگردد از او آن ساجدش) داند او کان زهر بود و مؤبدش

[آ ۱۶۱] مُوبِد به ضمّ میم و کسر بای موحدّه: اسم فاعل از آوْبَد یُوْبِد، به معنی تنها گذارنده و بیوفا فی القاموس: اَوْ بَدوُه اَی اَفْرَدوُه. و مُوبَد به ضمّ یکم و فتح سیوم: دانشمند مغان و حاکم آفتاب پرستان. در این مصراع هر دو معنی راست می‌آید یعنی تنها گذرانده و بیوفا بود یا مثل دانشمند مغان مُضِلّ راهزن او بود. و بعضی شرّاح نوشته که موبد: خراب کننده چنانچه از صراح مستفاد می‌شود و موبذ به ذال معجمه نیز آمده.

(مهتری لفظ است و آتش ای غَوی) ای برادر چون بر آذر می‌روی

آذر بالمد[2] و ذال معجمه: آتش و نام ماه رمضان و ایّام جشن مغان. و بـه زای معجمه: نام پدر ابراهیم علیه‌السلام.

(پس کنم خود زیرکان را این بس است) بانگ دو کردم اگر در ده کس است

دو به فتح دال مهمله و تشدید واو[3]: بیابان و نام موضعی است، و مراد از بانگ دو، بانگی است که دیدبان ده در صحرا برآرد وقت دیدن دشمن که برای تاخت و تاراج آن ده می‌آیند تا اهل ده آگاه شوند.

آمدن سیل و قضیب انداختن امیران عرب[4]

(رو به شهر آورد سیلِ بس مهیب) اهلِ شهر افغان کنان جمله رَعیب

۱- استعلامی و نیکلسن: ور به هر دو سایلی انگیخته. ۲- اصل: آذر بالفتح.
۳- پ: و سکون واو. ۴- این عنوان در استعلامی و نیکلسن نیست.

رعیب به فتح راء و عین مهملتین: ترسنده.

پس قضیب انداخت در روی مصطفی (آن قـضیبِ مـعجزِ فـرمان روا)

قضیب به فتح قاف و کسرِ ضادِ معجمه: شاخ باریک و شمشیر باریک و شتر قوی و نرهٔ مرد.

وان سوم هم بود سفیان حرب[1]

حَرَب به فتحتین: خشمگین شدن و گرفتن مال کسی به غصب و جَنگ‌کننده و مراد غضبناک و غاصب و خشمگین و جنگی است و نیز این کلمه را در وقت تلف مال گویند.[2]

در تعامی حدیث موسی علیه‌السلام

(نک عـصا آورده‌ام بهر ادب) هر خری را کو نباشد مُستَحَب

مُستَحَبّ بالضّمّ: دوست داشته شده و مراد مؤدّب است.

بر کلیم آن قند ناممنون کند[3]

ممنون بالفتح: منّت نهاده شده و نقصان کرده کما فی قوله تعالی: **فَلَهُم أجرٌ غَيرُ مَمنونٍ** ای غیر منقوص و به معنی نعمت داده شده نیز آمده.

که ز یزدان آگهیم و طایعیم

طایع: فرمانبردار.

ما همه نی اتّفاقی ضایعیم

یعنی اگر در فرمان حق جلّ شأنه اتّفاق ننمائیم ضایعیم؛ یعنی از اتّفاقی که ما را در جسم انسان نافرمان واقع شده بی‌فرمان و ضایعیم.

(چون زمین دانیش دانا وقتِ خَسف) در حق قارون که قهرش کرد و نَسف

نَسف بالفتح و سکون سین مهمله: برکندن بنا و علف و برپاشیدن غلّه در خرمنگاه.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ۲- پ: از وان سوم... تا اینجا را ندارد.

۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

جوابِ دهری

مربوط با بیت بالاست که: **چون درخت و سنگ کاندر هر مقام**... الخ به مناسبت ابیات آینده که: **صد هزاران خلق را در بادیه**... الخ.

(فلسفیی گفت چون دانی حدوث) حـادثی ابر چـون دانـد غُـیوث

غُیوث به ضمتّین: جمع غیث به معنی باران و گیاه.

(گفت وگو بسیار گشت و خلق گیج) در سـر و پـایانِ ایـن چرخِ بسیج

بَسیج بالفتح: ساختگی و آماده شدن و قصد. و در بعض نسخ نسیج به نون آمده به معنی بافیده و مراد آراسته.

(آن خـدا گـوینده مـردِ مـدّعی) زَست و سوزید اندر آتش آن دَعی

دَعی بالفتح: ولد الزّنا.

آزموده بشنو این اعلام را[1]

در بعض نسخ قدیمه به جای «آزموده» آزمودم آمده.

سیر کرد او بی‌عِثار از راویه[2]

عِثار بالکسر: به سر درآمدن، و مراد مشقّت. راویه به رای مهمله: ظرف آب که از چرم سازند و توشه‌دان. این بیت اشارت به معجزهٔ **مصطفی** صلی الله علیه و آله وسلّم که به فریاد کاروان رسید و تمام تشنگان را سیراب گردانید، چنانچه در دفتر ثالث ذکر یافت و آنچه در نسخ قدیمه آمده که: سیر کرده بی‌عصا و راویه، از سهو ناسخ است و منافی با مصراع اوّل.

صد هزاران زین رِهان اندر قِران

رِهان بالکسر: جمع رهن به معنی گرو و گرویستن. قِران بالکسر: نزدیکی و پیوستگی.

بر دریده پرده‌های مُنکِران

فاعل بر دریده، لفظِ رهان که در مصراع اوّل است.

فهم کردم کـان کـه دَم زد از سَبَق وز حُدوث چرخ پیروز است و حق

۱- استعلامی و نیکلسن: از موذّن بشنو این اعلام را.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

سَبَق به فتحتین: آنچه به او گرو بندند در اسب دوانیدن و تیر انداختن [ب ۱۶۱] و جز آن. این بیت نیز مقولهٔ قایل حدوث است که با مدّعیِ قِدَم می‌گوید. حاصل آن که در ثبات حدوث چرخ آن که ازگرو دم زد یعنی گرویست و در آتش نشست فهم کردم که او در این دعوی فیروز است و حق، چه اگر او باطل بودی مثل آن دعی مدّعی از آتش سوختی.

خود مگیر این معجزِ چون آفتاب   صد زبان بین نام او اُمُّ الکتاب

لفظِ «این» اشارت به آنچه در ابیات بالاست از بنای مناره و وضع منبر برای ثنای منکران یا ضرب سکّه بر نقره زر به جهت نشانِ نام ایشان. حاصل آنکه قطع نظر ازین امور مذکور نظرکن به معجزه‌ای که نامش امّ‌الکتاب است و چون آفتاب تابان با صد زبان برای اثبات این مدّعا ناطق و گویاست. و در بعض نسخ به جایِ «مگیر» بگیر با بای موحدّه به صیغهٔ امر آمده، فَعَلیٰ هٰذا لفظِ «این» اشارت به معجزه (است). امّا این نسخه خالی از تکلّف نیست، چنانچه از لفظِ «بین» به ظهور آمد. و در بعض نسخ به جایِ «مگیر» نگیر آمده است.

(فایدهٔ هر ظاهری خود باطن است)   همچو نفع اندر دواها کامن است

کامن: پوشیده و پنهان.

این تفاوت حق نهاد اندر زمان

یعنی تفاوت تغییر و تبدیل حق تعالی برای آن در زمان نهاد که.

تا بدانند اهل عرفان در جهان[1]

که تغییر و تبدیل دلیل حدوث است و دالّ بر وجود موجد و محدث.

تفسیر کریمهٔ وَ ما خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَ الأرْضَ وَ مابَینَهُما اِلّا بِالحَقِّ

هیچ نقّاشی نگارد زَینِ نقش   (بر امید نفع بهر عَینِ نقش)

زین بالفتح: آراستن و آرایش و خوبی و به معنی تاج خروس نیز آمده، و بالکسر: مخفف زینت. بعضی شرّاح نوشته که زین نقش به معنی نقش بزن.

(بلکه بهرِ میهمانان و کِهان)   که به فُرجه وارهند از اندُهان

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

فُرجه بالضّمّ: گشادگی که میان دو چیز باشد؛ و فارسیان به معنی تماشا استعمال کنند. و به فتحتین: از غم و دشواری خلاص یافتن و از تنگی بیرون شدن.

(همچو بازیهای شطرنج ای پسر) **فایدهٔ هر لعب در تالی نگر**

تالی در پی آینده.

نیست تخصیص خدا کس را به کار **مانع طوع و مُراد و اختیار**

طَوع بالفتح: فرمان بردن و گردن نهادن. حاصل آن که خالص گردانیدن و برگزیدن حق تعالی کسی را به کار مانع نیست از طوع و مراد و اختیار، بلک او در کسب آن کار مرید و مختار و جزای کردار از روی سعی به اراده و اختیار، چنانچه در بیت بالا از کریمهٔ: **لیس للانسان إلاّ ماسَعی** مفهوم شد.

لیک چون رنجی دهد بدبخت را

که سزای کردار زشت اوست.

او گریزاند به کُفران رخت را

کُفران بالضّمّ: ناسپاسی کردن؛ یعنی از سپاس نعمتِ قدرت و اختیار اعراض نماید، بلک اراده و اختیار را انکار کند و خود را در ارتکاب معاصی مجبور داند و معذور دارد.

نیکبختی را چو حق رنجی دهد **رخت را نزدیکتر وا می‌نهد**

زیراکه زلّت را به کسب و اختیار خود منسوب می‌دارد و در تضرّع و دعاکه مثمر قرب و وِلاست می‌افزاید.

رُستمان را ترس و غم وا پیش بُرد[1]

یعنی با پیش بُرد.

(چون مِحَک آمد بلا و بیم جان) **زان پدید آید شجاع از هر جبان**

جبانْ بالفتح: غرِدِل و به تشدید: صحرا

حاصل آن کز وسوسه هر کو گسیخت[2]

گسیختن بالضّمّ و یای مجهول: گسستن رشته جز آن.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

از قضا هم در قضا تاند گریخت

یعنی همان کس که از وسواس گسیخت تواند از قضا در قضا گریخت که بی‌قطع وسواس مجال گریز مشکل و محال.

وحی کردن حق تعالی به سوی موسی علیه‌السّلام که ترا دوست می‌دارم

مربوط است با بیت بالا که: **حاصل آن کز وسوسه هر کو گسیخت**... الخ به مناسبت ابیات آینده که: **گفت چون طفلی به پیش والده**... الخ.

همچنانک اِیّاکَ نَعْبُد در حنین (در بلا از غیر تو لا نستعین)

✓حنین به فتح حای مهمله: آرزومند شدن و بانگ و ناله و گریستن.

خشم کردن پادشاه بر ندیم

(فخرِ آن سر که کفِ شاهش بُرَد) ننگِ آن سر کو به غیری سر بَرَد

یعنی التجا آرد.

شب که شاه از قهر در قیرش کشید ننگ دارد از هزاران روزِ عید

یعنی شب را که شاه حقیقی در قیر کشید و قیرگون ساخت، او را از هزاران روز عید ننگ است.

(عَلَّمَ الاَسْماءْبَد آدم را امام) لیک نه اندر لباس عَین و لام

عین و لام عبارت از حرف و صورت. یعنی تعلیم آدم علیه‌السّلام بی‌واسطهٔ حرف [آ ۱۶۲] و صورت بود، چنانچه از ابیات آینده به ظهور آید. و آنچه بعضی شارحان نوشته که می‌تواند بود که عین و لام کنایه از علم ناقص باشد که میم ندارد - انتهی‌کلامه - تعسّف است کمالایخفی.

چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه

یعنی چون آن اسماء مقید به لفظ و استکتاب آمد که تعلّق به آب و گِلِ جسم دارد.

گشت آن اسمای جانی روسیاه

یعنی از سیاهی لباس سیاه بر خود پوشید،

که نقابِ حرف و دم در خود کشید

اضافهٔ نقاب به سوی حرف بیانی است

لیک هم شه شد مرا حقّا مناص[1]

مَناص بالفتح: گریزگاه.

گفتنِ جبرئیل حضرت خلیل‌الله راکه هل لَکَ حاجةٌ؟ فرمودکه امّا اِلَیکَ فَلا

(گرچه از یک وجه مَنطِق کاشف است)   لیک از ده وجه دیگر مُکتَنِف است[2]

مُکتَنِف به ضمّ یکم و کسر سوم: پناه گیرنده. این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه نیامده.

(که مرادت هست تا یاری کنم)   ورنه بگریزم سبکساری کنم

سبکساری: شتابی و بیقراری.

هیچ عقدی بهرِ عَینِ خود نبود   (بلک از بهر مقام رنج و سود)

این بیت و ابیات آینده انتقال است به ابیات سابقه که: **هیچ نقّاشی نگارد زینِ نقش... الخ.**

(زان همی پُرسی چرا این می‌کنی)   که صُوَر زیت است و معنی روشنی

زَیت بالفتح: روغنِ زیتون و زیتون.

مطالبه کردن موسی علیه‌السّلام از حضرت حق جلّ شانه که لِمَ خَلَقتَ خَلقاً ثُمَّ اَهلَکتَهُ

(هم ضلال از علم خیزد هم هُدی)   همچنان که تلخ و شیرین از ندا

ندا بالکسر و المدّ: آواز دادن و آواز و کسی را خواندن و دور رفتن و سخاوت و باران. و بالفتح و القصر: نم. یعنی چنانچه سخن تلخ و شیرین از آواز پیدا شود و سامع را تلخی و شیرینی بخشد. و بعضی شارحان نوشته میوهٔ تلخ و شیرین از نمِ آب خیزد.

(ز اشنائی خیزد این بُغض و وَلا)   وز غذای خوش بود سُقم و شفا[3]

سُقم بالضّمّ و الفتح: بیمار شدن و بیماری. شِفا بالکسر: تندرستی، و بالفتح: کرانه

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۲- استعلامی و نیکلسن: لیک از ده وجه پرده و مکتنف است.

۳- استعلامی و نیکلسن: سُقم و قُوی.

و گوشه و اندک.

مستفید اعجمی شد آن کلیم (تا عجمیان را کند زین سر علیم)

این بیت و ابیات آینده مقولهٔ حقّ است.

بیان آن‌که روح حیوانی و عقلِ جزوی مانند دوغ است و روح انسانی مانند روغن

جوهر صدقت خفی شد در دروغ (همچو طعم روغن اندر طعمِ دوغ)

صدق عبارت (است) از معنی که بقا وصف اوست؛ و دروغ کنایه از صورت که فنا لازم اوست، حاصل آن که نقاب صورت حجاب معنی است، چنانچه در بیت آینده تصریح فرمودند:

(تا فرستد حق رسولی بنده‌ای) دوغ را در خُمره جنباننده‌ای

خمره بالضّمّ: خم کوچک. مولانا تن را به خمره تمثیل نموده و روح حیوانی و عقل جزوی را به دوغ.

تا بجنباند به هنجار و به فن

هنجار بالکسر: راه و روش نیکو و به معنی رنگ نیز آمده؛ یعنی دوغ را که روح حیوانی و عقل جزوی است در خمرهٔ تن به هنجار و فن در جنبش آرد.

تا بدانم من که پنهان بود من

مراد از منِ ثانی حقیقت روح انسانی.

یا کلامِ بنده‌ای کان جزو اوست (در رود در گوش او کو وحی جوست)

معطوف بر بیت بالاست که: تا فرستد حق رسولی بنده‌ای... الخ حاصل آن که جداکردن روغن جان از دوغ خمرهٔ ابدان به ارسال رسول است یا به کلام بنده‌ای که نسبت او با رسول مثل نسبت جزو است با کُل، و از جملهٔ اولیای اوست سبحانه. یا مراد از بنده همان رسول سعادت موصول که برکات انوار دیدار او حاضران را روغن جان از دوغ جسم جدا و ممتاز گرداند و غایبان را به کلام معجز بیانش که چون جزو آن ذات قدسی صفات است نیز این فرق و امتیاز حاصل آید.

اُذن مؤمن وحیِ ما را واعی است.

واعی به فتح واو: نگاهدارنده.

این چنین گوشی قرین داعی است

داعی: خواننده. این بیت مقولهٔ حقّ است عَزَّ شأنه.

(جنبشی بایست اندر اجتهاد) تا که دوغ آن روغن از دن باز داد[1]

دَنّ به فتح دال مهمله و تشدید نون: خُم. لفظِ دن مناسب لفظ خمره که در مصراع ثانی بیت بالاست. حاصل آن که تا دوغ آن روغن از درونِ دن باز داد. و در اکثر نسخ به جایِ «دن» دل آمده و مراد از دل متن دوغ و میانهٔ اوست، چنانچه در مصراع ثانی بیت اوّل است که: آنچنان که روغن [ب ۱۶۲] اندر متن دوغ.

دوغ روغن ناگرفته است و کهن تا بنگزینی بنه خرجش مکن

یعنی تا از آن دوغ روغن نگیری آن را خرج مکن.

مثالِ دیگر هم در این معنی

روغن اندر دوغ پنهان می‌شود[2]

این بیت از ملحقات است.

(نه جماد است و بود شرقش جماد) جانِ جانِ جان بود شرقِ فؤاد[3]

فُؤاد بالضّمّ: دل

زان که چون مرده بود تن بی‌لَهَب (پیش او نه روز بنماید نه شب)

لَهَبْ به فتحتین: زبانهٔ آتش.

ور بگویندت که هست آن فرعِ این

یعنی اگر گویند که دیدن در خواب فرع دیدن بیداری است که آنچه در بیداری دیده نشود خیال آن در خواب بینی و چون تصویر و خیال بعد از موت زایل گردد مشاهدهٔ احوال محال باشد.

مشنو آن را ای مُقلّد بی‌یقین

این مصراع جزای مصراع اوّل یعنی شبههٔ آن سائل مشنو، زیرا که:

می بیند خواب جانت وصفِ حال گر به بیداری نبینی بیست سال
(در پی تعبیرِ آن تو عُمرها) می‌دوی سوی شهانِ باذُها[4]

۱- استعلامی و نیکلسن: از دل باز داد.
۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۳- اصل: بود شرقش فؤاد.
۴- نیکلسن: ذَها (به فتح دال)

دها بالضّمّ: زیرکی و دلیری و دوربینی.

(خر نبیند هیچ هندُستان به خواب) خر ز هندُستان نکردست اِغتراب

اغتراب بالکسر و غین معجمه: به غربت شدن.

(کیمیا سازانِ گردون را ببین) بشنو از میناگران هر دم طنین

طنین بالفتح: آواز کوس روئینه و طاس و طنبور و آواز پشه و مگس و زنبور.

آن چنان که گفت پیغمبر ز نُور که نشانش آن بود اندر صُدور

کو تجافی آرد از دارُ الغُرور هم انابت آرد از دارالسُّرور

تجافی بالفتح: یکسو شدن و کناره گرفتن از چیزی. إنابت بالکسر: بازگشتن و توبه پذیرفتن، ضمیرِ «شین» در مصراع ثانی بیت اوّل راجع به نور که در آخر مصراع اوّل است. قالَ النَّبی صلی الله علیه و سلّم: إذا وَصَلَ النُّورُ فِی القَلْبِ إنْشَرَحَ. سُئِلَ رَسولُ الله صَلّی الله علیه و آله وسلّم، عَن عَلامَةِ ذلکَ النُّور فقالَ: التَّجافی عَن دارِ الغُرور وَ الانابَةُ إلیٰ دارِ الخُلُود و الإستِعدادُ لِلمَوت قَبلَ النُّزُول یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه (و آله) وسلّم چون درآید نور در دل، گشاده شود و معاینه کند دران انوار غیب را و بدان معاینه او را وسعتی و قوّتی حاصل گردد که بلاها را تواند برداشت و محافظت اسرار الهی تواند نمود. پرسیده شد رسول علیه‌السّلام را از علامت آن نور. پس فرمود رسول صلّی الله تعالی علیه وسلّم که یکسو شدن و اجتناب نمودن از دار غرور که دنیای فانی است و رجوع کردن به سوی دار خلود که سرای آخرت است و استعداد برای موت پیش از نزول اجل، یعنی به موت ارادی بمیرد که: مُوتُوا قَبلَ أن تَمُوتُوا.

حکایت آن شاهزاده

این داستان مربوط با بیت بالاست که:

کو تجافی جوید از دارالغرور هم انابت آرد از دارالسّرور

به مناسبت بیت آخر این داستان که:

گفت من زو یافتم دارالسّرور وارهیدم از چَهِ دارالغرور



(که ز شادی خواست هم فانی شدن) بس مطوّق آمد این جان و بَدَن

یعنی بدن طوقی است در گردنِ جان که در غم و شادی ازین طوق آزادی می‌جوید؛ لاجرم،

از دَمِ غم می‌بمیرد این چراغ

و نیز

از دمِ شادی بمیرد اینت لاغ

اینت بالکسر: زهی. لاغ: بازی و ظرافت و هزل.

(آن یکی نسبت بدان حالت هلاک) باز هم آن سوی دیگر امتساک

امتساک بالکسر: نگاهداشتن و باز ایستادن و چنگ در زدن.

(گریه را در خواب شادی و فرح) هست در تعبیر ای صاحب مَرَح

مَرَح به فتحتین: سخت شادی و خرّمی کردن و شادی و تکبّر کردن و فاسد شدن.

صد دریچه و دَر سوی مرگ لَدیغ

لَدیغ بالفتح: گزنده.

می‌کند اندر گشادن ژیغ ژیغ

ژیغ ژیغ بالکسر: آوازِ در و جز آن.

او نکرد این فهم پس داد از غَرَر[1] (شمع باقی را به فانیِ دگر)

غَرَر به فتحتین و غین معجمه: خطر و بیع غایب که شرعاً منهی است مثل بیع ماهی که در آب است و مرغی که در هواست.

چاره اندیشید لیکن چاره نی[2]

یعنی چارهٔ پادشاه که فانی را به فانی داد در حقیقت چاره نبود، امّا چون آن بیچاره بر چارهٔ حقیقی قدرت نداشت،

گفت با خود نیست بیرون رفتنی

یعنی با خود گفت که چون [آ ۱۶۳] از چارهٔ حقیقی قاصرم از چارهٔ مجازی گزیری و چاره‌ای نیست.

۱- نیکلسن: غِرَر به کسر غین و فتح راء.
۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

عروس آوردن پادشاه برای فرزند خود

(گر رود سوی فنا این باز باز)　　فرخ او گردد ز بَعد بازباز

فَرخ بالفتح: بچهٔ مرغ.

شد مَفازه بادیهٔ خونخوار نام　　(نیکبخت آن پیس را کردند نام)

مفازه بالفتح: مکان فیروزی و رستگاری امّا به عکس بادیهٔ خونخواره را مفازه نامند.

اختیار کردن پادشاه دختر زاهد را برای پسر

تو ز شُحّ و بُخل خواهی وز دها[1]　　(تا ببندی پورِ ما را بر گدا)

شُحّ به ضمّ شین معجمه: بُخل و حریصی. دُها به ضمِّ دال مهمله: زیرکی و دوربینی و دلیری.

گفت کو شهر و قلاع او را جهیز[2]　　(یا نثار گوهر و دینار ریز)

قِلاع بالکسر: جمع قلعه، و نیز جمع قِلعه بالکسر یعنی بادبان کشتی.

گفت رو هر کو غم دین برگزید　　باقی غمها خدا از وی بُرید

قال النّبی صلّی الله علیه و آله وسلّم: مَنْ جَعَلَ الهموم هَمّاً واحداً کفاهُ الله جَمیعَ هُمومه.

صید دین کن تا رسد اندر تبع

تَبَع به فتحتین: پیروی کردن و پیروی کننده.

حُسن و مالِ و جاه و بخت منتفَع

بعضی شرّاح نوشته که لفظِ منتفع به حذف و ایصال است یعنی مُنْتَفَعٌ به، مثلِ معتبر و مشترک و معتمد که در اصل مُعتَبَرٌ به و مُشتَرَکٌ فیه و مُعْتَمَدٌ علیه است.

مُستجاب شدن دعای پادشاه

یاد آور زان ضَجیع و زان فَراش　　(تا بدین حد بیوفا و مُرمباش)

ضَجیع بالفتح: همخوابه. فِراش بالکسر: جامهٔ خواب یعنی بستر، و بالفتح: پروانه که خود را می‌سوزاند و به معنی جمع هم آمده یعنی پروانه‌ها.

۱- نیکلسن: دَها به فتح دال.　　۲- نیکلسن: او را جهاز.

در حقیقت و ماهیت شاهزاده

چـون در انگـندت درین آلوده روذ (دم به دم می‌خوان و می‌دم قُل أعوذ)

لفظِ روذ در اصل به دالِ مهمله است که فارسیان به ذال معجمه نیز خوانند.

زان نـبی دنـیات را سحّاره خـوانـد (کو به افسون خلق را در چه نشاند)

قالَ النَّبی صلّی الله علیه و سلّم: الدُّنیا سَحّارة یعنی فرمود رسول خدا صلّی الله تعالی علیه و آله و سلّم که دنیا سحر کننده است یعنی مکّاری است که کارش چون سحر نمودِ بی‌بود است.

در درون سینه نفّاثاتِ اوسـت

نفّاثات: زنان ساحره که در گرهها سحر می‌دمند. چنانچه بعضی شرّاح از صراح نقل نموده: قوله تعالی: مِنْ شَرِّ النفّاثاتِ فِی العُقَدِ و هُنّ السَّواحِر جمع ساحِرَة؛ فَعَلیٰ هذا لفظِ نفّاثات موقوف است نه مضاف. و در تعبیر ساحره به سواحر مبالغه است در سحر و آنچه شیخ مرحوم نوشته که نـفّاثات دمیدنهای جادوان بـر عـقده - انتهی‌کلامه - سهو است.

عُقده‌های سحر را اثبات اوست

لفظِ اثبات به قطعِ اضافت به معنی مثبت.

(ساحرهٔ دنیا قـوی دانـا زنـیست) حلِّ سحر او به دست عامه نیست[1]

در بعض نسخ: به پای عامه نیست آمده و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که پای به معنی سعی و تردّد مستعمل می‌شود؛ چنانچه حقّ سعی را پـای مُزد گویند.

(همچو ماهی بسته استت او به شست) شـاهزاده مـانده سـالی و تـو شَصت

لفظِ شصت که عدد معهود است، در اصل به سین است، چه حرف صاد در فارسی نیامده، امّا برای عدم التباس به شَست که به معنی دام وانگشت نر که بـه تازی ابهام گویند و زنّار و نشتر رگزن و تارِ رود و مضراب است به صاد نویسند.

(شصت سال از شَستِ او در محنتی) نـه خـوشی نـه بـر طـریق سنّتی

۱- استعلامی و نیکلسن: به پای عامه نیست.

یعنی نه در باطن حالت خوش داری و نه به ظاهر شرع آراسته‌ای.

تا رسی اندر نفوسِ زُوِّجَت

قوله تعالی: وَ اِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَت یعنی و آنگاه که نفسها جفت گردانیده شود، یعنی هرکس را با مثلِ او جفت گردانند؛ چنانچه صالح را با صالح و طالح را با طالح. این مصراع مربوط با مصراع ثانی بیت بالاست. حاصل آن که اگر سابقی خواهی در جست و جوی سابق که از اولیای اوست سبحانه سعی نما تا در سلک صحبت نفوس قدسیهٔ ایشان انسلاک یابی.

کای شهِ مسحور اینک مخرجت

لفظِ اینک اشاره به جست و جوی سابق که در مصراع ثانی بیت بالاست و عبارت ازکاملِ مکمّل.

بـا وجـودِ زال نـاید آن حـلال　　　　در شبیکه و دربرت آن پُر دلال[1]

شَبیکه به فتح اوّل وکسر دوم، و شَبَکه به فتحتین: دام. دَلال به فتح وکسر دال: ناز وکرشمه و حسن و جمال. حاصلِ آن که با وجود دُنیای پیر زال از وصـالِ آن حلال [ب ۱۶۳] پر دلال که عقبی است محروم مانی. و در بعض نسخ:

با وجود زال ناید آن حـلال　　　　در شبیکه و در برِ آن پر دلال

آمده و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که مادام که فریفتهٔ زال دنیاباشی گشادگی کار به تورو نیارد که در برِ دنیا بودن در دام فرسودن است.

(نه بگـفتست آن سـراجِ اُمّـتان)　　　　این جهان و آن جهان را ضرّتان

ضرّه به فتح ضاد معجمه و تشدید رای مهمله: انباغ.

(پس وصالِ این فراقِ آن بود)　　　　صحّت این تن سقام جان بود

سقام بالفتح: بیماری و نام بیابانی و بالکسر: جمع سَقیم.

(چون که بی این شُربِ کم‌داری شکون)　　　　چـون ز ابـراری جُـدا و زَیشْـرَبُون

قوله تعالی: اِنَّ الابرارَ یَشرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً. عَیناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّٰهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجیراً یعنی به درستی که نیکوکاران بیاشامند در آخرت از جام خمری که باشد آمیختگی آن کافور، یعنی آن را به کافور بهشت بیامیزند، تا خنک و شیرین و

۱- استعلامی و نیکلسن: با وجود زال ناید انحلال - در شبیکه و در برِ آن پر دلال.

خوشبو شود و گویند کافور نام آبی است در بهشت خوشبو و سفید و به جهت این مناسبت او را کافور نامند و مؤیّد این معنی است که «عَیناً» را بدل از کافور آورده؛ یعنی کافور چشمه‌ای است که می‌آشنامند از آن بندگان خدا، می‌رانند آن چشمه را هر جا که خواهند راندنْ آسان.

از قصور چشم باشد آن عثار

عِثار بالکسر: به سر در آمدن.

کو نبیند شیب و بالا را جهار[1]

جِهار بالکسر: آشکار.

صورت پنهان و آن نور جبین — کرد چشم انبیا را دوربین[2]

نور جبین مربوط با مصراع ثانی است و فاعلِ کرد. حاصل آن که با وجود خفای صورت ظهور نور جبینش چشم انبیا را دوربین و حیاآگین ساخت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که عطف نور جبین بر صورت است؛ یعنی صورت پنهان و نور جبین پنهان چشم انبیا را دوربین کرد - انتهی‌کلامه - ملایم نیست به مذاقِ این طایفهٔ علیّه که ناظر انوار جمال و جلالند و قایل رؤیت آن حسن و جمال.

(هر قَدَم زین آب تازی دورتر) — دَوْدَوان سوی سراب با غَرَر

غَرَر به فتحتین و غین معجمه: خطر.

حکایت زاهدی که در سال قحط شاد و خندان بود

(همچنان کان زاهد اندر سالِ قحط) — بود او خندان و گریان جمله رَهط

رَهط بالفتح: قوم و قبیله و گروه.

(رنج یک جزوی ز تن رنج همه‌ست) — گردمِ صُلح است یا خود مَلحَمه‌ست

مَلحمه بالفتح: جنگ و فتنه و جای جنگ.

بیان آن که مجموع عالم صورت عقل کلّ است

کُلّ عالم صورت عقل کُل است — (کوست بابای هر آنک اهلِ قُل است)

۱- استعلامی و نیکلسن: که نبیند شیب و بالا کُوروار.

۲- استعلامی و نیکلسن: کرده چشم انبیا را...

نزد این طایفهٔ علیّه عقل اوّل را که محیط است به حقایق اشیاء بر وجه اجمال عقل کُل و عرش مجید و لوح قضا و امّ‌الکتاب و قلم اعلی و روح‌القدس و روح اعظم و حقیقت محمّدیه و دُرّةالبیضاء و ظلّ اوّل و عُقاب گویند. و نفس کُل را که محیط است به حقایق اشیاء بر وجه تفصیل عرش کریم و لوح قَدَر و لوح محفوظ و کتاب مبین و رقاو زمرّد و یاقوتِ حمرا گویند. و بعضی شارحان نوشته که ازین عقل کُل عقلِ اوّل مراد است که موجودی است از ممکنات و واسطهٔ وجود امکانی است مجموع عالَم را؛ و از او نفس کُل صدور یافته و عقل کُل به منزلهٔ آدم و نفس کُل به جای حوّاست چون هر موجودی به توسّط آن شایستهٔ قبول صورت شده موسوم به عقل کل گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطهٔ وجودِ جسمانی است.

چون کسی با عقل کُل کفران فزود

یعنی طریق مخالفت پیمود و از تجرید و تنزیه که وصف اوست اعراض نمود.

صلح کن با این پدر عاقی بهل

یعنی به تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ دل که مناسب پاکی و تنزّه عقل است خشنودی او حاصل کن.[1]

پس قیامت نقدِ حال تو بود

از این رو که:

پیش تو چرخ و زمین مبدل شود[2]

چنانچه در قیامت تبدیل یابد: قوله تعالی: **یوم تُبَدَّلُ الارضُ غَیرَ الاَرضِ وَ السَّمواتُ** یعنی روزی که بدل کرده شود زمینی را به زمین دیگر از نقره و آسمانها را به آسمان دیگر [آ ۱۶۴] از زر؛ چنانچه از حضرت **امیرالمؤمنین علی مرتضی** منقول است و تبدیل ارض را به تسویهٔ جبال و انهار و اشجار نیز تفسیر نموده‌اند، و تبدیل سموات را به تکویر شمس و تناثر نجوم. و در تفسیر مصراع اول آنچه بعضی شارحان نوشته که چنانچه در قیامت کسی را با کسی کاری نباشد، این صفت در ذات تو موجود شود - انتهی‌کلامه - منافی است با مصراع ثانی این بیت و بیت بالا که: تاکه فرش زر نماید آب و گل... الخ.

۱- پ: از یاقوت حمرا گویند... تا اینجا را ندارد. ۲- اصل: چرخ زمین.

من که صلحم دائماً با این پدر (این جهان چون جنّتستم در نظر)

این بیت و بیت آینده مقولهٔ زاهد است.

شاخها رقصان شده چون تائبان[1]

تائبان یعنی صوفیان.

قصهٔ فرزندان عُزیر علیه‌السلام

(این سخن پایان ندارد بازگرد) تا بر آرد موسیم از بحر گَرد

یعنی موسی جانم به طریق خرق عادت سخن گوید.

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهِمّ بـر هـزاران آرزو وطِـمّ ورِم

طِمّ به کسر طای مهمله: دریا. رِمّ به کسر رای مهمله: خاک و مغز استخوان. و طِمّ و رِم مجموعاً کنایه از مالِ بسیار، یُقالُ جاءَ بِالطِّمِّ وَ الرِّم ای بالمال الکثیر.

تا که معشوقت بود هم نان و آب[2] **هم چراغ و شاهد و نُقل و شراب**

یعنی قوت قوّت و سیرابی از دیدار باریابی، و در پرتوِ ظهورش به این امور نپردازی.

جانِ قسمت گشته بر جَوِّ فلک[3] **(در میانِ شصت سودا مشترک)**

جَوّ به فتح جیم و تشدید واو: هوائی که میانِ زمین و آسمان باشد. این بیت مربوط است با بیت آینده؛ حاصل آن که جانی که بر هوا تقسیم یافت و از استیلای حرص به شصت سَودا شتافت، پس **خموشی به دهد او را ثبوت**... الخ و در بعض نسخ به جای جوِّ فلک، حشو فلک آمده و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که امور خسیسه حشو فلک باشد.

این همی دانم ولی مستیِ تن (می‌گشاید بی‌مرادِ من دَهَن)

اضافهٔ مستی به سویِ تن از روی ظهور است یعنی مستی که ظهورش به واسطهٔ تن است؛ والاّ مستی از اوصاف جان است نه وصفِ تن.

۱- پ: شاخها چون تائبان رقصان شده.

۲- استعلامی و نیکلسن: هم نان هم آب.

۳- استعلامی و نیکلسن: بر حشو فلک.

در تفسیر حدیث کریم که اِنّی لَأَستَغفِرُ اللّهَ فی کُلِّ یَومٍ سَبعینَ مَرَّةً

همچو پیغمبر زگفتن و زنثار — توبه آرم روز مـن هـفتادبار

تمثیل در حقّ توبه آوردن.

لیک آن مستی بود تو به شکن(۱)

آن مستی اشاره به مستی تن (است) که در مصراع اوّل بیت بالاست.

مُنْسِی است این مستیِ تن جامه کن

مُنْسِی بالضّمّ: نسیان آرنده. جامه کن: جامه رُبا، و مراد از جامه لباس توبه. حاصل آن‌که از اظهار اسرار اگرچه هر روز هفتاد بار استغفار کنم؛ امّا مستی، توبه شکن و نسیان افزای و جامه رُباست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که جامه کن به معنی امر است، یعنی از جامهٔ تن مُنْخَلِع شو تا فراموشی نماند - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات آینده که دالّ بر مدح این مستی است و ظهورش برای ابراز راز به مقتضای حکم‌الهی. و در بعضی نسخ سقیمه به سهو ناسخ به جای «جامه کن» جامه مکن آمده و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که مستی جان مقتضی سکوت است و استغراق، زیرا که جان را کار به مشاهده است، لهٰذا نطق و کلام را مولانا مستی تن نام کرده که خاصّهٔ زبان است و زبان از متعلّقات تن باشد. حاصل آن که مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد رَوَد، و با وجود این مستی جان کندن و جهدکردن‌دررفع‌فراموشی‌بیفایده است - انتهی‌کلامه - مناسب‌نیست باابیات آینده که دالّ بر مدح این مستی است. و نیز مخفی نیست که مولانا مستی تن را سبب نطق و ابراز فرموده؛ نه نطق و کلام را مستی تن نام کرده. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که مَنْسی بالفتح: فراموش کرده شده - انتهی کلامه - منافی است با بیت بالا که:

این همی دانم ولی مستیِ تـن — (می‌گشاید بی‌مرادِ مـن دَهَـن)

و با مصراع اول این بیت، کمالایخفی.

حکمت اظهار تاریخ دراز

یعنی حکمت الهی برای اظهار اسرار و ابراز راز تاریخ دراز،

مستیی انداخت برداناى راز

تا آن دانای راز مستی تمام را باز گوید.

رازِ پنهان با چنین طبل و عَلَم

یعنی هرچند کامل در حال مستی با طبل و علم افشای راز نمود، امّا نزد ناقص با وجود ظهور، مخفی و مستور بود.

آبِ جوشان گشته از جَفَّ القَلَم

یعنی از ذاتِ کامل که نزد ناقص قلم خشک است فواره وار [ب۱۶۴] آب حقایق و اسرار در جوش است؛ و غافلِ بیباک از نقص ادراک، ازان آبِ پاک، محروم؛ چنانچه می‌فرمایند که:

رحمتِ بیحدروانه هر زمان خُفته‌اید از درک آن ای مردمان

رحمت بیحد، اسرار مخفی (است) که کامل در حال مستی اظهار نماید. و آنچه بعضی از اعزّه نوشته که تشبیه ذات کامل به قلم خشک، هرچند که نزد ناقص باشد ناپسند است - انتهی‌کلامه - مدفوع است چه پندار ناقص کامل را مثل قلم خشک موجب نقصان ناقص است نه نقصان کامل.[1] و بعضی شُرّاح نوشته که رازی که تا حال پنهان بود، به اعلانِ تمام در پیش ایشان[2] آمده و آبِ جوشان شده، از تقدیر الهی که جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَکائِنٌ، امّا چون آب جوی در خانه تیره می‌باشد این خیره چشمان از آن غافلند - انتهی کلامه - امّا تفسیر مصراع ثانی که آب جوشان شده از تقدیر الهیٰ ملایم نیست با حسن تناسب که در دو مصراع است؛ چنانچه مخفی نیست که صاحب طبل و عَلَم و قلم عبارت از عارف کامل است که در مستی راز گوید، وابیات سابقه ولاحقه تا آنجاکه: **رحمتی آریدشان ای رهروان** نیز مؤیّد این معنی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که با وجود غلبهٔ اظهار، اخفا متصوّر نباشد، و هرچند قلم را خشک کند و از کتابت نگاه دارد، مثل فوّاره آب از قلم می‌جوشد و نم بیرون می‌تراود - انتهی کلامه - سهو است، چه صحّت این تفسیر بر تقدیر حمل مصراع اوّل بر معنی استفهام، و این معنی منافی سوق کلام که صنعت جمعِ ضدّین است در هر مصراع یعنی خفای راز با طبل و عَلَم، و جوشش آب با جَفَّ القلم، و نیز این تفسیر مناسب نیست با ابیات لاحقه که بیان قصور و نقصان ادراک عامّ است از فهم مرام کلام کامل، چنانچه فرمودند که: رحمت بیحد روانه هر زمان.... الخ

۱- پ: از رحمت بیحد اسرارمخفی.... تا اینجا را ندارد.

۲- در نسخهٔ اصل بالای کلمهٔ «ایشان» نوشته شده است: ناقصان

دور بینانند بس خفته روان[1]

روان بالفتح: جان و رونده. در لفظ خفته روان لطافت است.

(خود خِرَد آن است کو از حق چرید) نی خِرَد کان را عطارد آورید

چنانچه اهل نجوم گویند که مربّی عقل عطارد است.

بیان آن که عقلِ جزوی تالب گور بیش نبیند

زین نظر وین عقل ناید جز دوار

دوار بالضّمّ: گشتنِ سر به علّتی ونام بتی، و بالفتح: گِرد گردنده.

(عقلِ جزوی همچو برق است و درخش) در درخشی کی توان شد سوی وَخش

وخش به فتح و او و سکون خای معجمه: نام شهری است از ولایت ختلان.

عقلِ کودک گفت بر کُتّاب تن

کُتّاب بالضّمّ و التّشدید: نویسندگان و دبیرستان.

(می رُبودند اندکی زان رازها) تا شُهُب می‌راندشان زود از سما

شُهُب بالضّمّ، جمع شهاب بالکسر: ستاره وشعلهٔ آتش.

(سبزه روياند زخاکت آن دليل) نیست کم از سُمِّ اسب جبرئیل

خاصّیّت سُمِّ اسب جبرئیل آن است که به هر جای که رسد آنجا سبزه روید.

راند دیوان را حق از مرصادِ خویش عقلِ جُزوی را ز اِستبدادِ خویش

مرصاد بالکسر: راهِ فراخ و گذرگاه. اِستبداد بالکسر: به خودی خود به کاری استادن و یگانه شدن به کاری

که سری کم کُن نه ای تو مُستَبِد

مُستَبِد بالضّمّ: اسم فاعل از استبداد، یعنی کسی که به خودی خود به کار ایستد.

گفت آنک هست خورشیدِ ره او حرفِ طُوبیٰ هر که ذَلَّت نَفْسُهُ

قال النّبی علیه الصّلوٰة و السّلام: طُوبیٰ لِمَنْ ذَلَّتْ نَفْسُهُ یعنی فرمود پیغمبر علیه‌السّلام که راحت و خوشی برای کسی است که خوار شد نفس امّارهٔ او، یعنی از

۱- استعلامی و نیکلسن: دور بینانند و بس خفته روان

شرارت او محفوظ شد و به عبادت عادت پذیر و محفوظ گشت.

منقول است که راهبی در بلاد **قسطنطنیّه** آوازهٔ علم و حلم **مولانا** شنیده بود، عاشق شده، به طلب تمام به قونیّه آمد؛ اتّفاقاً در راه به مولانا مقابل شده، سی بار سجده کرد و هر بار که سربرمی‌داشت **مولانا** را در سجود می‌دید و گویند که **مولانا** سی و سه بار بدو سر نهاد؛ راهبر فریادکنان جامه‌ها را چاک زده گفت: ای سلطانِ دین تا این حد چه تواضع و تذلّل است که به همچون منی می‌نمائی؟ فرمود که چون حدیثِ **طوبیٰ لِمَنْ رَزَقَهُ اللّه مالاً و جَمالاً و شَرَفاً و سُلطاناً فَجادَ بِمالِهِ و عَفَّ فی جَمالِهِ و تواضَعَ** [آ۱۶۵] **فی شَرَفِه و عَدَلَ فی‌سلطانه** فرمودهٔ سلطانِ ماست علیه الصّلوٰة و السّلام ما بندگان چون تواضع نکنیم؟ فی‌الحال راهب ایمان آورد؛ و چون **مولانا** به مدرسهٔ مبارک آمد، **سلطان ولد** را فرمود که **بهاءالدّین** امروز راهبی کم زنی کرده بود که آن مسکنت را از ما برباید، لِلّهِ الحَمد که به توفیق احدی و معاونت احمدی علیه الصّلوة والسّلام در کمی و کم زنی، غالب شدیم، چه آن تواضع و مسکنت از حضرت رسالت پناه صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم میراث محمّدیان است و نصاب آن چنان دولت نصیب مسکینانِ امّت او.

ظِلِّ ذُلّت نَفْسَهٔ خوش مَضْجَعی است

مَضجَع بالفتح: خوابگاه.

مُستَعِدِّ آن صفا را مَهجَعی است

مَهْجَع بالفتح: خوابگاه و بالکسر: احمق و غافل، و در بعضی نسخ: مستعدِّ آن صفا خوش مَهجعی است؛ فَعلیٰ هذٰا آن صفا اشارت به ذُلّ نفس، و خوش مهجع از قبیل خوشرو و خوشخو، یعنی هر که مستعدِّ آن صفاست مهجعش خوش است. یا آن که مهجع مصدر میمی است به معنی اسم فاعل، امّا مُهجع بالضّمّ که اسم فاعل است از اِهجاع به معنی خواباننده است نه به معنی خوابنده.

تفسیر کریمهٔ یا أیُّها الّذینَ آمَنُوا لاتُقَدِّموا بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ وَرَسُولِه وَ اتَّقُوا اللّهَ إنَّ اللّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ

یعنی آن کسانی که گرویده‌اید پیش مبرید اقوال خود را پیش از قول خدا و رسول او یعنی سخن مگوئید یا تعجیل مکنید در امر و نهی قبل از وی و بترسید خدا را در تقدیم بر وی قولاً و فعلاً، به درستی که خدا شنو است مر اقوال شما را و داناست به افعال شما.

پس روِ صامت شو و خاموش باش[1]

صامت: خاموش، لفظِ «صامت» مضافٌ‌الیهِ پس رو یا صفت او. پس بـر تـقدیر اوّل، صامت مرشد و پس رومستتر شد و بر تقدیر ثانی پس رو و صامت مستتر شد.

(صبر کن در موزه دوزی تو هنوز)　　　ورشوی بی‌صبر گردی کـهنه دوز[2]

در بعض نسخ «پاره دوز» آمده و المآل واحد. و آنچه در بعض نسخ سقیمه پنبه‌دوز آمده از سهو ناسخ است و بر تقدیر صحّت این نسخه پنبه به فتح باء فارسی است که به معنی پراکنده آمده، کماقال الشاعر:

رأی تو پـنبه کـرد سـرِ بـوالفضول را　　　کاکنده بود گوش قبول از ندای ملک

پس بکوشی و به آخر از کلال

کلال بالفتح: مانده شدن و ماندگی و خیره شدنِ چشم.

هم تو گوئی خویش کالعَقلُ عِقال

عِقال بالکسر: زانوبند شتر.

همچو آن مـرد مُـفَلسِـف روز مـرگ　　　(عقل را می‌دید بس بی‌بال و برگ)

مُفَلسِف به ضّم اوّل و فتح دوم: حکیم فیلسوف.

(پست منگرهان و هان ایـن پست را)　　　بـنگر آن فـضلِ خـدا پـیوست را[3]

یعنی فضل کسی را که به خدا پیوسته است در نگر؛ یا آن که بنگر فضل خدا با کسی که پیوستۀ اوست سبحانه

(گوش کنعان کی پذیرد این کلام)　　　که بَرو مُهر خـدای است و خِـتام

خِتام بالکسر: گِل و موم که بر آن مُهر کنند.

شکایتِ اَستر باشُتر

(گفت من بیمار می‌افتم به رُو)　　　درگریوه و راه و در بازار و کو

گریوه به فتح و کسر کاف فارسی و یاء مجهول: زمین هموار بلند و دکّ بلند[4] که

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیامده و در نیکلسن در حاشیه چیزی تقریباً شبیه این بیت آمده.

۲- استعلامی و نیکلسن: وربوی بی‌صبر گردی پاره‌دوز.

۳- استعلامی و نیکلسن: بنگر آن فضلِ حق پیوست را

۴- در نسخه اصل بالای کلمهٔ «دکّ» به خطّ دیگری نوشته شده است: پُشته

جویِ آب یا آبِ باران آن را پاره کرده بیرون می‌آید.

(کژشود پالان و رختم بر سرم) و زمُکاری هر زمان زخمی خورم

مُکاری بالضَّمّ: خربنده.

تصدیق کردن استر جوابهای شتر را

اُدْخُلی توفی عِبادی یافتی

قوله تعالی: **فَادْخُلی فی عِبادی. وَادْخُلی جَنَّتی**

ای ضیاءالحق حُسام‌الدّین بگیر شهدِ خویش اندرفگن در جویِ شیر[1]

یعنی شهد حالت و فیض باطن خود را در جوی شیر مثنوی افکن. و آنچه بعضی شارحان نوشته که شهد خویش بگیر و با شیر بیامیز شهد کنایه از نظم مثنوی است یعنی این نظم را وقتی که توبیان واضح کنی شهدی بُوَد با شیر آمیخته - انتهی کلامه - منافی است با ابیات آینده که دالّ بر تمثیل مثنوی است به جوی شیر چنانچه می‌فرمایند که: **تا رهد آن شیر از تغییر طَعم... الخ**

برنویس احوال خود با آبِ زر (بهر هر دریادلی نیکوگُهر)

یعنی ابیات مثنوی را که فهرست احوالِ تو است با آب زر بنویس.

لابه کردن قبطی سبطی را

(ساعتی بنشست تا خشمش برفت) بعد ازان گفتش که ای صمصام زفت

صمصام بالفتح: تیغ تیز و برنده.

کی طفیلِ من شوی در اغتراف (چون تراکُفریست همچون کوهِ قاف)

اغتراف بالکسر [ب ۱۶۵] و غین معجمه: از کفِ دست آب خوردن.

(خالقِ تزویر تزویر ترا) کی خَرَدای مُفترِی مُفتریٰ

مُفتری به ضَمِ یکم و کسر چهارم: دروغ‌باف و پوستین پوش. و به فتح چهارم: دروغ بافته شده. حاصل آن که دروغ‌بافی، و تار و پودِ وجودت به دروغ بافته شده است.

ورنه پُشک و مُشک پیش اَخشمی

۱- استعلامی و نیکلسون: در حوضِ شیر.

اَخشَم بالفتح: بی‌شامه.

هر دو یکسان است چون نبود شَمی

شَمّ بالفتح: بوئیدن و بو.

گفت یزدان که تراهُم یَنظُرون　　　　نقش حمّامند هُمْ لایُبصِرون

قولُه تعالیٰ: وَتَراهُم یَنظُرونَ اِلَیْکَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُون. یعنی و می‌بینی یا محمّد ایشان را که به دیده‌های ظاهر می‌نگرند به سوی تو و حال آن که ایشان نمی‌بینند ترا به بصیرت یعنی به حقیقتِ توبینا نیستند اگرچه صورت ترا می‌بینند.

پیشِ چشمِ نقش می‌آری ادب

و می‌گویی

کو چرا پا سم نمی‌دارد عجب

ای آخره.

درخواست قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی

دوستیِ تو زحبِّ ناشِگفت[1]　　　　(حمدُ لِلّه عاقبت دستم گرفت)

شِگفت با اوّل و ثانی مکسور و قبل به فتحتین و کاف فارسی: عجب و نادر.

کاف کافی آمد از بهر عباد[2]　　　　صِــدقِ وعـدهٔ کـهیعص

مقولهٔ مولاناست و مضمون ابیات آینده مقولهٔ حق جلّ شأنهٔ: در این بیت تسامح است. حاصل آن که حرف کاف درکهیعص اشارت به اسم کافی است، پس کهیعص که متضمّن این حرف است شاهد عدل است بر صدق دعوی کفایت او سبحانه از نان و آب و سایر اسباب.

(همچنان که این جهان پیش نبیّ)　　　　غرق تسبیح است و پیش ما اَبیّ[3]

اَبیّ به فتح همزه و کسر بای موحّده: اباکننده و سرکش.

(گورها یکسان به پیش چشم ما)　　　　روضـه و حُفره بـه چشـم انبیا[4]

۱- استعلامی و نیکلسن: دوستی تو، و از تو ناشگفت

۲- استعلامی و نیکلسن: آمد از بهر عباد　　　　۳- استعلامی و نیکلسن: پیش ماغبی.

۴- استعلامی و نیکلسن: به چشم اولیا

قال النّبیّ صلی اللّه تعالی علیه و آله و سلّم: القبرُ رَوضةٌ مِن ریاضِ الجَنّة او حُفْرَةٌ مِن حَفَراتِ النّیرانِ

یک زمان در چشم ما آیید تا — خنده‌ها بینید اندر هل أتی

یعنی وعدهٔ نعیم جنّت که مثمر شادی و سرور است. در سورهٔ هل أتیٰ مذکور است. کما قال تبارک و تعالی: **إنَّ الأبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً. عَیناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللّهِ یُفَجِّرُونَها تَفجیراً.** تفسیر این آیهٔ کریمه سابقاً در بیان حقیقت و ماهیّت شاهزاده تحریر یافت.

حکایت آن زن مکّارهٔ پلید

آن زنی می‌خواست تا با مُولِ خویش[1] — (بر زند در پیشِ شُویِ گولِ خویش)

مُول با لضّمّ و واو مجهول: معشوقِ زن.

گفت شوهر را که ای مأبُونِ رَدْ — (کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد)

مأبون: شخصی که به علّت مفعولیّت گرفتار باشد.

(توبه زیرا و چو زن بغنوده‌ای) — ای بَغا تو خود مخنّث بوده‌ای[2]

بَغا به فتح بای موحّده و غین معجمه: مخنّث و حیز.

زن مکـرّر کـردکان بـا بُرْطُله — (کیست بر پشتت فرو خفته هله)

بُرطُل به ضّم بای موحّده و ضّم طای مهمله بر وزن قُنفُذ و اُردُن به معنی کلاه.

گفت شوهر کیست آن ای روسپی — که به بالای تـو آمـد چـون کَـپی

روسپی به ضمّ رای مهمله و کسر بای فارسی: زن فاحشه و بدکاره و قواده. کَپی به فتح کاف تازی و کسر بای فارسی: بوزینه.

کـاهلان امـرودبُن جـویندلیک — تا بدان امرودبُن راهی است نیک

امرودبُن کنایه از هستی است. حاصل آن که کاهلان جویای هستی موهومند؛ امّا ازین هستی تا هستی حقیقی که آن را بقاء بِاللّه نامند تفاوت بسیار است.

۱- استعلامی و نیکلسن: مول خود و گولِ خود.

۲- استعلامی و نیکلسن: ای فلان تو خود مخنّث بوده‌ای

زین مواضع گر فرودآیی خدا[1] *راست بینی بخشد آن چشم ترا*

مربوط با بیت بالاست که: **چون فرودآیی ازین امرود بُن**، یعنی اگر از مواضع امرود بُنِ هستی موهوم فرودآیی، حق تعالی چشم ترا راست بینی بخشد. و در بعض نسخ به جایِ مواضع، تواضع آمده، و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که از راه این تواضع که حضرت **مصطفی** صلی‌الله علیه و آله و سلّم دست به دعا برداشت، اگر از سر امرودبن خود بینی فرودآیی هدایت یابی.

چون درخت موسوی شد این درخت (چون سوي موسیٰ کشانیدی تورخت)

این بیت و ابیات آینده اشاره به کریمه: **یا مُوسیٰ إنّی أنَااللّه رَبُّ العالَمین** (است)

بقیهٔ قصهٔ موسی علیه السّلام

گشت حاکم بر سرِ فرعونیان آبشان خون کرد و کف بر سر زنان

قوله تعالی: **فَأَرسَلنا عَلَيهِمُ الطُّوفانَ وَالجَرادَ وَ القُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آياتٍ مُفَصَّلاتٍ فَاستَكبَروُا وَ كانُوا قَوماً مُجرِمينَ.** یعنی پس فرستادیم ما بر ایشان طوفان یعنی سیل و باران [الف ۱۶۶] و ملخ و شپش و بَزغ یعنی غوک و خون، این اشیاء آیتهای قدرتِ ما بودند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت میان هر آیت یک ماه بود و امتداد هر آیتی یک هفته، پس گردنکشی کردند ایشان از فرمانبرداری و بودند گروهی مجرم که با وجود تظاهر آیات ایمان نیاوردند.

(زان تغافل کن چون داعیِ رهی) امرِ بَلِّغ هست نبود آن تهی

قوله تعالی: **یا أیُّها الرَّسُولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ إلَیکَ مِنْ رَبِّکَ.**

چون پیاپی گشت آن امرِ شحون[2] *(نیل می‌آمد سراسر جمله خون)*

شحون به فتح شین معجمه و حای مهمله: قوی و بزرگ شدن، شَحن به فتح: مثله و مراد قوی و بزرگ.

سخت کردن کار بر قبطیان

کرد کفر از باطن حق زود شو[3]

یعنی بطلان کفر و حقیقت اسلام تقریر کن.

۱- استعلامی و نیکلسن: زین مواضع که فرودآیی خدا

۲- استعلامی و نیکلسن: شُجون ۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

تا به نفس خویش فرعون آمدش

ضمیرِ «شین» راجع به موسیٰ علیه السّلام. قوله تعالی: **قالُوا یا مُوسَی ادْعُ لَنا رَبَّکَ بِما عَهِدَ عِنْدَکَ لَئِنْ کَشَفْتَ عَنَّا الرِّجزَلَنُؤْمِنَنَّ لَکَ وَ لَنُرسِلَنَّ مَعَکَ بَنی إسرائیلَ** یعنی گفتند فرعونیان از روی تضرع که ای موسیٰ بخوان برای ما پروردگار خود را به آنچه عهد کرده است و آن عهد نزد تواست یعنی خدای تو با تو وعده کرده است که چون او را بخوانی اجابت کند که هر آینه اگر بازبری و زایل گردانی از ما این عذاب یعنی طوفان و ملخ و دیگر آفات که آیات مفصّلات است هر آینه ایمان آریم و تصدیق کنیم ترا هر آینه بفرستیم با تو بنی‌اسرائیل را تا هر جا که خواهی ببری.

(گفت یارب می‌فریبد او مرا) می‌فریبد او فریبیده ترا[1]

مراد از فریبیده موسی علیه‌السّلام. یعنی فرعون مرا که فریبیده و فریفتهٔ توام می‌فریبد. و در بعض نسخ می‌فریبد آن فریبنده ترا، فعلی هذا لفظِ «فریبنده» موقوف است، و مراد از فریبنده فرعون یعنی آن فریبنده می‌فریبد ترا زیرا که فریب دادن مرا در حقیقت فریب دادن‌تر است.

بشنوم یا من دهم هم خُدعه‌اش (تا بداند اصل را آن فرع کَش)

خُدعه بالضمّ: فریب.

(آکِل و مأکول آمد جانِ عام) همچو آن میش چرنده از حُطام[2]

حُطام به ضمّ حاء و طای مهملتین: شکسته و ریزهٔ گیاه و اسباب و مال دنیوی.

دعاکردن موسی علیه‌السّلام

(همچنان کرد و هم اندر دم زمین) سبز گشت از سنبل و حَبِّ ثمین

ثَمین به فتح ثای مثلّثه: بیش بها و قیمتی.

چند روزی سیر خوردند از عطا آن دَمی و آدمی و چارپا

شیخ مرحوم نوشته که دمی عبارت از طیور است که از هوا موجود شده. و بعضی شرّاح نوشته که اگر دمی را به معنی خونی گرفته کنایت از فرعون دارند بی‌تکلّف راست می‌شود. و بعضی شارحان نوشته که آن دمی کنایه از هر خورنده که

۱- استعلامی و نیکلسن: می‌فریبید او فریبندهٔ ترا.
۲- استلامی ونیکلسن: همچو آن برهٔ چرنده از حُطام

در آن عهد و زمان بود.

چون شکم پُرگشت نعمت بر زدند[1]

یعنی به نعمت رسیدند،

شد ضرورت باز طاغی آمدند[2]

قوله تعالی: **فَلَمّا کَشَفنا عَنهُمُ الرِّجزَ اِلیٰ اَجَلٍ هُم بالِغُوهُ اِذا هُم یَنکُثُونَ** پس وقتی که ما ببردیم به دعای موسی علیه‌السّلام و رفع کردیم از ایشان آن عذاب را و تأخیر کردیم تا مدّتی از زمان که بی‌شبهه ایشان رسندگانند به آن تا معذّب گردند در آن پس ایشان عهد را می‌شکنند.

بی مُجاعت نیست تن جنبش کنان (آهن سردی است می‌کوبی بدان)

مُجاعت به ضمّ و فتح یکم: گرسنه شدن وگرسنگی و مسخرگی و بیباکی کردن.

(چون که مُستغنی شد او طاغی شود) خرچو باراَنداخت اِسکیزه زند

اِسکیزه بالکسر وکاف تازی و بر وزنِ استیزه: جفته انداختن و برجستنِ ستور، و سکیزه نیز خوانند.

خاصه چندین شهرها را کوفته

مربوط با بیت بالاست که: سالها مردی که در شهری بود... الخ

گردها از درگه او ناروفته[3]

یعنی غبار غیر وگرد باطل از ساحت سینه و درگاه دل ناروفته.

بیانِ اطوارِ منازل آدمی از ابتدای خلقت

آمده اوّل به اقلیم جماد

که خاک است و نطفه و عَلَقه.

وزجمادی در نباتی او فتاد

یعنی مُضغه شد.

۱- استعلامی و نیکلسن: چون شکم پُر گشت و بر نعمت زدند.
۲- استعلامی و نیکلسن: وان ضرورت رفت پس طاغی شدند.
۳- استعلامی و نیکلسن: گردها از درگِ اونا روفته.

سالها اندر نباتی عمر کرد

یعنی زمان طویل در مرتبهٔ نباتی بود.

(همچو میلِ کودکان با مادران) سِرّ میل خود نداند در لِبان

لِبان بالکسر: شیر دادن و بالضّمّ: نام درختی مانند پسته که میوه و تخم ندارد و بالفتح: سینه

گرچه همچون خفته شد ناسی زپیش[1] (کی گذارندش دران نسیان خویش)

ناسی: فراموش کننده.

همچنین دنیا که حُلم نایم است[2] (خفته پندارد که این خود دایم است)

حُلم بالضّمّ: خواب دیدن و خواب.

(ایـن جـز اشکِ جنگ و فتنه‌ای است)

آن چو إخصا است [ب ۱۶۶] و این چون خُتنه‌ای است

إخصاء بالکسر: خُصی کردن.

بیان خلق دوزخ

تا چو بجهد از چنین خواب این زَدَه (شمع مرده باشد و ساقی شده)

رده به فتحتین: رسته که به تازی آن را صف گویند.

چون خِرَد با تست مُشرِف بر تنت (گرچه زو قاصر بود این دیدنت)

مُشرِف بالضّمّ و رای مهملهٔ مکسوره: دیده و رشونده از بالا؛ خطاب عامّ است و تمثیل قُرب حق باخلق به قرب عقل با تن.

(ور از او غافل نبودی نفس تو) کی چنان کردی جنون و تَفس تو

تَفس به فتح تاء فوقانیّه: گرم شدن.

غیر فصل و وصل پی بَر از دلیل

خطاب است به مُستدلّ، یعنی باید که بی‌شائبهٔ فصل و وصل که از مدرکات عقل جزوی است از دلیل به مدلول پی بری.

۱- استعلامی و نیکلسن: گرچه خفته گشت و شد ناسی زپیش

۲- استعلامی و نیکلسن: همچنان دنیا که...

لیک پی بُردن بنشناسد غلیل

غلیل به فتح غین معجمه: تشنه شدن و تشنگی. حاصل آن که پی بردن از دلیل بی‌مشاهدهٔ مدلول تشنهٔ دیدار را تشنگی فرو ننشاند. و در بعضی نسخ: لیک پی بردن بنشناسد علیل، یعنی مرهونِ وهم و خیال و مفتونِ قیل وقال که به معنی علیل است، پی بردن از دلیل بی‌فصل و بی‌وصل نداند و نشناسد، چنانچه می‌فرمایند که:

ایــن تــعلّق را خــرد چــون پی بَرَد [1] ***بستهٔ فصل است و وصل است این خرد***

یعنی عقلِ جزوی مستدلّ که مقید گمان و بستهٔ فصل و وصل است تعلّق بیچون را چگونه تواند پی بُرد و فهم کرد.

زین وصیّت کرد ما را مصطفی بحثِ کم جوئید در ذات خـدا

قال النّبی علیه الصّلوٰة والسّلام: **تَفَکَّرُوا فِی آلاءِ اللّٰهِ وَ لا تَفَکَّرُوافِی ذاتِ اللّٰهِ** یعنی فرمود پیغمبر علیه‌افضل الصّلوٰة وَالسّلام که فکر کنید در نعمتهای خدای تعالی و در صفات واسماء او تا کمال عظمت الهی مر شما را متجلّی شود و معرفت کمالات و اسما و صفات روی نماید و فکر مکنید در ذات او سبحانه. تفکّر در ذات از قبیل محالات و ممتنعات است.

رفتن ذوالقرنین به کوه قاف

(گِردِ عالم حلقه گشته او محیط) ماند حیران اندر آن خلق بسـیط

بَسیط بالفتح: جائی فراخ و نیز نام بحری است از شعر و گسترده و غیر مرکّب؛ فاعل حیران ماند ذوالقرنین، یعنی دران مخلوق بَسیط ذوالقرنین حیران ماند.

(همچنین می‌رفت بالا تا یکـی) مهترِ مـوران فَـطِن بـود انـدکی

فَطِنْ به فتح اوّل و کسر دوم و به ضمتین و قبل به فتحتین: زیرک ودانا.

التماس نمودن ذوالقرنین از کوه قاف

(گفت کمتر داستانی بـازگو) از عجبهای حق ای حَبْرِ نکو

حَبر به فتح حای مهمله و سکون بای موحّده: دانشمند جهودان، و بـالکسر: سیاهی دوات.

۱- استعلامی و نیکلسن: چون ره بَرَد

غافلان را کوههای برف دان

مقولهٔ مولاناست. نقل است که روزی حضرت **مولانا** به حمّام درآمده و هفت شبانه روز در خزینهٔ حمّام در آب سوزان بنشست و بعد از افغان و غریو یاران بیرون آمده به سوی مدرسه روان شد. از سرّ این معنی سؤال کردند؛ فرمود که به یک دم با اهل دنیا صحبت کرده بودم، تنم سرما یافته بود، می‌خواستم که از آن برودت خلاص یابم تا دیگران را که در زمهریر دنیا غرقند چه رسد و از آن یخدان کی خلاص یابند. واللّه و اللّه تا طالبِ آفتابِ صحبتِ مردِ معنی نشوند از آن جمادی و افسردگی نرهند.

تا نسوزد پرده‌های عاقلان

یعنی تا از اثر سردیِ آن حجابهای کاملان بالکلّیه نسوزد، و آتش شوق برایشان غالب نیاید که غلبهٔ این حال و استیلای این اشتغال باعث اختلال و اضمحلال ترکیبِ عُنصری است؛ چنانچه در ذکر احوال بعضی از اولیاست که چون آتش شوق بر ایشان تافت، از غلبهٔ آن تاب و جوشش قالب تهی شد و جان به جانان شتافت. و مناسب این معنی است آنچه در **نفحات‌الانس** آمده که شیخ **ابوعبداللّه خفیف** را گفتند که چرا **عبدالرّحیم اصطخری** با سگبانان به دشت می‌رود؟ گفت: تا از آن بارِ وجود یعنی بار و جدو شهود که بر اوست دم زند، یعنی دمی بیاساید، که هیکلِ بشری را طاقت دوام آن نیست، لاجرم می‌فرمایند که:

گر نبودی عکسِ جهلِ برف باف   سوختی از نارِ شوق آن کوهِ قاف

کوه قاف عبارت از عارفِ کامل. حاصل [آ ۱۶۷] آن که اگر عکس و پرتوِ سردی جهل ناقصان که به مثابهٔ برف است نبودی جان عشّاق از آتش اشتیاق بی‌شک سوختی. و در تفسیر بیت اوّل آنچه بعضی شارحان نوشته که به سبب غفلت قوام این عالم است اگر آتش شوق از دل سوختگان زبانه کشد حجابها بسوزد و این جهان آن جهان گردد - انتهی کلامه - سهو است چنانچه از بیت ثانی به ظهور آمد که تمثیل به کوه **قاف** است و عکس سردی جهل و جاهلان سبب بقا و قوام اوست؛ نه قوام این عالم.

تیغِ بیچون و چگونهٔ معنوی   سابق و مسبوق دیدی بی‌دوئی

این بیت جواب است از سئوالی که ناشی بود از بیت بالا. حاصل آن که سؤال

سبق لطف بر قهر موجب دوئی و اختلاف این دواست. و این طایفهٔ علیّه قائلند به اتّحاد و انتفای تضادّدر قهر و لطف؛ چنانچه در اکثر مواضع این کتابِ عالی خطاب منها ما قال قُدِّسَ سِرُّه:

قهر او را ضدّ لطفش کم شُمَر اتّحاد هر دو بین انـدر اثـر[1]

و حاصلِ جواب آن که سبق لطف بر قهر بیچون و معنوی است که سابق و مسبوق را بی‌دوئی به دیدهٔ دل بدیدی، امّا:

گـر نـدیدی آن بُـوَد از فهم پست که عقول خلق ازان کان یک جواست

لاجرم از ادراک این سبق محجوبند.

(پس توحیران باش بی‌لاوبَلی) تاز رحمت پیشت آید مَحمِلی

مَحْمِل به فتح یکم و کسر سیوم: کجاوه و هودج، و به کسر یکم و فتح سوم: بند شمشیر و دوال شمشیر.

چون که حیران گشتی و گیج و فنا (بـازبان حـال گـفتی اهـدِنا)

گیج به کسر کاف فارسی و یای مجهول: پراکنده و پریشان.

نمودن جبرئیل علیه‌السّلام صورت اصلی خود را به پیغمبر صلی‌الله علیه و سلّم

این قصّه مربوط است با بیت بالا که: **زان که شکلِ زفت بهرِ مُنکر است...** الخ به مناسبت ابیات آینده که: **آن مهابت قسمت بیگانگان...** الخ

(مرمرابنما تو محسوس آشکار) تـا بـبینم مـر تـرا نـظّاره‌وار

نَظّاره بالفتح والتّشدید: نگرندگان وبینندگان، وبالفتح والتّخفیف: ناظر شدن به چیزی.

بر مثال سنگ و آهن این تنه

که به ظاهر زبونِ ناراست.

لیک هست او در صفت آتش زنه

که آتش مولود اوست.

باز آتش دستکارِ وصفِ آن

دستکار و دستگر به کاف فارسی: صاحب دست وصاحب قدرت، یعنی قادر و

۱- نیکلسن: دفتر چهارم بیت ۵۴۶

غالب، چنانچه می‌فرمایند که:

باز در تن شعله ابراهیم‌وار   که ازو مقهور گردد بُرج نار

پس ازین رتبهٔ او سابق است و برجِ نار مسبوق؛

لاجرَم گفت آن رسولِ ذوفنون   رمزِ نَحنُ الآخِرونَ السّابِقون

آخر از راهِ بعثت و ظهور و سابق از روی قُرب و افاضهٔ نور.

(چون که کرد اِلحاح بنمود اندکی)   هیبتی که کُهْ شود زومُنْدَکی

مُنْدَک به ضمّ میم و تشدید کاف، مفعول از اندکاک به معنی پاره پاره. فارسیان به فتح و تخفیف استعمال کنند.

(آن مهابت قسمت بیگانگان)   وین تجمّش دوستان را رایگان

تجمّش از باب تفعّل: لطف نمودن و یاری کردن.

(هست شاهان را زمان برنشست)   هَول سرهنگان و صارِم‌ها به دست

هَول بالفتح: ترسیدن و ترس. صارِم: تیغِ بران

دورباش و نیزه و شمشیرها   (که بلرزند از مهابت شیرها)

دورباش: نیزهٔ دوسر.

جوشن و آن خُود مرچالیش را

چالیش و چالش به کسر لام: جنگ و پیکار و رفتار از روی تکبّر و ناز.

وین حریر و وَرد مرتعریش را[1]

ورد به ضمّ واو و سکون رای مهمله: رخت و به معنی لشکر نیز آمده، و بالفتح: گُل، و بالکسر: وظیفه و راتبه و نزد آب آمدن و گروهی رویه آب نهاده. تعریش بالفتح: برتخت بردن و بالای کوشک بردن.

(اندراحمد آن حسی کو غارب است)   خفته این دم زیر خاک یثرب است

یثرب به فتح یای تحتانیّه و سکون ثای مثلّثه: نام مدینهٔ مبارک

جسم احمد را تعلّق بُد بدان

۱-استعلامی و نیکلسن: آن زره وان خُود مرچالیش راست – وین حریر و وُرد مرتعریش راست

بدان اشارت به بیهوشی است.

(روبَهش گربک دمی آشفته بود) *شیرِ جان مانا که آن دم خفته بود*

مانا به معنی همانا و به معنی مانند نیزه آمده.

(ورنه در عالم کراَزهره بُدی) *که زبودی از ضعیفی تربُدی*

تربدی به کسرتای فوقانیّه و سکونِ رای مهمله: چوب نی و نام داروی مُسهِل

کفِّ احمد زان نظر بیهوش گشت [1]

کفُ کنایه از جسم مبارک آن حضرت صلی‌الله تعالی علیه و آله و سلّم (است).

بحر او را نقش کف روپوش گشت[2]

یعنی جسم مبارک او صلی‌الله تعالی علیه و آله و سلّم [ب ۱۶۷] پرده و حجاب جانِ پاک او شد. در بعضِ نسخ: بحر او از بهر کف پرجوش گشت. و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که بحر جانِ محمّدی صلی الله تعالی علیه وآله و سلّم برای حالتی که عارضِ تن گردید به جوش آمد، یعنی بدن را وقتی که هوشی دست داد، روح را در مشاهدهٔ ذات استغراق بیشتر شد. و در بعضِ نسخ به جای «بهرِکف» بهرِ کف آمده.

نه همه کفّ است مُعطی نور پاش

انتقال است ازکفِ بحر به کف دست.

ماه راگرکف نباشد گو مباش

یعنی هرچند کف دست آلت عطاست، امّا چون ماه سرا پاکف است، مستغنی است از کف.

چون گذشت احمد زسِدره و مِرصَدَش

سِدره بالکسر: درخت کُنار، وسِدرَةُ المُنتهی نام درختی در هفتم آسمان. مرصد بالفتح: جایِ نگهداشت، و بالکسر: راه فراخ.

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص [3] ***بـیهُشی خـاصگان انـدر اَخـص***

۱- استعلامی و نیکلسن: کفِّ احمد زان نظر مخدوش گشت

۲- استعلامی و نیکلسن: بحرِ او را بهرِ کف پر جوش گشت.

۳- استعلامی و نیکلسن: حیرت اندر حیرت آمد این قصص.

این بیت و ابیات آینده مقولهٔ مولاناست، و انتقال به ابیات بالا که: **چون زیم و ترس بیهوشش پدید...** الخ حاصل آن که هرکه از حقیقت کار و سیر این راه آگاه نیست، و نمی‌داند که بیهُشی آن حضرت صلّی اللّه تعالی علیه و آله و سلّم از روی جسم و حواسّ بشری بود، او را ازین قصص یعنی بیهوشی که خاصّهٔ خواصّ است ظهور آن در اخصّ حیرت در حیرت افزود. و آنچه بعضی از اَعِزّهٔ بر این تقریر اعتراضی کرده و معنی حصول حیرت را چنین تحریر نموده که جسد شریف و حواسّ عنصر لطیف که در ظلّ تربیتِ آن جانِ جهان پیوسته مصاحب و ملازم آن است بیهوش شدنِ آن نیز محلِ حیرت است - انتهی کلامه - محلّ تذبذب و تحیّر است چه عارف کامل را که دانای احوال جسم است و بینای اوصافِ حواسّ، از تغییر جسم و تبدیل حسّ حیرت نیست، و می‌داند که با وجودِ مصاحبتِ جان و ملازمتِ آن، مثل کف بی‌ثبات و سرگردان (است)، چنانچه از ابیات بالا معلوم شد، واگر از حیرت، حیرت عوام مراد داشته، مآلش راجع به تقریر مذکور که بر او اعتراض نموده و بی‌تأمّل طریق جدل پیموده [1]. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که مصراع ثانی بیان قصص نیست، بلکه به حذف رابطه، جمله معلّله واقع شده، یعنی بیهوشی خاصگان فی‌الواقع در اخصّ است و درین مقام برعکس آن ظهور یافته - انتهی‌کلامه - تکلّف است. ونیز آنچه بعضی شارحان نوشته که ذکر احوال انبیا و اولیا حیرت‌افزاست، چنانچه عامّه را حالات خواص مدرک نگردد و در حیرت اندازد؛ خواص نیز در تصوّر مرتبهٔ اخصّ الخواصّ متحیّر باشند؛ از این بود که جبرئیل علیه‌السّلام در حیرت فروماند و هوش گم کرده نتوانست قدم در پیش گذاشت، هرچند از خواصّ خدا بود، در هوای قرب منزلت اخصّ مخلوقات پرنزد - انتهی کلامه - سهو است و ذهول از انتقال، چنانچه به ادنیٰ تأمّل از سوقِ کلام به ظهور آید که مصراع ثانی به طریق تفسیر است نه بر سبیل تمثیل؛ و نیز موصوف حیرت و بیهوشی مغایر است نه متّحد؛ و مع هذا ترس و پرهیز جبرئیل دلیل هوش است نه بیهوش.

بیهُشیها جمله اینجا بازی است

مقولهٔ مولاناست و مخاطب جبرئیل. انتقال است از بیهوشی سیّدانبیا به سایر بیهوشیها. حاصل آن که هر بیهوشی نسبت به قرب سرورانبیا که مقام جانبازی است

۱- ب: از و آنچه بعضی از اعزّه... تا اینجا را ندارد.

بازی است، پس:

چند جان داری که جان پردازی است

در این مصراع لطافت است، یعنی اگر هزاران جان داری، یا آن که تا چند جان را عزیزداری که این جایِ جانبازی و جان‌پردازی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که این بیت مقولهٔ سرور عالم وعالمیان است ملایم نیست با ابیات آینده.

جبرئیلا گرشریفی گر عزیز[1] [آ ۱۶۸]

امّا مانند ذات با برکات سرور کاینات،

تونئی پروانه و نی شمع نیز

زیرا که:

شمع چون دعوت کند وقت فروز جانِ پروانه نپرهیزد زسوز

وتواز این سوزِجان افروز پرهیزداری، چنانچه گفتی که: **گرزنم پرّی بسوزد پرّمن.**

این حدیثِ منقلِب را گورکُن.

یعنی حدیثِ بیهوشیِ سیّدِانبیا که به ظاهر، ظاهربین را منقلب و معکوس نما و حیرت‌افزاست، ترک کن و موقوف دار.

شیر را برعکس صیدِ گور کن

یعنی شیر ضمیر خود را که صیّادیِ اسرار کارِ اوست، برعکس صید ادراک معکوس بین کن؛ یعنی به قدر فهم و ادراکِ او سخن گو؛ چنانچه می‌فرمایند که:

بند کن مُشک سخن پاشیت را[2] **و امکن انبان قُلما شیت را**

قُلماش بالضّم: هرزه و بیهوده. حاصل آن که مشک سخن پاشی خویش را که نزد ظاهر بین هرزه و قُلماشی است بندکن؛ چنانچه می‌فرمایند که: **آن که برنگذشت اجزاش از زمین... الخ**

لاتُخالِفْهُم حَبیبی دارِهِم

یعنی مخالفت مکن با ایشان، ای دوست من مداراکن ایشان را.

یا غَریباً نازِلاً فی‌دارِهِم

۱- استعلامی و نیکلسن: جبرئیلا گر شریفی و عزیز

۲- استعلامی و نیکلسن: مشک سخن شاشیت را

اعطِ یا شاه دوا   وَ   راسوا

یعنی ای مسافر فرود آینده در سرای ایشان.

أعطِ ماشاءُ واوْرامُوا وازَضِهِم

یعنی بده ایشان را آنچه بخواهند و قصد کنند و راضی دار ایشان را

یاظَعیناً ساکِناً فی اَرضِهِم

یعنی ای کوچ کننده و قرارگیرنده در زمین ایشان.

(موسیا در پیش فرعونِ زمن) نـرم بـاید گـفت قـولاً لیّناً

قوله تعالی: **فَقُولاَ لَه قَولاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ اَوْیَخْشَیٰ**. یعنی پس سخن بگـوئید بـا فرعون سخن گفتنی نرم، یعنی مدارا نمائید با او شاید که او پند گیرد به کلام شما یا بترسد از عذاب خدا.

(نرم گو لیکن مگو غیر صواب) وسوسه مفروش در لینِ الخِطاب

یعنی در خطاب چنان نرمی مکن که او را وسواسِ حقیقتِ دینِ خود شود.

وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

مقولهٔ مولاناست و مخاطب چلپی حُسام‌الدّین، به جهت آن است که باعث این گفتگو قصد و خواهش اوست؛ چنانچه در ابتدای این دفتر فرمودند که:

مثنوی را چون تو مبدأبوده‌ای گرفزون گردد تواش افزوده‌ای[1]

و آنچه بعضی شارحان نوشته که مولوی به خود خطاب می‌فرمایند - انتهی‌کلامه - ملایم نیست به مصراع ثانی و ابیات آینده که در مدح مولانا چلپی حُسام‌الدین است؛ چنانچه می‌فرمایند که:

ای که عصرت عصر را آگاه کن

یعنی آن که زمانهٔ تو اهل زمان را آگاهی بخش است.

نطق جان را روضـهٔ جـا نـیستی گر زحرف و صوت مستغنیستی

حاصل آن که نطق جان اگر از قید حرف وبیان مستغنی بودی، در روضهٔ جان مکان داشتی و از بستان جان به سوی ابدان نیامدی، و به سمع کسان نرسیدی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از حروف و صوت در افاده دقایق و حقایق محقّقان

۱- نیکلسن: دفتر چهارم بیت پنجم

را چاره و گزیر نیست؛ اگر نه این چنین بودی، جانِ آگاه را عرصهٔ عنصری روضهٔ نعیم نبودی، تا به نطق بی‌آلت هرچه خواستی‌می‌گفتی و می‌شنودی - انتهی‌کلامه - سهو است، چه الفاظ بیت از افادهٔ این معنی عاری است، کمالا یخفی علی المتأمّل.

این سرِ خر در میان قند زار — ای بسا کس را که بنهادست خار

سرِ خر عبارت از صورت الفاظ و حروف، چنانچه در بیت آینده تصریح نمودند. حاصل آن که صورت الفاظ و حروف مانند خار دیوار ناقص را مانع قند زار معانی است، زیرا که او:

ظن بپرداز دورکان آن است و بس

یعنی خار الفاظ را قندزار معانی پنداشت،

تا سرِ خر چون بمُرد از مَسلَخه

مَسلخه بالفتح: محلّ پوست کشیدن. حاصل آن که چون الفاظ در معانی محو و فانی شد، یعنی کیفیّت حال بر قال غالب آمد،

نشوِ دیگر بخشدش آن مَطبخه

مَطبَخَه به فتح میم و سکون بای موحّده: محلّ بطّیخ یعنی فالیز. حاصل آن که بطّیخ زار معانی صورت الفاظ را بعد [ب ۱۶۸] محویّت و فنای او نشو و نمای دیگر بخشد و صورتْ عین معنی گردد؛ مثل چرک که در فالیز نشو و نمای نباتی یابد، چنان که در دفتر پنجم در تشبیه عارف و در اجری دادن خلق می‌فرمایند که:

مرده پیش او کشی زنده شود — چرک در فالیز روینده شود[1]

پس شناسائی بگردانید رو — خشم کرد آن مه زنا شکریِ او

مربوط با بیت بالاست، حاصل آن که چون بعد از شناخت انکارکرد و منکریش پردهٔ ساتر گردید، پس شناسائی که ماه معنوی است ازو روی گردانید و از ناشکری او که شکر نعمت شناسائی به جا نیاورد بر او خشم کرد.

زان سبب جان نبی از جان بد[2]

یعنی از جان منکر ناسپاس،

۱- نیکلسن، دفتر پنجم ۲۳۵۰

۲- نیکلسن و استعلامی: زین سبب جان نبی را جان بد

ناشناسا گشت و پشت پای زد

فاعلِ ناشناسا گشتن وپشت پا زدن، جان نبی است. حاصل آن که به سبب روگردانیدن و خشم کردنِ شناسائی، جان نبی از جانِ منکر بیگانه و ناشناسا شد، و او را از جناب خود رد کرد. و اگر لفظِ پس به بای موحّده باشد و لفظ شناسائی به یای مجهول نیز وجهی است. حاصل آن که بسا شناسنده بعد از شناخت ازکامل که مانند ماه است اعراض نمود، لاجرم آن ماه از ناشکری او بر او خشم کرد و ازین رو جان نبی از جان بدبیگانه واروناشناسا گشت و پشت پای زد.

این همه خواندی فرو خوان لم یکُن — تا بدانی لَجِّ این گبر کُهُن

لَجّ بالفتح: انداختن و بر زمین زدن و به معنی لگد نیز آمده، و مراد از لج لِجاج است به معنی ستیزه و ستیزه کردن. این بیت و ابیات آینده مربوط (است) با ابیات بالا که: **چون شناسد اندک و منکر شود... الخ**

قوله تعالی: **لَمْ یَکُنِ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ أَهلِ الْکِتابِ وَ الْمُشرکینَ مُنفَکّینَ حَتّیٰ تَأْتِیَهُمُ الْبَیِّنَةُ.** یعنی نبودند آن کسانی که کافر شدند از اهل کتاب که **یهود و نصاریٰ** اندو نبودند مشرکان که عابدان اصنامند منفکّ وجدا شونده از وعده به اتّباع حق یا از دین خود تاکه آمد رسول که بیان کنندهٔ حق است.

بیان اعتقاد یهود و نصاریٰ پیش از بعثت صدرِ رُسُل

تا به نام احمد از یستفتِحُون — یاغیانشان می‌شدندی سرنگون

قوله تعالی: **وَکانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذینَ کَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُم ماعَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعنَةُ اللهِ عَلَی الکافِرین.** یعنی بودند **یهود** پیش از بعثت رسول صلّی‌الله تعالی علیه وآله و سلّم که طلب فتح و نصرت می‌کردند بدین کتاب و به کسی که این کتاب (بر او) فرود آمده، یعنی هرگاه کفّارِ عرب قصد **یهود** کردندی و کار بر ایشان تنگ شدی، دستها برداشته گفتندی بارخدایا نصرت می‌خواهیم از تو به **محمّد** صلّی‌الله تعالی علیه و آله و سلّم که نبیِّ آخرالزّمان است بر آنان که نگرویده‌اند از مشرکان **عرب**، پس آن وقت که آمد بر ایشان آن کس که شناخته بودند، کافر شدند بدو، چه ایشان راگمان آن بود که آن پیغمبر از **بنی‌اسرائیل** خواهد بود. چون از **بنی‌اسماعیل** بود کافر شدند، پس لعنت خدا برناگروندگان که به دانش خود کار نکردند و عناد ورزیدند. **الحَمدُلله الّذی بِنِعمته تتمّ الصّالحات.**

(شرح دفتر پنجم) [الف ۱۷۰]

بسم‌الله الرحمٰن الرحیم

رَبِّ یَسِّر و تَمِّم بالخَیر

شه حُسام الدّین که نور انجم است   طالبِ آغازِ سِفرِ پنجم است

سِفر بالکسر: کتاب و نامه.

گرنبودی خلق محجوب و کثیف   (ورنبودی حلقها تنگ و ضعیف)

کثیف به فتح کاف و کسرِ ثای مثلّثه: ضدّ لطیف.

در مدیحت داد معنی دادمی   (غیر این منطق لبی بگشادمی)

مدیح بالفتح: مرادفِ مدح.

لیک لقمهٔ باز آنِ صَعوه نیست

صَعوه بالفتح: نام مرغی که به فارسی سریچه گویند.

چاره اینجا آب و روغن کرد نیست[1]

آب و روغن: سخن آراستن و دروغ و تکلّف و مکر.

مدح تعریف است و تخریق حجاب   فارغ است از شرح و تعریف آفتاب

تخریق بالفتح: نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن.

(مادح خورشید مدّاح خود است)   که دوچشمم روشن و نامُرمَد است

مُرمَد به ضمّ یکم و فتح سیوم: رَمَد رسیده. رَمَد به فتحتین: دردِ چشم.

تو نبخشا بر کسی کاندر جهان[2]

لفظِ نبخشا به صیغهٔ نهی است، و آنچه در بعضی نسخ سقیمه به سهو ناسخ به صیغهٔ امر آمده، منافی است با ابیات آینده که: تااندش پوشیده هیچ از دیده‌ها... تا آنجا که: **هر کسی کو حاسد گیهان بود**

۱- نیکلسن و استعلامی: چاره اکنون...   ۲- استعلامی و نیکلسن: تو ببخشا بر...

گیهان به فتح کاف فارسی: تمام عالم و جهان. اشارت لطیف است به جامعیّت مولاناحُسام الدّین چلپی، چنانچه مشرب این طایفهٔ علیّه است که انسان کامل را عالَم کبیر و کلّ این عالم گویند، لاجرم حاسد او حسود جمیع جهان است چنانچه بعد ازین در تفسیر کریمهٔ: **قالَ فَخُذْاَرْبَعَةً مِنَ الطَّیرِ** می‌فرمایند: کُل توئی و جملگان اجزای تو... الخ. و بعضی شارحان نوشته که حسد شیخ حسام‌الدّین حسد تمام عالَم است، زیراکه شیخ را آفتاب خوانده بود؛ و وجود آفتاب محتاجٌ الیه کُلّ عالَم است.

اِنَّ شَیئاً کُلُّهُ لایُدرَکُ   *اِعْلَمُوا اَن کُلَّه لایُترَکُ*[1]

یعنی به درستی که شیئی که کُلّ آن را درک نتوان کرد کرد کُلّ آن را ترک نتوان کرد.

نور بـاید مُستَعِدّ و تیزکوش[2]   *(کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش)*

یعنی نور دیدهٔ دل باید که مستعدّ و تیزکوش باشد تا آن نور پاک را تواند دید.

نکته‌های مشکل باریک شد   *بند طبعی کو زدین تاریک شد*[3]

یعنی کسی که چشم دلش از مشاهدهٔ خورشید دین بی‌نور و تاریک شد، نکات مشکل باریک طبیعت او گردید[4] و عمر عزیز در قیل و قال و حلّ اشکال به سر بُرد.

(همچو نخلی برنیارد شاخها)   *کرده موشانه زمین سوراخها*

تمثیل تاریک طبع است به موش، و تمثیل سعی او در حلّ اشکال به سوراخ کردن موش زمین را. و آنچه بعضی شارحان نوشته که کنایت از خلوت گزینان آن عصر است که منکر طریقهٔ شیخ بودند، زیراکه طریق شیخ صحبت بود نه خلوت - انتهی کلامه - مناسب نیست با بیت بالاکه ذکر حال دقیقهٔ شیخ وساعی حلّ اشکال است.

تفسیر کریمهٔ قالَ فَخُذاَرْبَعةً مِنَ الطَّیرِ...

تو خلیل وقتی ای خورشید هُش   *(این چهار اطیار رهزن را بکُش)*

۱- اصل: لایدرکه... لایترکه.

۲- اصل: مستعد و گوش تیز. نیکلسن: نوریابد مستعدِّ تیزگوش.
استعلامی: نور یابد مستعدِّ تیزکوش

۳- استعلامی و نیکلسن: بند طبعی که ز دین تاریک شد.

۴- اصل: مشکل باریک شد طبع او گردید.

این بیت و ابیات آینده مثل ابیات سابقه خطاب است به **چلپی حسام‌الدّین**.

کُل تویی و جملگان اجزای تو   برگشا که هست پاشان پایِ تو

حاصل آن که چون چهار اطیار رهزن خود کُشتی تا خلیل وقت گشتی و رتبهٔ کلیّت یافتی، پس چهار اطیار تمامهٔ عالم را که اجزای تواند نیز بکش و پای ایشان بگشا، که به کشتن این اطیار شوم کردار،

عالم از تو روح زاری می‌شود[1]

یعنی اوصاف ردیّهٔ انسانی از عالم جسمانی زایل و فانی می‌گردد؛ وازین رو،

پشتِ صد لشکر سواری می‌شود

یعنی ذات با برکات تو که به صورت یک سوار است و به معنی صدهزار معاون و مددکار لشکر بیشمار می‌شود. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که خود را به تبدیل اوصاف اصلاح نمالی که جملهٔ عالم در حقّ تو به منزلهٔ اجزا و اعضای تو واقع شده که کُل صلاح یافت اجزا به ضرورت صالح خواهد گشت؛ یعنی چون خود نیک شدی همه در حقّ تو نیک شدند و اگر خود زشت ماندی همه با تو مخالف و ناسازوار ماندند. پس معنی خلاص نیک و بد آن باشد که تو از همه خلاص یابی و همه از تو خلاص یابند - انتهی‌کلامه - [ب ۱۷۰] مخالف مذاق مولانا و مشرب این طایفه علیّه (است)، چنانچه در ابیات سابقه ولاحقه که مدح **چلپی حسام‌الدّین** است به ظهور آید که خلیل وقت بودن و به مقام کلیّت رسیدن بعد از فنای ذات و صفات که وصف منتهی است و امر به تبدیل اوصاف برای ارشاد مبتدی که مقیّد اوصاف بشری است. پس تفسیر بیت به این معنی قدح کامل (است) نه مدح او.

(بطّ حرص است و خروس آن شهوت است)

جاه چون طاووس و زاغ آن مُنیت است[2]

مُنیَت بالضّمّ: امید و آرزو، و به فتح یکم و کسر دوم و تشدید یای مفتوح: شرمندگی.

همچو یغماجی که خانه می‌کَنَد[3]   ***(زود زود انبان خود پُر می‌کند)***

۱- استعلامی و نیکلسن: از تو عالم روح زاری می‌شود.

۲- استعلامی و نیکلسن: زاغ اُمنیّت است.

۳- استعلامی و نیکلسن: همچو یغماجی است خانه می‌کند (استعلامی: یغماچی)

یغماجی: تاراج کننده.

وقت تنگ و فرصت اندک او مخوف

مخوف به فتح یکم و ضمّ دوم: خوفناک، مثل عذاب الیم که فعیل است به معنی مفعول و مفسّران به عذاب دردناک تفسیر نموده. و صاحب کشّاف گفته که توصیف عذاب به الیم که به معنی مفعول است نه فاعل برای مبالغه. و بعضی شرّاح نوشته که مخوف مصدر میمی است به معنی اسم فاعل، چنانچه مصدر میمی است به معنی حاصل.

در بغَل زد هر چه زُو تر بی‌وقوف

در لفظِ بی‌وقوف لطافت است، یعنی بی توقّف و تأنّی، بلکه به سرعت و زودی. یا آن که بی‌واقف شدن و امتیاز که دُردانه است یا نخود.

(لیک مؤمن ز اعتمادِ آن حیات)　　می‌کند غارت به مَهْل و با اَنات

مهل به فتحتین: نرمی و آهستگی، و اینجا به ضرورت شعری به فتح یکم و سکون دوم آمده. و مُهل بالضّمّ: ریم و زردآب و نقره که گداخته، اَنات بالفتح بر وزن قنات: آهستگی.

(ایمن است از خواجه تا شان دگر)　　که بیابندش مُزاحم صَرفه بَر

صَرفه بالفتح: افزونی و مکر و حیله.

(بس تأنّی دارد و صبر و شکیب)　　مُؤثِر است و چشم سیر و پاک جیب[1]

مُؤثِر بالضّمّ: اختیارکننده، از ایثار بالکسر: برگزیدن و افزون داشتن، و حظِّ دیگری بر حظِّ خود اختیار کردن.

(کاین تأنّی پرتو رحمان بود)　　وان شتاب از هزّهٔ شیطان بود

هزّه بالکسر و تشدید زای معجمه: اضطراب و آواز و غوغا و به معنی جنبانیدن و جنبش و نشاط و خرّمی[2] نیز آمده.

(زان که شیطانش بترساند ز فقر)　　بارگیِّ صبر را بُکْشد به عَقر[3]

بارگی: اسب و به معنی قدرت و طاقت نیز آمده. عَقر بالفتح: پی کردن.

۱- استعلامی و نیکلسن: چشم سیر و مؤثر است و پاک جیب.　　۲- اصل: خورّمی.
۳- استعلامی و نیکلسن: بارگیر صبر را بکشد به عَقر.

از نُبی بشنو که شیطان در وعید   می‌کند تهدیدت از فقرِ شدید

قوله تعالی: **الشَّیطانُ یَعِدُ کُمُ الفَقْرَ وَ یأمُرُکُم بِالفَحْشاءِ وَاللهُ یَعِدُکُم مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللهُ واسِعٌ عَلیمٌ.** یعنی ابلیس وعده می‌کند شما را فقر و احتیاج، یعنی می‌ترساند در حین انفاق از درویشی و محتاجی و می‌فرماید شما را به بخل و امساک، و خدای تعالی وعده می‌دهد شما را بر صدقه دادن آمرزشی از خود مرگناهان شما را در عقبی وافزونی روزی و مکافات به خیر در دنیا.

سبب ورود این حدیث که المُؤمِنُ یأکُلُ فی مَعاً واحِدٍ والکافِرُ یأکُلُ فی سَبْعَةِ أمعاءٍ

کامدیم ای شاه ما اینجا قُنُق

قُنُق به ضمّتین: مهمان.

ای تو مهمان دارِ سُکّان اُفُق

اُفُق به ضمّتین: کرانهٔ آسمان، آفاق جمع.

(که رعیّت دینِ شه دارند و بس)   این چنین فرمود سلطانِ عَبَس

یعنی سلطانی که در شأنِ شریفش عَبَسَ و تَوَلّیٰ نازل شده فرمود که: **النّاسُ عَلیٰ دینِ مُلُوکِهِم.**

جِسمِ ضخمی داشت کس او نبرد   (ماند در مسجد چو اندر جام دُرد)

ضَخم به فتح ضاد و سکون خای معجمتین: ستبر شدن و به فتحتین: ستبر.

(نان و آشِ شیر آن هر هفت بُز)   خورده آن بو قحطِ عُوجِ ابنِ غُز

عُوج بالضّمّ: نامِ پسرِ عُنُق، مادرش دختر آدم علیه‌السّلام بود. سه هزار و پانصد سال عمر داشت، و طوفان علیه‌السّلام تا کمر او بود و تا زمان موسی علیه‌السّلام بزیست. چون موسی علیه‌السّلام قصد کشتن او کرد، اوکوهی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی علیه‌السّلام زند، حق تعالی هُد هُد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و درگردن او افتاد. موسی علیه‌السّلام عصا بر کعب او زد. بیفتاد و جان بداد. غُز به ضمّ غین و سکون زای معجمتین: جنسی از ترکان که در خونریزی و غارت بی‌همتا و ممتازند. و در تسمیهٔ آن مهمان به این اسما اشارت به کمال حرص و شره اوست. و بعضی شارحان نوشته که لفظِ «غُز» شاید که لقب باشد پدرِ عوج را که عُنُق نام داشت.

بـانگ مـی‌زد واثُبورا واثُبور (همچنان که کافر اندر قعرِ گـور)

ثُبور به ضمِّ ثای مثلّثه: و اویلاکردن [آ ۱۷۱] و هلاک شدن و زبان کشیدن.

آن چنان که کافرانِ روز نشور[1]

قوله تعالی: وَ اَمّا مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِه. فَسَوْفَ یَدعُوا ثُبُوراً. وَ یَصْلیٰ سَعیراً یعنی و امّا آن که داده شود نامهٔ کردار او از پسِ پشتِ او به دستِ چپ او و آن چنان بود که دست راست او بر گردن او بندند و دست چپ او بر پسِ پشت او کشند و از آن طرف نامه بر دست اونهند و چنین کس زود باشد که بخواند یعنی تمنّا کند هلاکت را، یا گوید واثبورا، و این نیز طلب هلاکت است و درآید در آتش.

درِ حجره گشادنِ مصطفی صلی الله علیه وسلّم

تا که پیش از خیط بگشاید رهی[2]

خیط بالفتح: رشته و مراد سفیدی صبح، و بالکسر: گلّهٔ شترمرغ.

تا نیفتد از فضیحت در چهی[3]

یعنی فرمان ایزدی ازگشادن راه آن گمراه و نیفتادن در چاه مانع بود تا از فضیحت در چاه افتد و رسوا شود که اگر پیش از صبح راه بگشادی در چاه فضیحت نیفتادی.

لیک حکمت بود و امر آسمان تا ببیند خویش را او آنچنان[4]

یعنی حکمت ربّانی و حکم آسمانی آن بود که او خود را چنان خوار و مستهان بیند و آن افتضاح سبب فوز و فلاح او گردد. و در بعض نسخ لفظِ «بگشاید» به صیغهٔ نفی (= نگشاید) آمده و لفظ «نیفتد» به صیغهٔ اثبات (= بیفتد) و المآل واحد.

کـه بیار آن مِطْهَرِه اینجا بـه پـیش (تا بشویم جمله را با دست خـویش)

مِطْهَرَه بالکسر: آوندِ آب.

ای لَعَمْرُک مرترا حق عُمر خواند

قوله تعالی: لَعَمْرُکَ اِنَّهُم لَفِی سَکْرَتِهِم یَعْمَهُون. یعنی سوگند به حیات تو یا محمّد،

۱- استعلامی و نیکلسن: همچنان که کافر اندر قعر گور.

۲- استعلامی و نیکلسن: تا که پیش از خبط بگشاید رهی.

۳- استعلامی و نیکلسن: تا نیفتد زان فضیحت در چهی.

۴- استعلامی و نیکلسن: تا نیفتد خویش را او چنان.

به درستی که کفّار قوم همچو قوم لوط در گمراهی حیران و سرگردانند.

سبب رجوع مهمان به خانهٔ پیغمبر صلی‌الله علیه و سلّم

(می‌زد او بر سرکه ای بی‌عقل سر) *می‌زد او بر سینه کای بی‌نور بر*

بَر بالفتح: سینه.

(تو که کُلّی خاضعِ امرِ ویی) *من که جزوم ظالم ولُدّ و غوی*[1]

لُدّ بالضّمّ و التّشدید، جمع اَلَدّ به معنی کسانی که سخت باشند در دشمنی، و بالفتح و التشّدید: خصومت کردن و به معنی خُرجین و جوال نیز آمده، غوی بالفتح: گمراه.

(گر نبودی سوزِ مهر و اشک ابر) *کی شدی اجسام ما زفت و سطبر*[2]

سِطَبر به کسر یکم و فتح دوم: ضدّ باریک، ستبر به تای فوقانیّه: مثله.

اَقْرِضُوا الله قرض ده زین برگِ تن *(تا بروید در عوض در دل چمن)*

قوله تعالی: وَاَقْرِضُوا الله قَرْضاً حَسَناً یعنی و تصدّق دهید برای خدای تعالی صدقهٔ بهتر که بی‌ریاست و برای خداست.

(این پلیدی بدهد و پاکی بَرَد) *از یُطَهِّر کُم تن او برخورد*

قوله تعالی: إِنَّما یُرِیدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ البَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطْهِیراً یعنی جز این نیست که می‌خواهد خدای تعالی تا ببرد از شما گناه را ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را از معاصی پاک گردانیدنی.

(پیش آرد هیهی و هیهات را) *در لویشه پیچد او لبهات را*[3]

لویشه به فتح یکم و کسر دوم: ریسمانی که بر سر چوبی بر بندند و لب بالای اسب را در آن نهاده تاب دهند تا حرکت کند و آن را لبیشه و لویسه و لبیسه به سین مهمله نیز خوانند.

صد فسون دارد ز حیلت و زدها

۱- استعلامی و نیکلسن: من که جزوم ظالم و زشت و غوی.

۲- استعلامی و نیکلسن: کی شدی جسم و عرض زفت و سطبر. اصل: زفت سطبر.

۳- استعلامی و نیکلسن: وز لویشه...

دها به ضمّ دال مهمله: زیرکی و دانائی و دلبری و دوربینی.

کان کند در سلّه گر هست اژدها[1]

سَلّه بالفتح و التّشدید: سبدِ مار و میوه و طعام و جز آن.

(عقل را با عقلِ یاری یار کن) امرُهم شُوریٰ بخوان و کـارکن

چون انصار دعوت[2] اسلام را از رسول علیه‌السّلام اجابت نمودند، این آیهٔ کریمه در شأن ایشان نازل شد که: **وَالَّذینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِم وَ أَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ أَمْرُهُم شُوریٰ بَیْنَهُم وَ مِمّا رَزَقناهم یُنْفِقُونَ** یعنی و ثواب خدای تعالی بهتر است از متاع دنیا مر آن کسان راکه اجابت کردند پروردگار خود را به ایمان و طاعت و بر پای داشتند نماز را و امر ایشان بر مشورت است میان ایشان و آنچه عطا کردیم ایشان را انفاق می‌کنند.

نواختن مصطفی صلی الله علیه وسلّم مهمان را

ما درین دهلیز قاضی قضا *(بهرِ دَعویِٰ الستیم و بَلیٰ)*

دهلیز قاضی کنایه از نشأهٔ دنیا.

بیان آن که روزه و نماز و سایر عبادات گواه اعتقاد است

هرکسی کو شد به مالی یا فسون

یعنی هر که کوشش می‌کند به صرف مال یا به طاعت که مثلِ أفسون مؤثّر است ثمرهٔ این کردار و فایدهٔ این اظهار.

چیست دارم گوهری در اندرون

و تفسیر گوهر در بیت آینده که تقوی [ب ۱۷۱] و سخاست.

گر به طرّاری کند او ده گواه[3] *جرح شد در محکمهٔ عدل اله*

یعنی اگر به مکر و ریا گواهِ تقوی و سخا آرد در محکمهٔ عدلِ اله گـواهـانش مخدوش و مجروح گردند.

هست گربهٔ روزه‌دار اندر صیام

یعنی مردِ مُرائی هنگام صیام چون گربهٔ روزه‌دار،

۱- استعلامی و نیکلسن: که کند در سلّه. ۲- اصل کلمهٔ انصار را ندارد.
۳- استعلامی و نیکلسن: گر به طرّاری کند پس ده گواه.

خفته کرده خویش بهر صیدِ خام

در لفظ خام نسبت به مشبّه و مشبّهٌ به لطافت است. حاصل آن که صوم مُرائی از مکر و کید مثل غفلت نمائی گربه است برای صید.

پاک کردن آب پلیدیها را

آب بهر این ببارید از سماک

سِماک بالکسر: نام ستاره‌ای است و منزلی از منازل قمر و مراد آسمان است.

تا پلیدان را کند از خُبث پاک

خُبث بالضّمّ: پلید شدن، و به فتحتین: پلیدی، و به ضمّ یکم و فتح دوم: پلید.

(گر نبودی این پلیدیهای ما)　　　کی بُدی این بارنامه آب را

بارنامه: تفاخر و اسباب حشمت.

جانِ هر دُرّی دل هر دانه‌ای　　　می‌رود در جُو چو داروخانه‌ای

مولانا در بیت بالا آب را سبب روئیدن دارو فرموده و در این بیت عین دارو قرار داده و جو را که جای آب است به داروخانه تمثیل نموده. و در بعض نسخ سقیمه که به جای جانِ هر دُرّی، جانِ هر دردی آمده از سهو ناسخ است و سبب سهو لفظ دارو که در بیت بالا و مصراع ثانی است.

استعانت آب از حق تعالی

(خود غَرَض زین آب جان اولیاست)　　　که غَسُولِ تیرگیهای شماست

غَسُول بالفتح: آبی که بدان چیزی بشویند.

ای بِلالِ خوش نوای خوش صَهیل

صَهیل بالفتح: بانگ و بانگِ اسب

میذَنه بر رویزن طبلِ رحیل

میذنه بالفتح: محلّ اذان گفتن. رَحیل بالفتح: رفتن و کوچ کردن.

این مَثَل چون واسطه است اندر کلام　　　(واسطه شرط است بهر فهم عام)

یعنی تمثیلِ جانِ اولیا به آب واسطهٔ تفهّم است.

(چون نتانی شد در آتش چون خلیل)　　　گشت حمّامت رسول آبت دلیل

یعنی چنانچه رسول واسطهٔ ایصال انوار اوست سبحانه، حمّام واسطهٔ رسانیدن گرمی آتش و آبِ دلیل او.

گواهی دادن قول و فعل بر ضمیر

این گواه قول و فعل از وی بجو کو به دریائیست واصل همچو جو[1]

یعنی گواه قول و فعل از وی بجو که او مانند جو متّصل به دریاست، زیراکه

قول و فعل او گواه او بود کو به دریا متصّل چون جو بُوَد

یعنی قول و فعل کسی که او مثل جو متّصل به دریاست گواه اوست، امّا ازین رو که پیش از جست و جو حالِ اتّصال و انفصال ترا ظاهر و هویداست.

بنگر اندر قول او و فعل او تا چه دارد در ضمیر ای رازجو[2]

تا به ظهور آید که:

نورش اندر مرتبه چند است و چیست بهرِ صید او دانه باشد یاسخی است[3]

و در بعض نسخ در آخر مصراع اوّل بیت بالا به جایِ بجو «مجو» آمده و در مصراع ثانی به جای به دریائی است «به دریا نیست» واقع شده؛ و المآل واحد. و آنچه در بعض نسخ سقیمه در مصراع اوّل بجو و در مصراع ثانی به دریا نیست. و در بعض دیگر در مصراع اوّل مجو و در مصراع ثانی به دریائی است آمده، از سهو ناسخ است و منافی با ابیات لاحقه که دلالت دارند برجست و جوی بر مستور الحال تا بعد از جست و جو کیفیّت باطن و سرّ گواهان مکشوف (شود)، لاجرم در ابیات آینده می‌فرمایند که:

لیک نور سالکی کز حد گذشت... تا آنجاکه: **پس بجو از وی گواه فعل و گفت...** الخ.

که غَرض اظهار سرِّ جوهر است

یعنی غرض ازگواهانِ قول و فعل اظهار سرِ جوهر جان است.

وصفْ باقی وین عَرَض بر معبر است

یعنی وصفِ سرِّ جوهرِ جان باقی است و عرض اقوال و افعال فانی. و در بعض نسخ «زین عرض» آمده و نظر به این نسخه، بعضی شارحان نوشته که این وصف بقا

۱- استعلامی و نیکلسن: کو به دریا نیست. ۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۳- اصل: شهباز مانده است.

از عرض بر گذرگاه است.

سـعْیُکُم شَتّی تـناقض انـدرید (روز می‌دوزید شب بر می‌درید)

قوله تعالی: اِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّی، یعنی به درستی که جزای سعی شما در کردارها هر آینه پراکنده است یعنی مختلف افتاده که مناسب عمل بعضی را ثواب و کرامت و جمعی را عقاب و ملامت.

عرض کردن رسول علیه‌السّلام شهادت را بر مهمان

ور بَچّه گیرد از او شهنازِ او

یعنی زوجهٔ او که نازِ شاهانه دارد. و در بعض نسخ «شهباز» به بای موحّده آمده، و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که مادّهٔ او، چه شهباز ماده است[1] و جُرّه، نر[2].

در نُبی فرمودشا رِکْهُم خُدا هم در اموال و در اولاد شما[3]

قوله تعالی: وَ شارِکْهُم فِي الاموالِ وَ الاولادِ یعنی [آ ۱۷۲] گفت خدای تعالی که ای ابلیس شریک باش ایشان را در اموال ایشان که به غیر حق گرفته شود، و شریک باش ایشان را در فرزندان ایشان که از زنا تولد شوند.

گفت پیغمبر ز غَیب این راجلی در مـقالاتِ نـوادر بـا عـلی

یعنی کیفیّت مشارکت شیطان در اموال و اولاد، رسول مجتبی صلی الله علیه وسلّم با علیّ مرتضی فرمود.

یـا رسـول الله رسـالت را تـمام تو نمودی همچو شمس بی‌غمام

این بیت و دو بیت آینده مقولهٔ مهمان جدیدالاسلام (است).

(این که تو کردی دو صد مادر نکرد) مـعجزهٔ عیسی بـدان عـازَر نکـرد[4]

عازَر نام مردی که کافر مُرده بود و بعد از چندین قرن عیسی علیه‌السّلام او را زنده ساخت و او ایمان آورد و همان زمان باز مُرد.

ذاتِ ایمان نعمت و لوتی است هَول (ای قناعت کرده از ایمان بـه قَـول)

۱- اصل: شهباز مانده است. ۲- پ: از وربچه گیرد... تا اینجا را ندارد.

۳- استعلامی و نیکلسن: در نُبی شارِکْهُم فرمود حق – هم در اولاد و در اموال ای شفق.

۴- استعلامی و نیکلسن: عیسی از افسونش با عازَر نکرد. اصل: عاذر.

هَول بالفتح: ترسانیدن و ترس، و مراد عظیم و بزرگ، و بالضَّمّ در فارسی: راست و درست.

بیان آن که نور که غذای جان است غذای جسم عارف نیز می‌شود

گر نگشتی دیوِ جسم آن را اَکول

اَکول بالفتح: بسیار خوار، و بالضَّمّ: جمع آکِل. مولانا جان را به مَلَک که غذایش نور است تمثیل نموده و جسم را به دیو. حاصل آن که از نور ایمان که غذای جان است اگر جسم را حظّی و نصیبی نبودی رسول علیه‌السّلام اسلم الشّیطان نفرمودی. قالَ رسول‌الله صلی الله علیه وسلّم: **ما مِنْکُم مِنْ اَحَدٍ اِلاّ وَ قَدْ وَکَّلَ اللهُ بِهِ قَرینَةً مِنَ الجِنِّ و قَرینَةً مِنَ المَلائِکَةِ.** قالوا و اِیّاکَ یا رسولَ الله، قالَ **وَ اِیّایَ ولکِنَّ اللهَ اَعانَنی عَلَیهِ فَاَسْلَمَ شَیطانی علی یَدی فَلا یَأمُرنی اِلاّ بِخَیرٍ.** یعنی فرمود رسول صلّی الله علیه و سلّم که نیست از شماری آدمیان از هیچ یک مگر که به تحقیق موکّل ساخته است الله تعالی با او قرین و همنشین او از جن یعنی از شیاطین از اولادِ ابلیس که با مولود زائیده شود؛ و قرین او از ملائکه. پس مصاحبِ جن امر می‌کند بـه شـرور و مـعاصی و مصاحب مَلَک امر می‌کند به خیر و طاعت. گفتند اصحاب و ترا هم موکّل کرده شده است قرین از جن ای رسول خدا؟ فرمود که مرا هم مُصاحبی است از جنّ، لیکن حق تعالی اعانت فرمود مرا بروی، پس انقیاد نمود و اسلام آورد بر دستِ من؛ پس امر نمی‌کند مرا جز به خیر.

یا حریصَ البَطْنِ عَرِّجْ هکذا!

یعنی ای حریصِ شکم عُروج نما و بالا رو از پستی همچنین، یعنی اندک اندک به تأنّی و تدریج.

اِنَّما المِنْهاجُ تَبدیلُ الغِذا!

یعنی جز این نیست که راه راست تبدیل طعام جسمانی است به غذای جانی و روحانی.

یا مریضَ القَلْبِ عَرِّج لِلعِلاج

یعنی ای بیمارِ دل، تعجیل کن برای درمانِ جان.

جُملَةُ التَّدبیرِ تبدیلُ المِزاج

یعنی تمامیِ تدبیر تبدیل مزاج جسمانی است.

أَیُّهَا المَحبُوسُ فِی رَهنِ الطَّعام

یعنی ای زندانی در گروِ طعام.

سَوفَ تَنجُو اِنْ تَحَمَّلْتَ الفِطام

یعنی سرانجام است که نجات یابی از این زندان اگر برداری و طاقت آری فطام را که کنایه از ترک طعام است. و شیخ مرحوم لفظِ الفطام را که به فاء و طای مهمله است، العظام به عین مهمله و ظای معجمه توهّم نموده و نوشته که زود باشد که نجات یابی از این زندان اگر برداری استخوانها را - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه.

إنَّ فِی الجُوعِ طَعاماً وافِراً

یعنی به درستی که در گرسنگی طعام بسیار است که الجُوعُ طَعامُ الله ای فی الجُوعِ طعامُ الله.

اِفتَقِدها وَ ارْتَجِ یا نافِراً[1]

الافتِقاد: گُمشده جُستن و گُم کردن و غمخواری کردن، کذا فی اللّطائف. یعنی بجو آن گرسنگی را یا بجو آن طعام را که در گرسنگی است و امیدوار باش آن ای گریزان ازگرسنگی. و بعضی شرّاح نوشته که از صراح معلوم می‌شود که افتقاد و فقد و فقدان به معنی گم کردن است و تفقّد گمشده جُستن، فعلی هذا معنی این مصراع آن که گم کن طعام جسمانی را و امیدوار طعام روحانی باش ای گریزنده. و ارجاع ضمیر افتقدها[2] به سوی طعام جسمانی که در مصراع اوّل مذکور نیست بر سبیل استخدام (است).

اِغْتَذِ بالنُّورِ کُن مِثْلَ البَصَر

یعنی غذای خود کن نور را و باش مانند چشم که غذایش نور است.

وافِقِ الأَمْلاکَ یا خَیرَ البَشَر

یعنی موافقت کن [ب ۱۷۲] ملائکه را در اغتذای به نور ای بهترِ آدمیان.

(چون ملک تسبیح حق را کن غِذا)   تـا رهـی هـمچون مـلائک از اذی

۱- اصل و ب: افتقدهٔ وَ ارتجِ یا نافراً   ۲- اصل و ب: افتقدهٔ

اَذی بالفتح: آنچه از او آزار رسد.

(جبرئیل ار سوی جیفه کم تَنَد)　　او به قوت کی ز کرگس کم زَنَد

کم‌زدن: نقصان‌کردن و خود راکم‌شمردن و چیزی را خوار داشتن و تواضع کردن.

پیل گرچه بر زمین آهسته است　　او ز پشّه بازگو چون رسته است[1]

این بیت از ملحقات است.

مُناجات

(ای خـدای بی‌نظیر ایثار کـن)　　گوش را چون حلقه دادی زین سخن

یعنی چون این سخن را مثل حلقهٔ گوش سبب زیب و آرایش گوش کردی.

گوش ما گیر و بدان حلقه کشان[2]

انتقال است از حلقهٔ گوش به حلقهٔ سرمستانِ شراب شوق.

کز رحیقت می‌خورند آن سرخوشان

رحیق بالفتح: شراب.

(چون به ما بوئی رسانیدی ازین)　　سرمبند آن مَشک را ای رَبِّ دین

یعنی مَشکِ شراب شوق و شهود (را) سرمبند.

زین حروفت شد خرد باریک ریس[3]

باریک ریس: دقیق النَّظَر. یعنی خرد از آن حروف باریک ریس شد و به دقّت نظر از حروفِ مکتوب به کاتب آن حروف پی بُرد.

نسخ می‌کن ای ادیب خوش نویس

نَسخ بالفَتح: نوشتن و نیست کردن.

درخورِ هر فکـر بسـته بـر عـدم　　دم به دم نقش خیالی خوش رقم

انتقال است از حروف حسی به نقوش خیالی.

بر عدم باشم نـه بـر موجود مست　　(زان که معشوق عدم وافی‌تر است)

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۲- استعلامی و نیکلسن: بدان مجلس کشان
۳- استعلامی و نیکلسن: زان حروفت

مراد از عدم، عالَمِ معنی که نسبت به حواسّ و انتفای احساس معدوم است و در حقیقت موجود.

عقل را خط خوانِ آن اَشکال کرد

مراد از عقل، عقلِ معاد و معاش که هر یک ازین دو خط خوانِ حروف و اَشکال خویشند.

تا دهد تدبیرها رازآن نَوَرد

یعنی تا عقل از حروف و اَشکال خیال تدبیرات را پیچ دهد یعنی ترتیب نماید.

تمثیل عقل به جبرئیل و نظر او در غیب مانند نظر جبرئیل در لوح محفوظ

بر عدم تو حرفها بین تابیان — وان سوادش حیرت سودائیان[1]

سواد بالفتح: سیاهی و ملکهٔ خواندن حروف، چنانچه معروف است و در لفظ سواد و سودا لطافت است، یعنی ملکهٔ خواندن آن حروف موقوف حیرت است، ولی طریان حیرت و ورود حال خواندن آن حروف مشکل و محال. یا آن که حروفی که بر لوح عدم مکتوب است سیاهی آن حروف حیرت افزای سودائیان است. حاصل آن که سودائیان عشق از مطالعهٔ آن حروف مستغرق دریای حیرتند، درین بیت ذکر حروف و اشکال خیال کامل که عقل معاد خط خوان اوست، و ابیات آینده بیان اَشکال خیال ناقص که عقل معاش خوانندهٔ اوست.[2]

وان دگر بهر ترهّب در کنشت — (وان یکی اندر حریصی سوی کشت)

ترهُّب از بابِ تفعُّل به معنی راهب شدن، یعنی عبادت ترسایان کردن. کنشت به ضمّ یکم و کسر دوم: آتشکده.

از خیال آن رهزن رسته شده — (وز خیال این مرهم خسته شده)

رسته بالفتح: بازار وصف مردم و جز آن، و خلاصی یافته.

آن یکی در کشتی از بهرِ رباح[3]

رباح بالفتح: سود کردن.

۱- استعلامی و نیکلسن: بر عدم تحریرها بین بی‌بنان - و از سوادش حیرت سودائیان.

۲- پ: از «بر عدم تو حرفها...» تا اینجا را ندارد. ۳- استعلامی و نیکلسن این بیت را ندارند.

تمثیل روشهای مختلف

هکذا یبلوهم بالساهره **فتنةٌ ذاتُ افتضاحٍ قاهره**

یعنی همچنین می‌آزمائیم ایشان را به زمین حشر آزمودنی غالب خداوند رسوائی. قوله تعالی: فَإنّما هِیَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ. فَإذاهُم بِالسّاهِرَة.

(بر امید آتش موسیِ بخت) **کز لهیبش سبزتر گردد درخت**

لَهیب بالفتح: افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش. لَهَب به فتحتین: زبانهٔ آتش. و به فتح یکم و کسر دوم: گشادگی میان دو کوه.

شمع مرده، یاوه رفته دلربا[1] **غوطه خورد از تنگِ کژ بینیِ ما**

آخرِ مصراع اوّل مربوط با اوّل مصراع ثانی است. غوطه خوردن کنایت از پنهان شدن. حاصل آن که شمع که محبوب مجازی است مرده و بیهوده رفته و دلربا که محبوب حقیقی است از تنگ کژبینی ما خود را مخفی داشته.

تفسیر کریمهٔ یا حَسرةً علی العِباد

ظَلَّتِ الاَرباحُ خُسراً مُغرَما

یعنی گشت سودها زیان تاوان کرده شده.

تَشتَکی شَکویٰ إلی اللهِ العَمیٰ

یعنی شکایت می‌کنی شکایت کردنی به سوی خدای تعالی کوری را.

[آ ۱۷۳] **حَبَّذا ارواحُ إخوانٍ ثِقات** **مُسلِماتٍ مُؤمِناتٍ قانِتات**

یعنی خوشا ارواح برادران استوار که آن ارواح مسلمات و مؤمنات و مطیعانند.

سبب آن که فَرَجی را نام فَرَجی نهاده‌اند

آن لقب شد فاش زان مردِ نجی[2]

نَجی به فتح یکم و کسر دوم: رستگار

(گفت لابد دُرد را صافی بُوَد) **زین دلالت دل به صفوت می‌رود**

صفوت به حرکات صاد مهمله: صاف و خالص شدن و صافی و برگزیدگی.

۱- استعلامی و نیکلسن: شمع مرده باده رفته دلربا.

۲- استعلامی و نیکلسن: این لقب شد

(دُرد عُسر افتاد و صافش یُسرِ او) **صاف چون خُرما و دُردی بُسر او**

بُسر به ضمّ بای موحّده: غورهٔ خُرما.

(هست صوفی آن که شد صفوت طلب) **نــی لبــاس صوف و خیّاطی و دَبّ**[1]

دَب بالفتح: نقش و نگار جامه و لواطت کردن و پنهان کردن چیزی زیرزمین و بالضّمّ و التشّدید: خرس.

دور باشِ غیرتت آمد خیال **گِرد بر گِردِ سراپردهٔ جمال**

دورباش: نیزهٔ دو سر. حاصل آن که خیال گوناگون دورباش غیرت الهی است که ترا از وصول به سراپردهٔ جلال باز داشت و نگذاشت که به حضرت او سبحانه تقرّب جوئی.

نجهد از تخییلها بی شه شود[2]

شیخ مرحوم نوشته که شه در این مصراع به معنی شه و مات که مصطلح اهل شطرنج است. و بعضی شرّاح نوشته که این توجیه مبنی بر آن نسخه است که بی‌شه به بای عربی باشد و اگر به بای فارسی مفتوح خوانده شود یعنی پیِ شه رود و تیر شاه نموده، از مضیق مضایقهٔ تخییلات بیرون رود، به غایت درست و بی‌تکلّف می‌شود و نسخهٔ باشه شود مؤیّدِ همین مضمون است.

تیر شه بنماید و بیرون رود[3]

تیر شه کنایه از نشان شاه است.

مناجات

(جرعه گویش ای عجب یا کیمیا) **کــه ز آســیبش فـنا گــردد بـقا**[4]

یعنی از پرتوِ او صفت فنا از فانی زائل شود و به وصف بقا موصوف گردد.

(جِد طلب آسیب او ای ذوفنون) **لایـــمَسُّ ذاکَ إلاّ المُطَـــهرون**[5]

قوله تعالی: **لایَمَسُّه إلاّ المُطَهَّرون** یعنی مَس نکنند لوح محفوظ را مگر پاکیزگان،

۱- استعلامی و نیکلسن: نه از لباس صوف. ۲- استعلامی و نیکلسن: نی شه شود.
۳- استعلامی و نیکلسن: تیر شه بنماید آنگه ره شود.
۴- استعلامی و نیکلسن: که ز آسیبش بود چندین بها
۵- استعلامی و نیکلسن: ... إلاّ المُطهرون.

یعنی ملائکه که پاکند از اوصاف و کدورات نفسانیّه. و بعضی ضمیر لایَمَسُّهُ را عاید به قرآن دارند، یعنی مس نکنند مُصحف را مگر پاک شدگان از احداث. ظاهراً نفی است و معنی نهی، یعنی جُنُب و محدث مسّ قرآن نکند. فقها را درین اختلاف است کما حُقِّقَ فی موضعِهِ. مولانا این آیهٔ کریمه را به مذاق ارباب اشارت تفسیر فرموده، و ضمیر لایَمَسُّهُ را راجع به جرعهٔ حُسن نموده.

جُرعه‌ای بر رویِ خوبان لطاف

لطاف بالفتح: تازگیها و پاکیزگیها و نیکوئیها.

تا چگونه باشد آن رَوّاقِ صاف[1]

رَوّاق بالفتح و التّشدید: شراب، و بالکسر و التخفیف به معنی پیشگاه خانه و سقفِ پیشِ خانه و خانه نیز آمده.

این بیانِ بطِّ حرصِ مُنثنی است   از خلیل آموزگان بط کشتنی است

مُنثَنی بالضّمّ: سرنگون و دو تا.

صفتِ طاووس

چون شکار خوک آمد صیدِ عام   (رنج بیحد، لقمه خوردن ز و حرام)

اضافهٔ صید به سوی عام از قبیل اضافهٔ مصدر به سوی مفعول یا فاعل (است)، یعنی مثل شکار خوک است صید کردن عام را، یا صید کردن عام جیفهٔ دنیا را.

گول می‌کن خویش را و غِرّه شو   (آفتابی را رها کن ذرّه شو)

غَرّه بالفتح و التّشدید: فریفتن و فریفته شدن، غِرّه بالکسر و التّشدید: فریفته، و غافل شدن و فریفته شدن.

بس طناب اندر گلویش تاب دار[2]   (بر وی انبوهی که اینک تاجدار)

در بعض نسخ: بس طناب اندر گلو و تاج دار؛ و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که لفظِ تاج مضاف است به سوی دار یعنی بسا کس رسن در گلو مصلوب شده و خلق بر او جمع شود و پادشاه خواند او را، الحق حالت این پادشاهان و حالت شخصی که تاج سردار گردیده یک صورت دارد.

۱- استعلامی و نیکلسن: راواقِ صاف.

۲- استعلامی و نیکلسن: بس طناب اندر گلو و تاجِ دار.

چون قبور آن را مُجَصَّص کرده‌اند (پردهٔ پندار پیش آورده‌اند)
مُجَصَّص بالضّم: گچ کرده شده.

بیان آن که لطف و قهر را همه‌کس داند

ساحری صحنِ برنجی را به فن (صحنِ پُر کر می‌کند در انجمن)
صحن بالفتح: طبقِ بزرگ و قدح بزرگ و طشت.

لاجَرم از سِحْرِ یزدان قرن قرن اندر افتادند چون زن زیر پهن
این بیت در نسخِ مصحّحه به نظر نیامده. و در بعض نسخ به جای «چون زن»، جو زن [ب ۱۷۳] آمده و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که جوزن به معنی افسون خوان و پرستندهٔ دیو و آفتی است که در جو و گندم افتد و اینجا به معنی اوّل است - انتهی‌کلامه - امّا لفظ زیر پهن مؤیّد نسخهٔ اوّلی (است) کمالایخفی.

من نیم فرعون کایم سوی نیل (سوی آتش می‌روم من چون خلیل)
مقولهٔ آن درویش یا مقولهٔ مولاناست.

پس نکو گفت آن رسول خوش جواز
جَواز به فتح جیم: اجازت و روان شدن و روانی و آب دادن و مراد خوش کلام و نیک سیرت و سعادت انجام.

در بیان تفاوت عقول در اصل فطرت

(زان که ابراز پیش آن چون واجِهَد) نور یزدان بین خِرَدها بر دهد
یعنی نوری که بینندهٔ اوست سبحانه چندین عقل می‌بخشد

آن ز صیدی حُسنِ صیّادی بدید
لفظِ صیدی به یای مصدری است، یعنی عقل کُل که مرد حقّ است از صید شدن حُسن صیاد دید.

وین ز صیّادی غم صیدی کشید
لفظِ صیدی در این مصراع به یای فارسی که دالّ بر تنکیر یا تحقیر است، یعنی عقل جزوی از صیادی و صید کردن غم صیدی کشید.

آن ز خدمت نازِ مخدومی بیافت

یعنی کامل از خدمت عزّ و ناز مخدومی یافت که: مَنْ خَدَمَ خُدِمَ.

وین ز مخدومی ز راهِ عزّ بتافت

یعنی ناقص از ترک خدمت و طلبِ عزّت از عزّ مخدومی محروم شد.

(مکر کن در راهِ نیکو خدمتی) تا نُبُوَّت یابی اندر اُمّتی

که الشَّیخُ فی قَومِهِ کالنَّبِیِّ فی اُمَّتِه.

حکایتِ آن اعرابی

(آن سگی می‌مُرد و گریان آن عرب) اشک می‌بارید و می‌گفت ای کَرَب

کَرَب به فتحتین: بی‌آرام و اندوهگین شدن، و بالفتح: اندوه.

گفت صبری کن برین رنج و حَرَض

حَرَض به فتحتین: تباه شدن و حریص شدن و بیماری که از عشق و اندوه باشد؛ و به ضمّتین: اُشنان که بدان جامه شویند. و بالفتح: برانگیختن.

در بیان آن که هیچ چشم بدی آدمی را مهلک نیست که چشم پسند خویشتن

(که بلغزد کوه از چشمِ بدان) یُزْلِقونَک از نُبی برخوان عیان[1]

قوله تعالی: **وَ إِنْ یَکادُ الَّذینَ کَفَرُوا لَیُزْلِقُونَکَ بِأَبصارِهِم لَمّا سَمِعُوا الذِّکْرَ وَ یَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ. وَ ما هُوَ إِلاّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ.** یعنی به درستی که نزدیک است که آن کسانی که کافر شده‌اند هر آینه بلغزانند و بیفکنند و هلاک کنند ترا به چشمهای خویش آن هنگام که شنیدند قرآن راکه می‌خوانی و می‌گویند که این مرد را دیو گرفته است که او را تعلیم می‌دهد و حال آن که نیست قرآن مگر پندی مر عالَمیان را.

لیک آمد عصمتی دامن کشان (وین که لغزیدی بُد از بهرِ نشان)

قوله تعالی: **وَ اللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاس.**

(یا رسول الله در آن نادی کسان) می‌زنند از چشمِ بد بر کرگسان

با وجودی که کرگس بر اوج فلک پرواز دارد.

از نظر شان کَلّهٔ شیر عرین (واشکافد تاکند آن شیر آنین)

۱- استعلامی و نیکلسن: ...از نُبی بر خوان بدان.

عرین به فتح عین مهمله: بیشه و گوشت و نام قبیله‌ای است.

بر شُتُر چشم افگند همچون حمام (وانگهان بفرستد اندر پی غلام)

جمام بالکسر: مرگ و تب، و بالفتح: کبوتر و هر مرغ که طوقدار باشد مثل فاخته و قمری.

کز حَسَد وز چشم بد بی هیچ شکّ سیر و گردش را بگرداند فلک

این بیت به طریق مبالغه است، چنانچه در اکثر مواضع این کتابِ عالی خطاب آمده، منها ما قال قُدِّسَ سِرُّه فی سِفرِ الثّالث:

دو جوان بودند ساحر مُشتَهِر سحر ایشان در دل مه مُستَمِر[1]

و حال آن که سحر در عالم علوی مؤثّر نیست. حاصل آن که از اثر چشم بد سیر و گردش خود از فلک برگرداند، یعنی گردش سعدش نحس گردد.

آب پنهان است و دولاب آشکار لیک درگردش بود آب اصلِ کار

دولاب بالضّمّ: چرخ آسیاب که به زور آبِ میزاب درگردش آید، چنانچه در همین دفتر در حکایت راهب می‌فرمایند که:

چند بینی گردش دولاب را سر برون کن هم ببین میزاب را[2]

و به معنی چرخِ چاه نیز آمده. این مصراع نشر مرتّب بیت بالاست: آب نشرِ چشم بد، و دولاب نشر فلک. مولانا تأثیر چشمِ بد را به آب تمثیل نموده و فلک را به دولاب. حاصل آن که آب که تأثیر چشم بد است مخفی است و دولاب فلک آشکارا یا گردش دولاب فرع آب که گردانندهٔ اوست و آب اصلِ کار دولاب که گردش است. و نظر به معنی ثانی دولاب آنچه بعضی شارحان نوشته که تقدیر الهی به منزلهٔ آب است [آ ۱۷۴] و چشم بد به جای دولاب، چنانچه دولاب آب را بیرون می‌کشد، چشم بد هرگزندی را که مقدّر گشته به ظهور می‌آرد؛ گویا معترض می‌گوید که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید؟ دفع اعتراض می‌کند که گردانندهٔ آن اگر چه تقدیر الهی است، امّا به حسب عُرف و عادت به سبب نسبت داده می‌شود، زیرا که سبب آشکار و عیان است و تقدیرات مختفی و نهان -

۱- نیکلسن، دفتر سوم بیت شمارهٔ ۱۱۶۱.
۲- نیکلسن، دفتر پنجم بیت ۲۹۰۵ در نسخه ۵ نیکلسن: سر برون کن هم ببین تیزآب را.

انتهی‌کلامه - منافی است با بیت بالا که موجب تمثیل فلک به دولاب است و تمثیل چشم بد به آب، و مع‌هذا دفع اعتراض بر تقدیر تمثیل چشم بد به دولاب سهو و خطاست، چه وصف دولاب گردش است که به معنی گردیدن آمده و نه گردانیدن. و نیز در این بیت مراد از گردش، گردش دولاب است و بر تقدیر تمثیل تقدیر الهی به آب و تشبیه چشم بد به دولاب. حاصل معنی این مصراع آن که: گردش چشم بد از تقدیر الهی است نه گردش افلاک تا دفع سؤال صورت پذیرد؛ و نظر به معنی ثانی دولاب، آنچه بعضی شرّاح نوشته که چون تأثیرات چشم بد مذکور شد، وَ هم آن شد که چشم بد مؤثّر حقیقی باشد، و حال آن که غیر حضرتِ حق سبحانه اصلاً مؤثّرِ حقیقی نیست. لهذا به طریق دفع دخل مقدّر فرمودند که آثار چشمِ بد از عالم گردش دولاب است که تابع گردش آب است - انتهی‌کلامه - غلط و خطاست، چه دولاب نظر به این معنی آب از چاه بردارد، نه آن که آب دولاب را درگردش آرد، و طُرفه‌تر آن که بعضی از اَعِزّه توجیه مذکور را پسندیده و محض خطا را صواب دیده.

از الوهیّت زنـد در جـاه لاف — طامعِ شرکت کجا باشد معاف

قوله تعالی: اِنَّ اللهَ لایَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مادُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ یعنی به درستی که الله تعالی نیامرزد شرک آوردن را به او و می‌آمرزد گناهی که غیر شرک است صغیره باشد یا کبیره مر کسی را که خواهد.

کبریا آمـد ردائـی ذوالجـلال[1] — (هر که در پوشد برو گردد وبال)

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم قال الله تعالی: اَلْکِبریاءُ رِدائی

تـاج از آنِ اوست آنِ مـا کـمر[2] — (وای او کز حدِّ خود دارد گـذر)

یعنی پادشاهی و فرمانروائی خاصّهٔ اوست سبحانه و بندگی و طاعت مخصوصِ ما.

قصّهٔ آن حکیم که طاووس را دید که پر خود بر می‌کند

یا همی دانی و نازی می‌کنی — قاصِدا قلعِ طِرازی مـی‌کنی

۱- استعلامی و نیکلسن: هست الوهیّت ردای ذوالجلال.
۲- اصل: زان از آنِ اوست زانِ ما.

طِراز بالکسر: نقش و نگار. حاصل آن که یا می‌دانی که نقّاش این نقوش اوست سبحانه، امّا دیده و دانسته به ناز و استکبار از قصد و اختیار قطع نقش و نگار می‌کنی و پر و بال منقّش را که سرمایهٔ زیب و آرایش تست بر می‌کَنی.

مُرده شو تا مُخرج الحَیّ الصَّمَد — زندهای زین مرده بیرون آورد

صَمَد به فتحتین: بی‌نیاز و مهترِ مهتران و آن که به طعام و شراب محتاج نباشد، و بالفتح: جای سخت و درشت و جای بلند و بستن گاوان در کشت. قوله تعالی: **یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَ یُخْرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ** یعنی بیرون می‌آرد خدای تعالی زنده را از مرده چون آدمی از نطفه و مرغ از بیضه و مؤمن از کافر و عالم از جاهل و بیرون می‌آرد مرده را از زنده به عکس آنها که مذکور شد.

دَی شوی بینی تو اِخراج بهار — لَیل گردی بینی ایلاجِ نهار

قوله تعالی: **یُولِجُ اللَّیلَ فِی النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیلِ** یعنی در می‌آرد شب را در روز که مقداری از شب در روز می‌افزاید تا زمان روز زیاده می‌گردد از زمانِ شب و داخل می‌گرداند از روز را در شب که از ساعات روز بر ساعات شب می‌افزاید تا ساعات شب زیاده شود از ساعات روز.

در بیان صفا و سادگی نفسِ مُطمئِنّه

جُز به مصنوعی ندیدی صانعی — بر قیاسِ اقترانی قانعی[1]

قیاس بر دو قسم است: اقترانی و استثنائی. اقترانی آن که عین نتیجه[2] یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نیست، چنانچه **العالَمُ مُتَغَیِّرٌ** [ب ۱۷۴] **وَ کُلُّ مُتَغَیِّرٍ حادِثٌ فَالعالَمُ حادِثٌ**. و استثنائی آن که عین نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل در و مذکور است مثل: **اِنْ کانَت الشَّمسُ طالِعَةً فالنَّهارُ مَوجُودٌ. لکِنَّ الشَّمسَ طالِعَةٌ فالنَّهارُ مَوجُودٌ** در این مثال عین نتیجه مذکور است. **ولکِنَّ الشَّمسَ لَیسَت بِطالِعَةٍ فالنَّهارُ لَیسَ بِمَوجُودٍ**. در این مثال نقیض نتیجه مذکور است. حاصل آن که عمر عزیز در دلائل به سر بردی و از تحصیل مدلول که مقصود اصلی است محروم ماندی.

می‌فزاید در وسائط فلسفی — از دلایل باز بر عکسش صَفی

لفظ «از دلایل» بیان وسائط و ضمیرِ «عکسش» راجع به فلسفی. حاصل آن که

۱- نیکلسن: بر قیاس اقترنی قانعی.
۲- اصل: که در عین نتیجه.

فلسفی در دلایل که وسائط و حجب جمال مدلول است می‌افزاید وصفی بر عکس فلسفی در مشاهدهٔ انوار دیدار وسائط و حجب را از میان برمی‌دارد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که فلسفی عقول را در صدور اشیاء دخیل داند - انتهی‌کلامه - منافی است با ابیات سابقه و لاحقه که دلالت دارند بر وسائط بودنِ دلائل نه دخیل دانستنِ عقول در صدور اشیاء.

رجوع به قصهٔ طاووس که پر خود بر می‌کند

بسر مکسن پر را و دل برکن از و (زان که شرط این جهاد آمد عَدو)

مقولهٔ حکیم است که ناصح طاووس بود و مخاطب طاووس. این بیت و ابیات آینده انتقال است به ابیات سابقه که: برمکن آن پر که نپذیرد رفو... الخ و آنچه بعضی شارحان نوشته که ربط این بیت به ماقبل که: پس سیه کاری بود رفتن ز جان... الخ سخت تأمّل طلب است. بر قلب این درویش چنین ریختند که از تخیّلات گذشتن و به قُرب جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی بدن و ترک مباحات و قطع شهوات، اگر رجولیّت نَبُوَد ترک زنا را چه ثواب بُوَد و اگر دشمن دین نَبُوَد جهاد چگونه صورت بندد؟ لهذا سرو را نبیا فرمود که لارَهبانیّةَ فی الاسلام؛ و جمعی را که پر و بال توالد و تناسُل برکندند و در بوادی و جبال به سر بُردند نسبت داد به راهبان دین عیسی علیه‌السّلام. در دین مبین محمّدی صلی الله علیه وسلّم مناکح و مآکل و مشارب مندوب است، اما باید که دل بر مال و فرزند بسته نشود - انتهی‌کلامه - سهو است و سبب سهو ذهول از انتقال و حمل بر اتّصال.

در بیان قولِ رسول الله صلی الله علیه وسلّم که لارهبانیّةَ فی الاسلام

هین مکن خود را خصی رُهبان مشو (زان که عفّت هست شهوت را گرو)

رُهبان بالضّمّ: جمعِ راهب یعنی زاهد ترسایان و به معنی ترسیدن نیز آمده و بالفتح: ترسنده.

اَنفِقُوا گفتست پس کسبی بکن (زان که نبود خرج بی‌دخل کُهَن)

قوله تعالی: یا اَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا اَنفِقُوا مِمّا رَزَقناکُم مِن قَبلِ اَن یَأتِیَ یَومٌ لابَیعٌ فیهِ وَ لاخُلَّةٌ وَ لاشَفاعَةٌ یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید نفقه دهید از آن چیزی که عطا کرده‌ایم شما را، یعنی زکوة مال بیرون کنید پیش از آن که بیاید روزی که از هول آن خرید و فروخت نباشد در آن تا کسی خود را از عذاب باز خرد و نه دوستی باشد

تا کسی، کسی را حمایت کند و نه درخواست آمرزش از طول عذاب.

همچنان چون شاه فرمود اِصبِرُوا (رغبتی باید کزان تـا بـی‌تو رُو)

قوله تعالی: یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا وَ اتَّقُوا اللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای گروه مؤمنان صبر کنید بر ادای فرایض یا بر جهاد یا بر اعدا و شکیبائی نمائید در قبال دشمنان و قدم استوار دارید در میدان محاربه و ساخته و آماده باشید مقاتلهٔ اعدای خدا را و بترسید از خدا شاید که شما رستگار شوید.

پس کُلُوا از بهرِ دامِ شهوت است بعد از ان لاتُسرِفُوا آن عِفّت است

قوله تعالی: کُلُوا وَ اشْرَبُوا ولاتُسرِفُوا اِنَّهُ لایُحِبُّ الْمُسْرِفینَ یعنی بخورید ایّام احرام گوشت و چربی و غیر آن از مطعومات حلال و بیاشامید شیر و سایر[1] مشروبات و از حدِّ خدا در مگذارید [آ ۱۷۵] به تحریم حلال یا به افراط طعام و شره در خوردن آن، به درستی که خدا دوست نمی‌دارد اسراف کنندگان را.

بیانِ ثوابِ فعلِ عاشق

ای عجب حُسنی بود جز عکسِ آن

یعنی هیچ حُسن و خوبی نیست غیر از عکس و پرتو آن حسن حقیقی، چنانچه: نیست تن را جنبشی از غیر جان.

آن که چشم اوندیدست آن رُخان

رُخان بالضّمّ[2] تثنیهٔ رُخ که به معنی رُخسار است، کما قال قُدِّس سِرّه:

عشقِ معشوقان دو رُخ افـروخته عشقِ عاشق جانِ او را سـوخته[3]

یعنی چشم کسی که رخان نورفشان جان انسانی ندید

پیشِ او جان است این تفِّ دُخان

تفِّ دخان: جان حیوانی.

چون ندید او مارِ موسی را ثبات در حِبال سحر پندارد حـیات

یعنی در حِبال سحر زندگی پندارد و آن را زنده داند و به تبعیّت شیخ مرحوم آنچه بعضی شارحان نوشته که ریسمانهای جادو را مارها داند، پس حیّات جمع

۱- اصل: و بیاشامید و سایر. ۲- اصل: رخان بالفتح.
۳- نیکلسن، دفتر سوم بیت ۴۴۲۶.

حیّه باشد که برای ضرورت شعری مخفّف خوانده می‌شود - انتهی کلامه - تکلّف است و مناسب نیست با لفظِ در که در صدر مصراع است کمالایخفی.

در تفسیر قولِ رسول الله صلی الله علیه وسلّم: ماماتَ مَنْ ماتَ اِلاّ وَ تَمَنّی اَن یَموتَ قَبْلَ ماماتَ

(ای دریغا پیش ازین بودیم اَجَل) *تا عـذابـم کـم بُـدی انـدر وَحَل*

وَحَلْ به فتحتین: گِلِ و لای.

از حریصی کم در آن رویِ قُنوع

قنوع به ضمّتین: راضی شدن به قسمت، و ازکسی چیزی خواستن، مِن اضداد اللّغات.

وز تکبّر کم دران چهرهٔ خشوع

خُشُوع به ضمّتین: ترس و فروتنی کردن و آرام گرفتن. این بیت و بیت آینده مقولهٔ مولاناست و بیت ثالث مقولهٔ حکیم حاصل آن که از حریصی روی قناعت را مدر و از تکبّر چهرهٔ خشوع را مجروح مکن.

در بیان آن که عقل و روح در آب و گل محبوسند

عقل و دلها بی‌گمانی عرشیند

مربوط با ابیات بالاست که: **گریهٔ باصدق بر جانها زند**... الخ حاصل آن که عقل و جانها در اصل عرشیند لاجرم گریهٔ بی‌صدق و با صدق را امتیاز کنند، امّا

در حجاب از نور عرشی می‌زیند

معنی این مصراع بر تقدیر ذکر حال عقل و دل کامل آن که در پردهٔ تن و حجاب جسم که ساترانوار باطن اولیاست از نظر اغیار به مشاهدهٔ نور عرش که راحت روح و حیات جان ایشان ازوست می‌زیند. و بر تقدیر بیانِ حال عقل و جان ناقص، حاصل معنی آن که از رؤیت عرش نور محجوبند و در حجاب ظلمت جسم و اشتغال به لذّات فانی جسمانی و شهوانی زندگانی دارند.

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک *بـسـته‌انـد ایـنجا بـه چـاهِ سـهمناک*

قوله تعالی: **وَ ما اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ وَ ما یُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ حَتّی یَقولا اِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلاتَکْفُرْ فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ ما هُمْ بِضارّینَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلاّ بِاِذْنِ اللهِ.** یعنی و دیگر یهود متابعت کردند آن چیز را که فرو

فرستاده شد از سحر بر دو فرشته در شهر بابل، هاروت و ماروت نام دو فرشته که بر مردم گناهکار طعن می‌کردند و نیاموزند این دو فرشته در این وقت که در چاهند هیچ‌کس را جادوئی تا گویند پیش از آموختن آن کس را که جز این نیست که ما آزمایش خلقیم از خدا، پس کافر مشو به اعتقاد کردن که بر عمل سحر گناهی مترتّب نیست پس می‌آموزند مردمان ازان دو مَلَک آن چیزی که جدائی افکنند بدان میان مرد و زن او و نیستند جادوان ضرر رساننده به سحر هیچ‌کس را مگر به قضا و قدر خدا.

عـالَم سـفلی و شـهوانی درنـد — اندرین چه گشته‌اند از جُرم بـند

یعنی بند و زندان عقل و جان ناقص در چاه جسم و صفات جسمانی از جهت جرم و گناه که اشتغال به شهوات نفسانی و ذهول از انوار روحانی به خلاف عقل و دل کامل که با وجود تعلّق و ارتباط با جسم بری است از ظلمت این چاه و مبرّا از جرم و گناه [ب ۱۷۵] کما قال قدّس سِرّه: **کو یکی مرغ ضعیف بیگناه**[1] تا آنجا که: **جسمشان در خاک و جان در لامکان**... الخ یا آن‌که مراد از جرم لذّت آدم علیه‌السّلام که سبب هبوط عقل و ارواح است از جهان جان به چاه ابدان؛ امّا ملایم مذاق مولانا و مناسب مشرب این طایفهٔ علیّه که وُجودُکَ ذَنْبٌ لایُقاسُ بِهِ ذَنبٌ، جرم اشارت به هستی موهوم و وجودِ بی‌بود بین‌العدمین که چون طهر متخلّل است بین‌الدّمین. و آنچه بعضی شارحان نوشته که عقل و روح از مصاحبت ابدان و اجسام که حکم چاه مظلم دارد گریزانند و می‌دانند که به سبب جرمی بدین عقوبت گرفتارند. پس نسبت جرم به عقل و روح به زعم عقل و روح است در گرفتاری تن، نه فی نفس الامر، زیرا که این هر دو را به جرم نسبت نباشد - انتهی‌کلامه - تکلّف است کمالایخفی.

سِحر و ضدّ سحر را بی‌اخـتیار — زین دو آموزند نیکان و شِـرار

شِرار بالکسر، جمع شَریر. حاصل آن‌که نیک و بد، نیکی و بدی را از عقل و روح آموزند، چنانچه سحر و ضدِّ سحر را از هاروت و ماروت تعلیم گیرند.

لیک اوّل پند بدهندش که هـین — (سحر را از ما میاموز و مـچین)

* * *

(چون ببینند نان و سیب و خَربُزه) — در مصاف آید مـزه و خـوف بَـزه

۱- نیکلسن: دفتر اوّل بیت ۱۵۷۶.

یعنی سیب و خربزه با خوف بزه که بی‌پرهیزی است در مصاف آید.

(گر بُوَد صبّار دیدن سودِ اوست) *آن تهیُّج طبع سستش را نکوست*

تَهیُّج به فتح تای فوقانیّه و تشدید یای تحتانیّه از باب تَفعُّل: برخاستن با دوگرد و غبار و جز آن، و مراد مَیَلان طبع. و در بعض نسخ، تَبَهُّج آمده یعنی شادی نمودن.

جواب دادن طاووس حکیم را و بیان آن که هنر سبب هلاکت خامان است

چون نباشد حفظ و تقویٰ زینهار *(دور کن آفت بینداز اختیار)*

زینها روزنهار بالکسر: پناه و البته و عهد و پیمان و ترس و حذر و امان و شتاب و شکایت و امانت و پرهیز و حیرت و افسوس و هوش و آگاهی.

گر بُدی صبر و حِفاظم راهبر *(بر فزودی ز اختیارم کرّ و فر)*

حِفاظ بالکسر: نگاهبانی کردن و ننگ و عار داشتن و امید و انتظار نمودن.

گر مرا عقلی بُدستی مُنْزَجِر[1] *(تیغ اندر دست من بودی ظفر)*

مُنزجر بالضّمّ و جیم مکسور: ترساننده و به جیم مفتوح: ترسیده شده.

در صفت آن بیخودان که از شرّ خود ایمنند

موم از خویش وز سایه درگریخت *در شعاع از بهر آن کو شمع ریخت*[2]

یعنی موم از ذات و صفاتِ خود در شعاع آتش گریخت، برای آن شمع ریز او را در این صورت ریخت؛ و بیت آینده ملایم این معنی است. و در بعض نسخ، بهر این که شمع ریخت آمده و مآل این نسخه نیز راجع به نسخهٔ اوّلی (است). و در تفسیر این نسخه بعض شرّاح نوشته که موم چون شمع شد در شعاع آتش ازخودی و لوازم هستی نجات یافت، چه اگر شمع نمی‌شد از خودی نمی‌توانست بیرون رفت.

باز چون ابری بیامد رانده *رفته نور از مه خیالی مانده*[3]

قالَ النَّبیّ علیه‌السّلام: إنّه لَیُغانُ علی قلبی وَ إنّی لَأستَغفِرُاللهَ کُلَّ یَومٍ سَبعینَ مَرَّةً و فی روایةٍ مِأةَ مَرَّةً. یعنی فرمود رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وسلّم به درستی که

۱- استعلامی و نیکلسن: گر مرا عقلی بُدی و منزجر.

۲- استعلامی و نیکلسن: در شعاع از بهر او کی شمع ریخت.

۳- استعلامی و نیکلسن: باز چون ابری بیاید رانده - رفت نور از مه خیالی مانده.

شأن این است که هر آینه می‌پوشد دل مرا[1] چیزی که مقتضای بشریّت است و به درستی که من هر آینه استغفار می‌کنم و رجوع می‌آرم به سوی خدای تعالی هر روز هفتاد بار و در روایتی صد بار. بعضی از علمای حدیث گویند که این غَین، پرده‌ای رقیق لطیف است که به حکم بشریّت از ملابست کثرات و اهتمام مهمّات دین و ملت مقدار طرفة العینی بر دیدهٔ شهود آن حضرت صلّی الله علیه وسلّم طاری می‌شد و در همان آن از ظهور نور وحدت اضمحلال می‌پذیرفت؛ پس آن حضرت صلی‌الله علیه وسلّم از طریان این حالت استغفار می‌کرد؛ و بعضی گویند که آن پردهٔ غَین از غم امّت و خوف خاتمهٔ ایشان بود و نیز استغفار برای آمرزش ایشان. و بعضی از صوفیّهٔ صافیه گفته‌اند که هذا غَینُ الانوار لاغَینُ الاغیار. و آنچه در این غَین مشهودِ آن حضرت بود اگر بر جمیع عارفان عالم مکشوف شود [آ ۱۷۶] طاقت نیارند و از غلبهٔ استیلای مستی نعره زنند که حقیقت را ما بی‌پرده می‌بینیم.

(مه خیالی می‌نماید ز ابرو گَرد) — **ابرِ تن ما را خیال اندیش کرد**

در این مصراع لطافت است یعنی ابرِ تن و گردِ بدن ماهِ حقیقت را در اندیشهٔ ما مثل خیال وانمود. یا آن که ابر تن ما را در اندیشهٔ خیالات فاسده گرفتار کرد.

مـاه مـا را درکنار عِزّ نشاند — **دشمنِ ما را عدوی خویش خواند**[2]

قوله تعالی: **یا اَیُّها الَّذین آمَنُوا لاتَتَّخِذوا عَدُوّی و عَدُوَّکُم اَوْلیاءَ** یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید فرا مگیرید دشمن مرا و دشمن خود را به دوستی، یعنی مگیرید کافران را اعوان و انصار خود.

در قیامت مهر و مه معزول شد[3] — **(چشم در اصلِ ضیا مشغول شد)**

انتقال است از ماه حقیقی به مهر و ماه ظاهری که نورش مانند نور ابر عاریتی است، لاجرم روز قیامت آن نور به اصل ضیاء و ضیاء اصل[4] بازگردد و ظلمت ذاتی این دو به ظهور آید، و آنچه بعضی شارحان نوشته که از قیامت فنای سالک مراد است - انتهی کلامه - ملایم نیست به دأب مولانا که انتقال است از مجاز به حقیقت و از حقیقت به مجاز.

۱- اصل: دل ما را. ۲- اصل: ماه را در کنار عِزّ نشاند - دشمن ما را عدوّ خویش خواند.
۳- استعلامی و نیکلسن: در قیامت شمس و مه معزول شد
۴- پ: و ضیاء اصل را ندارد.

پُرِ من ابر است و پردهست و کثیف (ز انعکاسِ لطفِ حق شد او لطیف)

این بیت و بیت آینده انتقال به مقولهٔ طاووس (است)، امّا چون در ذکر مجاز نظر بر حقیقت دارند؛ چنانچه دأبِ مولاناست در ابیات آینده تصریح به معنی حقیقی است که: **من نخواهم دایه ما در خوشتر است...** الخ و آنچه بعضی شارحان نوشته که مقولهٔ بیخود است - انتهی‌کلامه - ذهُول از دأبِ مولاناست.

مُعجزهٔ پیغمبری بود آن سِقا

سقا بالفتح: آب دادن و بالکسر: مشک و قیل بالفتح: آب دهنده و نام مُرغی.

گفته آمد شرح آن در ماجرا[1]

یعنی در دفتر اول در داستان سؤال کردن حضرت عایشه از رسول علیه‌السّلام که امروز باران آمد و جامهٔ مبارک ترا تر نمی‌بینم.

تـن بـود امـا تـنی گـم گشـته زو (گشته مُبدَل رفته از وی رنگ و بو)

لفظِ تنی به یای تازی است یعنی صفت تن و خاصیّت بدن از او گُم گشته بود.

پَر پیِ غیر است و سر از بهرِ من

زیرا که سر خانهٔ سمع و بصر است و ستون تن، پس اصل سر است و فرع پر. این بیت و بیت آینده مقولهٔ طاووس و باقی ابیات آینده که: **هین مشو چون قند پیش طوطیان...** الخ مقولهٔ مولانا (است).

در بیان آن که ما سوی الله هر چیزی آکِل و مأکول است

وَهُـوَ یُطْعِمُکُم وَ لایُطْعَمْ چـو اوست نیست حق مأکول و آکِل لحم و پوست

قوله تعالی: **قُلْ اَغَیرَ اللهِ اَتَّخِذُ وَلِیًّا فاطِرِ السَّمواتِ وَ الارْضِ وَ هُوَ یُطْعِمُ وَ لایُطْعَمُ** یعنی بگو یا **محمّد** آیا غیر خدا فراگیرم دوست یعنی غیر خدا را دوست نگیرم، خدائی که پدید آرندهٔ آسمانها و زمین است و او می‌خوراند یعنی روزی می‌دهد خلق را و روزی داده نمی‌شود، یعنی بی‌نیاز است از خلق و خلق به سوی او محتاجند.

اَمنِ مأکولان جَذوب ماتم است

۱- استعلامی و نیکلسن: گشته ابراز محو همرنگِ سما.

یعنی مأمون و محفوظ پنداشتن مأکولان خود را از آکلان جاذب هلاک مأکولان است.

رَو بدان درگاه کولا یُطْعَم است

تا از آفت آکلان امان یابی.

گفت المَرءُ مَعَ مَحبُوبه   لایَفُکُّ القَلْبُ مِنْ مَطْلُوبِه

قالَ النَّبی صلی الله علیه وسلَّم: **المَرءُ مَعَ مَن اَحَبَّ** یعنی فرمود پیغمبر علیه‌السَّلام که آدمی یا کسی است که دوست می‌دارد او را زیرا که همیشه در یاد اوست.

(هر کجا دام است و دانه کم نشین)   رو زبون گیرا زبون گیران ببین

یعنی ای ظالم زبون گیر از حال زبون گیران پند پذیر و به دیدِ صائب و امعان نظر جزای کار بد کردار درنگر که آخرالامر زبون گیر دربند دیگری اسیر است و مانند صید از دام و قید ناگزیر.

حرصِ صیّادی ز صیدی مُغْفِل است

لفظِ صیادی و صیدی به یای مصدری است، یعنی حرص صید کردن از صید شدن غافل است.

دِلْبَرِی می‌کند او بی‌دل است

این مصراع نشر مرتّب مصراع اوّل (است)، دلبری نشر صیادی، و بیدلی نشر صیدی.

تو کم از مُرغی مباش اندر نشید

نشید بالفتح: بلند کردن آواز.

بَینَ اَیدی خلف عصفوری بدید

عُصفور بالضّم: گنجشک، عصافیر جمع

برکنم من بیخ این منحوس دام[1]   (از پیِ کامی نباشم تلخکام)

مقولهٔ طاووس است و ابیات سابقه [ب ۱۷۶] ولاحقه (مقولهٔ) مولانا، و آنچه بعضی از اَعِزّه بیت مقدّم را که: **دل قرار از دام واجب دیده است**[2]... الخ و بیت مؤخّر

۱- استعلامی و نیکلسن: برکنم من میخ این منحوس دام.

۲- استعلامی و نیکلسن: چون فرار از دام واجب دیده است.

راکه: در خورِ عقلِ تو گفتم این جواب نیز مقولهٔ طاووس داشته، در معنی ابیات تأمّل ننموده و از انتقال غافل بوده.

سبب کشتن خلیل علیه‌السّلام زاغ را

گفت أَنْظِرْنِی إِلیٰ یَوم الجَزا (کاشکی گفتی که تُبْنا رَبَّنا)

قوله تعالی: قالَ أَنْظِرنی إِلیٰ یَوْمِ یُبْعَثُونَ یعنی گفت ابلیس وقتی که نومید شد، مهلت بده مرا تا روزی که برانگیخته شوند مردمان از قبرها.

(عمرِ بی‌توبه همه جان کندن است) مرگِ حاضر غایب از حق بودن است

لفظِ مرگ مضاف است؛ حاصل آن که هر که از حق غایب است مرگش حاضر است.

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود (بی‌خدا آبِ حیات آتش بود)

قوله تعالی: قُلْ إِنَّ صَلاتی وَ نُسُکی وَ مَحیایَ وَ مَماتی لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ

(خاصّه عمری غرق در بیگانگی) در حضورِ شیر روبه شانگی

روبه شانگی: مکر و حیله.

مناجات

(سهو و نسیان را مبدّل کن به عِلم) من همه خِلمم مرا کن صبر و حِلم

خِلم به کسر خای معجمه: خشم و غَضَب.

(ای که جانِ خیره را رهبر کنی) وی که بیره را تو پیغمبر کنی

قوله تعالی: وَ وَجَدَکَ ضالّاً فَهَدیٰ یعنی یافت ترا خدای تعالی راه گُم کرده یعنی راه نیافتی به علم احکام پس نمود ترا به آن، یا در راهِ شام وقتی که با میسره به تجارت رفته بودی و شتر تو از راه منحرف شد جبرئیل را فرستاد تا زمام شتر را گرفته به راه آورد.

گُل ز گِل صفوت زدل پیدا کنی[۱]

صفوت به حرکات صادِ مهمله: برگزیدگی و صاف و خالص شدن.

می‌کنی جزو زمین را آسمان

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

یعنی وجود انسان را که جزو زمین است به صفای باطن و عُلُوِّ درجات مثل آسمان می‌کنی.

می‌فزائی در زمین از اختران

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: أصحابی کالنُّجُوم بِأیِّهِم اقتَدَیتُم اِهتَدَیتُم.

(قلبِ اعیان است و اکسیری محیط)   ائتلافِ خرقهٔ تن بی مَخیط

إئتلاف بالکسر: سازوار آمدن و با هم جمع شدن. مَخیط به فتح یکم و کسر دوم: دوخته شده.

از سبب دانی شود کم حیرتت   حیرتی که ره دهد در حضرتت[1]

یعنی حیرتی که ترا رهنمای جناب کبریاست از سبب دانی کم شود.

نیست پیدا اندرین ره پای و گام[2]

و در بعض نسخ

نیست پیدا آن مرا حل را سَنام

سَنام به فتح سین مهمله و نون: دریا و میانهٔ زمین وکوهان شتر. و در بعض نسخ «سیام» آمده که به کسر اوّل و یای تحتانیّه: نام کوهی است در ماوراءالنّهر.

هست صد چندان میان منزلَین   آن طرف کز اَین تا بالایِ اَین[3]

اَین بالفتح: مکان. بالای اَین: لامکان: مَنزلَین عبارت از منزل اوّل و آخر تمامهٔ منازل که عین الیقین و حقّ الیقین است یا آن که هر منزلی از آن منازل نظر به منزلی که بعد از اوست منزلین است و بر هر دو تقدیر حاصل آن که فرق و تفاوت میان منزلین آن طرف که جهان بی‌نشان است صد چندان است از تفاوت مکان. و در دو بیت بالا معبر هجر و دریا بود فرق و تفاوت صد چندان است که از مکان تا لامکان. و اگر از منزلَین منزل عالَم حسّی و منزل جهان بی‌نشان مراد داشته شود، وجهی است وجیه، و از روی تقابل مناسب‌تر به ابیات بالا که ذکر منازل خشکی و دریاست؛ فَعَلیٰ هذا لفظِ «صد چندان» مربوط به آن طرف که کنایت از دور است و

۱- استعلامی و نیکلسن: حیرت توره دهد در حضرتت.

۲- این مصراع در استعلامی و نیکلسن نیست.

۳- استعلامی و نیکلسن: آن طرف که از نما تا رُوحِ عَین.

انتفای نسبت. حاصل آن که میانِ منزل خشکی که در آن نشانهاست و منزل دریا که نشانِ آن ناپیدا صد چندان بُعدو دوری است که از مکان تا لامکان؛ یعنی چنانچه مکان از لامکان دور است و هر دو را با هم مناسبت نیست. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که بُعد و مسافت آن طرف منزلین که عبارت از عالم بی‌نام و نشان باشد و در ابیات سابقه ذکر آن شده صد چندان بُعد است که از مکان تا لامکان - انتهی کلامه - منافی است با دو بیت بالا که ذکر منازل دریاست و اگر از منزلین، منزلین خشکی مراد داشته، پس تخصیص منزلین به لفظِ تثنیه [آ ۱۷۷] که در بالا مذکور نیست نامناسب و بیجاست، چه اگر این معنی مقصود بودی مولانا به جای منزلین، منازل فرمودی و مع‌هذا اضافهٔ لفظِ میان به سوی منزلین مستلزم بُعد و مسافت است بین‌المنزلین نه آن طرفِ منزلین. و نیز قطع نظر از این شُبُهات از این پس تفسیر بر تقدیم، تقدیم آن طرف بر منزلین نه تقدیم منزلین بر آن طرف.

با چنین حالت بقا خواهی و باد[1]

مراد از باد هستی موهوم و وجودِ بی‌بود، چنانچه در دفتر اوّل در قصّهٔ وزیر مکّار فرمودند که: **باد ما و بود ما از دادِ تُست**... الخ و لفظِ بقا نیز مؤیّد این معنی است. و آنچه بعضی شارحان لفظِ باد را که به بای موحّده است به یای مثنّاة تحتانیّه مطالعه نموده و نوشته که از یاد بقای ذکر مراد داشته که نوعی از بقاست - انتهی کلامه - تکلّف است و ملایم نیست به مذاق مولانا.

قالَ النَّبی علیه‌السّلام اِرْحَمُوا ثَلاثاً عَزیزَ قَومٍ ذَلَّ وَ غَنِیَّ قَومٍ افتَقَرَ وَ عالِماً یَلعَبُ بِهِ الجُهّالُ

(والّذی کانَ عَزیزاً فاحْتَقَرْ)　　*اَوْصَفِیّا عالِماً بَیْنَ المـضَر*

مَضَر به فتح میم و ضاد معجمه: نام مردی و مراد اولاد اوست، یعنی بنی مضر که به جهل و سفاهت معروفند، از قبیل ذکر جَدّ و ارادهٔ اولاد، مثل ثمود و عاد. قالَ القاضی فی تفسیر قوله تعالی: **اِنّی جاعِلٌ فی الاَرْضِ خَلیفَةً** المُراد بالخَلیفة آدم علیه‌السّلام اَو هُوَ وَ ذُرّیته، وَ اِفرادُ اللَّفظ لِلاِستغناءِ بِذِکْرِهِ عِنْدَ بَنیه کما اسْتَغنی بذکر الی القبیلة فی قولِهِم مُضَروهاشِم. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که اسم فاعل از اضرار است یعنی زیانکار و در این مقام به حذف موصوف، قوم زیانکار مراد است -

---

۱- استعلامی و نیکلسن: بقا خواهی و یاد.

انتهی کلامه - تکلّف است.

قصهٔ محبوس شدن آهو در آخر خران

بُکشمش یا خود دهم او را عذاب یک عذاب سخت بیرون از حساب

قوله تعالی: لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدیداً أَوْلا أَذْبَحَنَّهُ أَولَیَأْتِیَنّی بِسُلطانٍ مُبینٍ یعنی گفت سلیمان علیه‌السّلام هر آینه عذاب کنم هُدهُد را به جهت تأدیب و مصلحت عذابی سخت که به ناجنس در قفص دارم یا برکنم پرهای او را و در آفتاب گذارم، یا میان او و میان جُفت او به جدائی حکم کنم یا بکشم او را برای عبرت مرغان دیگر یا بیاید به من حجّتی روشن که سبب غیبت او چه بود؟

حکایت خوارزمشاه

شه مُحمّد اَلپ اُلُغ خوارزمشاه (در قــتال ســبزوار پُــرپناه)

اَلپ بالضّمّ و قیل بالفتح و بای فارسی: یولرس که درنده‌ای است قویتر از شیر و کنایه از شجاع و دلیر. اُلُغ به ضمّتین: بزرگ. این هر دو لفظ ترکی است.

مُـنهیان انگیختند از چپّ و راست (کاندرین ویرانه بوبکری کجاست)

مُنهی بالضّمّ: خبر دهنده.

رهگذر بود و بمانده از مرض در یکی گوشهٔ خرابه پُر حَرَض

حَرَض به فتحتین: تباه شدن و گداختن و بیماری که از عشق و اندوه باشد و به معنی حریص شدن نیز آمده. و به فتح یکم و سکون دوم: برانگیختن و تمام شیر پستان را دوشیدن. و به ضمّتین: اشنان که به آن جامه شویند و مرضی که صاحبش مُشرف به موت باشد.

گوهری اندر خرابه بی‌عَرَض[۱]

عَرَض به فتحتین: متاع و اسباب و مقابلِ جوهر و قیل به فتح یکم و سکون دوم: اسباب خانه و پیش آمدن و پیش آوردن و ابر و فراخی و پهنا و به کسرتین: تن و بدن و ناموس و بیابان که در آن درخت باشد، و بالضّمّ: کرانه و میانه و جانب و بالتحریک: بیماری و گزند و چیزی که قائم به چیزی باشد.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

سبزوار است این جهان و مردِ حق اندر این جا ضایع است و مُمتَحَق

مُمتَحَق بالضّمّ: نیست و نابود کرده شده.

(گفت لایَنظُر الی تصویرِکُم) فابْتَغُوا ذاالقَلْبِ فی تَدْبیرِکُم

یعنی پس بجوئید صاحبدل را که کاملِ مکمِّل است در تدبیر خود.

(با تو او چون است هستم من چنان) زیـرِ پـای مـادران بـاشد جِـنان

جِنان بالکسر: جمع جَنّت یعنی باغ و بوستان، و بالفتح: دل. قالَ النّبی صلّی الله علیه و علی آله وسلّم: الجَنَّةُ تَحْتَ اَقدامِ الاُمَّهات یعنی فرمود رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم که بهشت زیر قدمهای مادران است یعنی خدمت مادر و پدر و قیام به ادای حقوق او موجب دخول بهشت است.

گویدت این گورخانه‌ست ای حری[1] (کـه دلِ مـرده بـدین جـا آوری)

حری به فتح یکم و کسر دوم: لایق و سزاوار [ب ۱۷۷] و در بعض نسخ: جَری به جیم آمده که به فتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیّه به معنی وکیل و رسول است و به همزه به معنی دلیر. این مصراع بر سبیل استفهام انکاری است.

(ور کند نرمی نفاقی می‌کند) زِ استمالت ارتـفاقی مـی‌کند

استمالت بالکسر: دل خوشی دادن و به سویِ خود مایل کردن. اِرتفاق بالکسر: به چیزی یاری گرفتن و بر مرفق تکیه کردن.

بقیّهٔ قصهٔ آهو و خر

سُنبل و لاله و سپرغم نیز هم

سِپَرغم به کسر یکم و فتح دوم و سکون رای مهمله: ریحان و آن را شاه اسپرغم و شاه اسپرم نیز گویند و به تازیش ضیمران خوانند و ضمیران و ضومران نیز گویند. و قیل ضُمیران به ضم یکم و فتح دوم و تقدیم میم بر یای تحتانیّه و ضیمران به فتح یکم و سکون دوم و تقدیم یاء بر میم: نام گیاهی است زرد که همواره در آب باشد. و ضومران به فتح یکم و ضمّ میم شکوفه‌ای است خوشبو و نوعی از گلها.

بهرِ این گفت آن نبیِّ مُستَجیب

۱- استعلامی و نیکلسن: ای جَری.

مُستجیب: اجابت کننده.

رمزِ اَلاسلامُ فی الدُّنیا غَریب

قالَ النَّبیّ علیه‌السَّلام: بَدَأ الاسلامُ غَریباً و سَیَعُودُ غَریباً کَما بَدَأ، فَطُوبی لِلْغُرَباء
یعنی فرمود رسول علیه‌السّلام که ابتدا کرده شد اسلام در حالتی که غریب بود و زود است که باز می‌گردد غریب، چنانچه در ابتدا غریب بود پس خوشی باد غُربا را.

تفسیر اِنّی اَری سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یاکُلُهُنّ سَبْعٌ عِجافٌ

هفت گاوِ فربهِ بس پروری   **(خوردشان آن هفت گاوِ لاغری)**
پروَری و پرواری: فربه.

(مرد را خوش واخورد فردش کند)   **صاف گردد دُردش ازدَردش کند**
دُرد به ضمِّ دال مقابلِ صاف، و درد دوم به فتح: معروف.

بیان کشتن خلیل علیه‌السّلام خروس را

تا مُهَلِّل کردم او را من به جان[1]
مُهَلِّل بالضّمّ: تهلیل کننده، یعنی لا اِلهَ اِلاّ الله گوینده و در بعضی نسخ قدیمه به جایِ «مُهلِّل» مُسبِّح آمده.

(گفت شاباش و تُرش آویخت لُنج)   **شد تُرنجیده و تُرش همچون تُرُنج**
تُرنجیده به ضمّتین: پُرچین و شکن‌دار و درشت.

سوی اِضلالِ ابد پیغام کرد[2]
یعنی اضلال که سبب عذابِ ابدی و عقاب سرمدی است از جناب ایزدی واخواست. و در بعض نسخ به جای «ابد» ازل آمده یعنی ابلیس از حق تعالی اضلال ازلی خلق که باعث دوام عقوبت و انتقام کافّهٔ انام است و زوال تعذیب و نکال آن اضلال از ایشان محال است استدعا نمود و گفت:

که بر آر از قعر بحرِ فتنه گرد
تا اهل هوی و هوس آن را خشک پنداشته، قدم در وی نهند و غرق شوند،

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۲- استعلامی و نیکلسن: سوی اضلال ازل پیغام کرد.

چنانچه قبطیان به سبب انفلاق در رود نیل غرق شدند. و آنچه بعضی از اَعِزّه نوشته که در هیچ نسخه‌ای لفظِ اَبَد یافته نمی‌شود وَ مِن حیثُ المعنی هم غلط است زیرا که اضلال ابلیس به آخر شدنِ این نَشأه منتهی خواهد شد، پس اضلال ابلیس را ابدی گفتن بی‌معنی است - انتهی‌کلامه - غلط و بی‌معنی است چنانچه به اَدنیٰ تأمّل به ظهور آید که توصیف اضلال به وصف ابدیت مجازی است و مقصود او طلب عقوبت و عذابِ ابدی است به سبب اضلال.

دید او آن غُنج و برجست او سبک[1]   چون تجلّیِ حق از پردهٔ تُنُک

غَنج بالفتح ناز و کرشمه و بالضّمّ: سُرین و قیل به فتحتین و به ضمّ بکم و سکون دوم: کرشمه و کرشمه کردن. حاصل آن که کرشمهٔ معشوقان چون تجلّی حق بود سبحانه که از پردهٔ تنک نمایان شود.

تفسیر کریمهٔ وَمَن نُعَمِّرهُ نُنَکِّسهُ فِی الخَلقِ، و کریمهٔ: لَقَد خَلَقنا الانسانَ فی اَحسَنِ تَقویمٍ ثُمَّ رَدَدناهُ اَسفَلَ سافِلین.

زان کرشم و زان دلال نیک و شنگ[2]

دَلال بالفتح: ناز و کرشمه و بالضّمّ: سوسن و ارغوان. شنگ بالفتح و کاف فارسی: ظریف و رعنا و شوخ و به معنی دزد و راهزن و متکبّر نیز آمده.

آدم و حسن ملک ساجد شده[3]

یعنی صاحبِ حُسن را. و آنچه بعضی از اعِزّه نوشته که از مَلَک، هاروت و ماروت مراد است که بر زهره نام زنی عاشق شده بودند - انتهی‌کلامه - خارج است از مقتضای مقام و اقتضای مرام که تعمیم است نه تخصیص عام.

همچو آدم باز معزول آمده

یعنی عزل صاحب جمال از منصب حُسن مثل عزل آدم علیه‌السّلام از بهشت (است) و آنچه بعضی [آ ۱۷۸] از اعزّه نوشته که انسان و جنّ و ملک که ساجد زن شدند از مرتبهٔ قرب معزول گردیدند، چنانچه حضرت آدم اطاعت حوّا کرد و از بهشت معزول شد - انتهی‌کلامه - تعسّف است و نامربوط با ابیات سابقه و لاحقه

۱- استعلامی و نیکلسن: برجست سبک.   ۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۳- استعلامی و نیکلسن: آدمِ حُسن و مَلَک ساجد شده.

چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید.

گفت آوخ بعد هستی نیستی[1]

آوخ به مدّ همزه: دریغ و افسوس و حسرت. فاعلِ گفت صاحب حُسن که بر زوال حُسنش حسرت داشت. و آنچه بعضی از اعزّه نوشته که هر یکی از انسان و جنّ و ملک که ساجدِ زن شدند می‌گوید افسوس که بعدِ قرب، بُعد آمد - انتهی‌کلامه - مبنی بر قصور تأمّل در معنی ابیات سابقه و لاحقه و فتور فکر در معنی مصراع ثانی؛ چه افزونی زیست مناسب زوال حُسن است نه زوال قُرب و حصول بُعد. و طرفه‌تر آن‌که این معنیِ لایعنی را به سیاق کلام چسبان‌تر توهّم نموده و طریق تعسّف پیموده.

گفت جُرمت این که افزون زیستی

قال تبارک و تعالی: وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ.

جبرئیلش می‌کشاند موکشان (که برو زین خُلد و از جوقِ خوشان)

انتقال است به حال عزل آدم علیه‌السّلام از بهشت.

(گفت بعد از عزّ این إذلال چیست) گفت آنت داد و اینت داوریست[2]

لفظِ آن و این اشارت به عِزّ و اذلال که در مصراع اوّل است. داد: بخشش و داوری: پرسش و حکومت.

آن رُخی که تابِ او بُد ماهوار

این بیت و ابیات آینده انتقال به حال صاحب جمال (است)

شد به پیری همچو پشتِ سوسمار

سوسمار بالضّمّ: جانوری که اهل هندش «کوه» گویند[3]

آن سر و فرقِ گَشِ شَعشَع شده

گَش به فتح کاف فارسی: خوش و رعنا. شعشع بالفتح: روشن و تابان.

وقت پیری ناخوش و اَصلَع شده

۱- استعلامی و نیکلسن: گفت آره...

۲- استعلامی و نیکلسن: گفت آن دادست و اینت داوریست.

۳- پ: این دو سطر را ندارد.

اَصلَع بالفتح و صاد مهمله: آن که موی سر ندارد، یعنی کَل.

وز تشیُّخ روی گشته داغ داغ

تشیُّخ از باب تفعُّل: پیری و در بعض نسخ بجایِ «تشیُّخ» تشنُّج آمده که به معنی فراهم شدن پوست است.

تفسیر کریمهٔ إلاّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات

اُمّةُ الکُفرانِ اَضَلَّ اَعمالَهُم — *اُمّةُ الایمانِ اَصلَحَ بالَهُم*

قوله تعالی: اَلَّذینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللهِ اَضَلَّ اَعمالَهُم. وَالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ آمَنُوا بِما نُزِّلَ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ الحَقُّ مِنْ رَبِّهِم کَفَّرَ عَنْهُم سَیِّئاتِهِم وَ اَصْلَحَ بالَهُم. یعنی آنان که کافر شدند و باز داشتند مردمان را از راه خدا یعنی منع کردند از ظهور اسلام، مراد شیاطین قریشند، چون ابوجهل و عتبه و غیر آن یا مطعمان بدر و ایشان دوازده کس بودند از صنادید عرب. باطل کرد خدای تعالی عملهای ایشان را که از مکارم می‌شمردند چون صلهٔ رحم و حفظ جوار و حسن ضیافت و آنان که گرویدند و کردند کارهای شایسته و گرویدند به آنچه فرو فرستاده شده است بر پیغمبر نیک ستوده شده یعنی قرآن و آن قرآن راست است یا محمّد صاحب حق و حقیقت آمده از پروردگار ایشان؛ پس آنان که گرویدند به قرآن یا محمّد درگذارد خدا از ایشان گناهان ایشان و به صلاح آرد حال ایشان را در دین و دنیا یا اصلاح کند دل ایشان را تا عاصی نشوند.

که اَضَلَّ اَعمالَهُم ای کافران — *جستن کام است از هر کامران*

مصراع ثانی تفسیر مصراع اوّل این بیت و بیت آینده مربوط با دو بیت بالا که: گُم شد از بی‌شکر خوبی و هنر... الخ حاصل آن که اضلال اعمال عبارت از جُستن و از دست رفتن کام است از هر کامران که شکرگزار و وفادار نیست.

جُز ز اهلِ شکر و اصحابِ وفا — *که مر ایشان راست دولت در قفا*[1]

لاجرم کام ایشان از ایشان گُم نشود و مدام کامیاب و کامران باشند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که جُستن به ضمِّ جیم نیز می‌توان خواند - انتهی‌کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه و بیت آینده که دلالت دارند بر جَستن و از دست رفتن نه

۱- اصل: دولت بر قفا.

جست و جو کردن. و بعضی از اعزّه نوشته که بر تقدیر ضمّ جیم معنی بیت چنین باید گفت که کام خود را از هرکامران جستن [ب ۱۷۸] و در پدر گشتن، مطلب خود را گم کردن است، به حکم هر که یک جا همه جا و هر که هر جا هیچ جا - انتهی‌کلامه - امّا بر ارباب ذوق مخفی نیست که آن عزیز نیز در مناسبت این بیت با ابیات سابقه و لاحقه که تفسیر کریمهٔ مذکوره است و بیان جُستن و از دست رفتن کام نیک تأمّل ننموده و در جست و جوی بیهوده فکرش فرسوده و از معنی کامران نیز ناکام بوده.

(خوش کند دلشان که أصلح بالَهم) *رَدَّ بَعْدِ التَّوَی أنزالَهُمْ*

توی بالفتح و القصر: هلاکت و هلاک شدن. أنزال بالفتح جمع نُزل بالضّمّ: مهمانی، یعنی باز دارد بعد هلاکت مهمانیهای ایشان را.

(تا بدانی که خدای پاک را) *بندگان هستند پُر حمله و مِری*

مِری بالکسر: کوشیدن و ستیزه و برابری کردن.

(سبلتِ تزویرِ دنیا برکنند) *خیمه را بر باروی نُصرت زنند.*

بارو به پای موحّده بر وزن دارو: حصار قلعه.

(سر برآوردند باز از نیستی) *که ببین ما را اگر اکمه نیستی*

أکمَه بالفتح: کور مادرزاد که جای چشم نداشته باشد.

(نیست دستوری گشاد این راز را) *ورنه بغدادی کنم اهواز را*[1]

اهواز بالفتح: نام شهری است از ولایت خوزستان که هوای بد دارد و هر که یک سال آنجا مُقام کند در عقل او نقصان پدید آید. و در بعض نسخ به جای «اهواز»، انجاز آمده که به فتح همزه و سکون نون و جیم مفتوح نیز نام شهری است که اهل آن همهٔ مُغاننَد.

مُبدِع آمد حقّ و مُبدِع آن بود *(که بر آرد فرع بی‌اصل و سند)*

مُبدِع به ضمّ یکم و کسر سیوم: نو پیدا کننده، و بی‌اصل و ماده به وجود آرنده.

۱- استعلامی و نیکلسن: ورنه بغدادی کنم ایخاز را.

مثالِ عالمِ هستِ نیست نما و عالمِ نیستِ هست نما

(کف همی بینی روانه هر طرف) کـفِ بی‌دریا نـدارد مُـنْصَرَف

مُنْصَرَف بالضّمّ، مصدر میمی است یعنی بازگشتن و بازگشت.

(آخرین ای اوستادِ سحرباف) که نمودی مُعرِضان را دُرد صاف

خطاب است به جناب ربُّ الارباب. حاصل آن که جهان صورت را که نظر به عالَم معنی دُرد است به ظاهربینان معرض که از معنی رمیدند و به صورت آرمیدند صاف نمودی. و در بعض نسخ که دُرد و صاف به عطف آمده از سهو ناسخ است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که بر تقدیر این نسخه از معرضان غیب بینان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده‌اند - انتهی‌کلامه - سهو است و منافی به سحر باقی که موجب چشم‌بندی و منعکس بینی است. و مع‌هذا از معرضان غیب بینان صاحب دید مراد داشتن مخالف ابیات سابقه و لاحقه که ذکر احوال بدمآلِ سرگشتگان وادی غوایت و ضلال است.

(قُل اعوذت خواند باید کای اَحَد) هـین ز نـفّاثات افـغان و ز عُـقَد

نفّاثات: زنان ساحره و دمنده در عقده‌ها.

(در زمانه مر تـراسه هـمرهند) آن یکی وافیّ و این دو غدرمند

غدر بالفتح: بیوفائی و مکر.

فعل تو وافی است زوکن مُلْتَحَد (که درآید با تـو در قـعر لحـد)

مُلْتَحَد به ضمّ یکم و فتح سیوم و چهارم: پناهگاه.

در تفسیر قول رسول علیه‌السّلام که لابُدَّ مِن قَرینٍ یُدفَنُ مَعَکَ و هُوَ حَیٌّ وَ تُدفَنُ مَعَهُ وَ اَنْتَ مَیتٌ

اِستَعینُوا فِی الحِرَفِ یاذا النُّهیٰ مِـنْ کَـریمٍ صالِحٍ مِـنْ اَهْـلِها

یعنی مدد جوئید در آموختن پیشه‌ها ای خداوند عقلها از کریم شایسته که از اهلِ آن حرفتهاست.

اُطلُبِ الدُّرَّ اَخی وَسْطَ الصَّدَف وَ اطْلُبِ الفَنَّ مِنَ اَرْبابِ الحِرَف

یعنی طلب کن دُرّ را ای برادر میان صدف و طلب کن هنر را از صاحبان پیشه‌ها.

اِنْ رَأَیْتُمْ ناصِحینَ اَنْصِفُوا بادِرُوا التَّعْلیمَ لاتَستَنکِفُوا

یعنی اگر ببینید ناصحان را انصاف دهید و سرعت نمائید تعلیم را از ایشان و ننگ مدارید.

(پس لباس کبر بیرون کن ز تن)   لِـبس ذُلّـی‌پوش در آمـوختن[1]

لبس بالکسر: پوشش و جامه، و بالضمّ: جامه پوشیدن، و بـالفتح: پـوشیده و آشفته کار، و قیل بالفتح: پوشیدن کار بر کسی.

در دلِ سالک اگر هست آن رُموز   رمزدانی نیست سالک را هـنوز

یعنی تا در دلِ سالک رموز و دقایق علم رسمی است رمزدانِ اسرار حقایق الهی نیست[2]

(تو هنوز از خارج آن را طالبی)   محلَبی از دیگران چـون حـالبی

محلب بالکسر: ظرفی که در وی شیر دوشند و به ضمّ یکم وکسر سیوم: بازیگر. حالب: دوشنده و نام رگی است در بُنِ ران. حاصل آن که از روی [آ ۱۷۹] استعداد و قابلیّت ذات، مِحلَب‌وار لبریز شیر حقایق و اسراری، چرا از دیگران شیر می‌دوشی؟

(تـا بـه زانـوئی مـیانِ آبِ جـو)   غافل از خود زین و آن تو آبجُو

لفظِ زین و آن مربوط به لفظِ تو آبجُو و در بعض نسخ: غافل از آن جو از آنی آبجُوز و المآل واحد.

(درنگر در شرحِ دل در اندرون)   تـا نـیاید طـعنهٔ لایـبصِرُون[3]

قوله تعالی: وَ اِنْ تَدْعُوهُمْ اِلَی الْهـدیٰ لایَسْـمَعُوا وَ تَـریٰهُم یَـنظُرُونَ اِلَـیْکَ وَ هُـمْ لایُبْصِرُونَ

تفسیر وَ هُوَ مَعَکُم اَینما کُنتُم

گفتن آن کو حجابش می‌شود

یعنی کو گفتنِ ناقص حجاب او می‌شود

ابرِ تابِ آفتابش می‌شود

۱- استعلامی و نیکلسن: مَلبَسِ ذُل پوش در آموختن.

۲- پ: از دردلِ سالک... تا اینجا را ندارد.

۳- در نیکلسن و استعلامی این بیت قبل از بیت قبلی آمده است و پایان آن لاتُبصِرون است.

لفظِ ابر مضاف است یعنی «کو گفتن» او پرده و حجاب تاب آفتابش می‌شود.

هوش را توزیع کردی بر جهات

توزیع بالفتح: تقسیم کردن

می نیرزد تره‌ای آن تُرّهات

تره بالفتح: معروف. تُرّهات بالضمّ و التشدید: راههای خرد و باریک که از جادّه و شاهراه دور و کناره باشد. جمعِ تُرهه، و مراد سخنان هرزه و بیهوده.

تفسیر قول رسول علیه‌السلام که مَنْ جَعَلَ الهُمُومَ همًّا واحِداً کَفاهُ اللهُ سائِرَ هُمُومِه...

هین بزن آن شاخِ بَد را خَوکُنش (آب ده این شاخِ خوش را نوکُنش)

خَوبه فتح خای معجمه: درو کردن و برکندن شاخ و گیاه.

(بر سرِ عیسی نهاده تنگ بار) خرسکیزه می‌زند در مرغزار

سکیزه به کسر یکم و دوم و یای معروف. برجستن و جُفته انداختن و لگد زدن ستور و آن را سکّیزه و اسکیزه نیز خوانند.

گر ندانی تا نگویی راه نیست

یعنی اگر راه ندانی زنها نگوئی که راه نیست.

(چشم چون بندی که صد چشمِ خمار) بندِ چشمِ تُست این سو از غِرار

غِرار بالکسر: غفلت و نادانی و کمی و نقصان.

قصهٔ آن شخص که دعوی پیغامبری می‌کرد

این قصّه مربوط با دو بیت بالاست که: گر ترا نانی بُدی یا چاشتی... الخ

اِشتِهِی داری چه خوردی بامداد که چنین سرمستی و پُر لاف و باد

و هر که حرف پریشان گوید او را در محاوره گویند که چه خوردی و از کجا رساندی، یعنی مگر چیزی از مسکرات خوردی که سخنِ بیجا و پا در هوا می‌گوئی.

سبب عداوتِ عوام با اولیا

(خان و مان جُغد ویران است وبس) نشنود اوصاف بغداد و طَبَس

طَبَس به فتحتین: نام شهری است معروف از خراسان.

تو مشو غرّه به علمش عهد جُو علم چون قشر است و عهدش مغزِ او

خطاب عامّ است و ضمیرِ شین در هر دو مصراع راجع به آدمی که در بیت سابق به درخت تمثیل نمودند، و عهد او را به بیخ. و در باقی ابیات علم را به شاخ و برگ سبز. و در مصراعِ ثانی این بیت، علم را به قشر و عهد را به مغز. حاصل آن که به عِلمِ مردی که سست عهد است مفتون مشو و مغرور مباش که شاخ و برگ است بر بیخ پوسیده، و قشر محض است به مغزِ نغز نرسیده.

در بیان آن که مردِ بدکار چون متمکّن شود در بدکاری و اثر دولت نیکوکاران ببیند شیطان شود

از وفای حق چو بسته دیده‌ای[1]　　　اُذْکُــروا اَذْکُــرْکُمْ نشــنیده‌ای

قوله تعالی: **فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُم وَ اشْکُرُوالِی وَ لاتَکْفُرون** یعنی پس یاد کنید مرا به طاعت تا یاد کنم شما را به مغفرت و سپاسداری کنید نعمتهای مـرا و نـاسپاسی مکنید.

نی زمین را ز آن فروغ و لَمتْری[2]　　　(نه خداوند زمین را تـوانگـری)

لَمتْر به فتح یکم و سکون دوم و ضمّ سیوم: فربه و قوی و گُنده.

پس دعای خشک هِل ای نیکبخت

دعای خشک: دعائی که داعی را ذوقِ جان و چاشنی دل حاصل نیست.

که فشاندِ دانه می‌خواهد درخت

بعضی شرّاح نوشته که لفظِ «فشاند» به سکون نون، مخفّفِ فشاندن از قبیلِ «رانْدِ سخن»، مضاف به دانه است و مفعولِ «می‌خواهد» واقع شده و درخت فاعل آن است؛ یعنی درخت فشاندن دانه می‌خواهد. تا دانه نیفشاند درخت نشود. و بیت دوم به طریق تسلیه، چنانچه می‌فرمایند که:

گر نداری دانه ایـزد زان دعـا　　　بخشدت نخلی که نِعْمَ ماسَعی

قوله تعالی [ب ۱۷۹] **یَوْمَ یَتَذَکَّرُ الانْسانُ ماسَعی** یعنی روزی که یاد کند انسان آنچه سعی کرده باشد در عمل خود یعنی همهٔ اعمال را نوشته به دست او دهند تا بخواند.

گشت دریاها شکم پردازشان[3]

۱– استعلامی و نیکلسن: از وفای حق تو بسته دیده‌ای.

۲– استعلامی و نیکلسن: نه زمین را...

۳– استعلامی و نیکلسن این بیت را ندارند.

شکم‌پرداز یعنی شکم خالی، اشارت است بـه انفلاق رودِ نیل بـرای مـوسیٰ علیه‌السّلام و قومِ او. این بیت در نسخ مصحّحهٔ قدیمه به نظر نیامده.

مُناجات

(اندران کاری که ثابت بودنی است) *قـایمی ده نـفس را کـه مُنثَنی است*

مُنثنی بالضّمّ: دوتا و خمیده و سرنگون و واژگون.

دل نــه و دردل حســدها ســرکند[1] *(نیست راهست این چنین مضطر کـند)*

مراد از دل، دلِ کامل. حاصل آن که چون دلِ کامل یعنی بی‌غشّ و غل ندارند، حقد و حسد در دل دارند. و در بعض نسخ «ده دِل و در دل حسدها سرکند». فعلی هذا ده دلی کنایه از تفرقه و تشویش که از لوازم جان ناقص است. و در بعض نسخ «در دلِ نه دل حسدها سرکند» و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که لفظ «نه دل» می‌تواند که به ضمّ اوّل به معنی عدد معروف باشد و می‌تواند که به فتح اوّل و های مختفی از قبیل «نچیز» بوده باشد.

(ایـن زَنـانی کـز هـمه مشفق‌ترند) *از حسد دو ضَرّه خود را مـی‌خورند*

ضَرّه به فتح ضاد معجمه و تشدید رای مهمله: انباغ.

از گواه واز یمین و از نکول

یمین به فتح یکم و کسر دوم: سوگند. نکول بالضّمّ: سوگند خوردن و باز استادن و از دشمن رمیدن یعنی بد دل شدن.

از نُـبی بشـنو کـه شـیطانان إنس[2] *گشته انداز مَسخ حق با دیو جنس*

قوله تعالی: **اَلَّذی یُوَسْوِسُ فی صُدورِ النّاسِ. مِنَ الجِنَّةِ وَ النّاسِ** یعنی آن دیوی یا آن کسی که وسوسه می‌کند در سینه‌های مردم از جنّیان و آدمیان یـعنی شـیاطین الجنّ و الانس.

دیو چون عاجز شـود در افـتتان *(استعانت جوید او زین انسیان)*

اِفتتان بالکسر: در فتنه افتادن. بعضی شرّاح نوشته که مناسب مضمون، این دو آیه است یکی: **وَ یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمیعاً یا مَعْشَرَ الجِنِّ قَدِ اسْتَکْثَرْتُم مِنَ الاِنْسِ وَ قالَ**

۱- استعلامی و نیکلسن: در دلِ نَه دل حسدها سرکُند

۲- استعلامی و نیکلسن: از نُبی بر خوان که...

اَولیاؤُهُم مِنَ الاِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ... الخ، دوم: وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبیٍ عَدُوّاً شَیاطینَ الاِنْسِ وَ الجِنِّ یُوحی بَعْضُهُم اِلیٰ بَعضٍ زُخْرُفَ القَولِ غُرُوراً. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که تلمیح است به مضمونِ کریمهٔ وَ اَنَّهُ کانَ رِجالٌ مِنَ الاِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً - انتهی‌کلامه - بر عکس مدّعاست چه مقصود استعانت جنّ است از انس نه استعانت انس از جن کمالایخفی.

پرسیدن شاه از مُدّعیِ نُبُوّت

(یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل) بر تو خون گشتست کوثر ای غلیل[1]

غلیل به فتح غینِ معجمه: تشنه شدن و تشنگی و کینه، مراد: تشنه.

تا اَحَبَّ لله آیی در حسیب (کز درخت احمدی با اوست سیب)

حِسیب بالکسر: امالهٔ حساب. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: مَن اَحَبَّ لله وَ اَبْغَضَ لله وَ اعطیٰ لِلّهِ وَ مَنَعَ لِلّه فَقَد استَکمَلَ ایمانَه.

گرچه بابای تو است و مام تو کو حقیقت هست خون آشام تو

قوله تعالی: وَ اِنْ جاهداکَ عَلیٰ اَن تُشْرِکَ بی مالَیْسَ لَک بِهِ عِلْمٌ فَلاتُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِی الدُّنیا مَعْرُوفاً یعنی اگر کوشش کنند مادر و پدرِ تو بر آن که شِرک آری به من و شریک گیری آن چیزی را که نیست ترا به استحقاق شراکت او به من دانستی پس فرمان مبر ایشان را در آن و شرک میار به من و مصاحبت کن با ایشان در زندگانی دنیا مصاحبت نیکو که پسندیدهٔ شرع و مقتضای کرم بود.

از خلیل حق بیاموز ای پسر[2] *که شد او بیزار اوّل از پدر*

قوله تعالی: وَ ما کانَ استِغفارُ اِبراهیمَ لِأَبیهِ اِلاّ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَ عَدَها اِیّاهُ فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ اِنَّ اِبْراهیمَ لَأَوّاهٌ حَلیمٌ یعنی فرمود طلب آمرزش ابراهیم برای پدر خود مگر از برای وفاکردن وعده که وقت مناظره وعده کرده بود پدر خود را آنجا که گفت: سَأَستَغْفِرُ لَکَ رَبّی، پس آن هنگام که روشن شد مر آن ابراهیم را که پدر او دشمن است مر خدا را یعنی [آ ۱۸۰] بر کُفر مُرد و توفیق ایمان نیافت و بیزار گشت از او؛ به درستی که ابراهیم بسیار رحیم و بُردبار بود. پدر می‌گفت: لَأَرْجُمَنَّک او

۱- استعلامی و نیکلسن: بر تو خون گشتست و ناخوش ای علیل.

۲- استعلامی و نیکلسن: از خلیل حق بیاموز این سیر.

جواب می داد که: سَأَستَغفِرُ لَکَ رَبّی.

(تا که اَبغِض لِلّهِ آیی پیش حق) تا نگیرد بر تو رشکِ عشق دَق

دَق بالفتح و التّشدید: اعراض کردن و کوفتن و گدائی.

داستان آن عاشق که وفاداری و خدمتهای خود بر می‌شمرد

و این داستان مربوط با بیت بالاست که: **تا نخوانی لا و إلاّ الله را**... الخ به مناسبت ابیات آینده که معشوق به عاشق: **گفت اصلش مردن است و نیستی است.**

عاقلان را یک اشارت بس بود عاشقان را تشنگی زان کی رود

یعنی عاقل را در فهم مرام اشارتِ مُشیر کافی است، لاجرم از تشویش گفتگو و تفتیش مقصود او مستغنی، امّا عاشق را اشارت معشوق تشنگی افزاید، و راهِ سخن بر وی گشاید تا به گفتار خوب و حکایت مرغوب خاطرِ محبوب بدو مایل شود و به او التفات نماید. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که در این قول که **العاقِلُ تکفیه الاشارة** متبادر به فهم آن است که عاقل چون مخاطب باشد حاجت به تصریح نیست، و این معنی در این مقام مناسب نیست، بلکه معنی آن قول به طریق عموم ملاحظه باید نمود یعنی هم در وقت غایب بودن و هم هنگام متکلّم بودن نیازمند تصریح نی، چه مطلب خود را به اشارت ادا می‌کند و در مصراع ثانی همین معنی ملحوظ است - انتهی‌کلامه - مبنی بر قصور تأمّل در ابیات سابقه ولاحقه. و مع هذا عاقل چون مخاطب باشد حاجت به تصریح نیست، اما در صورت متکلّم بودن اگر مخاطبش عاقل نباشد محتاج به تصریح است؛ فافهم. و آنچه بعضی از اعزّه نوشته که عاقل عبارت از معشوق است یعنی معشوق از کمال زیرکی به یک اشارت عاشق مطلب عاشق را در می‌یابد، و عاشق که تشنهٔ گفتگو با معشوق است مطلب خود را به تکرار می‌گوید - انتهی‌کلامه - ولا یخفی سقامه.

(مـی‌کند تکـرارِ گـفتن بی‌ملال) کی ز اِشنا بس کند حوت از زلال[1]

اِشنا به کسر و آشنا به مدّ: شناوری کردن و شناور.

نورِ مه آلوده کی گردد ابد گر زند آن نور بر هر نیک و بد

این بیت و ابیات آینده تا آخر مربوط با مصراع ثانی بیت بالا که: **همچو جان و**

۱- استعلامی و نیکلسن: کی ز اشارت بس کند حوت از زلال.

عقلِ عارف بی‌کَبَد. حاصل آن که عقل و جانِ عارف ازکبد فارغ است چنانچه نورِ مه از آلودگی پاک. و نیز در این ابیات اشارت لطیف است به مشرب این طایفهٔ علیّه که نور وجود مطلق بر هر موجود متجلّی است؛ و اصل تجلّی از ظهور در ذرّات ذوات ممکنات علیّه و دنیّه کمال و نقصان نیابد؛ چنانچه نور مه و تاب آفتاب از آسیبِ پاک و پلید، پاکی و پلیدی نپذیرد.

نورِ دیده سوي دیده بازگشت[۱]　　　ماند در سودای او صحرا و دشت

یعنی در سودای آن نور صحرا و دشت حیران و مهجور ماند. و در بعض نسخ: نورِ دیده نور دید و بازگشت، یعنی نور چشم را نور آفتاب که در نورانیّت مُجانس اوست دید و باز به قرصش رجوع کرد، یا آن که نور چشم نور آفتاب را دید و باز به سوی دیده برگردید. پس تقریر اوّل مناسب ابیات بالا و ملایم مصراع ثانی، و تفسیر ثانی مناسب نسخهٔ اوّلی. ودر بعض نسخ[۲] چون ازین ویرانه نورش بازگشت، فَعَلیٰ هذا ضمیر شین راجع به آفتاب و فاعل بازگشت نور آفتاب. و این نسخه مناسبتر است با مصراع ثانی و ابیات بالا، و در بعض نسخ قدیمه: **نور دیده و نور دیده بازگشت.** و در تفسیر این نسخه بعضی شرّاح نوشته که نور دیده و نوری که دیده، دیده بود هر دو به اصلش بازگشت. لفظِ بازگشت در مصراع اوّل به معنی گشاده گشت که کنایه از نگرانی و انتظار است و در مصراع ثانی به معنی برگشت. تمثیل دیده به شخص است از روی استعاره که دیده لازم اوست و گشادن ملایمِ دیده.

آمدنِ مُرید به خدمت شیخ که می‌گریست

بارِ اوّل از رو تقلید و سَوم [ب ۱۸۰]　　　(که همی بیند کـه مـی‌خندند قـوم)

سَوم بالفتح: تکلّف نمودن و رنج وخواری کشیدن و چریدن و در بیع درنگ کردن.

پـرتو شـیخ آمـد و مَـنْهَل ز شـیخ　　　(فیض شادی نه از مریدان بل ز شیخ)

مَنْهَل به فتح یکم و سیوم: چشمه که شتران از آن آب خورند.

(چون سَپِد در آب و نوری بر زجاج)　　　گـر ز خـود دانـند آن بـاشد خِـداج

خِداج بالکسر: نقصان و ناقص و ناتمام.

۱- استعلامی و نیکلسن: نورِ دیده و نور دیده بازگشت.
۲- اصل: و در بعض نسخه.

(من دران وادی چگونه خود ز دور) شـادیی مـی‌کردم از عـمیا و سـور[1]

عمیا بالفتح: کور و نابینا و مراد کـوری. سـور بـالضّمّ و واو مـعروف: جشـن و عروسی و به تازی دیوار قلعه. حاصل آن که مانند کور نادیده شادی می‌کردم.

وان تعمّق در دلیل و در شِکیل از بصیرت می‌کند او را گُسیل

شِکیل بالکسر امالهٔ شِکال به معنی مکر و حیله و ریسمانی که بر دست و پای اشتران و اسبانِ بدخصلت بندند و آن را اشکیل و اشکل و اشکال نیز گویند و مراد از شکال: شبهه و سؤال. گُسیل به ضمّ کاف فارسی و یاء مجهول: وداع و دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و مراد جدا ساختن و دور انداختن.

گریستن مرید به تقلید شیخ

(گفت ای گریان چو ابرِ بیخبر) بر وفـاقِ گـریهٔ شـیخ از بَـطَر[2]

بَطَر به فتحتین: فضولی نمودن و بزرگ منشی کردن و خوشحال شدن از غفلت.

(گریهٔ او نه از غم است و نه از فَرَح) روح دانـــد گـــریهٔ عَـینُ المُـلَح

یعنی روح عارف و دل کامل گریهٔ عین ملاحت و خوبی دارد. حـاصل آن کـه چشم جان ارباب قرب و عرفان از معاینهٔ دیدار عین الملح و منبع انوار گریهٔ زار دارد و در لفظِ عین که به معنی چشم و چشمه و آفتاب و معاینه آمده لطافت است.

پشـــه بگـــریزد ز بـــاد بـــادُها (پس چه داند پشّه ذوقِ بادها)

دُها بالضّمّ: زیرکی و دانائی و دلیری و دوربینی

لاجَرَم محجوب گشتند از غرض (که دقیقه فوت شد در مُعتَرَض)

مُعتَرَض به ضمّ یکم و فتح سوم و چهارم مصدر میمی است به معنی عارض شدن. حاصل آن که در هرکار که غرض نفس و میلان طبع عارض گردد، دقیقهٔ آن کار فوت شود و حسن و قُبحش مخفی بماند.

داستان آن کنیزک که با خرخاتون شهوت می‌راند

این داستان مربوط با دو بیت بالاست که: **چون که ظاهرها گرفتند احمقان...** الخ به مناسبت ابیات آینده که مقولهٔ کنیزک است یعنی: ظاهرش دیدی سِـرش از تـو نهان... الخ.

۱- استعلامی و نیکلسن: عمیا و شور. ۲- استعلامی و نیکلسن: بر وفاقِ گریهٔ شیخ نظر.

آن خرِ نر را به گان خو کرده بود (خر جماع آدمی پی برده بود)

گان به کاف فارسی: جماع کردن.

(در ذکر کردی کدو را آن عجوز) تارود نصف ذکر وقت سپوز[1]

سپوز بالکسر و قیل بالضّمّ و بای فارسی و واو مجهول: سپوختن و امراز سپوختن، یعنی به زور چیزی را در چیزی در آوردن و به معنی برآوردن نیز آمده. من اضداد اللّغات.

چون تفحّص کرد از حالِ اشک

اشک به کسر همزه و فتح شین معجمه لفظِ ترکی است به معنی خر.

دید خفته زیر خر آن نرگسک

نرگسک تصغیر نرگس که نام داه است.

خـر مـهذّب گشـته و آمـوخته (خوان نهادست و چراغ افروخته)

مهذّب به ضمّ یکم و فتح دوم و سوم مشدّد: پاک کرده شده.

(در کف او نرمه جاروئی که من) خـانه را مـی‌روفتم بـهرِ عَـطَن

عَطَن: به فتحتین: پیراسته شدن و دباغت دادن پوست و خوابگاهِ شتران، و بالفتح مثله.

(یافتم خلوت زنم از شکر بـانگ) رسته‌ام از چـاردانگ و از دودانگ

یعنی از بیش و کم عالم وارستم و در این خلوت به این خر پیوستم.

از طرب گشته بُـزان زن هـزار (در شرارِ شهوت خر بیقرار)

بزان به ضمّ بای موحّده و فتح زای معجمه: شهوت‌زنان.

(چه بُزان کان شهوت او را بُزگرفت) بُـزگـرفتن گـیج را نـبود شگـفت

بُزگرفتن به ضمّ بای موحّده و سکون زای معجمه: هزل و تسخر کردن.

چون به خوردی می‌کشد سوی حرم (دخـل را خـرجـی بـباید لاجـرم)

حرم بالکسر: حرام و ناروزی گشته، یعنی ضدّحلال.

فعل آتش را نـمی‌دانـی تـو بَـرد (گردِ آتش با چنین دانش مگرد)

۱- استعلامی و نیکلسن: تا رود نیم ذکر وقت سپوز.

لفظِ بَرد که به معنی سرد است صفتِ تو واقع شده، یعنی تو که سردی فعل آتش را نمی‌دانی.

(آب حاضر باید و فرهنگ نیز) تاپزد آن دیگ سالم در ازیز

ازیز بالفتح: جوش زدنِ دیگ و بانگ کردن رعد.

(در میان خانه آوردش کشان) خفت اندر زیر آن نر خرستان

ستان بالکسر: به پشت خوابیده.

(صحن خانه پر ز خون شد زن نگون) مُرد او و بُرد جان رَیْبُ المَنون

رَیب بالفتح: سختی و حوادث و گمان و شک و درشک افکندن. مَنُون به فتح یکم و ضمّ دوم: زمانه و روزگار و بسیار منّت و پرنده و کم کنندهٔ قوت و به معنی مرگ نیز آمده.

تو عذابُ الخِزی بشنو از نُبی (در چنین ننگی مکن جان را فدی)

خِزی بالکسر: قهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن: قوله تعالی: **فَأَرسَلنا عَلَيهِم ريحاً صَرصَراً نَحِساتٍ** [آ ۱۸۱] **لِنُذيقَهُم عَذابَ الخِزيِ فِي الحَيوٰةِ الدُّنيا وَ لَعَذابُ الاخِرَةِ أَخزَى وَ هُمْ لايُنصَرونَ** یعنی پس فرستادیم بر قبیلهٔ عاد بادی سخت به آواز مهیب در روزهای شوم یعنی در دههٔ آخر شوّال از بامداد روز چهارشنبه تا آخر روز چهارشنبه دیگر که هفت روز و هفت شب باشد تا بچشانیم ایشان را عذاب رسوائی در حیات و دنیا و هر آینه عذاب آخرت سخت‌تر است از روی رسوائی و ایشان یاری داده نشوند در آن روز به دفع عذاب از ایشان.

(لقمه اندازه خورای مردِ حریص) گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص

خَبیص به فتح خای معجمه و صاد مهمله: حلوا و روغن با خرما آمیخته.

حق تعالی داد میزان را زبان هین ز قرآن سورهٔ رحمان بخوان

قوله تعالی: **وَ السَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ المیزانَ. ألاّ تَطغَوا فِي المیزانِ. وَ أَقيمُوا الوَزنَ بِالقِسطِ وَ لاتُخسِرُوا المیزانَ** یعنی خدای رحمان برداشت آسمان را بالای زمین به پانصد ساله راه و بیافرید میزان عدل و انصاف، یعنی قایم گردانید عدل و انصاف میان بندگان برای آن که از حد در نگذرند در ترازو به وقت داد و ستد و از عدل تجاوز نکنند و به پای دارید سنجیدن را به عدل یعنی زبان ترازو راست کنید و کم نکنید میزان را.

(حرص جوید کُل برآید او زکَل) حرص مپرست ای فَجُل ابنُ الفَجُل

فَجُل به ضمّتین: سست و نامرد، و به کسر یکم و فتح دوم و قیل به ضمّ یکم: ترُب.

آه ازان روزی که صدقِ صادقان باز خواهد از تو سنگِ امتحان

فاعلِ باز خواهد، سنگِ امتحان و مفعولش صدق صادقان. یعنی افسوس از آن روزی که سنگ امتحان از تو صدق صادقان باز خواهد.

(آخر از استاد باقی را بپرس) که حریصان جمله کورانند و خُرس[1]

خُرس به ضمّ خای معجمه و سکون رأی مهمله جمع أخرَس یعنی گنگ و به فتحتین گنگ شدن.

صاحبدلی در واقعه دید سگی حامله که در شکم او سگ بچگان بانگ می‌کردند

این داستان مربوط (است) با ابیات بالا که: هم صفیر مرغ آموزند خلق... الخ به مناسبت ابیات آینده که: آمدش آواز هاتف در زمان -کان مثالی دان زلاف جاهلان... الخ

(از حریصی وز هوای سروری) در نظر کُند و به لافیدن جَری

جَری به فتح یکم و کسر دوم و به همزه بر وزن فعیل از جُرأت به معنی دلیر.

(همچنانک اصحابِ فیل و قوم لوط) کردشان مرجوم چون خود آن سَخُوط

سَخوُط به فتح سین مهمله و ضمّ خای معجمه: مکروه.

قصّهٔ اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان

در دِهِ ضروان به نزدیک یمن (شهره اندر صدقه و خُلقِ حَسَن)

ضروان به فتح ضاد معجمه: نام دهی.

مال رفته عمر رفته ای نسیب مال و جان داده پی کالهٔ معیب

نسیب بالفتح: عالی گوهر و هم اصل.

(یارِ تو چون دشمنی پیدا کند) کبر و حقد و رشکِ او بیرون زند[2]

۱- استعلامی و نیکلسن: یا حریصان جمله کورانند و خُرس

۲- استعلامی و نیکلسن: گَزِ حقد و رشک...

در بعض نسخ به جای کبر و حقد، گَرِّ حقد آمده؛ و در تفسیر این نسخه بعضی شرّاح نوشته که گر به فتح کاف فارسی به معنی خارش که در مرض مشهور استعمال یافته، و لفظِ بیرون زند اشعار بدین مطلب دارد. و شیخ مرحوم که لفظِ کر را به کاف عربی به معنی جمله نوشته تکلّف است.

(تو بمانی با فغان اندر لحد) لا تَذَرنی فَرد خواهان از اَحَد

قوله تعالی: **وَ زَکَرِیّا اِذنادي رَبَّهُ رَبِّ لاتَذَرنی فَرداً وَ اَنتَ خَیرُ الوارِثینَ**. یعنی و یاد کن ای **محمّد**، **زکریّا** را زمانی که ندا کرد پروردگار خود را و گفت ای پروردگار من نگذار مرا تنها به غیر فرزند و توئی بهترین وارثان که اگر ندهی مرا فرزندی که میراث برد از من باک ندارم زیرا که توئی بهترین کسانی که باقی می‌مانند بعد از میّت.

(کو همی ترساندت هر دم ز فقر) همچو کبکش صید کن ای تره صَقر

صقر به فتحتین: جانوری است شکاری که آن را چرغ گویند و شیر تُرُش و دوشاب و گرم تافتنِ آفتاب.

(گرچه ناصح را بود صد داعیه) پند را اُذنی بباید واعیه

قوله تعالی: **اِنّا لَمّا طَغَا الماءُ حَمَلناکُم فی الجارِیَةِ. لِنَجعَلَها لَکُم تَذکِرَةً وَ تَعِیَها اُذُنٌ واعِیَةٌ** یعنی به درستی که ما آن هنگام که طغیان کرد آب و از حد درگذشت به وقت طوفان برداشتیم پدرانِ شما را درکشتی رونده بر آب که سفینهٔ **نوح** علیه‌السّلام [ب ۱۸۱] باشد تا گردانیم آن کشتی را برای شما پندی و عبرتی در نجات مؤمنان و هلاک کافران و نگاه دارد این پند را گوشی نگاهدارنده و نفع گیرد به آنچه شنود.

(آن چنان دلها که بُدشان ما و من) نعتشان شد بَل اَشَدُّ قَسوَةً

قوله تعالی: **ثُمَّ قَسَت قُلوبُکُم مِن بَعدِ ذلِکَ فَهِیَ کالحِجارَةِ اَو اَشَدُّ قَسوَةً** یعنی پس سخت گشت دلهای شما ای **یهودان** از پس زنده کردنِ **عامیل** پس آن دلها که مر شما راست همچو سنگ است در سختی و درشتی بلکه سخت‌تر است در قساوت و غِلظت از سنگ.

بیان آن که عطای حق سبحانه موقوفِ قابلیّت است

این که موسی را عصا ثعبان شود (همچو خورشیدی کَفَش رخشان شود)

ثُعبان به ضمّ ثای مثلّثه: اژدها.

بی سبب گر عِز به ما موصول نیست

یعنی وصولِ عِزّ و حصول مقصود اگر بی‌سبب نیست لیکن،

قدرت از عزل سبب معزول نیست

یعنی قدرت الهی از عزل سبب عاجز و معزول نیست؛ بلکه عزل آن می‌داند و می‌تواند که سبب را از اثر معزول و معطّل گرداند؛ چنانچه در معجزات و خوارق عادات. و آنچه در بعض نسخ سقیمه آمده که: بی‌سبب گر عزلِ ما موصول نیست، از سهو ناسخ است؛ و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که فرض کنیم که عزل ما مخلوقات از شغلی و کاری که پابند آنیم بی‌سبب صورت بندد، نه آن است که حق تعالی بر عزل سبب از عمل قادر نباشد - انتهی‌کلامه - تکلّف است و مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه.

لیک اغلب بر سبب راند نفاد[1] ***(تا بداند طالبی جُستن مراد)***

نفاذ بالفتح و ذال معجمه و نفوذ به ضمّتین: روان شدن. و برای رعایت قافیه به دال مهمله آمده، چنانچه دال مهمله را به جهت قافیه به ذال معجمه خوانند، کما قالَ قُدِّسَ سِرّه:

آن پناهم من که مخلصهات بوذ ***تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ***

(چون سبب نبود چه ره جوید مُرید) ***پس سبب در راه می‌باید پدید***

و چون سالک ره بُرید و به منزل رسید پردهٔ علل و حجاب اسباب بر درید.

(ای سببها بر نظرها پرده‌هاست) ***که نه هر دیدار صنعش را سزاست***

لفظ دیدار مضاف است یعنی هر نظر سزاوار دیدار صنع و دیدانوار صانع نیست.

در ابتدای خلقت جسم آدم علیه‌السّلام که جبرئیل علیه‌السّلام را حق تعالی رمود که از زمین قبضه‌ای خاک بیار

این قصه مربوط با ابیات بالاست که: این سببها بر نظرها پرده‌هاست... الخ به مناسبت ابیات آینده که مقولهٔ حقّ است در جواب عزرائیل چنانچه می‌فرمایند که: گفت اسبابی پدید آرم چنان... الخ.

دست سوی خاک بُرد آن مؤتمِر

۱- استعلامی و نیکلسن: نفاذ

مُؤتَمِر به ضمّ یکم و کسر چهارم: فرمانبُردار و مشورت کننده.

خاک خود را درکشید و شد حَذِر

حَذِر به فتح حای مهمله و کسرِ ذال معجمه: ترسان.

هم سفیر انبیا خواهی بدن[1] ***(تو حیاتِ جانی و حییِ نی بَدَن)***

سفیر به فتح سین مهمله: ایلچی و رسول و پس رو و مصلح کار.

هم ز عزرائیلِ با قهر و عَطَب (تو بهی چون سبقِ رحمت بر غضب)

عَطَب بالتّحریک: هلاکت.

روز محشر هشت بینی حاملانش

قوله تعالی: **وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ** یعنی و بردارند عرش پروردگار ترا یا محمّد فوق ملائکه که بر کنارهٔ آسمانند آن روز هشت ملک و امروز حاملان عرش چهارند.

فرستادن میکائیل به قبض قبضه‌ای خاک از زمین

کَیلِ ارزاقِ جهان را مُشرِفی

مُشرف به ضمّ میم و کسر رای مهمله: دیده ور شونده و نویسنده که گماشته شود برای تفحّصِ دیوان.

تشنگان فضل را تو مُغرِفی

مُغرف به ضمّ میم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله: از کفِ دست آب دهنده.

کرد خاک لابه گر نوحه انین[2]

اَنین بالفتح: نالیدن و ناله.

(نعرهٔ مُؤذِن که حَیّا عَلَی فَلاح) وان فلاح این زاری است و اقتراح

اقتراح بالکسر: بی‌اندیشه سخن گفتن و به بدیهه شعر گفتن و به تحکّم از کسی چیز خواستن؛ و مراد، درخواست به تضرّع و نیاز.

۱- استعلامی و نیکلسن: که سفیر انبیا خواهی بدن.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

گفته‌ای اندر نُبی کـان اُمتان / که برایشان آمد آن قهر گران
چون تضرّع می‌نکردند آن نفس / تا بلا زیشان بگشتی باز پس

قوله تعالی: **فَلَولا إِذْجاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا وَلکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُم وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیطانُ ماکانُوا یَعْمَلونَ.** یعنی پس چرا وقتی که آمد بدیشان عذاب ما زاری نکردند و روی تضرّع به درگاه ما نیاوردند [آ ۱۸۲] که اگر زاری کردندی، بلامُندفع شدی ولیکن سخت شده بود دلهای ایشان، و ترک تضرّع و زاری از قساوت قلب است و آراسته بود برای ایشان ابلیس آنچه بودند که به عمل می‌آوردند.

تا نداند خویش را مُجرِم عنید

عَنید بالفتح: ستیزه کار و حیران و سرگردان. حاصل آن که گمراه عنید تا خود را مجرم ندانست و عاصی ندید،

آب از چشمش کجا تاند دوید[1]

قصهٔ قوم یونس علیه‌السّلام

قوم یونس را چو پیدا شد بـلا / (ابرِ پُر آتش جدا شد از سما)

قوله تعالی: **فَلَولا کانَتْ قَرْیَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَها ایمانُها اِلاّ قَوْمَ یُونُسَ لَمّا آمَنُوا کَشَفْنا عَنْهُم عَذابَ الخِزْیِ فِی الحَیوةِ الدُّنیا وَ مَتَّعْناهُم إِلیٰ حینٍ.** در تبیان آورده که اکثر نُحات بَرانند که کلمهٔ لولا در اینجا به معنی مای نافیه است، یعنی نبودند اهـل دهـی از دههای عاصیه که وقت نزول عذاب ایمان آوردند، پس سود رسانید اهلِ آن ده را ایمان ایشان در آن وقت مگر قوم یونس را علیه‌السّلام که ایشان آن هنگام که ایمان آوردند برداشتیم و ببردیم از ایشان عذاب رسوائی را در زندگانی دنیا و برخوردار داشتیم ایشان را تا هنگام رسیدن اجلهای ایشان.

(جملگان بر بامها بودند شب) / که پدید آمـد زبـالا آن کـرب

کَرَب به فتحتین بی‌آرام شدن و اندوهگین شدن. و به معنی رسن نیز آمـده و بالفتح: اندوه.

(جملگی آوازها بگرفته شد) / رحم آمد بر سَرِ آن قـومِ لُـد

لُدّ بالضّمّ و التّشدید: کسانی که سخت باشند در دشمنی.

۱- اصل: آب از چشمش کجا تاند دوید.

که برابر می‌نهد شاه مجید　　اشک را در فضل با خونِ شهید

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: لَیسَ شیءٌ اَحَبُّ اِلَی اللهِ مِن قَطْرَتینِ: قَطْرَةُ دُموعٍ مِنْ خَشیةِ اللهِ، وَ قطرةُ دَمٍ یُهْرِقُ فی سَبیلِ اللهِ یعنی گفت پیغمبر علیه‌السّلام که نیستْ هیچ چیز دوست‌تر به سویِ خدای تعالی از دو قطره: قطرهٔ اشک از ترس خدا و قطرهٔ خون که می‌ریزد در راه خدا.

فرستادن اسرافیل به سویِ خاک

(کای فرشتهٔ صور وای بحر حیات)　　که ز دَمهای تو جان یابد مَوات

مَوات بالفتح: آنچه حیات ندارد، و بالضّمّ به معنی موت.

(خمر دفع غصّه و اندیشه را)　　چشمه کرده از عِنَب دراجترا

اِجْتِرا به کسر یکم و سیوم: روان شدن.

(آب دادی عامّ اصل و فرع را)　　از برای ظَهر و بهر کَرع را

کرع بالفتح و به فتحتین: برکنار آب دهن بر آب نهادن و به دهن از چشمه آب خوردن و آب باران ایستاده و باریک ساق شدن و قیل کَرَع به فتحتین: آب باران ایستاده، و بالفتح باریک ساق شدن و باریک ساق؛ کُرُوع به ضمّتین: برکنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن.

(بشنو اکنون ماجرای خاک را)　　که چه می‌گوید فسون مِحراک را

مِحراک بالکسر: نام اسرافیل علیه‌السّلام و به معنی جنباننده و افسون کننده نیز آمده.

من ازین تقلیب بویی می‌برم

در بعض نسخ به جای تقلیب، تقلید آمده؛ و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که تقلید: قلاده بستن، در این مقام مراد تکلیف است.

(امر کردی درگرفتن سوی گوش)　　نهی کردی از قساوت سوی هوش

یعنی از سوی هوش مرا نهی کردی از سختی که سختی مکن.

فرستادن عزرائیل

آن ضعیفه زالِ ظالم را بیاب[1]　　(مشتِ خاکی هین بیاور با شتاب)

۱- استعلامی و نیکلسن: آن ضعیف زالِ ظالم را بیاب.

اسناد ظلم به سوی خاک برای ابای اوست از دعوت حق سبحانه.

(فکرِ خود را گر کنی تأویل به) **تا کنی تأویلِ این نامشتبه**

ضمیرِ آن راجع به امر که در مصراع ثانی بیت بالاست.

بیان آن که اگر از مخلوقی ترا ظلمی رسد در حقیقت او مثل آلت است

(من چو کِلکم در میان اِصْبَعَین) **نیستم در صفِّ طاعت بَین بَین**

بین کلاهُما بالفتح: متردّد و میانهٔ دو چیز. حاصل آن که در اطاعت متردّد نیستم و بی تردّد به جان پذیرای فرمان اویم. و در بعض نسخ که به جای نیستم، بیستم به بای موحّده آمده؛ بر سبیل استفهام است یعنی نمی‌ایستم در صف طاعة متردّد. و نظر به نسخه اوّلی بعضی شرّاح نوشته که متوسّط نیستم، به این طریق که پاره‌ای اختیار با خود داشتم - انتهی‌کلامه - ولایخفی تکلّفه.

گفت یزدان که به علم روشنم **(که ترا جلّادِ این خلقان کنم)**

بای به علم برای قسم است، یعنی قسم به علم روشنم.

از صداع و ماشرا و از خناق **وز زکام و از جذام و از فواق**[1]

صُداع بالضّمّ: دردِسر. ماشرا: ورم سُرخ که از غلبهٔ خون بر روی به هم رسد. خناق بالضّمّ: مرضی که از غلبهٔ خون در حلق پیدا شود. جُذام به ضمِّ جیم و ذال معجمه: مرضی که از انتشار سودا در بدن به هم رسد و مزاج [ب ۱۸۲] اعضا فاسد کند و اکثر به سقوطِ اعضا رساند. فواق بالضّمّ: عکّه که اهل هندش عجکی گویند و به معنی بیهوش شدن نیز آمده.

سدّه و اسهال و استسقا و سِل **کسر و ذاتُ الصّدر ولدغ و درد دل**[2]

کَسر بالفتح: شکست. ذاتُ‌الصّدر: ورم سینه. لَدغ بالفتح: گَزیدنِ مار و کژدم و عیب کردن و تباه کردن کسی را به سخن.

زان که هر یک زین مرضها را دواست **چون دواپذیرد آن فعل قضاست**

پس ایشان نظر از این اسباب بعیده بردارند و به علّت قُرب مرا منظور دارند.

۱- این بیت در نیکلسن و استعلامی نیست. ۲- این بیت هم در نیکلسن و استعلامی نیست.

جواب آمدن از حضرتِ عزّت عزرائیل علیه‌السّلام را

گرچه خویش از عام پنهان کرده‌ای[1]

که نظر ایشان بر امراض است و ترا نمی‌بینند؛ امّا

پیش روشن دیدگان هم پرده‌ای

یعنی روشن دیدگان ترا مانند پردهٔ واسطه و حجاب می‌دانند و فاعل حقیقی مرا می‌بینند.

وان که ایشان را شکر باشد اجل — چون نظرشان مست باشد در دِوَل

دِوَل به کسر یکم و فتح دوم و قیل به ضمّ یکم و فتح دوم؛ جمع دولت. حاصل آن که چون نظر خواص مست دولِ وصل و شهود است تلخی اجل ایشان را چون شهد و شکر شیرین نماید.

بُرج زندان را شکست ارکانیی — هیچ از او رنجد دل زندانیی

کانی: کنندهٔ کان. حاصل آن که کنندهٔ کان اگر بُرج زندان در شکست دلِ زندانی از وی کی رنجد.

(آن رخامِ خوب و آن سنگ شریف) — بُـرجِ زنـدان را بـهی بـود و الیف

بَهی به فتح بای موحدّه: روشن، مأخوذ از بهاء است. به معنی روشنی و مراد خوب و زیبا. و به کسرتین: نیکوئی. و به ضمّ یکم و تشدید یای تحتانیّه: خوب و زیبا شدن. الیف بالفتح: خوگر.

هـیچ زنـدانی نگـوید ایـن فشـار — (جز کسی کز حبس آرندش به دار)

فشار بالضّمّ: هذیانی و بیهوده و به معنی دشنام نیز آمده و بالکسر: امر از فشردن و قیل بالفتح و الکسر به معنی دشنام نیز آمده.

می‌زند جان در جهانِ آبگون — (نعرهٔ یا لَیتَ قَومی یَعلَمُون)

یعنی جهان صاف و روشن که عالم تجرید و بیزبانی است.

(گر نخواهد بی‌بَدَن جانِ تو زیست) — فـی السّـماءِ رِزقُکـم روزیّ کـیست

(قوله تعالی: وَ فِی السَّماءِ رِزقُکُم) یعنی در آسمان است اسباب رزق شما. مولانا

۱- استعلامی و نیکلسن: گرچه خویش از عامه پنهان کرده‌ای.

این آیهٔ کریمه را به مذاق ارباب ذوق تفسیر نموده؛ و از رزق رزق معنوی که طعام الله است مراد داشته[1].

در بیان وخامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعام الله

گر هزاران رطل لوتش می‌خوری

رَطل بالفتح و قیل بالکسر: نیم من و قیل دوازده اوقیه واوقیه چهل درهم و به معنی جام شراب و پیمانه و مرد سست نیز آمده.

(که نه حبس باد و قولنجت کند) چارمیخ معده آهنجت کند

آهنج به همزهٔ ممدوده و های مفتوحه و نون ساکنه: قصد و آهنگ و به معنی کشیدن و کشنده و انداختن و اندازه نیز آمده.

بینوا هر دم همی گوید که گو وز مجاعت منتظر در جُست و جو[2]

مجاعت بالفتح: گرسنه شدن و گرسنگی و به معنی مسخرگی و بیباکی نیز آمده.

جواب مُغفّل

ای خدا بنمای تو هر چیز را (آن چنان که هست در خدعه سرا)

این بیت و ابیات آینده تا آخر مقولهٔ مجیب آن مغفّل که می‌گفت: اگر مرگ نبودی جهان خوش بودی. یا مقولهٔ مولانا.

ور نکردی زندگانیِ منیر

تا لایق مقعدِ صدق باشی و جلیس انیس حق گردی،

یک دو دم ماندست مردانه بمیر

تا این دو دمِ جبران نقصان ایّام سابق شود.

بیان فیما یُرجَی مِن رَحمة الله تعالی

(نفخ صُور امرست از یزدان پاک) که بر آرید ای ذرایر سر ز خاک

ذرایر جمعِ ذرّه[3]

پای کفش خود شناسد در ظُلَم (چون نداند جان تنِ خود ای صنم)

۱- ب: از فی السّماء رزقکم... تا اینجا را ندارد.
۲- استعلامی و نیکلسن: در مجاعت منتظر...
۳- ب: از جواب مغفّل تا اینجا را ندارد.

ظُلم بالتحریک: تاریک شدن.

صبح حَشر کوچک است ای مُستجیر (حشرِ اکبر را قیاس از وی بگیر)

مُستجیر: بالضّمّ: پناه جوینده.

چشم گردان کرده سویِ چپّ و راست زان که نبود بخت نامهٔ راست کاست[1]

یعنی چشم مردم به سوی چپ و راست در آن روز جانسوز گردان و نگران باشد، از خوفِ آن که مبادا بخت نامهٔ دست راست نقصان و کاست پذیرد.

لاأُبالی مرکسی راشد مُباح

قالَ النّبی علیه‌السّلام حکایة عن الله تعالی: **خَلَقتُ هٰؤلاء لِلجَنَّة و لاأُبالی و خَلَقتُ هٰؤلاء لِلنّار ولاأُبالی.** یعنی گفت رسول علیه‌السّلام که فرمود الله تعالی که آفریدم این جماعت را برای بهشت و هیچ باک ندارم، و آفریدم این جماعت را برای دوزخ و هیچ باک ندارم [آ ۱۸۳]

(شعله در بنگاه انسانی زنیم) خاک را گلزار و روحانی کنیم[2]

روحانی بالفتح: منسوب به روح که به معنی بوی خوش و باد خُنَک و خوش آیند آمده؛ و اگر به ضمّ گفته شود که به معنی جان و رحمت است نیز وجهی است.

ما فرستادیم از چرخ نُهُم کیمیا یُصلِح لَکُم اَعمالَکُم

قوله تعالی: **یا اَیُّها الّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا الله وَ قُولُوا سَدیداً. یُصلِحُ لَکُمْ اَعمالَکُمْ ذُنُوبَکُم.** یعنی ای آنان که ایمان آوردید بترسید از خدا در ارتکاب گناه و بپرهیزید از ایذای پیغمبر او و بگوئید گفتنی راست و درست و ناراستی مکنید تا به صلاح آرد خدای تعالی برای شما کردارهای شما را، یعنی آن را صلاحیّت قبول دهد و بر آن ثواب مترتّب سازد و بیامرزد برای شما گناهان شما را.

قصّهٔ ایاز و حجره (و) بستنِ در آن

نیم شب آن میرباشی مُعتَمَد[3] **(در گشادِ حجرهٔ او رای زد)**

میرباشی مثلِ یوزباشی و منگ‌باشی. و در بعض نسخ: نیم شب آن میرباسی

۱- استعلامی و نیکلسن: چشم گردان سوی راست و سوی چپ - زانک نبود بختِ نامهٔ راست زَپ.

۲- استعلامی و نیکلسن: خار را گلزار روحانی کنیم.

۳- استعلامی و نیکلسن: نیم شب آن میرباسی معتمد.

معتمد، یعنی آن میر همراه سی عدد مرد معتمد.

(که امرِ سلطان است بر حجره زنیم) هر یکی همیانِ زردرکَش کنیم

کَش به فتح کاف تازی: گوشه و بیغولهٔ ران و بغل و جز آن و به معنی سینه نیز آمده؛ و به کاف فارسی مفتوح به معنی خوش.

(بازگفتی دور از آن خو و خصال) این چنین تخلیط ژاژ است و خیال

تخلیط: فساد کردن در کارها و ناصواب و آمیختن.

هفت دریا اندر و یک قطره‌ای

این بیت و ابیات آینده مثل ابیات سابقه مقولهٔ سلطان محمود در مدح ایاز. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مقولهٔ مولوی است که از ایاز انتقال کرده، بندهٔ خاصّ خدا را ستایش می‌فرمایند - انتهی‌کلامه - سهو است و منافی است با ابیات سابقه و لاحقه که:

شاه شاهان است بلکه شاه ساز وز برای چشم بد نامش ایاز

و بعضی از اعزّه اوّلاً به عدم انتقال قائل شده و باز به تقلید بعضی از قول خود اعراض کرده و نوشته که القاب مذکوره در این ابیات خصوصاً لفظِ امین که لقب آن حضرت بود صریح دلالت می‌کند بر نعت آن حضرت صلّی الله علیه و آله وسلّم - انتهی‌کلامه - امّا مخفی نیست که آن عزیز نیز از معنی ظاهر و معتاد عدول نموده و به محض تقلید طریق تعسّف پیموده و ندانسته که اطلاق این اوصاف و القاب بر ذات سیّدکاینات علیه اَکمَلُ التَّحیّةِ وَ الصَّلوات حقیقی است و بر غیر او در مقام مدح اضافی و در اکثر مواقع واقع شده؛ چنانچه حضرت مولانا در مدح چلپی حُسام‌الدین فرموده که:

ای امین‌الدّین ربّانی بیا (کز امانت رُست هر تاج ولوا) [1]

بلکه خاک را نیز به این وصف ستوده بستوده که:

خاک امین و آنچه در وی کاشتی (بی‌خیانت جنس آن برداشتی) [2]

و آنچه عزیزی این بیت را که صریحاً دالّ بر عدم انتقال است به زعم و تقلید به طریق انتقال تفسیر کرده و نوشته که آن حضرت پادشاه پادشاهان است بلکه شاه

۱- نیکلسن دفتر پنجم بیت ۳۱۵۵. ۲- نیکلسن دفتر اوّل بیت ۵۰۹.

ساز است و از برای حفظ از گزندِ چشم بد ملقّب به عبد شده: **سُبحانَ الّذی أسریٰ بِعَبْدِه لَیلاً** - انتهی‌کلامه - غلط و خطاست و عدول از ظاهر و تأویل بیجا کمالایخفی.

من سرِ هر ماه سه روز ای صنم — بی‌گمان باید که دیوانه شوم

مقولهٔ مولاناست و انتقال از مقولهٔ سلطان به مناسبتِ قبا دریدن که شیوهٔ دیوانگان است. بعضی شارحان نوشته که قاعده است که صاحب جنون را سرِ هر ماه سه روز در جنون طغیان باشد، نظر به این قاعده إشعار می‌فرمایند که بدان که ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مرا بر سر دیوانگی آورده و امروز که داستان بر زبان دارم گویا روز اوّلِ دیوانگی است.

(هین که امروز اوّل سه روزه است) — روز پیروزی است نی پیروزه است[1]

یعنی روز دیوانگی و جنون از ایّام فوز و فیروزی است نه چون فیروزه که جمادی بیش نیست. و بعضی شارحان نوشته که روز دیوانگی را می‌ستاید که روز فتح و فیروزی است و از این ترقّی کرده، می‌گوید که روز فیروزی نیست بلکه فیروزه است زیرا که فیروزه را خواصّ بسیار باشد - انتهی‌کلامه - ولایخفی سقامه.

بیان آن که آنچه [ب ۱۸۳] بیان کرده می‌شود صورت قصه است

(زان که پیلم دید هندُستان به خواب) — از خـراج امـید بُر، دِه شد خراب

یعنی از خراج امید قطع کن که ده خراب شد.

کَیفَ یأتی النَّظْمُ لی وَالقافِیَة

یعنی چگونه بیاید نظم مرمرا و قافیه

بَعْدَ ما ضاعَت أُصولُ العافِیَة

یعنی بعد چیزی که ضایع شد اصول عافیت.

ما جُنونٌ واحِدٌ لی فی الشُّجُون — (بَلْ جُنونٌ فی جُنونٍ فی جُنون)

شُجُون به ضمّتین جمع شَجْن به ضمّتین: اندوه و حاجت، و به فتح یکم و سکون دوم: راهِ وادیِ بسیار درخت و راهِ رودخانه و رگ و بیخ درخت درهم شده و بازداشتن حاجت کس، و شحن بالفتح و حای حطّی: پرکردن ظرف و کشتی به

۱- استعلامی و نیکلسن: روز پیروز است نه پیروزه است.

چیزی و راندن.

ذابَ جِسمی من إشاراتِ الکُنی　　تـ مُذْ عـاینْتُ البقآءَ فی الفَـنا

کُنی بالضّمّ: جمع کُنیه، مِن قولکَ کَنَیْتُ عن الامر و کنوتُ عنه إذا دریتُ عنه بغیره کذا فی دُرّ النثیر تلخیصُ نهایة الاثیر و فی اللّطائف: کنیه اسمی (است) که در اوّل او «آب» یا «اُم» باشد و به معنی پوشیدگی. یعنی گداخت جسم من از اشارات مخفی تا معاینه کردم بقا را در فنا.

خود تو می‌خوانی نه من ای مُقتدیٰ

مقولهٔ مولاناست و مخاطب آیاز، چنانچه در دو بیت بالا. و آنچه بعضی از اعزّه نوشته که از مقتدا مراد آن حضرت است صلّی الله علیه وآله وسلّم یا روح – انتهی‌کلامه – سهو است و مخالف دو بیت بالا.

ذرّه‌ای از عقل و هوش ار بـا من است　　(این چه سودا و پریشان گفتن است)

این بیت و ابیات آینده مقولهٔ مولاناست و انتقال به ابیات سابقه که:

قـصّهٔ محمود و اوصـاف ایـاز　　چون شدم دیوانه اکنون شد ز ساز[1]

* * *

یا مُجیرَ العَقلِ فتّانَ الحِجیٰ　　ما سِواکَ لِلعُقولِ مُرتَجیٰ

یعنی ای پناه عقل بخش و آزمایندهٔ خرد نیست جز تو مر عقلها را امیدگاهی.

مَا اشتَهیتُ العقلَ مُذْ جَنّنتَنی　　ما حَسَدْتُ الحِسَّ مُذْ زَیَّنْتَنی

یعنی آرزو نداشتم عقل را از آن باز که دیوانه ساختی مرا، حسدت نکردم حس را یعنی خواهش شعور نکردم از آن زمانی که زینت دادی مرا به دیوانگی. و در بعض نسخ به جایِ «حس» حُسن به نون آمده[2].

هَلْ جُنُونی فی هَواکَ مُستَطاب　　قُـل بَلَی وَاللهُ یـجزیکَ الثّـواب

یعنی آیا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه؟ بگو آری و بگو الله تعالی جزای نیکو دهد ترا.

۱- استعلامی و نیکلسن: چون شدم دیوانه رفت اکنون ز ساز.

۲- چنین است در استعلامی در نیکلسن.

بیان آن که خَلَقَ الجانَّ مِن مارِجٍ مِن نارٍ

در کمالِ صنعِ پاکِ مُستَحَثّ علّت حادث چه گنجد یاحدث

مُستَحَثّ به ضمّ میم و کسر حای مهمله: برانگیزنده، یعنی صنع پاک صانع که برانگیزنده و پیداکنندهٔ مصنوعات است[1]

عشق دان ای فندُقِ تن دوستت[2]

فندق به کسر یکم و ضمّ سیوم: میوه‌ای است معروف مانند کُنار، یعنی ای آن که فندق تن دوست تو است عشق را بدان و عاشق شو تا:

جانت جوید مغز وکوبد پوستت

و بی‌دانست عشق جان را این جُست و جو امکان نیست. و شیخ مرحوم نوشته که آن که فندق تن دوست تو است عشق را جان خود بدان که آن عاشق مغز ترا می‌جوید و پوست ترا می‌کوبد. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که ای فندق تن عشق را دوست خود بدان و این مضمون به مصراع ثانی شرح یافت که عشق که جانِ تو است مغز ترا می‌جوید و پوست ترا می‌کوبد - انتهی‌کلامه - تکلّف است.

دوزخی که پوست باشد دوستش داد بَــدَّلنا جُــلوداً پــوستش

قوله تعالی: کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُ هم بَدَّلناهُم جُلوداً غَیرَها لِیَذُوقُوا العَذابَ یعنی هرگاه پخته شود یا بسوزد پوستهای ایشان بدل کنیم برای ایشان پوستها غیر آن پخته و سوخته شده و این تبدیل در هر ساعتی صدبار باشد تا بچشند عذاب را بر سبیل دوام؛ یحتمل که لفظ دوزخی به یای مجهول باشد و ضمیر شین در هر مصراع راجع به دوزخ و فاعلِ داد تبدیل جُلُود که مفهوم است از کریمهٔ مذکوره و لفظِ پوست و ضمیر شین که در مصراع ثانی است مفعولِ داد یعنی دوزخ که پوست دوست اوست و او تبدیل جلود پوست دوزخ را، امّا اَولیٰ وَ اَنسَب نظر به ابیات آینده که نکوهش دوستی پوست است آن که لفظِ دوزخی به یای معروف باشد یعنی شخصی که دوزخی است و فاعلِ داد لفظِ پوست که در مصراع ثانی است از قبیل [آ ۱۷۴] اسناد فعل به سوی سبب، مثلِ اَنْبَتَ الرَّبیعُ البَقْلَ و مضمون بَدَّلنا جُلُوداً و ضمیر شین مصراع ثانی که راجع بـه دوزخـی است مفعول داد، یعنی

۱- ب: مستحث برانگیخته شده به فتح حای مهمله (و این صحیح است)
۲- استعلامی و نیکلسن: عشق دان ای فُندُقِ تن دوستت

دوزخی که پوست دوست اوست داد آن پوست تبدیل جلود دوزخی را. حاصل آن که دوزخی به سبب دوستی پوست عذاب تبدیل جلود یافت.

معنی و مغزت بر آتش حاکم است — لیک آتش را قُشُورت هیزم است

در بعض نسخ: معنی هیزم بر آتش حاکم است، یعنی حقیقت انسانی که معنی و مغز هیزم جسم است بر آتش حاکم است، امّا قشور جسمت آتش را هیزم است. و نظر به نسخهٔ ثانیه بعضی شارحان نوشته که معنی هیزم روح نباتی است که آب باشد و آب کشندهٔ آتش. و در بعض نسخ به جای معنی و مغزت معنی نغزت آمده و المآل واحد.

(پوستها بر پوست می‌افزوده‌ای) — لاجرم چون پوست اندر دوده‌ای

دوده بالضّمّ: کِرم و به معنی دودمان و عدد بیست نیز آمده. این مصراع بر سبیل تقلیب است یعنی لاجرم ماندنِ کرم در پوستی و از مغزِ نغز بیخبری.

عزّت اینجا کِبرِ تُست و ذلّ دین[1] — (سنگ تافانی نشد کی شد نگین)

لفظِ اینجا اشاره به هستی است و تن پرستی، چنانچه از ابیات سابقه ولاحقه مفهوم شد. و در بعض نسخ به جایِ «کِبرِ تُست» گبری است آمده که به فتح کاف فارسی و یای مصدری است به معنی گبر بودن.

(پیشوا ابلیس بود این راه را) — کوشکار آمد شبیکهٔ جاه را

شبیکه به فتح یکم و کسر دوم: دام.

یعنی این غم بر من از غدروی است — (غدر را آن مُقتدا سابق پی است)

غدر به فتح غین معجمه و سکون دال مهمله: مکر و بیوفائی.

تا مشرّف گردی از نون والقلم — (تا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم)

قوله تعالی: نٓ وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ. ما اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ. یعنی سوگند به ماهی که زمین بر پُشتِ اوست و بعضی گفته‌اند به دوات و قلم اعلی که از نور است و طول او مابین السّماء والارض؛ و دیگر سوگند خورد به آنچه می‌نویسند حَفَظه از احکام وحی به آنچه ایشان را فرماید که نیستی تو یا محمّد صلّی الله علیه و علی آله وسلّم به نگاهداشت نعمت پروردگار خود دیوانه، به سبب آن که انعام کرد خدای

۱- استعلامی و نیکلسن: عزّت اینجا گبری است و ذلّ دین.

تعالی ترا کمال عقل و معرفت. جوابِ ولیدِمغیره است که آن حضرت را معلّمِ مجنون می‌گفت. حاصل آن که صفحهٔ جان و لوح دل از رقم غیر و نقش باطل پاک دار تا قلم اعلیٰ حروف اسرار و خواصّ احکام وحی و الهام بر وی نویسد.

تا نگردی غرقِ موجِ زشتیی[1] (که نباشد از پناهی پشتیی)

مربوط است با بیت آینده که: **یاد ناری از سفینهٔ راستین**. حاصل آن که بی‌غرق شدن در موجِ زشتی یادِ سفینه و کشتی نکنی و در وقت غرق چون یادآوری پشیمان شوی و حسرت بری.

دور این خصلت ز فرهنگِ ایاز (که پدید آید نمازش بی‌نماز)

مقولهٔ سلطان است و انتقال به ابیات سابقه که: **بازگفتی دور ازان خوو خصال...** الخ؛ و آنچه بعضی شارحان نوشته که (در) بالاگذشت که از ایاز مرد خدا مراد است - انتهی‌کلامه - سهو است چنانچه در تفسیر بیت سابق تحریر یافت.

در معنی أرنا الاشیاءَ کماهی

کی به قذفِ زشتِ من طیره شود (وز غرض وز سترِ من غافل بود)

قذف بالفتح: نکوهیدن و فحش گفتن و به انگشت سنگ انداختن و قی کردن. و بالضّمّ: کنگره و سَرِ کوه و به ضمّ یکم و فتح دوم جمع قذف بالضّمّ یعنی کنگره‌ها. طیره بالکسر و قیل بالفتح: خشم و غضب و سبکساری و عیب و خجالت و مراد خشمگین.

در بیان اتّحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت

(گفت آخر از چه می‌ترسی ازین) چون نمی‌ترسی تو از شیر عرین

عرین به فتح عین مهمله: بیشه و نام قبیله‌ای است.

(گر رگِ عشقی نبودی کلب را) کی بجُستی کَلبِ کهفی قلب را

کهف بالفتح: پناه و غار که درکوه باشد و سوراخ.

مَنبَلَم بی‌زخم ناساید تنم

مَنْبَل به فتح میم و سکون نون و فتح بای موحّده: کاهل، و به ضّم یکم و سکون دوم و کسر سیوم و قیل به فتح سیوم: از راه و روش دور و مُنکِر.

۱- استعلامی و نیکلسن: تا نمانی غرق.

پرسیدن معشوق عاشق را که مرا دوست می‌داری یا خود را

(هرکه رنجی دید گنجی شد پدید) *هر که جِدّی کرد در جَدّی رسید*

جِدّ بالکسر و التّشدید: کوشش کردن، و بالفتح و التّشدید: بزرگی و توانگری و بخت و پدرِ پدر و پدرِ مادر، وَ بالضّم: جامهٔ کهنه.

آمدن امیران با سرهنگان [پ ۱۸۴] نیم شب بر درِ حجرهٔ ایاز

تا که در چاه غرور اندرفتد *آن که از حکمت ملامت نشنود*[1]

نظر به این نسخه که لفظِ نشنود به صیغهٔ نفی آمده لفظِ «آن که» به کاف تازی مکسور است به معنی آن کس. و در بعض نسخ که بشنود به صیغهٔ اثبات آمده لفظ «آن گه» به کاف عجمی مفتوح آمده است به معنی آن وقت.

(اندر افتادند از در زازوحام) *همچو اندر دوغ گندیده هَوام*

هَوام بالفتح: حشرات الارض مثل مور و مار و جز آن.

(حُفره‌هاشان بانگ می‌داد آن زمان) *کَندگان خالیم ای گُندگان*[2]

کنده‌ها به فتح کاف تازی جمع کنده که به معنی حفره است و آنچه گرداگرد حصار کاوند و معّربِ آن خندق. گُندگان به هر دو کاف فارسی و سکون نون معروف.

ممکنِ اَندای آن دیوار نی *(با ایاز امکانِ هیچ انکار نی)*

یعنی اندودن آن دیوار به گِل ممکن نبود.

گر خِداع بی‌گناهی می‌دهند

خِداع بالکسر: فریب و فریب دادن؛ لفظِ بی‌گناهی به یای مصدری است یعنی اگر فریب بیگناه بودن خود می‌دهند که ما بیگناهیم.

بازگشتن نمامان از حجرهٔ ایاز به سوی شاه

بر زبانِ بیخ گِل مُهری نهد *(شاخِ دست و پا گواهی می‌دهد)*

لفظِ بیخ موقوف و لفظِ گِل به کاف فارسی مکسور، فاعِلِ نهد، یا لفظِ بیخ مضاف و لفظِ گُل به کاف فارسی مضموم و فاعلِ نهد حق عَزَّ شأنُهٗ چنانچه بعضی شرّاح

۱- استلامی و نیکلسن: آن گه از حکمت ملامت بشنود.

۲- استلامی ونیکلسن: کنده‌ای خالیم ای گندگان

تصریح نموده.

حواله کردن پادشاه قبول توبهٔ نمامان به ایاز

این جنایت بر تن و عِرض وی است (زخم بر رگهای آن نیکو پی است)

عِرض بالکسر: تن و بدن و ناموس و بوی و بیابان که در و درخت باشد، وَ بالفتح: پهنا و لشکر بزرگ وکوه بسیار و اسباب خانه و رخت و پیش آمدن و پیش آوردن، و بالضَّمّ: میانه وکرانه و جانب و بالتَّحریک: بیماری و گزند و قائم به غیر.

گرچه نفس واحدیم از روی جان

لیکن،

ظاهراً دوریم ازین سود و زیان[1]

یعنی از روی ظاهر سود و زیان ایاز عاید به سوی ما نیست، بلکه مخصوص به اوست، زیرا که:

تهمتی بر بنده شه راعارنیست جز مزید حلم و استظهار نیست

یعنی اگر بندهٔ شاه را متّهم دارند و مجرم شمارند؛ چنانچه ایاز را، جرم و اتهامش موجب ننگ و عار شاه نیست بلکه مستلزم مزید حلم وکمال استظهار شاه، که بنده متّهم را شاهِ آگاه پشت و پناه باشد و با وجود جرم و اتّهام او را از انعام عام خود ناکام ندارد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که بندهٔ خاصّ خدا را اگر مدّعیان از روی تهمت به امر قبیح منسوب سازند خدا را از آن بنده ننگ نیاید، زیرا که به علم قدیم خود می‌داند که بندهٔ بیگناه است؛ امّا مدّعیان را فی‌الفور رسوا نکند و این از بردباری و حلم اوست که هرگاه نعمت دنیا را از تهمت کنندگان باز نگیرد در حق آن بندهٔ بیگناه چه نوازشها که نکند - انتهی‌کلامه - سهو است چنانچه به ادنی تأمّل از مصراع ثانی بیت بالاکه: ظاهراً دوریم ازین سود و زیان، به ظهور آید که مراد از بنده و شاه، بنده و شاه مجازی است و نیز حلم و استظهار شاه نسبت به بندهٔ تهمت زده نه تهمت کنندگان که مدّعیانند، و مَعَ هذا ظاهر و متبادر معنی مصراع اوّل آن است که تهمتی که بر بنده نهند شاه را از آن تهمت ننگ نیست، نه آن که از آن بنده ننگ نماید.

۱- استعلامی ونیکلسن: ظاهراً دورم ازین سود و زیان.

مُتَّهَم را شاه چون قارون کند

یعنی بندهٔ تهمت زده را[۱] که منسوب است به جرم و گناه، هرگاه شاه از مزید حلم و کمال استظهار به انعام و ادرار چون قارون کامگار و ممنون کند.

بی‌گنه را تو نظر کن چون کند

قوله تعالی: **إِنَّ قارونَ کانَ مِنْ قَومِ مُوسیٰ فَبَغیٰ عَلَیهِم وَ آتیناهُ مِنَ الکُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالعُصْبَةِ أُولِي القُوَّةِ**. یعنی به درستی که قارون بود از قومِ موسی، پس ستم کرد و تکبّر نمود برایشان به کثرتِ اموال و خواست که ایشان مأمور حکم او باشند و دادیم او را از گنجهای مال مقداری که کلیدهای خزائن او هر آینه ثقیل بود برداشتن آن کلیدها بر جمعی کثیر که صاحبِ قوّت بودند و نمی‌توانستند برداشت. عُصبه جمعی که از ده تا چهل باشند و مراد حاملان کلیدهای کنوز قارون.

شاه را غافل مدان [آ ۱۸۵] از کارِ کس　　　مانعِ اظهارِ آن حلم است و بس

این بیت و ابیات آینده انتقال از حال شاه مجازی به شاه حقیقی و ضمیرِ «آن» راجع به کار، یعنی مانعِ اظهارِ آن کار ناهنجار و باعث استتار آن کردار ناسزاوار بردباری و حلم اوست. و بعضی شارحان نوشته که ضمیرِ «آن» راجع به جایِ تهمت - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه.

مَنْ هُنا یشفع به پیشِ حِلمِ او

قوله تعالی: **مَنْ ذَاالَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ**. یعنی کیست که او درخواست کند از انبیا و ملائکه و غیر ایشان نزدیک او روز قیامت کسی را مگر به دستوری او که اجازت شفاعت دهد آن کس را.

خونبهای جرمِ نفسِ قاتله　　　هست بر حلمش دیت بر عاقله

عاقله: قوم و اهل و مهتر قوم. حاصل آن که عاقلهٔ نفس قاتلهٔ حلم تست باید که دیت جرم او را ادا نماید، چنانچه در شرعِ شریف مقرّر است که اگر قتل به خطا واقع شود دیت آن بر قوم قاتل و اهل کسب اوست. بعضی شرّاح نوشته که خونبها در این مقام کنایه از عفو جریمه است که چنانچه خونبها رفع مخاصمه می‌کند عفو نیز دفع مؤاخذه می‌نماید؛ و اطلاق عاقله بر حلم به ملاحظهٔ آن است که مصدر تعقّل صفتی است از صفات الهیّه یعنی مشیّت او سبحانه، پس دیت بر حلم باشد که آن نیز

۱- اصل: یعنی تهمت بنده زده را.

صفت حضرت است، مانند نوکران یک صاحب یا اهل یک صناعت یا فرزندان یک قبیله.

آن بلادُرهای تعلیمِ وَدود

بلادُر به فتح بای موحدّه و ضمّ دال مهمله: نام بار درختی است که در دواها به کار برند و آن را به هندی پهلاوه و پهله گویند.

فرمودن شاه ایاز را که اختیار کن از عفو و مکافات

بحر بی قعر است و پهنا علم نیست[1] کوه و صد کوه است این خود حلم نیست

یعنی علم ایاز بحری بی قعر و پهناست و حلمش کوهی است مثلِ صد کوه.

کفِّ گندم زان دهد خربار را[2] (تـا بـدانـد گـندمِ انبار را)

خربار به معنی خرینده و خرکار.

(نکته‌ای زان شرح گوید اوستاد) تـا شـناسی عـلم او را مستزاد

مُستزاد بالضّم: زیاده و نوعی از شعر که در آخر هر مصراع کلمه‌ای زیاده از وزن آورند.

بـهر ایـن لفـظِ اَلَستِ مُستبین نفی و اثبات است در لفظی قرین[3]

مُستبین بالضّمّ: ظاهر. یعنی به جهتِ آن که رحم و خشم از عهد الست است. لفظِ اَلَست نیز متضمّنِ نفی و اثبات شد تا نفی ربوبیّت که موجب کفر است اشارت به خشم شود و اثباتش مشعر به رحم؛ چنانچه بعضی شرّاح نوشته که برای آن که حلم و خشم از عهد الست با هم آمده در لفظِ الست نفی و اثبات یکجا جمع شده، پس چنانچه نفی و اثبات با وجود تضاد مجتمع در یک لحظه شده حلم و خشم در یک ذات جمع می‌شوند. یا گوئیم که نفی گویا اشارت به خشم و اثبات اشارت به حلم واقع شده، چه مقتضای خشم نیست و نابود نمودن است و مقتضای حلم به جای داشتن. بدین طریق در جمع که نفی و اثبات است اشارت به جمع حلم و خشم بوده باشد.

زان که استفهامِ اثـباتی است ایـن (لیک در وی لفظِ لَیْس شد دفین)

۱- استعلامی و نیکلسن: بحربی قعر است تنها علم نیست

۲- استعلامی و نیکلسن: کفّ گندم زان دهد خر بار را.

۳- اصل: در لفظِ قرین.

این بیت بیان اقتران نفی و اثبات است در لفظِ اَلَست. بعضی شرّاح نوشته که مصراع اوّل دلیل مصراع ثانی بیت سابق است و مصراع ثانی دلیل مصراع اوّل است یعنی استفهام اثباتی برای آن است که استفهام به جهت انکار آمده و آن انکار بر نفی واقع شده و نفیِ نفی اثبات است و اِلاّ استفهام اثباتی معهود نیست.

(دوست بینی از تو رحمت می‌جهد) خصم بینی از تو سطوت مـی‌جهد

سَطوت بالفتح: حمله کردن و قهر کردن.

تعجیل فرمودن ایاز را که زود حکم کن

گر نبودی زحمت نـامَحرمی (چند حرفی از وفا واگفتمی)

این بیت و ابیات آینده تا آخر مقولهٔ مولانا یا این بیت مقولهٔ ایاز و ابیات آینده مقوله مولانا (ست).

چون جهان پُر شبهه و اشکال جوست[1]

یعنی هرگاه جهانِ صورت که محرم معنی نیست و مشغولِ گفتگو(ی) پرشبهت و اشکال جوست لاجرم،

حرف می‌رانیم ما بیرون ز پوست[2]

یعنی سخن از معنی می‌گوئیم به زبان حال خارج از قشرِ قیل و قال که مغز محض است، مبرّا از شبهه و اشکال و مُعرّا از بحث و جدال.

چند پختی تلخ و شور و تیزکـز[3] ***(این یکی بار امتحان شیرین بپز)***

کَز به فتح کاف تازی: زمخت.

حکایت در تقریر این سخن

این حکایت مربوط با ابیات بالاست که: **چند گاهی بی‌لب و بی‌گوش شو**... تا ایـن بیت که [ب ۱۸۵] چند پختی تلخ و شور و تیزکز... الخ به مناسبت ابیات آینده که: **آن که گُل را شاهد و خوشبو کند** تا آنجا که: **گر چپی با حضرتِ او راست باش**... الخ.

(چون نباشی راست می‌دان که چپی) هست پـیدا نـعرهٔ شـیر و کـپی

۱- استعلامی و نیکلسن: چون جهانی شبهت و اشکال جوست.

۲- استعلامی و نیکلسن: بیرونِ پوست.

۳- استعلامی و نیکلسن: چند پختی تلخ و تیز و شور گز.

کپی به فتح کاف تازی و کسرِ بای فارسی و سکون یای معروف: بوزینه.

تو روا داری که این نـامهٔ مَـهین (بگذرد از چپ درآید در یمین)

مَهین بالفتح: خوار و بالضّمّ: خوارکننده و بالکسر ضدّ کِهین.

در بیان آن که کسی سخن گوید که حال او مناسب نباشد

مربوط است با بیت بالاکه: **این چنین نامه که پُر ظلم و جفاست**... الخ به مناسبت آینده که:

بر سرش زد سیلی و گفت ای مَهین خصیهٔ مرد نمازی باشد این... الخ

مدّتی بُد زن مراقب هر دو را[1]

مُراقب به ضمّ یکم و کسر چهارم: چشم دارنده و ترسنده.

تا کِشان فرصت نیفتد در خلا

خَلا بالفتح: جای خالی و خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن.

گرچه زاهد روز او باشد شگرف[2]

شَگَرف به فتحتین و کاف فارسی و قیل به کسر یکم و فتح دوم: بزرگ و باشکوه و محتشم و زیبا.

کی بُوَد یک روز او خمسینَ اَلف

قوله تعالی: **تَعْرُجُ المَلائِکَةُ وَ الرُّوْحُ اِلَیهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقدارُهُ خَمسینَ اَلْفَ سَنَةٍ**. حاصل آن که (روز) عارف مثل روز قیامت مقدار پنجاه هزار سال است.

عشق را پانصد پر است و هر پری

تمثیل عشق است به طایر و اثبات پر برای او از روی استعاره اشارت به سرعت سیر و پرواز صاحبِ او، چنانچه از ابیات سابقه و لاحقه مفهوم شد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که حقّ جلّ و علا را هزار و یک نام است، یک نام ذاتی است که تعبیر از آن به عشق کرده و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلالی است، چون جمال و جلال معاً متصوّر نباشد، سیر عارف گاه به طرف اسمای جمال واقع شود وگاه به طرف اسمای جلال، و بر هر دو تقدیر نظر او از پانصد تجاوز نکند

۱- استعلامی و نیکلسن: مدّتی شد زن مراقب هر دو را.

۲- استعلامی و نیکلسن: گرچه زاهد را بُوَد روزی شگرف.

بدین علاقه پرهای عشق را حصر کرد در پانصد - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه و لاحقه که دالّ بر توصیف عشق و عاشق است.

ازفش خود وز دَش خود باز ره[1]

فَش بالفتح: نیکوئی یافتن و بعد از لاغری فربه شدن. دَش به فتح دال مهمله: خود را آراستن. حاصل آن که از قید زیب و آرایش خود آزادشو و پابند دام هستی مباش.

که سوی شه یافت آن شهباز ره

یعنی شاهبازی که (از) فش و دش خویش روی بر تافت به سوی شاهنشاه راه یافت. بعضی شرّاح نوشته که ظاهر آن است که فش به فا باشد به معنی معروف.

رسیدنِ زن به خانه

(زن کنیزک را پژولیده بدید) درهم و آشفته و دنگ و مَرید

مَرید بالفتح: رانده و سرکش.

(لایقِ ذکر و نمازست این ذکر) وین چنین ران و زهارِ پُر قَذَر

زهار بالکسر: آلت یعنی شرمگاه. قَذَر به فتحتین: پلیدی و پلید شدن؛ و به فتح یکم و کسر دوم: پلید.

پای گوید من شد ستم تا مُنی

مُنیٰ بالضّمّ و الف مقصوره: امیدها و آرزوها، جمع مُنیَت.

قوله تعالی: **فَأُولٰئکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئَاتِهِم حَسَنَاتٍ** یعنی پس آن گروه بدل می‌کند خدای تعالی گناهان ایشان را به نیکوئیهای ایشان، یعنی سوابق معاصی را محو می‌کند ولواحق طاعت را به جای آن ثبت می‌نماید.

در بیان توبهٔ نصوح

بود مردی پیش ازین نامش نصوح (بُد ز دَلاّکیِ زن او را فتوح)

نَصوح به فتح یکم و ضمّ دوم: پاک و صاف و شهد خالص، و نیز توبهٔ استواری که باز گناه نکند. و مصدر به معنی راست شدن و راست گردانیدن، کذا فی التّاج.

۱- استعلامی و نیکلسن: از فُش خود وز دُش خود باز ره.

(دختران خسروان را زین طریق) خوش همی مالید و می‌شُست آن عشیق

عشیق به کسرتین مع‌التّشدید: به غایت عاشق.

بیان آن که دعای عارف همچون درخواست حق است جلّ شانه از خویش

کان دعای شیخ نی چون هر دعاست[1]

تلمیح است الی قوله تعالی: **لا تَجْعَلُوا دُعَآءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُم كَدُعآءِ بَعضِكُم بَعضاً...** **الآیه لِأنَّ الشَّیخَ فی قَومِهِ کالنَّبیِّ فی اُمَّتِه.**

پس به جد جُستن گرفتند از گزاف در دهان و گوش و اندر هر شکاف

گزاف بالضّمّ: تخمین و قیاس و هرزه و بیهوده و قیل بالکسر: مثله و به معنی بسیار و بیحدّ و بیحساب نیز آمده. و بعضی شرّاح نوشته که گزاف [آ ۱۸۶] به ضمّ اوّل به معنی تخمین و قیاس است و چون معرّب ساخته‌اند جزاف به کسر اوّل گفته‌اند تا صورت مصدر مفاعله داشته باشد و مجازفه نیز ازان گرفته‌اند و تغییر حرکت در تعریب آمده است.

تشبیه قطب در اجری دادن خلق

زان که وجد خلق باقی خوردِ اوست (این نگه دار ار دلِ تو صید جوست)

وجد بالفتح: عاشق شدن و یافتن، و بالکسر توانا و توانگر شدن. و در مشرب این طایفهٔ علیّه وجد بالفتح: استغراق و استهلاک عارف در نور شهود حضرت وجود.

یاریت در تو فزاید نه اندرو گفت حق اِنْ تَنصُروا الله تُنصَروا

قوله تعالی: **یاأَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اِنْ تَنْصُروااللهَ یَنْصُرکُم وَ یُثَبِّت اَقدامَکُم.** یعنی ای گروه گروندگان اگر یاری کنید دین خدا و پیغمبر او را یاری کند شما را تا بر اعدا ظفر یابید و استوار سازد قدمهای شما را در معرکه تا منهزم نشوید.

جواب گفتن روباه خر را

وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ الله است امر (تا نباید غصب کردن همچو نمر)

قوله تعالی: **وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللهِ** یعنی بجوئید از فضل خدا روزی خود را. مراد تهیّهٔ اسباب معاش است.

۱- استعلامی و نیکلسن: کان دعای شیخ نه چون هر دعاست.

مَثَل آوردن شُتر

نَفْسِ تو تا مستِ نُقل است و نبید (دان که روحت خوشهٔ غیبی ندید)

نبیذ بالفتح و ذال معجمه: شراب خرما، و فی الصّراح: نوعی از بوزه، و در اشعار قدما به دال مهمله نیز آمده.

(که علامات است زان دیدارِ نور) التَّجافی مِنکَ عَن دارِ الغُرور

تجافی بالفتح: یکسو شدن و جدا شدن از چیزی.

تا کف دریا نیاید سوی خاک کاصلِ او آمد بود دراصطکاک

اِصطکاک بالکسر: به هم واکوفتن و زدن و در فراز کردن.

آب را بستود و او تایق نبود (رخ درید و جامه او عاشق نبود)

تایق: آرزومند و شایق مشتقّ از توقان که به معنی آرزو خواستن است.

حملهٔ ماده به صورت هم جری است (آفت او همچو آن خراز خری است)

جَری به فتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیّه: وکیل و رسول و به همزه بر وزن فعیل به معنی دلیر، مأخوذ از جرأت.

(وصف حیوانی بود بر زن فزون) زان که سوی رنگ و بو دارد رکون

رکون بالضّمّ: میل کردن و ساکن شدن.

بیان فرق میان دعوت شیخ کامل و مدّعی مقلّد

(هر چه در دوشاب جوشیده شود) در عقیده طعم دوشابش بود

عقیده: مُربّا، و در دل گرفته و بسته شده.

علم اندر نور چون فرغوده شد[1] (پس ز علمت نور یابد قوم لُد)

فرغوده به فتح فاء و ضمّ غین معجمه: آمیخته.

زبون شدن خر از روباه

طنطنهٔ ادراکِ بینائی نداشت (دمدمهٔ روبه بر او سکته گماشت)

طنطنه بالفتح: کَرّ و فَرّ و بانگ رود و بربط.

۱- استعلامی و نیکلسن: فرغرده شد.

حکایت آن شخص که از ترس خویش را در خانه‌ای انداخت

گفت بهرِ سخرهٔ شاه حرون (خر همی گیرند امروز از برون)

سُخره بالضَّمّ: بیگار یعنی کارِ بی‌مزد و زبون و زیردست و استهزا و افسوس، حرون بالفتح: توسن یعنی اسب سرکش و به ضمّتین: توسنی کردن.

چه در افتادیم در دنبالِ خر (از گلستان گوی و از گلهای تر)

مقولهٔ مولاناست.

(یا از آن بازان که کبکان پرورند) هم نگون اِشکم هم اِستان می‌پرند

اِستان بالکسر: به پشت خوابیده و «سِتان» به حذف همزه نیز آمده. حاصل آن که آن مرغان به هر حال در هوای هویّت حق عَزَّ شأنُه در پروازند.

(نردبانهایی است پنهان در جهان) پایه پایه تا عنان آسمان

عنان بالفتح: کناره‌های آسمان و بالکسر: دوال لگام که سوار به دست گیرد.

بُردن روباه خر را پیش شیر و جهیدن خر در میدان از شیر و عتاب روباه شیر را

عقل خر بازیچهٔ دستان ماست فکرتش کبادهٔ طفلان ماست[1]

کباده به فتح کاف تازی: کمانِ نرم.

بیان آن که نقض عهد و توبه موجب بلاست

نقض عهد و توبهٔ اصحاب سَبت[2] *موجب مسخ آمد و اهلاک و مقت*

مقت بالفتح: دشمن داشتن، مقاتت بالفتح: مثله، و در بعض نسخ به جای مقت، کَبْت آمده به فتح یکم و سکون دوم به معنی هلاک کردن و بر روی افکندن و خوار کردن و خواری. قوله تعالی: **وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ.** یعنی و هر آینه نیکو دانسته‌اید شما آنان را که در زمان داوود علیه‌السّلام از حقِّ فرمان درگذشتند از قوم شما در شهر ایلیا در حکم روز شنبه که منع کرده بودیم ایشان را از صید ماهی و ایشان مخالفت نموده، در آن روز به حیله ماهی می‌گرفتند، پس گفتیم مرایشان را که چون خلاف امر کردید [ب ۱۸۶] بباشید

۱- استعلامی و نیکلسن: کلّهٔ خرگوی فرزندان ماست - فکرتش بازیچهٔ دستان ماست. در نسخه «پ» از ملحقات دانسته شده است.

۲- استعلامی و نیکلسن: نقضِ توبه و عهد آن اصحاب سبت.

بوزنگان خوارشدگان.

دوم بار آمدنِ روباه نزد خر

(زان که خُبثِ ذاتِ او بی‌موجبی) هست سوی ظلم و عُدوان جاذبی

عُدوان بالضّمّ: ستم کردن و از حد درگذشتن و دویدن. و به فتحتین: دونده. و بالفتح: نام قبیله‌ای است.

یک جهانِ بی‌نوا پُر پیل وارج (بی‌طلسمی که بماندی سبز مرج)

ارج بالفتح: کرگدن و نام مرغی است که پرش در غایت نرمی است و به معنی قدر و مرتبه نیز آمده است.

(با کُدامین روی می‌آیی به من) این چنین سَغری ندارد کرگدن

سَغری به فتح سین مهمله و سکون غین معجمه، مخفّف ساغری است یعنی سخت روئی و کَفَلِ اسب و جز آن. حاصل آن که سخت‌روئی تو از کرگدن بیشتر است، یا ازکفلِ کرگدن سخت رُوتری. و در بعض نسخ به جای «سغری» سفری به فاه آمده و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که سفری به کسر سین مهمله و سکون فاء: روی گشادن زن و خانه روفتن و مراد بیحیائی است.

(تا بدیدم روی عزرائیل را) باز آوردی به من تسویل را[1]

تسویل بالفتح: آراستن و زینت دادن شیطان گناهان را در نفس.

بسته شد پایم دران دم از نهیب (چون بدیدم آن عذاب بی‌حجیب)

نهیب بالکسر و یای مجهول: هیبت و قدرت و عظمت.

جواب گفتن روباه خر را

ورنُدی آن بدسگالش قدر را[2]

سگالش بالکسر و کاف فارسی: اندیشیدن و دشمنی و خصومت کردن، حاصل آن که اگر این اندیشهٔ زشت و کار ناهنجار نسبت به قدر و مرتبهٔ تو بد بود، امّا یاران.

۱- استعلامی و نیکلسن: باز آوردی فن و تسویل را.
۲- استعلامی و نیکلسن: ورنُدی بد آن سگالش قدْرا.

عفو فرمایند از یاران خطا[1]

که عفوِ خطای یاران شیوهٔ یاری است.

ذکر کوکب را چنین تأویل گفت *(آن کسی که گوهر تأویل سفت)*

یعنی کوکب را بر سبیل وهم و خیال تفسیر کرد.

کس نداند روسپی زن کیست آن

ضمیرِ «آن» راجع به روسپی زن. یعنی هیچ‌کس نمی‌داند که قحبهٔ زن کیست آن قحبه زن.

وان که داند نیستش بر خود گمان

بلکه خود را ازین عیب منزّه و مبرّا داند. این بیت بر سبیل تمثیل است. حاصل آن که چنان که روسپی زن یعنی قلتبان خود را قلتبان گمان نبرد، متوهِّم نیز خود را صاحب و هم نپندارد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ضمیرِ آن راجع به وهم است یعنی حقیقت وهم را هیچ‌کس بواجبی نمی‌داند و کسی که می‌داند بر خود گمان و هم نمی‌بَرَد و این خطاست - انتهی‌کلامه - وهم و خطاست کمالایخفی علی من له فهم.

آینه بی‌نقش شد یا بدبها *(زان که شد حاکیِ جمله نقشها)*

بها بالفتح: زیبائی و خوبی، و روشنی لازمِ اوست.

حکایت شیخ محمّد سَررَزی

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **آینه بی‌نقش شد یا بدبها**... الخ به مناسبت ابیات آینده در آخر این داستان که: **پس مصفّا کن درونِ خویش را**...الخ.

زاهدی در غزنی از دانش مزی

مز بالکسر و سکون زای معجمه: فزونی و بالفتح: مکیدن، یای مزی برای نسبت است، یعنی منسوب به افزونی و دانش و کمالات.

بُد محمّد نام و کُنیت سَر رَزی

بعضی شرّاح نوشته که کنیه در این مقام به معنیِ لقب مستعمل شده.

۱- استعلامی و نیکلسن: عفو فرمایند یاران زان خطا.

چون نمرد از نُکس آن جانِ سیر مرد (از فراقِ مرگ بر خـود نـوحه کـرد)
نکس بالفتح: سرنگون کردن، و بالضّمّ: بازگشتن بیماری، و بالکسر: ضعیف.

(گـفت خـدمت آنک بـهرِ ذُلِّ نـفس) خویش را سازی تو چون عبّاسِ دَبس
عبّاس دبس نام مردی که به لطائف و هزل خلق را در خنده آوردی و از ایشان چیزی گرفتی.

(که زمین و آسمان پرنور شـد) در مقامات این همه مذکور شد[1]
مقامات نام کتابی که در و احوال حضرت شیخ محمّد سَرَزَی مذکور است.

آمدن شیخ بعد از چند سال

گر بگـوید کـیمیا مس را بـده تو به من خود را طمع نبود فره
فره به فتح یکم و کسر دوم: افزونی و بسیار و سخت شادان و به کسرتین: ظفر یافتن. و به فتح یکم و تشدید دوم در فارسی: شکوه و عظمت و به فتحتین: به غایت شاد شدن.

(عاشقی کز عشقِ یزدان خورد قـوت) صـد بـدن پـیشش نـیرزد تـرّه تـوت
ترّه به فتح یکم و تشدید دوم: رستنی که سبزش توان خورد؛ و بالضّمّ و التّشدید به تازی: باطل و به کسر یکم و فتح دوم: خشم و کینه و مراد از ترّه توت، برگِ توت.

(پیش او یکسان شده بُد خاک وزر) زرچه بـاشد کـه نُبُد جـان را خـطر
خطر به فتحتین [آ ۱۸۷] (ضرر و بیم)

وین بـدن کـه دارد آن شـیخ فـطن[2] (چیز دیگر گشت کم خوالش بـدن)
فطن بالفتح و ضمتین و به فتح یکم و کسر دوم: زیرک و دانا.

زهـرِ دد بـاشد شکـرریز خـرد (زان که نیکِ نیک باشد ضدِّ بد)
یعنی عشق، دد را زهر است؛ و خِرَد را شکرریز.

بندگی کن تـا شـوی عـاشق لَـعَل (بندگی کسبی است آید در عمل)
لَعَلّ به فتحتین و تشدید لام: شاید و امید.

۱- استعلامی و نیکلسن: در مقالات آن همه مذکور شد.
۲- اصل این مصراع را ندارد.

در معنیِ لولاکَ لَما خَلَقْتُ الافلاک

من بدان افراشتم چرخِ سَنی   تا عُلُوِّ عشق را فهمی کنی

سَنیّ بالفتح: بلند، یعنی بُلند افراشتن چرخ برای آن است که تا از بلندیِ حسّیِ آن عُلُوِّ رُتبتیِ عشق فهم کنی.

با تو گویند این جبالِ راسیات   (وصفِ حالِ عاشقان اندر ثبات)

راسیات جمع راسیه یعنی کوهِ استوار.

(در تصوّر در نیاید عینِ آن)   عیب بر تصویر نِه تَفْتیش مدان

یعنی دقایق معانی و حقایق اسرار راکه به تمثیل و تصویر نتوانی فهمید عیب بر تمثیل و تصویر نِه، و آن را از ادای مقصود قاصردان و اصل معنی را که در غایت غموض و نهایت خفاست انکار مکن و منفی مدان.

رفتن شیخ به خانهٔ امیر بهر گدیه

چون امیرش دید گفتش ای وَقیح   گویمت چیزی منه نامم شحیح

وَقیح بالفتح: بی‌حیا. شَحیح بالفتح: بخیل.

نور چشمی کو به روز استاره دید

بعضی شارحان نوشته که طعن بر بوعلی‌سیناست کـه حُسـنِ بـاصرهٔ او در روز عُطارد می‌دید و جِرمِ عطارد از اجرامِ کواکبِ دیگر اصغر است امّا آفتاب روشـنِ عشق را ندید.

وقت نازک گشته و جـان در رصد[1]   (با تو نتوان گفت آن دَم عذرِ خود)

رَصَد به فتحتین: چشم داشتن و نگاه داشتن.

نی گمانی برده‌ای تو زین نشاط[2]

مقولهٔ زاهد است یعنی اگر از نشاط نشأهٔ حال عشّاق در گمانی و کیفیّت ذوق ایشان بالجزم ندانی که در گدائی نشاطِ شادی دارند.

حزم را مگذار و می‌کن احتیاط

که شاید این نشـاط محقّق بـاشد و طـریق احـتیاط اخـتیار اوسـاط، چـنانچه

۱- استعلامی و نیکلسن: وقت نازک باشد و   ۲- استعلامی و نیکلسن: نه گمانی برده‌ای.

می‌فرمایند که:

واجب است و جایز است و مستحیل

مستحیل بالضّمّ: به معنی محال، چنانچه بعضی شرّاح نوشته که گاهی معنی طلب از باب استفعال ساقط می‌شود و استحالت به معنی محال شمردنِ چیزی مستعمل می‌شود.

تو وسط را گیر از حزم ای دخیل[1]

دَخیل بالفتح دوست خالص و مسافری که در شهر در آید، حاصل آن که اگر حالت نشاط عشّاق را واجب و لازم ندانی، باری جایز شمار و محال مپندار که صورت جواز حدّ وسط است تا از انکار که منشأ بلاست بری و بیزار باشی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که شیخ می‌گوید که عذر خواستنی درکار نیست، از جهت آن که ترا آن گمان است که برای حظّ نفس و نشاط طبع گدائی را پیشهٔ خود ساختیم و حال نه چنین است و چون حزم و احتیاط ترا برین گمان داشته از حزم باز نمی‌داریم ترا؛ لیکن حزم بر سه قسم است: واجب، مثل بدگمانی در حقّ کافر و جایز، مثل تردّد در وقوع و عدم وقوع امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد؛ و ممتنع و مستحیل، مثلِ بدگمانی در حقِّ باری تعالی و انبیا و اولیا. پس ای امیر اولی آن است که طرف وسطِ حزم یعنی جواز آن را مرعی داشته درویشی مرا بر این وجه تصوّر کنی که شاید از سرِ حال باشد، مگو که البتّه از سَرِ حال است یا نه - انتهی‌کلامه - سهو است، چه حزم به معنی هشیاری و بیداری و آگاهی و دوراندیشی است درکار که موجب احتیاط است از خطا و خباط، در صورت وهم و گمان نه در حال جزم و ایقان؛ پس تقسیم حزم به سوی این اقسام به معنی است و نیز مقصود از نهی ترک حزم و امر به اختیار احتیاط، اثبات جواز نشاط درویشان (است) نه جواز حزم و احتیاط. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که بیت اوّل مقولهٔ امیر است - انتهی‌کلامه - مربوط نیست با بیت ثانی کمالایخفی.

گریان شدن امیر از نصیحت شیخ

صدق او هم بر ضمیر میرزد	**عشق هر دم طرفه دیگی می‌پزد**

۱- استعلامی و نیکلسن: این وسط را گیر در حزم ای دخیل.

یعنی از عشق، عاشق را حالات عجیبه و صفات غریبه پیدا آید، چنانچه [ب ۱۸۷] خود را ازکوه افکندن و نمردن و از فراق مرگ بر خود نوحه کردن وکو به کو به کدیه شدن، بلکه پرتو صدقش بر غبر زدن. و عزیزی نوشته که اوّل دیگ انکار امیر پخت بعد از آن دیگ حُسن اعتقاد او بر شیخ - انتهی‌کلامه - امّا مخفی نیست که باعث انکار قساوت ضمیر میر بود و گریهٔ او از پرتو صدق پیر.

(صدقِ احمد بر جمال ماه زد) بلک بر خورشید رخشان راه زد

بعضی شرّاح نوشته که آفتاب برای آن حضرت صلی‌الله علیه وسلّم از سیر باز ماند تا نماز عصر گزاردند[1]. و بعضی شارحان نوشته که آفتاب رفته بود، برای نماز عصرِ حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) برگشت تا وقتی که حضرت امیر نماز ادا کرد.

این بهانه کرد و مُهره در ربود (مانع آن بُدکان عطا صادق نبود)

یعنی از تکلیف امیر اعراض نمود.

بشارت آمدن شیخ از غیب که بده و از کس مستان

هین زگنج رحمتِ بی‌مربده (درکف تو خاک گردد زربده)

مربالفتح: شمار.

در عطای ما نه تحشیر و نه کم (نه پشیمانی نه حسرت زین کرم)

تحشیر به فتح تای فوقانیّه و سکون حای مهمله: تنگ داشتن نفقه و نقصان و جمع کردن و گِرد کردن. و در بعض نسخ «تخسیر» به خای معجمه و سین مهمله آمده، یعنی زیان کردن. و در بعض دیگر «تحصیر» به حاء و صاد مهملتین واقع شده یعنی دربند کردن و شمار کردن. و در بعض (دیگر) «تحسیر» به حاء و سین مهملتین است یعنی در حسرت افکندن. و در بعضی «تقصیر» به نظر آمده که از قصور است.

بعد ازین از اجرِ ناممنون بده (هر که خواهد گوهر مکنون بده)

ممنون: نقصان کرده شده و منّت نهاده شده و نعمت داده شده.

(ویدالله فوق ایدیهم تو باش) همچو دست حق گزافه رزق پاش[2]

گزافه بالکسر: بسیار و بیحدّ و بیحساب و هرزه و بیهوده.

۱- اصل: گذاردند. ۲- استعلامی و نیکلسن: گزافی رزق پاش.

دانستنِ شیخ ضمیر سایل را

از فقیر و وام دارو محبسی[1]

محبس بالفتح: مصدر میمی است به معنی مفعول.

گردر آیی نخل با عُرجون نمود[2] ***(جز ز عکسِ نخلهٔ بیرون نبود)***

عُرجون بالضّمّ: شاخ خرما (ی) کج شده.

لیک تا آب از قَذی بیرون شدن[3] ***(تنقیه شرط است در جُویِ بدن)***

قَذی به فتح قاف و ذال معجمه: خاشاک و چیزی که بیفتد در آب و چشم. و در بعض نسخ به جایِ «قذی» قذر آمده.

در فضیلت اِحتما وجُوع

جوع خود سلطانِ داروهاست هین ***(جوع در جان نه چنین خوارش مبین)***

قال النّبیّ صلی الله علیه وسلّم: **الاحتماءُ اَفْضَلُ مِنَ الدَّواء.** روزی حضرتِ مولانا می‌فرمودند که: **فی قِلَّةِ الاکْلِ منافِعٌ کثیرة مِنها اَنْ یَکُونَ الرَّجُلُ اَصَحُّ جِسماً و اَجْوَدَ حِفظاً وَ اَزکیٰ فَهماً وَ اَحلیٰ قَلباً وَ اَقَلَّ نَوماً وَ اَخَفُّ نَفْساً وَ اَحَدُّ نَظَراً وَ اَسْلَمَ طبیعَةً وَ اَقَلَّ مَؤونَةً وَ اَکْرَمَ خُلقاً وَ اَوْسَعَ مُواساة.**

آن یکی می‌خورد نانِ فَخفَره ***(گفت سائل چون بدین استت شَرَه)***

فَخفَره به فتح هر دو فاء و سکون خایِ مُعجمه: جَو.

حکایت آن گاو که تنها در جزیره می‌چرد

(چون برآید صبح گرد سبز دشت) ***تا میان رُسته قَصیل سبز و کَشت***

قَصیل به فتح قاف و صاد مهمله[4]: جوِ نوبر آمده و نارسید که به پارسی خوید گویند.

(باز شب اندر تب افتد از فَزَع) ***تا شود لاغر ز خوفِ مُنتَجَع***

مُنتَجَع به ضمّ میم و سکون نون فوقانیه و جیم مفتوحتین: جایگاه آب و گیاه

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۲- استعلامی و نیکلسن: گردر آیی نخل با عُرجُون نمود.

۳- استعلامی و نیکلسن: از قذی خالی شدن. ۴- اصل: صاد معجمه.

جُستن. یعنی از خوف آن که جای جستن آب و گیاه از کجا خواهیم یافت لاغر شود. یا مصدر میمی است به معنی انتجاع یعنی گرسنه شدن و آب و گیاه جُستن.

حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت

بوالفُضولی گفت او را کای فلان (هین چه می‌جوئی به سوی هر دکان)

چون صاحب کمال را توجّه به سؤال و تعرّض به حال هیچ کس کاری نیست، مولانا سائل را به بوالفُضول تعبیر فرموده، اگرچه او را از دانش بهره‌ای و از بینش نصیبه‌ای بود.

چند بینی گردشِ دولاب را سر برون کن هم ببین میزاب را

دولاب بالضّمّ: چرخ آسیا که از آبِ ناودان درگردش آید و چرخی که بدان آب از چاه کشند. میزاب: ناودان. حاصل آن که تا کی گردش چرخ آسیا بینی، سر بیرون آر و نظر بر ناودان بگمار، تا بدانی که گردش آن دولاب از آب این میزاب است. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که شخصی را که میزاب است و آب برمی‌دارد - انتهی‌کلامه - مناسب نیست با ابیات بالا که: **چون بدیدی گردش سنگ آسیا** [آ ۱۸۸] **آبِ جو را هم ببین آخر بیا**... الخ و با ابیات آینده که:

گردش کف را چو دیدی مختصر حیرتت باید به دریا درنگر

که گردش کف از دریاست. بعضی شرّاح نوشته که لفظِ «ناید» به نون و باء هر دو واقع شده؛ برتقدیراوّل معنی چنین باشد که چون گردش کف مختصری بینی حیرت نمی‌آید، به دریا درنگر تا حیرت رو نماید. و بر تقدیر ثانی چنان می‌شود که چون گردش کف را دیدی که مختصر است اگر حیرت می‌خواسته باشی به دریا نظر کن.

وانک دریا دید بردارش کند[1]

در لفظِ «بردار» لطافت است یعنی هر که دریا دید میوهٔ داری کند او را؛ یا مثل منصور بردار می‌کند او را؛ فاعلِ می‌کند حق سبحانه، یا دیدن که از لفظِ دید مفهوم است.

دعوت‌کردن مسلمان مغ را

(صاحبِ خانه بدین خواری بود) که چنین بروی خلاقت می‌رود

۱- استعلامی و نیکلسن این بیت را ندارند.

خلاقت به فتح خای معجمه و قاف: کهنه شدن و کهنگی.

(چون که خواو نفس آمد مستعان) تسخر آیـد اَیْش شآءَ اللهُ کـان[1]

اَیْشَ بالفتح: مخفّف أَيُّ شيءٍ یعنی هر شیئی که خواست الله تعالی شد آن شیء.

حاش لله اَیْش شآءَ الله کان

یعنی پاکی و بی‌عیبی است مر خدا را، کلمهٔ تنزیه است که چون خواهند کسی را صفت به خوبی و بی‌عیبی کنند اوّل این کلمه را بیارند.

مثل شیطان بر درِ رحمان

(گـلّه گـلّه از مُـرید و از مَـرید) چون سگِ باسط ذِراعَیْ بِـالْوَصید

وَصید بالفتح: آستانهٔ در. قوله تعالی: وَ کَلْبُهُم باسِطٌ ذِراعَیْهِ بالْوَصید. یعنی سگ اصحابِ کهف گستراننده است دستهای خود را به پیشگاه آستانهٔ درِ غار.

چون که ترک از سطوتِ سگ عاجز است (ایـن اَعُـوذ و ایـن فـغان نـاجایز است)

سَطوت بالفتح: حمله بردن.

جوابِ مؤمن جبری را

اخـــتیاری هست در ظـلم و سـتم من ازین شیطان و نفس این خواستم

یعنی مراد من از نفس و شیطان اختیار تُست که ترا بر ظلم و ستم داشته که اگر آن اختیار در تو نبودی ظلم و ستم از تو صادر نشدی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مراد من از نفس و شیطان اختیار تست که مختاری و به اختیار نفس و شیطان مرا تابع می‌شوی ـ انتهی کلامه ـ سهو است چنانچه از الفاظ بیت مفهوم شد که مؤمن درین جواب از نفس و شیطان اختیار جبری مراد داشته، پس حاصلِ جـوابش آن کـه اختیارترا[2] به نفس و شیطان تعبیر کردم که تو تابع اختیار خودی، نه آن که به اختیار تابع نفس و شیطان شدی.

اسب هم خَو خَو کند چون دید جَو[3] (چون بجنبد گوشت گربه کرد مَـو)

خو به فتح خای معجمه: کندن و بریدن و دور کردن و گیاه خودرو و کفِ دست و

۱- استعلامی و نیکلسن: تسخر آمد....
۲- اصل: آن که که اختیار ترا.
۳- استعلامی و نیکلسن: اسب هم حوحو کند...

کفل و ساغری اسب[1]

وقتِ تحلیل نماز ای با نمک (زان سلام آورد باید بر مَلَک)

تحلیل بالفتح: برآمدن از نماز، مقابلِ تحریمه که در آمدن در نماز است.

این دو ضد عرضه کنندت در سرار[2]

سرار بالفتح: پنهانیها جمع سریرت است و قیل سرار بالفتح: شب آخرین ماه و بیابان. و سرائر بالفتح جمع سریرت است به معنی نهانیها.

دیو گوید ای اسیر طبع و تن عرضه می‌کردم نکردم زور من

قوله تعالی: **وَ ما کانَ لِیَ عَلَیکُم مِنْ سُلطانٍ إلاّ أنْ دَعَوْتُکُم فَاسْتَجَبْتُم لی فَلاتَلُومُونی وَ لُومُوا أنْفُسَکُم ما أنَا بِمُصْرِخِکُم وَ ما أنْتُم بِمُصرِخِیَّ.** یعنی ابلیس هنگام حساب خلق چون او را ملامت کنند که ما را از راه بُردی و به ضلالت افکندی گوید که نبود مرا بر شما هیچ تسلّطی تا اکراه کنم بر کفر و معصیت، یا حجّتی نبود مرا بر صحّت قول من، مگر آن که بخواندم شما را به وسوسه و فریب بی‌بُرهانی، پس اجابت کردید شما مرا و تأمّل ننمودید در عواقب امور خویش. پس ملامت نکنید مرا که وسوسه کردم و ملامت کنید نفسهای خود را که مرا فرمان بُردید و قول خدا را که گفت: **لایَفتِنَنَّکُم الشَّیطانُ** نشنودید و نیستم من رها شده و فریادرس شما را از عذاب و نیز نیستید شما رهاننده و فریادرس من.

آن گُرُه بابات را بوده عِدا[3] (در خطابِ اُسجُدوا کرده ابا)

عِدا بالکسر و المَدّ: دشمنی کردن و پیاپی کارکردن و اینجا به معنی دشمن آمده و عَدا بالفتح [ب ۱۸۸] و المدّ: از حد درگذشتن و گرداگرد خانه.

مُخلَص این که دیو و روح عرضه‌دار (هر دو هستند از تتمّهٔ اختیار)

مراد از روح، مَلَک که مقابل دیو است.

مُنکِرِ فعلِ خداوند جلیل

که قَدَری است.

1- پ: از «اختیاری هست...» تا اینجا را ندارد.

2- استعلامی و نیکلسن: این دو ضد عرضه کنندت در سرار.

3- استعلامی و نیکلسن: ... بوده عَدی.

هست در انکارِ مدلولِ دلیل

لفظِ انکار مضافِ مدلول. حاصل آن که قَدَری فعل حق را که خلق افعال عباد است و حسّی نیست بلکه معقول و مدلول دلیل است انکار کند و جبری فعل شود و خلق را که مرئی و محسوس اوست منکر شود؛ فلامحاله انکار محسوس عندالعقل رسواتر است از انکارِ معقول.

آن بگوید دود هست و نارنی نورِ شمعی بی ز شمعی روشنی

ضمیر «آن» راجع به قَدَری است. در مصراع اوّل تمثیل فعل حقّ است سبحانه به نارِ نامحسوس که مدلول دود است؛ و در مصراع ثانی به شمعِ نامحسوس که مدلول نور است؛ و در بیت آینده تمثیل فعل بنده به نار محسوس، چنانچه می‌فرمایند که:

وین همی بیند مُعیَّن نار را نیست می‌گوید پیِ انکار را

یعنی جبری افعالِ عباد را که مثلِ نار محسوس معیّن و مرئی است می‌بینند و انکار می‌کند تا او را بی‌اختیار پندارند و در ارتکاب معاصی معذور دارند.

پس تَسَفسُط آمد این دعویِّ جبر[1]

تَسَفْسُط به فتحتین: هزیان گفتن و خود را حکیم نمودن از سفسطه است. و آنچه در بعضِ نسخ سقیمه تسفّط آمده و در بعضی دیگر تفسطط واقع شده از سهو ناسخ است.

لاجرم بدتر بود زین روزگبر

مراد از گبر مجوسی که آتش‌پرست است و مُنکِرِ ربّ. چنانچه از بیت آینده به ظهور آید، نه قَدَری که قائل به وجود اوست سبحانه، یعنی از این روی که دعوی جبر هزیان‌گوئی و انکارِ حسّ است، جبری از گبر که منکر حس نیست بدتر بود.

گبر گوید هست عالَم، نیست ربّ

لاجَرَم.

یا ربی گوید که نبود مُستَجَب[2]

یعنی گبر که مُنکِرِ ربّ است، اگر یارب گوید مستجاب نیست؛ زیراکه استجابت

۱- استعلامی و نیکلسن: پس تَفَسطُط آمد این دعویِّ جبر.
۲- استعلامی و نیکلسن: مُستَحَب.

فرعِ اقرار و او سخرهٔ انکار. یا آن که چون او آتش‌پرست است و او را رب می‌گوید، ربّ گفتن دو باطل و نامستجب است و این وجه اوجه است.

این همی گوید که عالم نیست هیچ[1]

ضمیر «این» راجع به جبری است.

هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ

فاعل هست جبری است؛ یعنی جبری که منکر حسّ است در حقیقت سوفسطائی است که عالَم را وهم و خیال گوید.

بیان آن که درکِ وُجدانی چون اختیار و اضطرار و خشم و اصطبار به جایِ حسّ است که زرد از سرخ و تلخ از شیرین فرق کند

(درکِ وُجدانی به جای حس بود) هر دو در یک جدول ای عَم می‌رود

جدول بالفتح: معروف و جوی خُرد.[2]

(که بگفتم که چنین کن یا چنان) چون نکردید ای مَوات و عاجزان

مَوات بالفتح: آنچه بیجان باشد و زمینِ بی‌مالک، و بالضّمّ: مرگ و مردن، و قیل موات بر وزن شراب چیزی که (در) وی حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد.

(همچنین سگ گر بُرو سنگی زنی) بر تو آرد حمله گردد مُنثنی

مُنثنی بالضّمّ: سرنگون و دوتا.

روشن است این لیک از طمعِ سَحور

سَحور بالفتح: طعامِ سحری و به ضمّتین: سحر.

حکایت هم در بیان تقریر اختیار خلق

از چنین عذرای سلیم نابیل (خون و مال وزن همه کردی سبیل)

سَلیم بالفتح: نادان. نبیل بالفتح: دانا و استاد و نیکو.

چون بیاید نوبتِ شکرِ نِعَم (اختیارت نیست وز سنگی تو کم)

نِعَم به کسر نون و فتح عین: نعمتها، و به فتحتین: آری و بلی و چهارپایان، و

۱- استعلامی و نیکلسن: این همی گوید جهان خود نیست هیچ.

۲- اصل و پ: جوی خورد.

بالضّمّ: نازکی و نرمی و نیکوئی و نام زنی.

حکایت هم در جواب جبری

گفت ای آینک بیاور آن رسن (تا بگویم من جوابِ بوالحسن)

آیبک بالفتح نام غلام و به معنی قاصد نیز آمده (است).

اختیارش اختیارت هست کرد[1]

مقولهٔ مولاناست و خطاب عام، یعنی اختیار حق تعالی اختیار ترا پیدا کرد. و در بعض نسخ: اختیارت اختیارش هست کرد و المآل واحد.

اختیارش چون سوارِ زیرِ گرد[2]

یعنی اختیار او سبحانه مثل سواری است در گرد مستور و اختیار خلق گردی است محسوس برانگیختهٔ آن سوار.

(اختیارش اختیارِ ما کند) امر شد بر اختیارِ مستند[3]

یعنی استناد و اتّکای امر [الف ۱۸۹] و نهی بر اختیار و اقتدار است که اگر اختیار و قدرت نبودی امر و نهی ساقط شدی.

حاکمی بر صورتِ بی‌اختیار

لفظِ حاکمی به یای مصدری است یعنی حاکم بودن و حکم کردن بر صورتی که اختیار ندارد.

هست هر مخلوق را در اقتدار

مثل حاکم صیّاد که مخلوق است نافذ بر صید و حکمِ عمرو بر زید که محکوم و مغلوب اوست؛ چنانچه می‌فرمایند که:

تا کَشَد بی‌اختیاری صید را تا بَرَد بگرفته گوش او زید را

فاعل کشیدن و بردن مخلوق که در بیت بالاست و ضمیر او نیز راجع بدو، و آنچه بعضی شرّاح نوشته که او سبحانه گوش زید را گرفته به طرفی که باید بُرد می‌بَرَد ـ انتهی‌کلامه ـ متناسب نیست با بیت بالا که این بیت غایت اوست و با دو

۱- استعلامی و نیکلسن: اختیارت اختیارش هست کرد.

۲- استعلامی و نیکلسن: اختیارش چون سواری زیر گرد.

۳- استعلامی و نیکلسن: بر اختیاری مستند.

بیت آینده که:

لیک بی‌هیچ آلتی صنع صَمَد

صَمَد به فتحتین: مهترِ مهتران و بی‌نیاز.

اختیارش را کمندِ او کند

ضمیرِ «شین» راجع به مخلوق و این بیت استدراک از بیت بالا که: حاکمی بر صورتِ بی‌اختیار... الخ، حاصل آن که: صُنع ایزدی بی‌آلتی از آلات اختیار بنده را کمند او سازد تا از اختیار و ارادهٔ خود در دام بلا مبتلا گردد؛ چنانچه می‌فرمایند که:

اختیارش زید را قیدی کند[1]

ضمیرِ «شین» راجع به زید و اضمار قبل (از) ذکر مرجع و اشعار فارسی معروف و مشهور (است). یعنی اختیار زید که مطیع و منقاد اختیار حقّ است سبحانه زید را قید کند.

بی‌سگ و بی‌دام حق صیدی کند[2]

یعنی حق را برای صید کردن زید احتیاج به سگ و دام نیست، بلکه اختیار او را سبب صید شدن او گرداند، چنانچه در بیت بالا گذشت به خلاف مخلوق که در اصطیاد محتاج سگ و دام است.

آن دُر و گر حاکمِ چوبی بُوَد[3] ***(وان مصوّر حاکم خوبی بود)***

انتقال است به ابیات سابقه که: حاکمی بر صورت بی‌اختیار... الخ.

نادر این باشد که چندین اختیار ***ساجد اندر اختیارش بنده‌وار***

ضمیرِ «شین» راجع به حق سبحانه؛ حاصل آن که نادر این است که اختیار هر مختار بنده‌وار ساجد و محکوم اختیار اوست عزّ شأنه. امّا چنانچه:

قدرت تو بر جمادات از نَبَرد ***کی جمادی را از آنها نفی کرد***

قدرتش بر اختیارات آن چنان نفی نکند اختیاری را از آن، بلکه بر اختیار هر مختار نیز موجود است امّا مغلوب و محکوم اختیار او سبحانه، فعلی هذا.

خواستش می‌گوی بر وجه کمال ***که نباشد نسبت جبر و ضلال***

۱- استعلامی و نیکلسن: اختیارش زید را قیدش کند.

۲- استعلامی و نیکلسن: صیدش کند. ۳- اصل: حاکم چوبی بود.

مثلاً:

چون که گوئی کفر من خواهِ وی است خواه خود را نیز هم می‌دان که هست[۱]

تا از جبر و ضلال امان‌یابی.

زان که بی‌خواه تو خود کفر تو نیست (کفر بی‌خواهش تناقض گفتنی است)

یعنی تا راضی و خواهان کفر نباشی کافر نشوی.

گاو اگر یُوغی نگیرد می‌زنند (هیچ گاوی که نپرّد شد نزند)

یُوغ بالضّمّ: چوبی که بر گردن گاوِ قُلبه و گردون نهند.

(گاو چون معذور نبود در فضول) صاحبِ گاو از چه معذور است و دُول

دُول به ضمّ دال مهمله و واو مجهول: مُحیل و مکّار و بی‌حیا.

معنی ماشاءالله کان

قول بنده أیش شآءَالله وکان بهرِ آن نَبْوَد که تَنْبَل کن در آن

تَنْبَل به فتح تای فوقانیّه و سکون نون و بای موحّدهٔ مفتوح: کاهل و بیکار و مکر و حیله و قبل به ضمّ بکم و کسر سیوم: منکر و گمراه.

در معنی جَفَّ القلمُ بما هُوَ کائنٌ

ذرّه‌ای گر در تو افزونی ادب باشد از یارت بداند فضل ربّ

آخر مصراع اوّل مربوط به صدر مصراع ثانی است. و در بعض نسخ: ذرّه اندر تو گر افزون ادب... و المآل واحد. و بر هر دو تقدیر فاعل بداند فضلِ ربّ. حاصل آن که اگر ذرّه‌ای ادب در تو افزون باشد از یار تو می‌داند آن ذرّه را فضل رب. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که فضل را اضافت به رب نباید کرد و چنین تقریر باید نمود که آن فضل مقدار ذرّه‌ای را رب عزّوعَلا می‌داند ـ انتهی‌کلامه ـ تحکّم است چنانچه از تفسیر اوّل که بنابر اضافت است صحّت معلوم شد و منع اضافت بر تقدیر عدم صحّت معنی است.

ای امین‌الدّین ربّانی بیا (کز امانت رُست هر تاج و ولا)

۱- استعلامی و نیکلسن: چون که گفتی کفر من خواستِ وی است ـ خواستِ خود را نیز هم می‌دان که هست.

خطاب است به حضرت چلپی [ب ۱۸۹] چنانچه در مناقب‌العارفین مذکور است که حضرت مولانا ایشان را به امین کنوزالعرش خطاب می‌فرمودند[1].

(پورسلطان گر برو خائن شود) آن سرش از تن بدان بائن شود

بائن: جدا کننده و مراد جدا شونده.

دست و پا دادند در جُرم قَوَد (آن به صد ساله عبادت کی شود)

قَوَد به فتحتین: قصاص کردن و قصاص.

حکایت آن درویش

انبساطی کرد آن از خود بَری (جُرأتی بنمود او از لَمتَّری)

انبساط بالکسر: گستاخی کردن و گستاخ شدن و گشاده شدن و پهن شدن و بهتر شدن و به معنی خوشی و انشراح و اختلاط نیز استعمال یافته (است).

متصل چون شد دلت با آن عَدَن (هین بگو مهراس از خالی شدن)

عَدَن به فتحتین: نام شهری، و بالفتح: مقیم شدن و اقامت کردن در جائی؛ قوله تعالی: جَنّاتُ عَدْن ای اقامة.

باز جواب گفتن کافر جبری سنّی را

(کافرِ جبری جواب آغاز کرد) که از آن حیران شد آن مِنطیق مرد[2]

مِنطیق بالکسر: نیک سخن‌گوی.

اندکی گفتیم آن بحث ای عُتُل (ز اندکی پیدا بُوَد قانونِ کُل)

عُتُل به ضمّتین: سخت‌دل و غلیظ طبع و سخت خصومت.

همچنین بحث است تا حشر و نَشَر[3]

حَشر بالفتح: جمع کردن و برانگیختن و به فتحتین: گرد کرده. نَشَر به فتحتین: پراکنده و پراکنده‌ها، مفرد و جمع است و به معنی پراکنده شدن نیز آمده؛ و نشر بالفتح: پراکنده و پراکنده کردن.

۱- پ: بعد از (ای امین‌الدّین ربّانی بیا) نوشته: خطاب به کامل که امانت وصف اوست.

۲- استعلامی و نیکلسن: کی از آن حیران شد آن مِنطیق مرد.

۳- استعلامی و نیکلسن: همچنین بحث است تا حشرِ بَشَر

(چون برون شوشان نبودی در جواب)   پس رمیدندی از آن راهِ تباب

تباب بالفتح: زیانکار شدن و هلاک شدن.

(تا نگردد عزم از اِشکال خصم)   تا بود محجوب از اقبالِ خصم

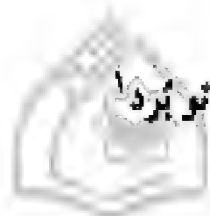
یعنی از اقبال خصم محجوب ماند و ادبار خود را اقبال داند.

هر روش هر ره که آن محمود نیست   عقبه‌ای و مانع و رهزن نیست

یعنی راه و روش نامحمود، خصم و رهزن طریق محمود است و او را رهزن دیگر در کار نیست.

این روش خصم و حَقود آن شده   (تا مقلَّد در دوره حیران شده)

حَقود بالفتح: کینه‌ور، و بالضّمّ: کینه گرفتن. یعنی روش نامحمود خصم و حقود روش محمود است.



کی بری زان آب کان آبِ تو بُرد[1]

بُری بالضّمّ: از بریدن.

کی کنی زان فهم کان فهمِ تو خورد[2]

کنی بالفتح: از کندن، یا بالضّمّ: از کردن.

(که بترسد گر جوابی وادهد)   گوهری از لُنجِ او بیرون جهد[3]

لُنج بالضّمّ: لب و اندرون رخسار.

آن چنان که بر سرت مرغی بُوَد   کز فَواتش جانِ تو لرزان شود

قالَ النّبی صلی‌الله علیه وسلّم: کَأَنَّهم عَلیٰ رُؤُوسِهِمُ الطَّیرُ، یعنی اصحاب صفه و بعضی از اصحاب کبار رضی‌الله عنهم به نوعی به حق مشغول بودند که گویا بر سرهای ایشان جانوری نشسته است که از خوف پروازش به هیچ‌جانب التفات‌ندارند.

پرسیدن پادشاه ایاز را

چون عرب با رَبع و اَطلال ای ایاز

۱- استعلامی و نیکلسن: کی بَری زان آب کان آبت بَرَد.

۲- استعلامی و نیکلسن: کی کنی زان فهم فهمت را خورَد.

۳- استعلامی و نیکلسن: گوهری از لُنج او بیرون فتد.

ربع بالفتح: منزل و سرا و محلّه و مال و باغ و کشت، رِباع بالکسر و رُبوع بالضّم، جمع. اطلال بالفتح: نشانه‌های خانه و سرا و جایهای خراب شده.

می‌کنی از عشق دستان دراز[1]

دَستان بالفتح: حکایت و افسانه و نغمه و سرود و مکر و حیله و جادو. تمثیل ایاز است به عاشقان عرب که با ربع و اطلال معشوق از غلبهٔ عشق حکایت کنند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که قاعدهٔ اعراب چنان باشد که هرگاه ظلم و ستم بینند و کسی به درد آنها نرسد در خرابه‌ها رفته بر مساکن و منازلِ دادگران ماضی ناله و زاری کنند ـ انتهی کلامه ـ مناسب نیست با ابیات عشقیّه سابقه و لاحقه.

همچو ترسا کو شمارد بر کَشیش[2]

کَشیش به فتح کافِ تازی: پیشوای نصاری در علم و زهد و معرّب آن قِسّیس است.

(مستمع داند به جد آن خاک را) خوش نگر این عشقِ ساحرناک را

در توصیف عشق، سحرناک و ساحرناک مبالغه است.

عشق صورتها بسازد در فراق

اسنادِ صورت‌سازی به سوی عشق مجازی است و در حقیقت صورت‌ساز و مصوّر همان مصوّر حقیقی که بیصورتی و اطلاق صورت اوست، چنانچه از ابیات آینده به ظهور آید، حاصل آن که به سبب عشق در وقت فراق جمال محبوب در پردهٔ صور و حجاب تعیّنات متجلّی گردد.

تا مصوّر سرکشد وقت تلاق[3]

تلاق بالفتح: ملاقات کردن یعنی حسن مطلق بی‌تقیید و تعیین صور به صور اطلاق مشهود شود. لفظ مصوّر به صیغهٔ اسم فاعل یا به صیغهٔ اسم مفعول، چه اطلاق مصوّر و صورت برنا مصوّر و بیصورت که حسن مطلق [آ ۱۹۰] است در اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب آمده؛ منها ما قال قُدِّس سرّه فی السّفر الثّانی.

۱- استعلامی و نیکلسن: می‌کشی از عشق گفتِ خود دراز.
۲- استعلامی و نیکلسن: همچو ترسا که شمارد با کَشش.
۳- استعلامی و نیکلسن: تامصوّر سرکند وقت تلاق.

تا مصوّر یا مصوّر گفتن است | باطل آمد بی ز صورت رفتن است[1]
تا مصوّر یا مصوّر پیش اوست | کو همه مغزاست بیرون شد ز پوست[2]

و نیز فرموده که:

صورت بیصورت بیحدّ و عیب | زاینهٔ دل تافت موسی راز جیب[3]

حاصل آن که به سبب عشق سرشار اوّل بار در حال فراق به نظر عشّاق تجلّی محبوب در صور گوناگون به جلوه آید، تا آخر کار مصوّر بیصورت یعنی حسن حق و جمال مطلق بی‌واسطهٔ صور ظاهر گردد و به زبان حال با عاشق زار اسرار و راز باز گوید:

که منم آن اصلِ اصلِ هوش و مست | بر صُوَر آن حُسن عکس ماَبُدست

و برای کشف این راز که حسن سایر صور عکس حسن ماست.

پرده‌ها را این زمان برداشتیم | حسن را بی‌واسطه بفراشتیم

زان که بس باعکس من دریافتی

لاجرَم،

قوّت تجرید ذاتم یافتی

یعنی قوّت مشاهدهٔ ذاتِ مجرّد من را یافتی زیرا که بی‌عشق رؤیت عکس استعداد مشاهدهٔ اصل محال و متعذّر است. این ابیات اشاره به تجلّیات صوری است که اوّلاً سالک را در صورت جمادات و نباتات و حیوانات و آخر در صورت انسان متجلّی شود؛ چنانچه مشرب این طایفهٔ علیّه است؛ و در تفسیر مصراع ثانی بیت بالا که: تا مصورّ سر کشد وقت تلاق، آنچه بعضی از شارحان نوشته که از مصوّر عشق مراد داشته که اوّل در ذهن عاشق صورتی برانگیزد و در آخر کار ملاقات کنند ـ انتهی کلامه ـ منافی است با بیت سابق که:

عشق بر مرده نباشد پایدار | عشق را برحیِّ جان افزای دار

و با بیت آینده که:

چون ازین سو جذبهٔ من شد روان | او کَشِش را می‌نبیند در میان

۱- نیکلسن دفتر دوم بیت ۶۸.
۲- نیکلسن دفتر دوم بیت ۶۹.
۳- نیکلسن دفتر اول ۳۴۸۶.

این بیت نیز مقولهٔ مصوّر بی‌صورت که محبوب حقیقی است و ضمیر «او» راجع به عاشق. حاصل آن که عاشق بعد از رفع حجاب و مشاهدهٔ اصل بی‌واسطهٔ صور دید عکس را در پردهٔ صور جرم و خطا داند و نبیند که نمود عکس از جذب و کشش ماست تا از عکس به اصل گراید؛ لاجرم:

مغفرت می‌خواهد از جُرم و خطا

یعنی از جرم و خطای عکس بینی،

از پسِ آن پرده از لطف و خدا

یعنی از پَسِ پردهٔ آن صورت که عکس بر آن متجلّی است.

چون ز سنگی چشمه‌ای جاری شود سنگ اندر چشمه متواری شود

متواری بالضّمّ: پوشیده و پنهان، مقولهٔ مولاناست و تشبیه صورت که مظهر انوار آفتاب حقیقت است به سنگی که از آن چشمه‌ای جاری شود و تشبیه تاب تجلّی آن آفتاب به آب[1]. و در تفسیر این ابیات آنچه بعضی شارحان نوشته که تا جذبهٔ معشوق در نرسد عاشق بر کشش و سعی خود اعتماد کند چون جذبهٔ دریافت کشش خود را که حجاب بود در میان نبیند و دید کشش را گناه داند و از آن استغفار کند و بعد درخواست مغفرت لطف الهی پرده‌دار عاشق شود که وجود عاشق سراپا لطف گردد مثل سنگی که چشمه از او روان شود و آن را حَجَر نگویند بلکه چشمه خوانند - انتهی‌کلامه - سهو است؛ چه جذوب و کشش از اوصاف معشوق است نه وصف عاشق و مع‌هذا الفاظ مصراع ثانی بیت ثانی از افادهٔ این معنی که بعد درخواست مغفرت الهی پرده‌دار عاشق شود الخ نفرت تمام دارد، چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید و نیز تمثیل وجود عاشق به سنگی که چشمه‌ای از او روان شد منافی است با ابیات سابقه و بیت لاحق که دلیل تمثیل صور و مظاهر است نه تمثیل وجود عاشق چنانچه می‌فرمایند که:

کاسه‌ها دان این صُوَر را و اندرو

یعنی صور مانند کاسه‌هاست که درو آنچه حق ریزد بدان گیرد علو.

۱- اصل: آفتاب با آب.

گفتن خویشاوندان مجنون را که حسن لیلی به اندازه است [ب ۱۹۰]

قاصراتُ الطَّرف باشد ذوق جان   *جز به خصم خود بننماید نشان*

این بیت از ملحقات است.

قاصرات الطَّرف باشد آن مُدام[1]   *وین حجابِ ظَرفها همچون خیام*

قوله تعالی: **فیهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ... حُورٌ مَقصُوراتٌ فی الخِیام** یعنی در آن بهشتها زنان صاحب جمال کوتاه نظر باشند که به غیر شوهران خود نظر نکنند... حورانند کوتاه نظر در خیمه‌ها و قصرها از درّ و یاقوت. حاصل آن که بادهٔ حس در جام صورت چون حور مقصور در خیام است که از نظر نامحرمان مستور باشد.

کاسه پیدا اندر و پنهان رَغَد   *(طاعمش داند کز آن چه می‌خورد)*

رَغَد به فتحتین: نعمت فراخ و بیرنج و پاکیزه.

(صورتِ یوسف چو جامی بود خوب)   *زان پدر می‌خورد صد بادهٔ طروب*

طروب بالفتح: صاحبِ طرب.

یا اِلهی سُکِّرَتْ اَبصارُنا   *فَاعْفُ عَنّا ثَقُلَت أوزارُنا*[2]

یعنی ای خداوند من مست و بیخود شد بینائیها و ادراکات ما، پس عفو نما از ما که گران شد بارگناهان ما. و در اکثر نسخ أُثقِلَت آمده و نظر به این نسخ بعضی شُرّاح نوشته که اثقال گران بار کردن و شدن، متعدّی و لازم.

یا خَفِیّاً قَدْمَلَأْتَ الخافِقَین   *قَدْ عَلَوتَ فَوقَ نُورِ المَشْرِقَین*

یعنی ای پوشیده از نظرها به تحقیق پرکردی مشرق و مغرب را از تجلّی خویش و به تحقیق برتر شدی بالای نور مشرق و مغرب.

أنْتَ سِرٌّ کاشِفٌ أسرارَنا   *أنْتَ فَجرٌ مُفْجِرٌ أنهارَنا*

یعنی تو صاحب رازی که کشف کننده‌ای رازهایِ ما را تو خداوند را ندنی که می‌رانی جویهای ما را.

یا خَفِیَّ الذّاتِ مَحسُوسَ العَطا   *أنْتَ کالماءِ و نَحنُ کالرَّحا*

۱- استعلامی و نیکلسن: قاصرات الطَّرف آمد آن مُدام.

۲- استعلامی و نیکلسن: فاعف عنّا اُثقِلَت اوزارُنا.

یعنی ای پوشیدهٔ ذات محسوس بخشش تو مثل آبی و ما مانند آسیا.

أَنتَ کَالرّیحِ وَ نَحنُ کَالغُبار   تَختَفی الرّیحُ وَ غُبراها جِهار[1]

یعنی تو همچو بادی و ما مانند غبار که باد پنهان است و غبار آشکار.

که نتیجهٔ شادی فرخنده‌ایم

فرخنده به فتح یکم و ضمّ سوم: مبارک، و قیل به فتح سیوم: زیبا.

حکایت جوحی

(سایلی پرسید واعظ را به راز)   مُوی عانه هست نقصانِ نماز

عانه: زهار و موی زهار که زیرِ ناف باشد تا آلت و کلّهٔ خران و قیل کلّهٔ خران وحشی و نام ستاره‌ای است فروتر از قوس.

(گفت چون قدرِ جَوی گردد به طول)   پس ببُرّدن فرض باشد ای سَئول

سَئول بالفتح: سؤال‌کننده.

ریش شانه کرده که من سایقم[2]   *(سایقی لیکن به سوی مرگ و غم)*

سایق: راننده و نگهبان.

چیست بوی گل دمِ عقل و خِرَد[3]

یعنی بوی گل عبارت از دم کامل مکمل که رهنمای باغ دل دوست منزل اوست.

گفتن شاه ایاز را بار دیگر که شرح چارق و پوستین واگو

تا نیوشد سُنقُر و بَک یارُقت[4]   *(سِرِ سرّ پوستین و چارُقت)*

نیوشیدن: شنیدن. سُنقُر به ضمّ یکم و سوم: نام غلام و پرنده‌ای است درنده که بدان شکار کنند. بَک یارُق به فتح بای موحّده و سکون کاف فارسی و فتح بای تحتانیّه و ضمّ رای مهمله: غلامان و نوکرانِ یک صاحب مثل خواجه تاشان.

حکایت کافری که در زمان بایزید گفتندش که مسلمان شو

(آن که صد میلش سوی ایمان بود)   چون شما را دید او فاتر شود[5]

۱- اصل: وَ غُبرات جهار.

۲-استعلامی و نیکلسن: سابقم.

۳- استعلامی و نیکلسن: کیست بوی گل...

۴- استعلامی و نیکلسن: تا بنوشد...

۵- استعلامی و نیکلسن: آن فاتر شود.

فاتر: سست و زبون و آب نیم گرم.

(زان که نامی بیند و معنیش نی)　　　چون بیابان را مفازه گفتنی

مفازه بالفتح: جای فیروزی و جای رستن و جای رسیدن و بیابان.

حکایت آن مؤذن زشت آواز

اقچه‌ها دادند و گفتند ای فلان[1]

اقچه بالفتح و سکون قاف و جیم فارسی: مُهر زر و نقره، و آخچه به خای معجمه نیز خوانند.

(هین چه راحت بود زان آوازِ زشت)　　　کار فتاد از وی به ناگه در کنشت[2]

کُنِشت به ضمّ کاف تازی و کسر نون: آتشکده.

(گفت دختر چیست این مکروه بانگ)　　　که به گوشم آمد این دوچار دانگ

دانگ: (یک) ششم حصّهٔ درهم. و دوچار دانگ کنایه از حقارت و زشتی آن آواز؛ چنانچه در همین دفتر در تمثیل فکر هر روزه به مهمان نو می‌فرمایند که: **تو مخوان دوچاردانگش ای فلان، بو که نجمی باشد و صاحبقران**[3]. و آنچه بعضی شارحان نوشته که کنایت از ثقل آواز است که دودانگ کراهت آن مقدار چهاردانگ درگوش گرانی می‌کند ـ انتهی‌کلامه ـ تعسّف است.

(چون بدیدش گفت ای هدیه‌پذیر)　　　که مرا گشتی مُجیر و دستگیر

مجیر بالضّمّ: پناه دهنده و نجات دهنده.

رجوع به حکایت گبر

داد کُلّی داد ایمان بایزید[4]　　　***[آ ۱۹۱] (آفرینها برچنین شیر فرید)***

لفظِ دادِ اوّل موقوف است و دادِ دوم مضاف یعنی دادِ ایمان داد کُلّی بایزید.

یک ستاره در محمّد شد سطرب[5]

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۲- استعلامی و نیکلسن: گفت کاوازش فتاد اندر کنشت.

۳- نیکلسن: دفتر پنجم بیت ۳۷۰۳.

۴- استعلامی و نیکلسن: داد جمله داد ایمان بایزید.

۵- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

سِطرب بالکسر: ستبر و لک و کند.

این به حیله آب و روغن کردنی است (ایـن مَـثَلها کـفو ذرّهٔ نـور نـیست)

آب و روغن عبارت (است) از آراستن و دروغ و تکلّف و فریب و مکر.

ذرّه نبود جز حقیر مستجم[1]

مُستَجِم بالضّمّ: طلب روشنی کننده و روشن.

ذرّه نبود شارق و لایَنتَجِم[2]

الانتجام: روشن و تابان شدن و طلوع کردن. و در بعض نسخ:

ذرّه نبود جز حقیر و منجسم ذرّه نـبود شـارق و لایـنقسم

حکایت آن زن که شوهر را گفت که گوشت را گربه خورد

(بود مردی کدخدا او را زنـی) سخت طنّازی پلیدی رهـزنی[3]

طنّاز بالفتح و التّشدید: ناز کننده و به ناز خرامنده و سخت فسوس کننده و به رموز سخن گوینده و خندان.

بهرِ مهمان گـوشت آورد آن مـعیل (سوی خانه باد و صد جهد طویل)

مُعیل بالضّمّ: عیالمند.

گفت ای ایبک ترازو را بیار

اَیبک به فتح همزه و سکون یای تحتانیّه و فتح بای موحدّه: نام آن غلام (؟).

گر به رامن برکشم اندر عیار

عِیار بالکسر: راست کردن ترازو و پیمانه و مقدار زر.

(بـرکشیدش بـود گـر بـه نـیم مـن) پس بگفت آن مرد کای محتاله زن[4]

مُحتاله بالضّمّ: زن مکّاره.

۱- استعلامی و نیکلسن: ذرّه نبود جز حقیری مُنجِسِم.
۲- استعلامی و نیکلسن: ذرّه نبود شارق لاینْقَسِم.
۳- استعلامی و نیکلسن: سخت طنّاز و پلید و رهزنی.
۴- استعلامی و نیکلسن: محتال زن.

گوشت افزون نیم من بر یک ستیر[1]   (هست گربه نیم من هم ای ستیر)

ستیر بالکسر با یای فارسی به معنی شش و نیم درم سنگ.

گوشت بُد شش اوقیه افزون از آن[2]

اُوقیه بالضُمّ و کسر قاف: چهل درم سنگ.

هر دو او باشد و لیک از ریع زرع   (دانه باشد اصل و آن کَه پرّه فرع)

رَیع بالفتح: حاصل و محصول.

حکمتی که بود که حق را ز ازدواج[3]

ازدواج: جفت کردن و جفت شدن.

گشت حاصل از نیاز و از لجاج

لجاج بالفتح: ستیزه کردن و ستیزه‌کاری. حاصل آن که حکمتی که حق را از نیاز مؤمن مسعود و لجاج کافر مطرود بود، در مرآت وجود از ازدواج ازواج روی نمود؛ و ترتّب آثار لطف و قهر در هستی هر هست به ظهور پیوست.

لَیسَ یَألَفُ لَیسَ یُؤلَفُ جِسمُهُ

قال النّبی علیه الصّلوة و السّلام: **المُؤمِنُ یَألَفُ و یُؤلَفُ بِه والمُنافِقُ لایَألَفُ و لایُؤلَفُ.** یعنی فرمود پیغمبر صلی‌الله علیه و سلّم که مؤمن و مصدّق به خدا و رسول خدا و ذکر حقّ جلّ و عَلا الفت می‌گیرد یا الفت گرفته می‌شود بدو، یعنی مسلمانان الفت می‌گیرند بدو و منافق نه به کسی الفت می‌گیرد و نه الفت گرفته می‌شود با او، بنابر نفاق که در دل دارد، همه را مثل خود منافق می‌داند.

لَیسَ اِلاّ شُحُّ نَفسٍ قِسمُهُ

شُحّ بالضّمّ: بخیلی‌کردن. قِسم‌بالکسر: بهره. یعنی نیست‌مگر بخیلی‌نفس بهرهٔ او.

(هر وفا راکی پسندد همّتت)   هر صفا راکی گزیند صفوتت

صفوت به فتح و کسر و ضمّ یکم: برگزیدگی و خالص و صاف شدن.

۱- استعلامی و نیکلسن: گوشت نیم من بود افزون یک ستیر.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.   ۳- اصل: ... حق را ازدواج.

حکایت آن امیر که غلام را گفت که مَی بیار

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **هر وفا را کی پسندد همّتت...** الخ به مناسبت ابیات آینده که:

گفت نی نی من حریف آن مَتیم من به ذوقِ این خوشی قانع نیَم[1]

... الخ یعنی چنانچه میخواره را سوای خوشی نشأهٔ می هیچ خوشی خوش نباید تا بر آن قانع شود؛ همچنان همّت و صفوت ایاز هر وفا را نپسندد و هر صفا را نگزیند. و بعضی شارحان نوشتند که ایاز را ستایش کرد که وفائی و صفائی را همّت تو پسند نکند؛ چنانچه امیر باده نوش صفوت زاهد پشمینه‌پوش را پسند نکرد.

بود امیری خوشدلی مَی باره‌ای

باره به بای موحّده، دوست و اسب و دیوار قلعه و کَرت و طرز و روش و رمهٔ گاو و گوسفند و زلف.

کهفِ هر مخمور و هر بیچاره‌ای

کهف بالفتح: پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ.

هیچ سبقی نی در ایشان فرق هم[2]

یعنی در حال مستی میان شاه و بندگان رتبهٔ بیشی وکمی و امتیاز شاهی و بندگی نیست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که فرق کردن میان همدیگر نزد مستان رتبه‌ای و سبقی نداشت، از آن به ترک واجب پرداختند [ب ۱۹۱] چنانچه گوئیم ضرب زید شرف عمرو نبود، لاجرم ترک ضرب کرد ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است؛ چه صحّت این تفسیر بر تقدیر است که به جای لفظِ «هم» لفظِ «را» باشد؛ کمالا یخفی.

چون هریسه گشت آنجا فرق نیست[3] ***نیست فرقی کاندر آنجا غرق نیست***

یعنی چنانچه در هریسه فرق و امتیاز گوشت از گندم محو و منتفی است، همچنان در حال مستی نیز فرق و تمییز نیست و ناچیز است. و در بعض نسخ سقیمه لفظِ «عرق» به عین مهمله (آمده) و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که عرق اینجا به معنی استخوانِ بی‌گوشت که جمع آن عُراق بالضّمّ آمده؛ یعنی در

۱- نیکلسن، دفتر پنجم بیت ۳۵۸۳.
۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۳- استعلامی و نیکلسن: چون هریسه گشته.

هریسه میان گوشت و گندم فرقی نمانده به جهت آن که استخوان هم نیست تا اِشعار به وجود گوشت می‌کرده باشد ـ انتهی‌کلامه ـ و لایخفی رکاکته.

حکایت ضیای بلخ[1] که سخت دراز بود و برادرش کوتاه

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: **هوش تو بی مَی چنین پژمرده است**... الخ به مناسبت بیت آینده که: گفت آری بس درازی بهرِ مزد[2]... الخ.

(آن ضیاء بلخ خوش الهام بود)[3] *دادرِ آن تـاج شـیخ اِسلام بـود*

دادر به فتح هر دو دال: برادر.

رجوع به حکایت زاهد و غلام

(روت بس زیباست نیلی هم بکَش) *ضحکه بـاشد نـیل بـر رویِ حَـبَش*

ضُحکه به ضمّ ضاد معجمه: آن که بر وی خندند؛ و بالفتح: بسیار خندان بر دیگران و قیل به ضمّ یکم و فتح دوم: مرد بسیار خندنده و به فتح یکم و سکون دوم: آن که بر وی خندند.

آمدن غلام پیش از بیرون رفتن امیر خشم‌آلود

(او اگر دیوانه است و فتنه گاو) *داروی دیـوانـه بـاشد... گـاو*

... گاو: کنایه از ضرب شدید که هنگام زجر و تهدید گویند. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که در ماوراءالنّهر قضیب گاو را خشک و پهن کرده، نگاه می‌دارند، چون از کسی تقصیری صادر می‌شود او را بدان تعزیر کنند ـ انتهی‌کلامه ـ غلط غیرواقع است.

حکایت مات کردن دلقک شاهِ ترمد را

(کی توان حق گفت جز زیر لحاف) *با تـو ای خشـم آورِ آتش سِـجاف*

سِجاف بالکسر: آنچه در کنار جامه دوزند به جانب درون و به معنی پرده نیز آمده. حاصل آن که چنانچه سجاف محیط جامه است آتش خشم ترا فرو گرفته.

۱- استعلامی و نیکلسن: ضیاء دلق.
۲- استعلامی و نیکلسن: گفت او را بس درازی...
۳- استعلامی و نیکلسن: ضیاء دلق

آمدن امیر به در زاهد

کز ضجر خود را بدرّاند شکم (غصّهٔ آن بی‌مرادیها و غم)

ضجر بالفتح و ضاد معجمه: طپیدن دل از غم و تنگدل شدن؛ و به فتح یکم و کسر دوم: تنگدل شده از غم و اندوه، ضَجُور مثله.

قصّهٔ انداختن مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم خود را از کوه حِریٰ از اندوه دیر نمودن دیدار

مصطفی را هجر چون بفراختی (خویش را از کوه می‌انداختی)

هجر بالکسر: جدائی و بالفتح: جدائی کردن و میانهٔ روز که بسیار گرم باشد و به معنی بیهوده گفتن نیز آمده و به فتحتین: نام شهری.

بهرِ هر محنت چو خود را می‌کُشند اصلِ محنتهاست این چونش کُشند

یعنی عامّهٔ مردم برای محنتهای دنیای دون که ادنی‌ترین محنتهای عقبی است خود را هلاک می‌کنند پس انبیا و اولیای حق عَزَّ شأنه هجر و حجاب او سبحانه که اصل محنتهاست چسان توانند کشید. و آنچه بعضی شارحان نوشته که طبقهٔ انبیا از برای هر محنتی که در امر دعوت به آنها روی دهد هرگاه از قتل خود پرهیز نکنند اصل محنتها راکه حجاب الهی باشد چگونه تاب آرند ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است. چنانچه از ابیات آینده به ظهور آید که مصراع اوّل این بیت بیان احوال اهل دنیاست و مصراع ثانی ذکر حالات انبیاء و اولیاء؛ چنانچه می‌فرمایند که: **از فدائی مردمان را حیرتی است**... تا آنجاکه: **در جهان هرکس فدایِ فنی است**[1]... الخ. فِدا بالکسر: قربان شدن و فدیه دادن و در تفسیر مصراع ثانی بیت بالا آنچه بعضی شرّاح نوشته که اصل محنتها همین هستی است، پس چرا بار هستی را بکشند بلکه خود را از آن خلاص دهند تا هرگز محنتی نبینند ـ انتهی‌کلامه ـ ملایم نیست با لفظِ هجر و هجران که در دو بیت بالاست.

یا کِرامی اِرْحَمُوا اَهْلَ الْهَوی شَأْنُهم وِرْدُ النَّوی بَعْدَ النَّوی

این بیت مربوط با ابیات بالا و انتقال به حال عشّاق هنگام هجر و ایّام فراق چنانچه فرو انداختن [آ ۱۹۲] سیّدانام علیه التّحیّة و السّلام خود را ازکوه به غلبهٔ این غم و استیلای این اندوه. یعنی ای بزرگانِ من رحم آرید اهل عشق راکه حال ایشان

۱- استعلامی و نیکلسن: هر یکی چونک فدائیّ فنی است.

و رود هلاکت است بعد از هلاکت. و آنچه شیخ مرحوم نوشته، ای بزرگان من رحم کنید اهل هوا را یعنی کسانی که به خواهش نفس می‌روند ـ انتهی‌کلامه ـ حمل بر اتّصال است و ذهول از انتقال که دالّ بر مقصود و دأب معهود بود؛ چنانچه از سوق کلام و اقتضای مقام به ظهور آید که سزاوار رحم و لایق لطف عاشقان تلخکام و آشفتگان عالیمقام، نه سُخرگان نفس نافرجام و عوام کالانعام که ذکر ایشان در این مقام طفیلی نه مقصود اصلی (است). و آنچه عزیزی بر تقریر شیخ اکتفا کرده و پسندیده، آن عزیز به اصل معنی نرسیده.

(عفو کن تا عفو یابی در جزا)　　　　می‌شکافد مو قَدَر اندر سزا

یعنی تقدیر الهی در پاداش موشکاف است که: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ خَيراً يَرَهُ. وَ مَن يَعْمَل مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ.**

دوم بار دست و پا بوسیدن مردم امیر را و شفاعت کردن

(خدمتت بر جمله هستی مُفتَرَض)　　　　جوهری چون مزد خواهد از عَرَض

ودر بعض نسخ به جای مُزد، نجده آمده[1] به معنی بلندی و زمین بلند و آرایش.

آفتاب از ذرّه‌ای شد وامخواه　　　　زُهره از جَمره کجا شد کامخواه[2]

جمره بالفتح: انگِشتِ افروخته.

(جان بی‌کیفی شده محبوس کیف)　　　　آفتابی حبس عُقده اینت حَیف

عُقده بالضّمّ: اجتماع رأس و ذَنَب و ماه در یک برج تا ماه مُنخسف گردد و به معنی بستگی و گِره نیز آمده. اینت بالکسر: زهی. حیف بالفتح: جور و ستم.

تفسیر کریمهٔ وَإنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الحَيَوانُ

چشم ظاهر ضابط حلیهٔ بشر　　　　(چشم سر حیرانِ مازاغَ البَصَر)

حِلیه بالکسر: پیکر و صورت و پیرایه و آرایش.

پای ظاهر در صفِ مسجد صَواف

صواف بالفتح: صف‌کشندگان و گاوان و شتران و اسبان که بر سه پا استند و بر کنار سُمِ چهارم تکیه کنند، و شتران که برای قربانی استاد کرده باشند و صف کشند،

۱- چنین است در استعلامی و نیکلسن.
۲- استعلامی و نیکلسن: زُهره‌ای از خُمره‌ای شد جامخواه.

جمع صافّه به معنی جماعت صف‌زده.

(این که در وقت است باشد تا اجل) وان دگر یار آید قِرنِ ازل

قِرن بالکسر: همسر و حریف و مددکار؛ و بالفتح: شاخ و گیسو و تیغهٔ آفتاب و گردش زمانه و مدّت سی سال و قیل هشتاد سال، و به فتحتین نام محلّه‌ای است از یَمَن و به معنی ترکش و تیر و شمشیر نیز آمده.

(خلوت و چلّه‌بَرو لازم نماند) هیچ غَیمی مرورا غایم نماند

غَیم بالفتح: ابر. غایم: ابرِ پوشیده.

(الله الله گِردِ دریا بار گرد) گرچه باشند اهل دریا بار زرد

دریا بار به رای مهمله کنایت (از) دریا و جزیره‌ها و شهرهای کنار دریا.

(چون طمع بستی تو در انوارِ هُو) مصطفی گوید که ذَلَّت نَفْسُه

قال النّبی علیه‌السّلام: طُوبیٰ لِمَنْ ذَلَّت نَفْسُهُ.

نورِ بی‌سایه لطیف و عالی است

یعنی نور ظهور هستی حق جلّ شأنه بی‌ظُلمت سایه که صفات بشری است لطیف و عالی است.

وان مشبّک سایهٔ غربالی است

یعنی صورت صفات انسانی که بعضی بر حال خود باقی و برخی در صفات او سبحانه فانی است مثل سایهٔ غربالی ظُلمانی و نورانی است.

دیگر بار استدعای شاه از ایاز

(حالِ باطن گر نمی‌آید به گفت) حالِ ظاهر گویمت در طاق و جُفت

این مصراع مثل مصراع اوّل نیز مقولهٔ شاه و مخاطب ایاز؛ یعنی ای ایاز می‌گویم ترا که حال ظاهر خود واگو در طاق و جفت؛ یعنی نوع نوع و کم و بیش اگر حال باطن خود را نتوانی گفت که کشف حال به قال محال است. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که این مصراع مقولهٔ ایاز است ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست به ربط این مصراع با مصراع اوّل:

کـه ز لطـف یـار تـلـخیهای مـات گشت بر جان خوشتر از قند و نبات[1]

یعنی از بس که ممنون لطف و مرهون احسان یاری، تلخیهای مات او بر جان تو از قند و نبات خوشتر و شیرین‌تر است.

حکایت آن مهمان

(مردِ مهمان را گِل و باران نشـاند) بر تو چون صابون سلطانی بـماند

صابون سلطانی: توزیع حاکم.

(زن بسی گفتش که آخر ای امیر) گر مزاحی کـردم از طـیبت مگـیر

مزاح بالکسر: مصدر است به معنی لاغ کردن. و بـالضّمّ اسـم است بـه مـعنی کلماتی که در مقام طیبت گویند.

تمثیل فکر هر روزه به مهمان نو

کـه اَعِـذنی خـالِقی مِـن شـَرّه [ب ۱۹۲] لاتُحَرِّمنی اَنِل مِن بِرّه

یعنی پناه ده مرا ای خالق من از بدی آن فکر محروم مکن مرا؛ برسان مرا از نیکی آن فکر.

رَبِّ اَوزِعنی لِشُکْرِ مـا اَری لاتُعَقِّبْ حَسْرَةً لی اِنْ مَضی

یعنی ای پروردگار من الهام ده مرا تا شکر کنم چیزی را که می‌بینم از نعمتهای تو و از پی مگردان مرا افسوس و دریغ اگر بگذرد آن نعمت. قوله تعالی: **رَبِّ اَوزِعنی اَنْ اَشکُرَ نِعْمَتَک الَّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیٰ والِدَیَّ وَ اَن اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ**. یعنی و گفت سلیمان علیه‌السّلام، ای پروردگار من الهام بکن مرا به آن که شکر کنم نعمت ترا، آن نعمتی که انعام کرده‌ای تو بر من و بر مادر و پدر من و الهام بکن مرا به آن که عمل صالح کنم از جهت اتمام شکر که راضی شوی به آن.

تو مخوان دوچار دانگش ای فلان[2]

یعنی آن فکر را حقیر و اندک مدان.

بو که نجمی باشد و صاحبقران

قِران بالکسر: نزدیکی و پیوستگی و نزد اهل نجوم پیوستن دو ستاره در بُرجی؛

۱- استعلامی و نیکلسن: خوشتر از شکّر نبات. ۲- استعلامی و نیکلسن: ای جوان.

یعنی شاید که آن فکر مثل ستاره‌ای مقرون باشد با ستارهٔ دیگر که سعد است.

نواختن سلطان ایاز را

حق کرا خواندست در قرآن رجال (کی بود این جسم را آنجا مجال)

قوله تعالی: رِجالٌ لاتُلْهِیهِمْ تِجارةٌ ولا بَیعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ. یعنی مردانند که از غایت استغراق در مقام شهود مشغول نمی‌سازد و باز نمی‌دارد ایشان را بازرگانی یعنی خریدن متاعی که از آن توقّع سود باشد و نه فروختن آن، یعنی داد و ستد و خرید و فروخت ایشان را مانع نبود از یاد کردن خدای تعالی.

وصیّت کردن پدر مر دختر خود را که خود را از این شوهر نگاه‌دار تا حامله نشوی

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **روسپی باشد که از جولانِ...،** ...الخ به مناسبت بیت آینده در آخر این داستان که:

گفت تا چشمش کلاپیسه شدن... الخ.

(پنبه را پرهیز از آتش کجاست) با در آتش کی حِفاظ است و تُقاست

حِفاظ بالکسر: نگاهبانی کردن؛ و بالفتح: عار و حمیّت و بالضمّ و التّشدید: جمع حافظ. تُقا بالضّمّ: پرهیز کردن و ترسیدن.

گفت چون چشمش کلاپیسه شود (فهم کن کان وقتِ انزالش بود)

کلاپیسه به فتح کاف تازی و بای فارسی: برگشتن چشم چنانچه سیاهی پنهان شود به سبب لذّت یا ضعف و سستی.

حکایت صوفی

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: **نیست هر عقلی حقیری پایدار...** الخ به مناسبت بیت آینده در آخر این حکایت که:

این چنین هوشی که از موشی پرید... الخ

(رفت یک صوفی به لشکر در غزا) ناگهان آمد قطاریق و وغا

قطاریق: به فتح قاف: شور و غوغای جنگ. وغا به فتح واو: جنگ و کارزار.

ماند صوفی با بُنه و خیمه و ضعاف (فارسان راندند تا صفِّ مَصاف)

بُنه به ضمّ بای موحدّه: رخت و اسباب خانه و بیخ و بنیاد. ضعاف بالکسر: جمع

ضعیف، ضُعفا بالضّمّ: مثله

(قصّه کوته کن کزان چشم این چنین) *رفتم از خود اوفتادم بر زمین*

مقولهٔ صوفی است؛ و آن چشم اشاره به چشم کافر اسیر. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که مقولهٔ مولاناست و آن چشم اشاره به تجلّی او سبحانه ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است و مخالف ابیات سابقه و لاحقه و سبب سهو بیت آینده که: فتنه کوته کن کزان غمزه گران[1]... الخ امّا این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّه به نظر نیامده.

نصیحت مبارزان صوفی را

(که ز طاقاطاقِ گردنها زدن) *طاق طاقِ جامه کوبان مُمتَهَن*

مُمتَهَن بالضّمّ: خوارکرده شده مأخوذاز مهانت است‌که به معنی خوارشدن آمده.

ابرِ آذاری خجل در امتحان[2]

آذار: مدّت ماندن آفتاب در بُرج حوت که رومیان یک ماه شمرند و آذار ماه گویند و این از ماههای بهاری است. آذر: اتش و ماندن آفتاب در بُرج قوس که فارسیان یک ماه دانند و آذر ماه خوانند و این از ماههای خزانی است. یعنی ابر آذار ماه[3] از بارش آن تیرها هنگام امتحان خجل بود.

کی تواند کرد در خون آشنا *(چون تنی با جنگِ مردان آشنا)*

آشنا: شناوری کردن.

نیست حمزه خوردن اینجا تیغ بین

حمزه به فتح حای مهمله: تره تیزک و نام عمّ رسول علیه‌السّلام [آ ۱۹۳] و نیز نام پهلوانی، چنانچه می‌فرمایند:

حمزه‌ای باید در این صف آهنین

کارِ تُرکان است نه تَرکان برو *(جای تُرکان هست خانه، خانه شو)*

تُرکان بالضّمّ: جمع تُرک؛ و بالفتح: لقب زنان مثل بی‌بی و بیچه و خاتون.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۳- اصل: آذر ماه.

حکایت عیاضی رحمةُ الله علیه

گفت عیاضی نـود بـار آمـدم (تن برهنه بُوک زخمی آیـدم)

عیاضی به کسر عین مهمله و یای مُثنّاة تحتانیّه و ضاد معجمه: ابوبکر محمّدبن احمد منسوب است به سوی عیاض که نام بعض اجداد اوست.

حکایت مجاهد دیگر و جانبازیِ او

با مسلمانان به کافر وقت کرّ

کَرّ: به فتح کافِ تازی و تشدید رأی مهمله: حمله بردن.

وانگشت او با مسلمانان به فرّ

یعنی به وقت برگشتن با مسلمانان از جنگ وانگشت.

حکایت آن مجاهد که هر روز از همیان یک درم در خندق انداختی

(صدقِ جان دادن بود هین سابِقُوا) از نُـبی بـر خـوان رِجـالٌ صَـدَقُوا

قوله تعالی: **مِنَ الْمُؤمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیهِ فَمِنْهِم مَن قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُم مَن یَنْتَظِرُ**. یعنی از مؤمنان مردانی‌اند که راست کردند آن چیزی را کـه عـهد بسته‌اند با خدای تعالی بر آن چیز که ثبات است بر قتال برای رضای ایزد متعال، پس از مؤمنان کسی است که تمام کرد نذر خود را و وفا کرد عهد خود را که کارزار نمود تا شهید شدن چون حمزه و مصعب و از ایشان کسی است که انتظار می‌کشد شهادت را چون عثمان و طلحه رضی‌الله عنهم.

نفسِ رهزن مُرد و تن که تیغ اوست[۱] (هست باقی در کفِ آن غزوجُوست)

در بعض نسخ به جایِ نفس، روح آمده؛ لهذا بعضی شارحان نوشته که ازیـن روح، روح حیوانی مراد است که توسّل به نفس دارد.

ایثار کردن شاه موصل کنیز خود را

گشت معلومش چه گفت آن شاهِ بَر[۲]

بَرّ بالفتح و التّشدید: نیکوکار. یعنی شاهِ موصل را که نیکوکار بود معلوم شد که

۱- استعلامی و نیکلسن: روحِ رهزن مُرد و...

۲- استعلامی و نیکلسن: چون رسول آمد بگفت آن شاه بر.

چه می‌خواهد، پس گفت که:

صورتی کم گیر زود این را ببر.

سبَّحَ لِلّهِ هست اِشتابشان (تنقیهٔ تن می‌کنند از بهرِ جان)

قوله تعالی: سَبَّحَ لِلّهِ ما فِی السَّمواتِ وَ الاَرْضِ یعنی تسبیح گفت و تنزیه کرد مر خدای تعالی راآنچه درآسمانها وزمین است[1]. حاصل آن که شتافتن هر ذرّه به سوی علوّ که در بیت بالاست عبارت از تسبیح ذرّات است که سبب قرب اوست سبحانه.

(مرکب عشقش دریده صد لگام) نعره می‌زد لاُبالی بالحِمام

حِمام بالکسر: مرگ و تب؛ و بالفتح هر مرغ طوقدار مثل کبوتر و قمری. حاصل آن که پهلوان در آن زمان نعره می‌زد که باک ندارم[2] به مرگ اگر پادشاه به این گناه مرا هلاک گرداند. و در بعض نسخ به جای «بالحمام» کالحمام آمده، و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که فریاد می‌کرد همچو کبوتر که باک ندارم ـ انتهی‌کلامه ـ امّا نسخهٔ اوّلی ملایم‌تر است با بیت آینده که:

اَیْش اُبالی بالخَلیفه فی الهَوی اِستوئ عِندی وُجُودی وَ الثّوی

یعنی چه باک دارم از پادشاه در دوستی که برابر است نزد من هستی من و هلاکت من.

(از چهی بنموده معدومی خیال) تا در اندازد اُسُوداً کالجبال

اُسُود به ضمّتین جمع اَسَد یعنی شیر، آساد: مثله.

(آتشی پایه بِبَسته زاب حق) همچو یُوسُف مُعتَصِم اندر رَهَق

رَهَق به فتحتین و رای مهمله[3]: تباه شدن و نزدیک شدن و خود را بر حرام داشتن و دروغ گفتن و به تاریکی شدن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن.

مراجعت کردن پهلوان از موصل به سوی مصر

(چون زند شهوت در این وادی دُهُل) چیست عقل تو فُجُل ابنُ الفُجُل

فُجُل به ضمّتین: سست و نامرد و به کسریکم و فتح دوم و قبل به ضمّ دوم: تُرُب.

۱- اصل: و زمینهاست. ۲- اصل: بانگ ندارم.
۳- اصل: به ضمّتین و رای مهمله.

شیر نر گنبد همی کرد از لَهَز[1] (در هوا چون موج دریا بیست گز)

لَهَز به فتحتین[2]: آمیختن ومشت برسینه یا برگردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن.

چون که او خود را بدان حَورا نمود[3] (مردی او همچنان بر پای بود)

حورا بالفتح: زن سپید روی سیاه چشم، حور بالضّم: جمع.

ز اتّصال این دو جان با همدگر می‌رسد از غیبشان جانی دگر

یعنی از اتّصال جان مادر و پدر جان مولود از غیب در وجود آید. و آنچه بعضی شارحان نوشته که جان دگر کنایه از خوشی و مسرّت و ابتهاج است ـ انتهی‌کلامه ـ منافی است [ب ۱۹۳] با بیت آینده که:

رو نماید از طریق زادنی گر نباشد از عَلوقش رهزنی

عَلوق بالفتح: بچّه‌ای که در شکم باشد و آنچه درآویزد به مردم و زیور در گلو و آهو در دام.

هر کجا دو کس به مهری یا به کین جمع آید ثالثی زاید یقین

انتقال است از موالید صوری به موالید معنوی که نتایج اعمال است در عالم غیب؛ چنانچه در ابیات آینده می‌فرمایند که:

منتظر می‌باش آن میقات را

میقات بالکسر: وعدهٔ هر چیزی و جای احرام بستن.

صدق دان الحاقِ ذُرّیّات را

قوله تعالی: **وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُم بِإیمانٍ اَلحَقنابِهِم ذُرِّیَّتَهُم وَ ما اَلَتناهُم مِنْ عَمَلِهِم مِنْ شَیءٍ.** یعنی و آنان که گرویدند به خدا و رسول، و پیروی کردند ایشان را فرزندان ایشان به ایمان، لاحق گردانیم، به ایشان فرزندان ایشان را، و کم نکنیم پدران را به سبب این الحاق از ثواب کردار ایشان هیچ چیز. یعنی فرزندان را به درجهٔ آباء رسانیم بی‌آن که نقصانی به ثواب ایشان رسد. **مولانا** الحاق ذرّیّات را به مذاقِ ارباب ذوق تفسیر فرموده؛ یعنی الحاق ذرّیّات اشارت است به ایجاد نتایج اعمال.

۱- استعلامی و نیکلسن: از لُغَز. ۲- اصل: بالفتح.

۳- استعلامی و نیکلسن: چونکه خود را او بدان شُوری نمود.

(گر عمل زاییده‌اند و از جِلَل) *هر یکی را صورت و نطق و کِلَل*[1]

کِلَل به کسر کاف تازی و فتح لام: گنگی و بسته زبانی، و به فتحتین: پری که برای زینت بر دستار زنند.

بانگشان در می‌رسد زان خوش خصال[2] *که ز ما غافل هلازوتر تعال*[3]

هلا بالفتح و تخفیف لام در فارسی کلمهٔ تنبیه است و به تازی برای راندن اسب گویند. خوش خصال عبارت از نتیجهٔ اعمال (است). لفظِ بانگ موقوف است و فاعلِ می‌رسد و لفظِ شان مفعولِ می‌رسد. یعنی از آن نتایج بانگ در می‌رسد ایشان را. حاصل آن که نتایج اعمال بر صاحبِ عمل بانگ می‌زنند و می‌گویند که ای آن که از ما غافلی زودتر بیا. یعنی مصدر اعمال و مظهر افعال شو تا ما از عالمِ عدم و جهان معنی برائیم؛ و در عرصهٔ وجود و جولانگاه صورت درائیم؛ و خود را با تو وانمائیم. یا آن که خوش خصال کنایه از ایزد متعال، یعنی نتایج اعمال را از جنابِ کبریا ندا می‌آید که ای آن که در عالم عدم از ما غافلی زودتر بیا.

منتظر در غیب جان مرد و زن *(مُول مُولت چیست کمتر گام زن)*

مقولهٔ مولاناست.

پشیمان شدن آن امیر از آن خیانت

وصف تصویر است بهرِ چشمِ هوش *صورت آنِ چشم دان نی آنِ گوش*

بیانِ فرق است در مرتبهٔ دید و شنید. بعضی شارحان نوشته که هر که وصف کند شخصی را مانند مصوّر است و نقاش که تصویر می‌کشد و نقش می‌کند جمالِ آن شخص را تا شنونده به چشم عقل و هوش آن تصویر و نقش معاینه نماید؛ زیرا که دیدن وظیفهٔ چشم است. پس گوش به منزلهٔ دلاّل باشد و چشم ناظر حسن و جمال.

سئوال کردن مردی از سخندانی

ز افتاب ار کرد خفّاش احتجاب

تمثیل گوش است به خفّاش، یعنی گوش مانند خفّاش از دیدار آفتاب اگر در حجاب است امّا،

۱- استعلامی و نیکلسن:... نطق و طَلَل.
۲- استعلامی و نیکلسن: خوش جِجال.
۳- استعلامی و نیکلسن: کای زما غافل.

نیست محجوب از خیال آفتاب

و خیال، بعضی را دلاّل قرب و وصال، و برخی را باعث بُعد و ضلال؛ چنانچه در ابیات آینده به تفصیل بیاید.

بر خیال جنگ خیر اندر فِکَر[1]   (می‌کند چون رستمان صد کرّ و فرّ)

فِکَر به کسر یکم و فتح دوم: اندیشه و به سکون دوم: مثله، و به فتح یکم و سکون دوم: اندیشه کردن.

(نقش رستم کان به حمّامی بود)   قِرنِ جملهٔ فکر هر خامی بود[2]

قِرن بالکسر: همسر. و در بعض نسخ: حمله کردن فکر هر خامی بود.

(بلک جملهٔ تن چو آیینه شود)   جمله چشم و گوهر سینه شود[3]

گوهرِ سینه کنایه از دل.

خنده گرفتن آن کنیزک از ضعف شهوت خلیفه

گریه و خنده غم و شادی ز دل[4]   (هر یکی را معدنی دان مستقل)

این بیت و بیت آینده اشاره (است) به کریمهٔ: وَ اَنَّ اِلیٰ رَبِّکَ المُنتَهیٰ، وَ اَنَّهُ هُوَ اَضْحَکَ وَ اَبْکیٰ، وَ اَنَّهُ هُوَ اَماتَ وَ اَحییٰ، یعنی به درستی که به سوی پروردگارِ تو است بازگشت خلایق برای حساب و جزا و به درستی که خدای تعالی می‌خنداند کسی را که می‌خواهد و می‌گریاند [آ ۱۹۴] کسی را که می‌خواهد و به درستی که او سبحانه می‌میراند و زنده می‌گرداند.

(هیچ ساکن می‌نشد آن خنده زو)   پس خلیفه طیره گشت و تندخو

طیره به کسر طای مهمله: غضب و خشم و خجالت و خُجب.

یک چراغی هست در دل وقت گشت   (وقت خشم و حرص آید زیرِ طشت)

گشت به فتح کاف فارسی: محو گردیدن و گردیدن و جنگ کردن و به معنی قبیح نیز آمده، یعنی در دل شاهان چراغی است وقت محوِ غفلت.

۱- استعلامی و نیکلسن: بر خیال حرب حیز اندر فکر.

۲- اصل: جمله قرن فکر هر خامی بود.   ۳- اصل: جمله چشم و گوهر سینه بود.

۴- استعلامی و نیکلسن: غم و شادی دل.

فاش کردنِ کنیزک رازها را با خلیفه

نیست مانند هیولا با اثر[1] (دانه کی مانندِه آمد با شجر)

یعنی هیولای هر شیء که اصل و مادّهٔ اوست مانند نیست با اثرِ آن شیء؛ چنانچه هیولای هر دو امثلِ اثر آن دوا نیست. و دانه که اصل شجر است مانند آن شجر نیست.

(گر ندانی آن گنه را ز اعتبار) زود زاری کن طلب کن اغتفار[2]

اغتفار بالکسر: آمرزیدن.

(من معیّن می‌ندانم جُرم را) لیک هم جُرمی بباید گُرم را

گُرم به ضمّ کاف تازی و کاف فارسی: غم و اندوه سخت و گرفتگی دل.

عزم کردنِ شاه چون بران خیانت واقف شد که عفو کند

(هر که با اهلِ کسان شد فسق جُو) اهلِ خود را دان که قوّادست او

قوّاد بالفتح و التّشدید: قلتبان.

زان که مثلِ آن جزای آن شود چون جزای سیّئه مثلش بود

قوله تعالی: وَ جزاؤُا سَیّئَةٍ سَیّئَةٌ مِثلُها یعنی پاداش کردارِ بد بد است مانندِ آن.

بخشیدنِ پادشاه کنیزک را به حیله به پهلوان

(زان سبب کز غیرت و رشک کنیز) مـــادرِ فـرزند دارد صد ازیـز

ازیز بالفتح: آوازِ جوشِ دیگ و مراد مطلقِ ناله و فریاد.

در بیان آن که حق تعالی یکی را کیاست انبیا علیهم السّلام دهد

(تری خرگو مباش اندر رَگش) حق همی خوانَد اُلُغ بَگلَر بَگَش

اُلُغ به ضمّتَین: بزرگ؛ بَگلر به فتح بای موحّده و سکون کاف فارسی و لام مفتوح: امیر و صاحب؛ بگ بالفتح و سکون کاف فارسی نیز به معنی امیر و صاحب. این هر سه لفظ ترکی است.

۱- استعلامی و نیکلسن: نیست مانندا هیولا با اثر.

۲- اصل: زود زاری کن طلب اغتفار.

رسیدن گوهر آخر بار به ایاز

قیمت گوهر نتیجهٔ مهر و وُدّ[1]

وُدّ به ضمّ واو و تشدید دال مهمله: دوستی. یعنی قیمت گوهر امر شاه که ثمرهٔ مهر و دوستی اوست.

بر چنان خاطر چرا پوشیده شد

یعنی بر خاطر امیران چرا مخفی ماند.

(پشت سوي لُعبتِ گلرنگ کن) عقل در رنگ آورنده دنگ کن

لفظِ عقل موقوف است یا مضاف؛ پس بر تقدیر اوّل حاصل معنی آن که عقل را در رنگ آفرین حیران کن. و بر تقدیر ثانی حاصل معنی آن که عقل را که در رنگ آرنده است و از بیرنگ بازدارنده در بیرنگ دنگ کن.

اشاره کردن شاه به قتل امیران و شفاعت کردن ایاز

دایماً غفلت ز گستاخی دمد

یعنی غفلت و کوری از گستاخی پیدا شود.

که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد

رَمَد به فتحتین: دردِ چشم. فاعلِ بَرَد تعظیم و مفعولش رَمَد. یعنی می‌برد تعظیم از دیده رمد را. حاصل آن که از گستاخی غفلت و کوری می‌زاید و تعظیم آگاهی و بینش فزاید؛ چنانچه در ابتدای این دفتر در مدح چلپی حُسام‌الدّین فرمودند که:

شرح تعظیم است تا آن نور خوش گردد این بی‌دیدگان را سرمه‌کش[2]

و آنچه بعضی شرّاح نوشته که لفظِ رَمَد فاعل هر دو واقع شده، یعنی چون رمد آمد، تعظیم که منشأ آن شناخت واجب التّعظیم یا محض شرح چشم است نماند ـ انتهی‌کلامه ـ منافی است با مصراع اوّل و ابیات آینده که:

غفلت و نسیانِ بدآموخته ز آتش تعظیم گردد سوخته

تا آنجا که:

۱- استعلامی و نیکلسن: قیمتی گوهر نتیجهٔ مهر و وُدّ.

۲- نیکلسن، دفتر پنجم بیت ۲۴.

چون تهاون کرد در تعظیمها[1] تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

تهاون بالفتح: سستی کردن و خوار داشتن.

صد هزاران مرگ تلخ شصت تُو

شصت تو یعنی شصت چندان،

نیست مانند فراقِ شست تو[2]

یعنی حلقهٔ دام تو.

تفسیر قولِ ساحران

(نعرهٔ لاضَیر بشنید آسمان) چرخ گوئی شد پی آن صولجان

صَولجان بالفتح: چوگان

آن انایی بر تو ای سگ شوم بود در حقِ ما دولت محتوم بود

نسبت به بیت بالا معنی این بیت آن‌که آن انای تو که أنَا رَبُّکُم الاعلیٰ است بر تو شوم بود و انای ماکه: **نک انا ماثیم رسته از انا... الخ** بر ما دولت محتوم بود. و نظر به بیت آینده معنی این بیت آنچه بعضی شرّاح نوشته که أنَا رَبُّکم الاعلی گفتن تو در حقِّ تو منحوس بود امّا همای انائی تو در حقّ ما دولت محتوم بود، چه اگر تو دعوی خدائی نمی‌کردی و ما را برای انتقام [ب ۱۹۴] موسی علیه‌السّلام طلب نمی‌کردی این سعادت ما را حاصل نمی‌شد.

ای ایاز گشته فانی ز اقتراب (همچو اختر در شعاع آفتاب)

اقتراب بالکسر: نزدیک شدن؛ این بیت و بیت آینده مقولهٔ مولاناست.

(بلک چون نطفه مبدّل تو به تن) نه از حلول و اتّحاد مفتتن[3]

مُفتتن به ضمِّ یکم و سکون دوم و هر دو تای فوقانی مفتوحه: فتنه‌انگیزیده شده.

عفوکن ای عفو در صندوقِ تو سابقِ لطفی همه مسبوقِ تو

این بیت و ابیات آینده انتقال به ابیات سابقه که مقولهٔ ایاز است در شفاعت امیران.

۱- استعلامی و نیکلسن: که تهاون کرد. ۲- استعلامی و نیکلسن: فراقِ روی تو.

۳- استعلامی و نیکلسن: اتحادی مفتتن.

مجرم دانستن ایاز خود را در این شفاعت

من که آرم رحم خِلم آلود را[۱] ره نمایم حلم علم اندود را

خِلم به کسر خای معجمه: خشم و غضب. رحم خِلم آلود کنایه از رحم ناقص که از نقصان آمیزش خشم خالی نیست. این بیت مربوط است با بیت آینده. حاصل آن که من که رحم خشم‌آلود خود را بیارم، حلم علم اندود چون تو شاه آگاه را راه نمایم.

صد هزاران صفع را ارزانیم (گر زبون صفعها گردانیم)

صفع به فتح صاد مهمله و سکون فاء: سیلی و سیلی زدن. یعنی به سبب این جرأت و بی‌ادبی سزاوار صد هزار سیلیَم. و در بعض نسخ: من کی آرم رحم خلم آلود را. امّا این نسخه بی‌تکلّف تقدیر شرط مربوط نیست با بیت آینده؛ یعنی نمی‌توانم آورد، اگر بیارم صد هزاران صفع را ارزانیَم. و نظر به این نسخه آنچه شیخ مرحوم نوشته که در عین آلودگی غضب رحم آوردن من کی می‌توانم به تو راه نمود؟ این صفت با حلم علم اندود کار تو است و از دیگری نمی‌آید ـ انتهی‌کلامه ـ خالی از رکاکت نیست، و الفاظِ بیت از افادهٔ این معنی عاری است، چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که معنی اصلی و مدلول الفاظ تقابل رحم خلم آلود ایاز است با حلم علم اندود شاه؛ و در تفسیر مذکور ادای این مقصود منتفی و مفقود. و نیز این معنی باعث قطع ارتباط این بیت از بیت ثانی. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که نمی‌توانم که رحم غضب‌آلود خود را پیش تو آورده، شفقت خود را بر خلق نزد تو ظاهر ساخت؛ و مصراع ثانی به طریق استفهام، یعنی چگونه راه نمایم حلم علم اندود را. یا چنین گفته شود که من کی می‌توانم که رحم خلم‌آلود خود را راه نمایم تا پیش حلم علم اندود تو؛ یعنی چگونه می‌توانم وصف رؤیت خود را پیش وصف عالی تو آورد ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است و بی‌ضرورت حمل کلام بر استفهام و موجب قطع ارتباط میان این بیت از بیت ثانی.

(هم تو بودی اوّل آرندهٔ دعا) هم تو باش آخر اجابت را رجا

رجا بالفتح و المدّ: امید، و ترس و امید داشتن، و ترسیدن. و بالکسر والقصر: کنارهٔ آسمان و کنارهٔ چاه و جز آن و گوشهٔ زمین.

هر که را سوزید دوزخ در قَوَد (من برویانم دگر بار از جسد)

۱- استعلامی و نیکلسن: من کی آرم.

قَوَد به فتحتین: قصاص کردن.

یُنبِتُ لحماً جدیداً خالصاً[1]

یعنی می‌رویاند آن مرهم گوشت تازهٔ خالص را.

چون خَلَقْتُ الخَلق کی یُربَح عَلَیّ (لطفِ تو فرمود ای قیّومِ حیّ)

یعنی آفریدم خلق را تا سود کنند آن خلق بر من.

لالِأَن اَرْبَحْ عَلَیهم جود تُست (که شود زو جمله ناقصها درست)

یعنی نیافریدم برای آن که سود کنم برایشان.

تا که از تن تار وُصلت بگسلند

یعنی از تن جدا شوند

پیش تو آیند کز تو مقبلند.

لاجرم.

پر زنان ایمن ز رَجع سرنگون (در هوا کانّا الیه راجعون)

یعنی در هوای دلگشای عالم بیرنگ و صحرای جان پرزنان و شادان ایمن از رَجع سرنگون که بازگشت است به ابدانِ دون می‌گویند که **اَنَا لِلّٰه وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعون.**

این گروه مجرمان هم ای مجید (جمله سرهاشان به دیواری رسید)

مقولهٔ ایاز است و انتقال به ابیات بالا.

گر حجاب استت برون رو از حجاب[2] **(تا ببینی پادشاهی عُجاب)**

مقولهٔ مولاناست و مخاطب ناقص.

خالِدین فی فَناءِ سُکْرِهم

شیخ مرحوم در ترجمهٔ این مصراع نوشته که جاوید ماندگان در فنا مستی ایشان است. و بعضی شرّاح نوشته که ازین ترجمه معلوم می‌شود که شیخ لفظِ فنا را مُنَوَّن مطالعه نموده، سُکرِهم را خبر خالدین[3] که صلاحیّت مبتدا بودن ندارد ملاحظه

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۲- استعلامی و نیکلسن: گر حجاب استت برون روز احتجاب.

۳- اصل: سکرهم را خالدین.

کرده و فساد این تقریر ظاهر است، بلکه فنا [آ ۱۹۵] مضاف سکر است و لفظِ خالدین حال است از فاعلِ «رَست» که در مصراع ثانی بیت بالاست به ملاحظهٔ عمومی که از لفظِ هر که مستفاد می‌شود یعنی حال آنان که جاوید ماندگانند در فنای مستی خود یعنی فنائی که از مستی روی نموده همیشه همراه ایشان است.

مَن تَفانَى فى هَواكُم لَمْ يَقُم

یعنی کسی که فانی شد در عشق شما باز نایستاد.

آب حیوان قبلهٔ جان دوستان

یعنی آبِ حیوان قبلهٔ آن کسان است که جان خود را دوست دارند و از مرگ هراسان و بیزارند؛ زیرا که

زاب باشد سبز و خندان بوستان

امّا:

مرگ آشامان ز عشقش زنده‌اند

و پروای آب حیوان ندارند، لاجرم:

دل ز جان و آبِ جان برکنده‌اند... الخ

از صِحاف مثنوی این پنجم است   در بُروج چرخِ جان چون انجم است

یعنی مثل انجم دشمن را درد و دوست را دواست؛ چنانچه می‌فرمایند که:

اختر ارباً دیو همچون عقرب است[1]   مشتری را او ولیّ الأقرب است

این بیت و ابیات آینده تفصیل اختلاف تأثیرات این انجم است و (در) ترجمهٔ بیت شیخ مرحوم نوشته که اختر با دیو که عبارت از شیطان است به حسب رجم مانند عقرب نیش زن و زهرپاش است، امّا مشتری را که کنایت از طالب و خریدار است مانند دوست و اقرب مرهم‌نه و دلنواز است.

قوس اگر از تیر دوزد دیو را   دلو پُر آب است زرع و میو را

تیر نام ستاره‌ای است در فلک دوم که به تازیش عُطارِد می‌گویند و قوس خانهٔ هفتم اوست. و شیخ مرحوم نوشته که مناسبت قوس با تیر به حسب لغت در

۱- استعلامی و نیکلسن: اختران با دیو همچون عقرب است.

دوختن و سوختن دشمن ظاهر است و به اصطلاح اهلِ نجوم زیاده بر این که عطارد در قوس است که خانهٔ هفتم اوست و دلو خانهٔ زحل، و زحل رادر پرورش زراعتها و میوه‌ها دخل تمام است مناسبتی دیگر نیست. حاصل آن که قوس که از برج تیر است هنگام خزانی و ایّام برگ‌ریزی درختان اگرچه نسبت به اشجار دلودوزی می‌نماید با همان دیو را به تیر رجم می‌دوزد امّا برای مزارع و فواکه دلو پر آب است یعنی سامان‌بخش مزارع و فواکه است چه بهار و نشو و نمای اشجار و اثمار بی‌آن متعذّر و محال.

حوت اگرچه کشتی دی بشکند[1]   دوست را چون ثور کشتی می‌کند

حوت بالضّمّ: ماهی و نام بُرجی است از بروج فلکی ثورکه هم به حسب لغت و هم به اصطلاح اهل نجوم سامان زراعت و شکوفه و گل و اشجار متعلّق به اوست. کشت می‌کند یعنی سرانجام زراعت و محصولات آن می‌نماید.

شمس اگر شب را بدزد چون اسد   لعل رازو خلعت اطلس رسد

نسبت شمس با برج اسد که خانهٔ اوست ظاهر است.

صورت خرچنگ اگرچه کجرو است   هیأت میزان از آن بیرون شو است[2]

خرچنگ بالفتح و جیم فارسی نام برجی است از بروج فلک که به تازی سرطان گویند و جانوری است آبی که آن را پنج پایه نامند و به همین مناسبت آن برج را سرطان خوانند که پنج ستاره است. یعنی صورت سرطان اگرچه به ظاهر کجرو است، امّا هیأت میزان که راست کردار است از آن به ظهور آید.

گرچه از تأثیر نحس آمد زُحل   دقّت فکر آید از وی در عمل[3]

یعنی اگرچه در تأثیر، زحل نحس است؛ امّا در طالع هرکه زحل باشد دقیق‌الفکر گردد و دقّت فکر سعادت بخشد.

ما هم از مهرار دو کف بر هم زند

اضافهٔ ماه به میم متکلّم برای ادنی ملابست یعنی ماه و مهر من که معانی اشعار مثنوی است اگرچه در جلوه آید و امواج [ب ۱۹۵] شعشاع انوار او برهم زند در پرتو

۱- استعلامی و نیکلسن: حوت اگرچه کشتی غَی بشکند.
۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.   ۳- این بیت هم در استعلامی و نیکلسن نیست.

ظهورش،

زَهره نبود زُهره را تا دم زند[1]

و چه جای طاقت و یارای دم زدن زهره که مُطربهٔ فلک است.

بَل عطارِد خانهٔ خود گُم کند

عُطارِد بالضَّمّ، نام ستاره‌ای است در آسمان دوم که آن را دبیرِ فلک گویند و خانهٔ او برج جوزاست.

وز جنون او جوز جوزا بشکند[2]

اضافهٔ جوز به سوی جوزابیانی است. حاصل آن که عطارد از استیلای جنون خانهٔ خود را که برج جوزاست بر هم زند و ویران کند.

دختران نعش آبستن شوند[3]

دختران نعش عبارت (اند) از هفت ستاره که به تازی بناتُ‌النَّعش گویند و به فارسی هفت اورنگ خوانند.

نسر طایر را بریزد پر ز شرم

نسر طایر و نسر واقع نام دو ستاره (است) که به صورت کرکس‌اند یکی نزدیک قطب شمالی و دیگر نزدیک قطب جنوبی واقع شده، حاصل آن که از دو کف بر هم زدن ماه و مهر مثنوی نسر طایر را از شرم پرفرو ریزد و از طیران بازماند.

وز طمع تنّین شود چون موم نرم[4]

تنّین به کسر تای فوقانیّه و نون مشدّد مکسور: اژدها و در اصطلاح اهل نجوم عقدتین رأس و ذَنَب.

در گذر زین رمزها بیگاه شد   کهکشان از سنبله پُرکاه شد[5]

کهکشان ستاره‌ای چند که به شکل جادهٔ راه باشد. سُنبله بالضَّمّ: خوشه و نام برجی از بروج فلکی که به صورت خوشه است. مولانا رموز را از روی الفاظ و معانی به سنبله که متضمّن کاه و دانه است تمثیل نموده. حاصل آن که از ذکر رموز درگذر

۱- این بیت هم در استعلامی و نیکلسن نیست.
۲- این بیت هم در استعلامی و نیکلسن نیست.
۳- این بیت هم در استعلامی و نیکلسن نیست.
۴- این بیت هم در استعلامی و نیکلسن نیست.
۵- این بیت هم در استعلامی و نیکلسن نیست.

که کهکشان چرخ جان از کاه الفاظ این رموز پُر کاه شد و حبوب معانی پنهان ماند.

زان نشد فاروق را زهری گـزند　　　　که بُد آن تریاق فاروقیش قـند

نقل است که یکی از سلاطین به خدمت امیرالمؤمنین عُمَر رضی‌الله عنه اسب تازی و باز سفید و شیشهٔ پُر زهر برای قهر و هلاک اعدا ارسال داشت؛ حضرت امیر اسب را واپس فرستاد و باز را از بند آزاد نمود و زهر هلاهل را نوش فرموده که اعدیٰ عدوّ نفس است و زهر قاتل سزای اوست. **ثمّ شرحُ السِّفرِ الخامس به عون الله العزیز العلّام**[1]



۱- پ: تمّت هذا السفر الخامس بعون ملک الوهّاب عزّ شأنه.



(شرح دفتر ششم) [آ ۱۹۷]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

رَبِّ یَسِّر و تَمِّم بالخَیر

پیشکش بهر رضایت می‌کشم[۱]

یعنی بی‌شک مثنوی را برای رضای تو می‌کشم.

پیشکش می‌آرمت ای معنوی

انتقال است از لفظ بیشکش که در بیت بالاست به بای موحدهٔ تازی[۲] و مرکّب از لفظِ بیشک و ضمیر شین به لفظ پیشکش که به بای فارسی است و مفرد؛ چنانچه دأبِ شریف است که از لفظی به لفظ مجانس انتقال می‌فرمایند.

(شش جهت را نورده زین شش صُحُف)   کَی یَطُوفَ حَوْلَهُ مَنْ لَمْ یَطُفْ[۳]

یعنی تا طواف کند و گِرد برگردد اطراف او کسی که طواف نکرده است.

بو که فیما بعد دستوری رسد   رازهای بیشتر گفته شود[۴]

در این بیت و بیت آینده اشارت است که بعضی از حقایق و اسرارکه در دفتر اوّل (دستوری) اظهار آن نبود، در دفتر ثانی به ابراز آن راز دستوری رسید؛ و آنچه در دفتر ثانی مخفی و مستور ماند، در دفتر ثالث به ظهور آمد. همچنان تا آخر اسفار و دفاتر؛ لاجرم رتبهٔ هر دفترِ لاحق فوق رتبهٔ سابق است؛ چنانچه در **مناقب‌العارفین** منقول است که کتبهٔ کِرام و حَفَظهٔ کلام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلّدات مثنوی را بر همدیگر تفضیلی و ترجیحی هست یا نیست؟ فرمود که ثانی را بر اوّل فضیلت چنان است که آسمان دوم را بر اوّل و سیوم را بر دوم و چهارم را بر سیوم و همچنان ششم را بر پنجم چنانچه تفضیل ملکوت بر عالَم مُلک و تفضیل جبروت بر ملکوت و همچنان از منطوقِ آیهٔ **وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعضَ النَّبِیِّینَ عَلیٰ بَعضٍ**[۵] این مفهوم

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.   ۲- اصل: تازی است.   ۳- اصل: من لم یطُوف.

۴- استعلامی و نیکلسن: رازهای گفتنی گفته شود.

۵- اصل: و کذلک فَضّلنا...

می‌شود که وَلَقد[1] فَضَّلنا بَعْضَ النّاسِ عَلیٰ بَعْضٍ و بَعضَ الاشیاءِ علی بَعضٍ و بَعضَ الاسرارِ علیٰ بَعضٍ.

راز جز با راز دان انباز نیست راز اندر گوش مُنکِر راز نیست

لاجرم منکر از استماع راز احتراز نماید و از رضا و تسلیم اعراض و اغماض کند. و بعضی شارحان نوشته که کنایات دقیق را اگر صریح ادا کرده شود هم منکرانِ حقیقت را از آن بهره نخواهد بود؛ چنانچه به حکم بَلِّغ ما اُنزِلَ اِلَیک دعوة عام بود، امّا هدایت نصیب اهل تقویٰ شد.

زان که از بانگ و علالایِ سگان[2]

علالا بالضّم: بانگ سگان و شور و غوغا.

(واحِدٌ کالألف کی بُود آن ولی) بلک صد قرن است آن عَبْدُالعَلی

قرن اینجا به معنی گروه است و علی اسمی از اسماء الهی جلّ شأنه.

خاصه این دریا که دریاها همه

این دریا اشارت به دریای حقیقت که در خُمّ وجود انبیا و اولیای او سبحانه جاری است. یعنی خصوصاً دریای نامنتهای حقیقت که دریاها همه:

چون شنیدند این مثال و دمدمه

که ایشان را مثل آن دریا، دریا گویند،

شد دهانشان تلخ از این شرم و خَجَل که قرین شد نام اعظم با اقلّ

خَجل به فتح اوّل و کسر دوم: شرمسار، و به فتحتین و فتح یکم و سکون دوم: شرمنده شدن و شاد شدن. حاصل آن که دریاها چون شنیدند که نام اعظم آن بحر قرین نام ایشان شد، ازین شرم تلخکام و شرمسار شدند. و در تفسیر این مصراع: که قرین شد نام اعظم با اقلّ، آنچه بعضی شارحان نوشته که سرّ مکتوم حقیقت در فرد بشری که نبی باشد ظهور نموده ـ انتهی کلامه ـ سهو است و منافی با مصراع اوّل بیت بالا و دو بیت آینده چنانچه به ادنی تأمّل در ابیات به ظهور آید که اقلّ عبارت از دریاهای ظاهری است نه فرد بشری که نبی است.

زاغ دررز نعرهٔ زاغان زند (بلبل از آواز خوش کی کم کند)

۱- اصل: و کذلک. ۲- استعلامی و نیکلسن: گفت از بانگ و...

این بیت و بیت آینده انتقال است به ابیات سابقه که: **نوح نهصد سال دعوت می‌نمود... تا آنجا که: قوم بر وی سرکه‌ها می‌ریختند...** الخ مولانا منکران انبیاء و اولیای حق را به زاغ تمثیل نموده و انکار آنها را[1] به نعرهٔ زاغ.

(پس خریدار است هر یک را جدا)   در مــزار یــفعل الله مــایشاء[2]

بعضی شرّاح نوشته که لفظِ مزاد به فتح میم و زای معجمه ظرف زیاده است؛ چون عرب هنگام [ب ۱۹۷] بیع سِلْعَهٔ خود من یزید می‌گوید، بدین مناسبت از مَزاد بازار اراده نموده شد.

نحلها بر کوه و کندو و شجر   (می‌نهند از شهد انبار شکر)

نحل بالفتح: زنبور عسل؛ کند و به فتح کاف تازی: ظرفِ گِلی مثل خُمّ کلان که در وی غلّه باشد، و بالضّمّ: غول بیابانی.

(ذرّه‌ای بالا و آن دیگر نگون)   جنگِ فعلیشان ببین اندر رکون

رکون به ضمّ رای مهمله: میل کردن و آرام گرفتن.

جنگ فعلی هست از جنگ نهان

یعنی جنگ فعلی که به ظاهر مرئی است و محسوس از جهت جنگ اوصاف نهانی است، پس:

زین تخالف آن تخالف را بدان

یعنی از مخالفت افعال ظاهر مخالفت اوصاف فهم کن.

ذرّه‌ای کان محو شد در آفتاب

مثل ذرّات وجود فیض آمود انبیا و اولیا که محو آفتاب حقیقتند؛

جنگِ او بیرون شد از وصفِ حساب[3]

و در بعضِ نسخ: وصف جنگ او برون شد از حساب و المآل واحد. حاصل آن جنگ ذرّات موجودات که در ابیات بالا مذکور شد وصف آن جنگ محدود و محصور است؛ امّا ذرّه‌ای که محو آفتاب حقیقت است، وصف جنگش با ذرّات کاینات مثل وصف آن آفتابِ ورای حدّ و حصر است و بیرون از حساب؛ لاجَرَم در

۱- اصل: و انکار او را.
۲- استعلامی و نیکلسن: اندرین بازار یَفعَل مایشاء.
۳- استعلامی و نیکلسن: وصف و حساب.

درک اوصاف آن جنگ بی‌ریو و رنگ عقل جزوی حیران و دنگ. و آنچه عزیزی نوشته که ذرّه‌ای که در آفتاب محو شد با او جنگ کردن بی‌حساب و بی‌موقع است ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است و منشأ آن قصور تأمّل در ابیات آینده تا آنجاکه: **جنگ ما و صلح ما در نورِ عین**، و مَعَ هذا تفسیر برون شدن از وصف حساب به بی‌حساب و ؟ بی‌موقع، بی‌موقع و بی‌حساب.

(ما به بحرِ خود ز تو راجع شدیم) وز رضاع اصل مُسترضِع شدیم

رضاع بالفتح و قیل بالکسر: شیرخوردن بچه از مادر، رضع بالفتح و به فتحتین: مثله؛ مسترضع بالضّم: بچهٔ شیرخوار.

جنگِ طبعی جنگِ فعلی جنگِ قول در میانِ جزوها حربی است هَول

هول بالفتح: ترسانیدن و ترس، و مراد هائل و عظیم. و هُول بالضّمّ در فارسی: راست و درست و بلند. و در بعض نسخ به جایِ حربی است، جزوی است آمده، یعنی جنگ مذکور نیز جزوی است هائل میان اجزاء.

نفیِ ضدکرد از بهشت آن بی‌نظیر که نباشد شمس و ضدّش ز مهریر

قوله تعالی: **لایَرَوْنَ فیها شمساً ولا زَمهریراً.** بعضی شارحان نوشته که تا بیت چهارم اثباتِ آن می‌کند که فرع هر چیز متّصف باشد به صفت اصلِ خویش، پس در بدن مخالفت ناچار باشد؛ زیراکه اصل بدن عناصر است و در آن مخالفت هست؛ و در روح تخالف نباشد که اصلِ روح نورِ عظمت و کبریاست و آن منزّه است از اختلاف و از اصل و فصل. پس جنگهای انبیا که موصوف به صفات روحانیّند فی‌الحقیقة صلح باشد نه جنگ.

گر شدی عطشانِ بحرِ معنوی فُرجه‌ای کن در جزیرهٔ مثنوی

عَطشان بالفتح: تشنه؛ فُرجه بالضّمّ: شکاف و گشادگی میان دو چیز، لهذا بر محلّ فرصت اطلاق کنند؛ و به فتحتین: از غم و تنگی و دشواری بیرون شدن. مولانا معانی مثنوی را به بحر معنوی تمثیل نموده و الفاظ را به جزیره.

با دگه را زآبِ جو چون واکند

تمثیل ثانی است، کاه الفاظ و آبِ جو معانی و باد غلبهٔ حال بر قال. حاصل آن که چون حال بر قال غالب آمد، الفاظ را از معانی جدا و ممتاز سازد.

آب یکرنگیِ خود پیدا کند

یعنی یکرنگی معانی بی‌واسطهٔ الفاظ به ظهور آید.

شاخه‌های تازهٔ مرجان ببین (میوه‌های رُسته ز ابِ جان ببین)

مولانا انوار آثار معانی را به شاخ تازهٔ مرجان و میوهٔ آبِ جان تفسیر نموده[1]

چون ز حرف و صوت و دَم یکتا شود

یعنی هرگاه از وسائط صورت که حجاب معنی و نقاب یکرنگی است مجرّد و یکتا شود؛

آن همه بگذارد و دریا شود

چنانچه

حرف [آ ۱۹۸]گو و حرف نوش و حرفها هر سه جان گردند اندر انتها

یعنی هر سه محو و یکرنگ گردند؛ چنانچه،

نان دهنده و نان ستان و نانِ پاک ساده گردند از صُوَر گردند خاک

یعنی صورت ایشان خاک شود و فناپذیرد و معنی باقی ماند؛ چنانچه می‌فرمایند: که

لیک معنیشان بود در سه مقام (در مراتب هم ممیّز هم مُدام)

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: **باز جانها را چو خواند در علوّ...** الخ اشارت است به مسألهٔ کشفیّهٔ این طایفهٔ علیّه که ورای طور عقل و مشهود ارباب کشف و شهود است. حاصل آن که قابل نیستی پذیرای فنا به شخصات و تعیّنات صور اشیاء است؛ امّا حقایق و معانی ایشان در هر حال باقی است و بی‌زوال؛ و هنگام تجرّد از صورت و رنگ عالم معنی و جهان بیرنگ بی‌کم و بیش ثابت و باقی در مقام و منزل خویش. چنانچه می‌فرمایند که:

در جهان روح هر سه منتظر که ز صورت هارب و کم مُستقِر[2]

هارب: گریزان. مُستقِر به ضمّ میم و کسر قاف. قرارگیرنده؛ و به فتح قاف[3]: قرارگاه، **مولانا** معنی را در حقّ بقا و انتفای فنا به روح و جان تعبیر نموده و الاّ جملهٔ جمادات مانند نان و غیر آنان صاحب معنی است و عاری از روح و جان.

۱- در حاشیهٔ نسخهٔ اصل چنین آمده است: گویند که مرجان از آب مانند پنجهٔ انسان پیدا می‌شود.

۲- استعلامی و نیکلسن: هارب و گه مستقر. ۳- اصل: به فتح کاف.

پس لَهُ الخَلق وَ لَهُ الامرش بدان **خلق صورت اَمر جان راکب بَران**

در مصراع ثانی اشارت لطیف به کریمهٔ **قُلِ الرُّوحُ مِن اَمرِ رَبّی**، مولانا خلق را به صورت و امر را به جان تفسیر نموده، چنانچه می‌فرمایند که:

راکب و مرکوب در فرمانِ شاه **(جسم بر درگاه و جان در بارگاه)**

این مصراع نشر مشوّش هر دو مصراع بیت بالا: راکب نشر امر که جان است و مرکوب نشر خلق که صورت است جسم بر درگاه و جان در بارگاه این مصراع نشر مشوّش مصراع اوّل و نشر مرتّب هر دو مصراع بیت بالا. حاصل آن‌که جسم ظلمانی بر درگاه که عالم ناسوت و نعوت بشر است از رؤیت دیدار دور است و جان نورانی در بارگاه یعنی مقعد حقوق و جهان لاهوت در مشاهدهٔ انوار محفوظ و مسرور.

چون که خواهد کاب آید در سبو

یعنی چون‌بخواهد که آب جان در سبوی ابدان آید و معنی در صورت جلوه‌گرگردد.

شاه گوید جیش جان را کارکِبُوا

اضافهٔ جیش به سوی جان بیانی است و مراد از جیش همان معانی.

بعد ازین باریک خواهد شد سُخُن **(کم کن آتش هیزمش افزون مکن)**

باریکی و دقّت سخن به جهت آن که حقایق و معانی از جهان نامحدود و عالم بیرنگ و عرصهٔ عبادات و الفاظ محصور و به غایت تنگ.

(پاک سبحانی که سیبستان کند) **در غمام حرفشان پنهان کند**

غَمام بالفتح: ابری که آفاق را بپوشد. غیم: ابری که آسمان را بپوشد.

تا نیندایید مشامت از اثر[۱] **ای هواشان از زمستان سردتر**

اندودن: تر کردن و ملمّع کردن.

تا خوشت آید مقال آن امین[۲] **(در نُبی که لا اُحِبُّ الآفلین)**

مربوط با ابیات بالاست که: **بُونگه دار و بپرهیز از زکام**... الخ. و در بعض نسخ: ناخوشت به نون آمده، و این نسخه مناسب ابیات آینده؛ فعلی هذا حاجت نیست به انتقال و ارتباط با ابیات بالا.

۱- استعلامی و نیکلسن: تا نیندائد مشامت را ز اثر.

۲- استعلامی و نیکلسن: ناخوشت آید...

از قُزَح در پیشِ مَه بستی کمر

قُزَح به ضمّ یکم و فتح زای معجمه نام شیطان و نیز نام کوهی، و آنچه پیدا شود بر هوا از خط سبز و سرخ به شکل کمان؛ و بالکسر: مصالح دیگ که به تازیش تابل گویند، توابل جمع اوست. حاصل آن که از وسواس شیطان کمر خدمت در پیش ماه بر بستی و او را به استقلال مؤثّر دانستی.

زانْ همی رنجی ز وَانْشَقَ القَمَر

یعنی از انشقاق قمر که معجزهٔ محمّد است صلی الله علیه و سلّم می‌رنجی.

مُنکِری این را که شَمسٌ کُوِّرَت (شمس پیش تُست اَعلیٰ مرتبت)

قوله تعالی: إذَا الشَّمسُ كُوِّرَت، ای لُفَّت، مِن كَوَّرتُ العِمامةَ إذا لَفَفْتُها.

(از ستاره دیده تصریف هوا) ناخوشت آید إذا النَّجمُ هَوَیٰ

انتقال است از لفظِ ناخوشت که در بیت سابق به تای فوقانیّه بود به لفظِ ناخوشت که به نون است. قوله تعالی: وَ النَّجمِ إذا هَوىٰ، ای إنْتَثَرَیومَ القیامَة و انقضّ او طَلَع، فَإنَّهُ یُقال هَوَی هَوِیاً بالفتح إذا سَقَطَ و خَرِبَ وَ هُوِیّاً بالضّمّ إذا عَلیٰ وَ صَعَدَ.

مِهرِ آنْ در جانْ تُست و پندِ دوست

ضمیرِ او راجع به ستاره و مخاطب منجّم، آخر این مصراع مربوط به مصراع ثانی، یعنی مهر کواکب در جانت جا دارد و پند دوست [ب ۱۹۸]،

می‌زَنَد بر گوش تو بیرون ز پوست[۱]

لاجرم پند دوست در تو مؤثّر نیست.

(جز مگر مفتاح خاص آید زِ دُوست) کــه مَـقالید السَّموات آنِ اوست

مقالید بالفتح: کلیدها. قوله تعالی: لَهُ مَقالیدُ السَّمواتِ وَ الارض

هــفت چــرخِ ازرقــی در رِقِّ اوست (پیکِ ماه اندر تب و در دِقِّ اوست)

رِق بالکسر و التّشدید: بنده و غلام و زمین نرم و هموار و مراد بندگی و غلامی؛ و بالفتح و التّشدید: پوستی که بر وی نویسند و کاغذ تُنُک و به معنی سنگ پشت نیز آمده.

۱- استعلامی و نیکلسن: بیرونِ پوست.

مثل نبود لیک باشد آن مِثِیل[1] تا کند عقل مجمّد را گسیل

مِثِیل بالکسر: امالهٔ مثال. مُجَمَّد: به ضمّ میم و فتح جیم و تشدید میم دوم: بسته شده. گُسیل به ضمّ کاف عجمی و سکون یای مجهول: دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و وداع و مراد آزاد کردن. عذر تعبیر نور است به نجم، چنانچه در مصراع ثانی بیت بالاست که: **هیچ خانهٔ در نگنجد نجم ما**؛ حاصل آن که تعبیر نور نامحدود به ستاره‌ای که در مرتبه مثل آن نور نیست به جهت تمثیل و تصویر است تا عقل جزوی را که مقیّد و محجوب است فی‌الجمله از قید حجاب و بند حیرت آزاد کند. و آنچه بعضی شارحان لفظ محمّد را به حای مهمله توهّم نموده و نوشته که بدین دستور سخن راندن و مثال آوردن بنابر ضرورت است که عقل حمد گوینده و ستایش کننده را آن مثال خلاص و آزاد از عجز در مراتب حمد و ثنا زیرا که در غلبهٔ تنزیه زبان عارف لال گردد و در مرتبهٔ تشبیه مجال سخن باقی بود، پس لفظ محمّد را به صیغهٔ اسم فاعل باید خواند؛ و اگر از این لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی صلی‌الله تعالی علیه و علی آله و سلّم اراده کرده شود معنی چنین باشد که به عقل محمّدی هیچ عقل نرسد؛ پس مثل و مثال باید تا طریق تفهیم را بر عقل خیرالانبیاء آسان کند و خلاص سازد از این اندیشه که مدرکات خود را آن عقل کل بر عقول جزئیّه چگونه واضح نماید ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است، چه توجیه اوّل که مستلزم خلاصی عقل جامد عارف است منافی است با بیت بالا و ابیات آینده که دالّ بر استخلاص عقل جزوی ناقص است؛ و مع هذا ذکر حمد و ثنا در اینجاکه جای بیان نقصان مثال است بیموقع و بیجاست. و نیز توجیه ثانی موجب جُرأت و گستاخی است و منافی با بیت بالا و ابیات آینده، کما لا یخفی.

گر منی گنده بُوَد همچون منی چون به جان پیوست یابد روشنی

یعنی انانیّت و هستی اگرچه تمثیل منی معروف گنده و زشت است، امّا چون به جان پیوست و در هستی حق فانی شد روشنی یافت. پس آنچه شیخ نوشته که منی اوّل به معنی انانیّت و ثانی در معنی معروف ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب مقام و مطابق مرام. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که تقریر شیخ برعکس واقع شده ظاهر این است که منی اوّل به معنی نطفه باشد و ثانی به معنی خودی ـ انتهی‌کلامه ـ خلاف مقصود

---

۱ - استعلامی و نیکلسن: ... باشد آن مثال.

و عکس مدّعا، چنانچه از ابیات سابقه و لاحقه که مدح فنا و نیستی است و قَدْح هستی و خودپرستی مفهوم شد که مقصود اصلی بیان زشتی منی هستی است و ذکر منی محسوس بر سبیل تمثیل طفیلی، پس تقدّم منی هستی بر منی حسّی اولی وانسب؛ چنانچه از تفسیر سابق و تحریر شیخ معلوم شد که تشبیه معقول است بر محسوس نه تشبیه محسوس به معقول.

سؤالِ سائل از واعظ

این داستان مربوط با ابیات بالاست که: **هر جمادی کو کند رُو در نبات...** الی قوله: **باز جان چون رُو سوی جانان نهد...** الخ.

بر سَرِ بارو یکی مرغی نشست (از سر و از دُم کدامینش به است)

بارو به بای موحده بر وزن دارو: دیوار قلعه و حصار، و به بای فارسی: سرگین.

(ور بُوَد چُغدی و میل او به شاه) او سَرِ بازست منگر در کلاه

کنایه از جسم که پردهٔ جان است مثل کلاه که ساترِ سر است.

چون سِر و ماهیّت جان مَخبَرست (هر که او آگاهتر با جان‌تر است)

بعضی شرّاح نوشته که مخبر به فتح بای موحّده مصدر میمی است.

چون خبرها هست بیرون زین نهاد

نهاد بالکسر [آ ۱۹۹] سرشت و خلقت، یعنی چون خبرهای حقایق و اسرار آن سری بیرون از سرشت بشری است.

جانِ اول مظهر درگاه شد جانِ جان خود مظهر الله شد

درگاه کنایه از افعال و اسماء و صفات. حاصل آن که جان عامّهٔ انسان مظهر آثار تجلّیات افعال و اسماء و صفات است که **قُلِ الرّوحُ مِنْ أمرِ رَبّی**. و جان انسان کامل مظهر تجلّیات ذات که **لایَسَعُنی أرضی ولاسَمائی ولکن یَسَعُنی قَلب عَبدی المُؤمِن**.

آن ملایک جمله عقل و جان بُدند

یعنی از آمیزش آب و گل مجرّد و منزّه بودند.

جانِ تو آمد که جسم آن بُدند[1]

۱ـ اصل: جان تو آمد که جسم آن جان شدند.

جان نو: آدم علیه‌السّلام که مسجود و متبوع ملائکه بود؛ چنانچه جان که جسم تابع و محکوم اوست.

آن بلیس ار جان از آن سر بُرده بود[1]

لفظِ «ار» به رای مهمله و لفظِ «از ان سر» اشارت به جناب ربّ‌الارباب؛ و جان بُردن: رهائی یافتن، چنانچه حضرت **مولانا** فرموده که: گر بَرَد جان زین خطرهای عظیم... الخ. حاصل آن که ابلیس اگر به استدعای حیات مستعار که: **رَبِّ فَأَنْظِرْنی إِلیٰ یَومِ یُبْعَثُونَ**[2] از جناب ایزدی جان بُرد، و از موتِ ظاهری امان یافت امّا:

یک نشد با جان که عضو مرده بود

یعنی مثل عضوِ بیجان مطیع فرمان جانِ نو نشد. و آنچه شیخ مرحوم لفظِ «ار» را به زای معجمه توهّم نموده و نوشته که جان در مصراع اوّل اگر به معنی جن که عزرائیل از جنس آن بود اعتباری کرده آید معنی بیت چنین می‌شود که آن ابلیس اگر چه از جان یعنی نوع جن به کثرت علم یا عبادت از ان سر برده بود یعنی در آن سر که عالم ملکوت است گوی قربت برده بود. و اگر جان به معنی روح و فرشته مراد داشته شود، معنی چنین باشد که در رتبه از فرشته‌ها گوی برده بود - انتهی‌کلامه - تکلّف است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که سر تافته بود - انتهی‌کلامه - مربوط نیست به مصراع ثانی؛ و مع هذا سر بُردن به معنی سر تافتن در محاوره نیامده.

چون نبودش آن فدای آن نشد

ضمیرِ «آن» اوّل راجع به سعادت که در بیت بالاست و ثانی راجع به جانِ نو.

(قند خر را گر طَرَب انگیختی)   پیش خر قنطار شکّر ریختی

قِنطار بالکسر: پوست گاو پر از نقره و زر، و قیل صد و بیست من، و نزد بعضی چهارهزار دینار.

پیشه‌اش اندر ظهور و در کُمُون

کُمون به ضمّتین: پنهان شدن و بالفتح و التشدید: زیره.

نکوهیدنِ ناموسهای پوسیده

مربوط با بیت بالاست که: **از نظرهای خفاش کم و کاست**... الخ حاصل آن که

۱- استعلامی و نیکلسون: آن بلیس از جان از ان سر بُرده بود.   ۲- اصل: رَبِّ انظرنی.

حاسد منکر را ناموس خفّاش‌وار از دیدار آفتاب انوار انبیاء وابرار محجوب می‌گرداند.

(ای ضیاءالحق حُسام‌الدّین بیا)　　ای صِقال روح و سلطان هُدی

صِقال بالکسر: اسم صیقل.

مثنوی را مَسرَحِ مشروح ده

مَسرَح بالفتح: چراگاه. مشروح بالفتح: گشاده و آشکارا.

صورتِ امثالِ او را روح ده

امثال بالفتح: اشباه و اجسام و مراد حرف و الفاظ.

این بهانه هم ز دستان دل است[1]

یعنی بهانهٔ چشم بد برای شرح حالِ تو از مکر و دستان دل است،

که از و پاهای دل اندر گل است[2]

یعنی از شرح حال و ادای مدح و ثنای تو که ورای طاقت و یارای دل است پاهای دل درگل است. نظر به این تفسیر ابیات آینده که: **صددل و جان عاشق صانع شده...** الخ انتقال (است) به ابیات سابقه که:

گفتمی از لطف تو جزوی ز صد　　گر نبودی طمطراق چشم بد

یا آن‌که بهانهٔ شرح حال تو به ذکر حال دیگران از دستان دل است که ازو یعنی از چشم بد پاهای دل درگل است. فَعلیٰ هذا این بیت مربوط است با ابیات آینده؛ و حاجت نیست به انتقال ابیات آینده به ابیات سابقه. و آنچه عزیزی بر این توجیه ایراد نموده، به اصل معنی پی نبرده؛ چه حاصل این توجیه آن‌که مقصود دل شرح حالِ تو بود لاجرم به ذکر حال دیگران شرح حال تو وانمود تا بدین بهانه گزند چشم بد به تو نرسد.

(الغیاث ای تو غیاثُ المُستغیث)　　زین دو شاخهٔ [ب ۱۹۹] اختیارات خبیث

دو شاخه: نوعی از بند و غل و به معنی وسوسه و تردّد نیز استعمال یافته.

۱- استعلامی و نیکلسن: ... ز دستان دلیست.　　۲- استعلامی و نیکلسن: ... اندر گلیست.

مناجات و پناه جستن به حق

می‌رهم زین چار میخ چار شاخ (می‌جهم در مَسْرَحِ جان زین مُناخ)

چارشاخ نیز نوعی از بندوغُل (است) که در گردن بندیان کشند و مراد هستی و اختیار.

(تا دمی از هوشیاری وارهند) ننگ خمر و زمر بر خود می‌نهند

زَمر به فتح زای معجمه: نی نواختن؛ و به فتحتین: اندک مروّت شدن، و به فتح یکم و کسر دوم: کم مروّت.

جمله دانسته که این هستی فخ است (فکر و ذکر اختیاری دوزخ است)

فَخّ بالفتح و التشدید: نوعی از دام که صیّاد برای صید نصب کند؛ و مراد از هستی، هشیاری و اختیار که مولانا در این بیت به فخ و دوزخ تمثیل نموده.

نفس رازان نیستی در می‌کشی[1]

خطاب عامّ است و التفات از غیبت. ضمیرِ «زان» راجع به مستی، یعنی نفس را از سبب مستی در نیستی می‌کشی. و ملایم این نسخه است ابیات سابقه که:

جمله عالم ز اختیار و هست خود می‌گریزد در سَرِ سرمستِ خود... الخ

و بیت آینده که:

نیستی باید که آن از حق بُوَد تا که بیند اندر آن حُسن احد[2]

و آنچه در بعض نسخ به جای «درمی‌کشی» وا می‌کشی آمده و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که خطاب به حقّ است و مراد آن است که به مستی خمر یا به شغل ناپسندیدهٔ دیگر، هرکه خود را بیخود کند و از هستی به این وسیله رهائی خواهد، حق تعالی او را از آن بیخودی بیرون کشد و در ورطهٔ آن نیستی عارضی نگذارد و به جرم نافرمانی رویِ او را به جانب هستی باز آرد که نتواند از آن گریخت ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با ابیات سابقه؛ بلکه جملهٔ معترضه واقع شده.

زان که بی‌فرمان شد اندر بیهشی

یعنی در مستی از قید فرمان آزادی و امان یافت.

۱ـ استعلامی و نیکلسن: ... نیستی را می‌کشی. ۲ـ نیکلسن: این بیت در حاشیه آمده.

لَیْسَ لِلْجِنِّ وَلا لِلْإِنْسِ اَنْ **یَنْفُذُوا مِنْ حَبْسِ اَقْطارِ الزَّمَنْ**[1]

یعنی نیست مرجنّ و انس را که نفوذ کنند و بگذرند از زندان اقطار زمانها

لانُفُوذَ اِلاّ بِسُلطانِ الهُدیٰ **مِنْ تَجاوِیفِ السَّمٰواتِ العُلیٰ**

نیست گذشتن[2] مگر به قوّت و حجت راه راست از تجویفهای آسمانهای بلند.

لاهُدیٰ اِلاّ بِسُلطانٍ یَقی **مِن حِراسِ الشُّهْبِ رُوحَ المُتَّقی**

حُرّاس بالضّمّ و التّشدید: جمع حارس و به ضرورت شعری تخفیف یافت. یعنی نیست راه راست مگر به حجّتی که نگاه می‌دارد از نگاهبانان شعله‌های آتش، روح متّقی را.

قوله تعالی: **یا مَعْشَرَ الجِنِّ وَ الانْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُم اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطارِ السَّمواتِ وَ الارْضِ فَانْفُذُوا لاتَنفُذُونَ اِلاّ بِسُلطانٍ.** مولانا این آیهٔ کریمه راکه در این ابیات است به مذاق ارباب ذوق تفسیر نموده؛ یعنی اقطار سماوات و ارض عبارت از هستی و خودپرستی است و نفوذ از اقطار سماوات و ارض اشارت به سلوک راهِ بارگاه کبریا که موقوف است بر سلطان هدی یعنی نیستی و فنا، چنانچه از بیت بالاکه:

نیستی باید که آن از حق بود **تا که بیند اندر او حُسنِ اَحَد**

و از ابیات آینده که: **هیچ کس را تا نگردد او فنا...** الخ به ظهور آید.

(یا پیِ تعلیم می‌کرد آن حیل) **یا برای حکمتی دور از وَجَل**

وَجَل به فتحتین: ترسیدن و به فتح یکم و کسر دوم: ترسنده.

یا که دید چارقش زان شد پسند **کز نسیم نیستی هستی است بند**

تاگشاید دخمه کان بر نیستی‌است **تا بیابد آن نسیم عیش و زیست**

یعنی چارق و پوستین که مُشعِر به نیستی است ایاز را دیدن او از آن روپسند آمد که از وزیدن نسیم نیستی هستی یعنی جاه و شوکت دنیاکه اسباب هستی است بند و حجاب است؛ لاجرم از غایت شوق و نهایت ذوق در وی نظر کردی تا دخمه‌ای راکه بر نیستی است واگشاید، و نسیم عیش و زیست که نیستی است باز آید.

تا نبندد دخمه بر این مردگان **تا بیاید عیش بوی زندگان**

۱- اصل: اقطار الزمان. ۲- اصل: نیست گرشش.

این بیت از ملحقات است[1] و در نسخ قدیمهٔ مصحّحه نیامده. و در تفسیر این بیت و دو بیت بالا بعضی شرّاح نوشته اگرچه ایاز را ملاحظه عروض کبر و نخوت نبود که برای آن باب، درِ حجره راگشاده، پوستین و چارق را می‌دیده باشد [آ ۲۰۰] امّا به حسب خاصیّت، دنیای دنی را اثر عظیم است در آن که آن چه از نفحات درد هنگام فقر به مشام بنده می‌رسیده باشد، وقت دولت و ثروت، فتوری دران واقع شود؛ و آن چاشنی خاص که در نیستی و تنگدستی دست می‌داده باشد، در هستی و مُکنت بدان مرتبه فیضان نیابد. پس ایاز مشاهدهٔ چارق و پوستین می‌کرد، تا از آن حالت نیستی یاد آرد، و دخمهٔ دنیا راکه همه مردگان هستی در آن اقامت دارند و بر عالم نیستی سدّی عظیم شده است بگشاید تا بوی زندگانی نیستی به این مردگان برسد و این دخمه پیوسته مسدود نماند؛ یعنی در عالم دولتمندی بهره از چاشنی فقر می‌گرفته باشند. و این تقریر مبنی بر آن است که کلمهٔ تا در مصراع اوّل به تای فوقانیّه و لفظ «نبندد» به صیغهٔ نفی باشد و در مصراع ثانی لفظِ «بیاید» به صیغهٔ اثبات. و در بعض نسخ لفظِ «یا» به یای تحتانیّه و لفظِ «ببندد» به صیغهٔ اثبات است؛ یعنی وجه دیگر آن است که دخمهٔ مردگان دنیا را ببندد تا بوی آنها مانع دریافت بوی عیش زندگانی نتواند شد و بوی عیشِ زندگان تواند به مشام جان طالبان رسید ـ انتهی‌کلامه ـ و در تفسیر این نسخه بعضی شارحان نوشته که دیدن چارق را این هم وجه تواند بود که به سبب اشتغال بدان امر درِ اختلاط بر روی اصحاب دنیا ـ که در حکم نیستند ـ بربندد و نکهتی از عیش زنده دلان به دماغش برسد.

خواب می‌گیرد تراز انذارِ من[2]

انذار بالکسر و ذال معجمه: بیم کردن و ترسانیدن و آگاهی دادن از بیم. و آنچه **میرجمال‌الدّین انجو** در فرهنگ خود انذار به فتح اوّل و دال مهمله تصحیح نموده، به معنی افسانه نوشته و این بیت را به استشهاد آورده در هیچ فرهنگ به نظر نیامده.

حکایت عشق[3] غلام هندو بر دختر خواجهٔ خود

این حکایت مربوط (است) با ابیات بالا که: **صورتش جنّت به معنی دوزخی**... الخ به مناسبت ابیات آینده در آخر این حکایت که:

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۳- اصل: حکایت عاشق.

روز رویت همچو خاتون تتر[1] شب ز خر بترترا خصیه و ذکر[2]

... الخ.

(خواجه ای را بود هندو بنده‌ای) پـــرورید و کـــرده او را زنـــده‌ای[3]

زنده به فتح زای فارسی و قبل بازای تازی: بزرگ و چیزی نیک و مهیب و کهنه. و قیل بالفتح: پاره و کهنه. و بالکسر: مهیب و عظیم.

گـــفت آنـها مـانع زهـدند و دیـن[4] (بی‌زر او گنجی است بر روی زمین)

در بعض نسخ به جایِ «مانع» تابع آمده.

(چون به جد تزویج دختر گشت فاش) دست پـــیمان و نشـــانی و قـماش

دست پیمان: نشانی که به جهت نامزد به سنّت مصاهره فرستند.

پیکر گرّای خائن را ببین[5]

گرّا به فتح کاف فارسی و تشدید رای مهمله: غلام و خادم.

صبر فرمودن خواجه مادر دختر را

آتش ما هم درین کـانونِ ما (لیلیِ آنِ ما و تو مجنونِ ما)

کانون: آتشدان

(چون بگفت آن خسته را خاتون چنین) مـــی‌نگنجید از تَـــبَختُر بـــر زمـــین

تَبَختُر به فتحتین: خوشی و ناز و خرامیدن.

تا جماعت عشوه می‌دادند و گال

گال به کاف فارسی: فریب و عشوه و نیز به معنی غلّهٔ معروف (= گـاورس) و فریاد و غلطیدن و غُنده (= عنکبوت) و خروس.

۱– استعلامی و نیکلسن: همچو خاتونانِ تر.

۲– استعلامی و نیکلسن: ... زشتت شب بتراز... خر.

۳– استعلامی و نیکلسن: پروریده کرده او را زنده‌ای.

۴– استعلامی و نیکلسن: گفت آنها تابع زهدند و دین.

۵– این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست (اگرچه در کتاب از دریا به دریا صفحهٔ ۲۸۷ از جلد سوم سطر یازدهم نشانی این بیت داده شده) امّا در دفتر ششم چاپ رمضانی ص ۳۵۶ سطر ۱۶ آمده است.

که فَرَح بادت مبادت اتّصال[1]

فَرَح به فتحتین: نام آن غلام.

بعد ازان اندر شبِ گِردَک به فن (امردی را بست جنّی همچو زن)

گِردَک: به کاف فارسی و کاف دوم تازی: حجلهٔ عروس و مراد عروسی.

(شمع را هنگام خلوت زود کشت) ماند هندو با چنان کنگِ درشت

کنگ به ضمّ کاف تازی و کاف دوم فارسی: مرد قوی هیکل و به معنی خوشهٔ خرما نیز آمد. و به کسر اوّل: بیحیا و زبان‌آور؛ و فیل مرد قوی هیکل.

(ساعتی در وی نظر کرد از عناد) آنگهان با هر دو دستش ده بداد

دِه به کسر دال معجمه: نفرین و راندن و یکسو کردن. و بالفتح: امر معروف و نهی منکر.

بر جنازه هر که را بینی به خواب

تعبیر خواب آن که:

فارِس منصب بود عالی رکاب[2]

زان که آن تابوت بر خلق است بار[3] **بـار بـر خـلقان فکـندند ایـن کـبار**

یعنی اکابر روزگار.

مرکبِ اَعناقِ [ب ۲۰۰] مردم را مپای

یعنی منتظر مباش

تا نیاید نِقرِست اندر دو پای

نِقرس بالکسر: دردی که در مفاصل کعبتین و انگشتان پا به هم رسد، و طبیب حاذق و استاد.

مرکبی را کاخرش تو دِه دهی

یعنی نفرین کنی و گوئی.

۱- استعلامی و نیکلسن: کای فَرَح بادت مبارک اتّصال.

۲- استعلامی و نیکلسن: فارس منصب شود عالی رکاب.

۳- اصل: زان که این بر خلق است بار.

که به شهری مانی و ویران دِهی

باید که:

دَه دِهش اکنون که چون شَهرت نمود

یعنی مانند شهر ترا بنمود، و در حقیقت دهِ ویران بود؛

تا نباید رَخت در ویران گشود

که گشودن رخت در ویرانی موجب حیرت و پشیمانی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که آن مرکب را که آخر خواهی گذاشت به علّت آن که به سبب آن مرکب در نظر عوام بزرگ می‌نمائی، مثل شهر و فی‌الحقیقه مثل ده ویران خراب و خسته‌ای. پس اوّل ترک آن مرکب بکن که چرا ترا در نظرها شهر وانمود تا در ویرانهٔ جهل ساکن نمانی ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است، چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که مراد از شهر و دهِ ویران همان مرکب است که مخاطب را اوّل بار از نقصانِ دید مانند شهر نمود و در حقیقت دهِ ویران بود؛ نه آن که مخاطب به سبب آن مرکب در نظر عوام مثل شهر بزرگ نماید و فی‌الحقیقه مثل ده ویران باشد.

(بد نماند چون اشارت کرد دوست) کفر ایمان گشت چون از بهر اوست[1]

معنی این مصراع فرضی است از وقوعی. حاصل آن که بالفرض و التقدیر اگر حق تعالی بنده‌ای را می‌فرماید که خشنودی من در کفر تو است و او ازین رو کفر اختیار کرد کفرش عین ایمان گردد و حقیقتش انقلاب نماید، چنانچه در مصراع اوّل و در بیت آینده مؤیّد این معنی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مرد خدا از برای خدا اگر به ظاهر تبعیّت کفّار کند آن کفر عین ایمان باشد کما قال الله تعالی: **مَنْ كَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ ايمانِهِ إلاّ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالايمانِ وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيهِم غَضَبٌ مِنَ اللهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظيم** ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است چنانچه از سوقِ کلام و اقتضای مقام به ظهور آید که مراد از کفر کفرِ حقیقی است نه کفر به اکراه به ابقای تصدیق و اطمینان قلب به ایمان. و مع هذا ارتکاب کفر به اکراه که رخصت است از ترس هلاک و بیم بلاست و قبول قتل و تعذیب که عزیمت است از بهر خدا و نیز صورت اکراه مخصوص نیست با مرد خدا.

این سخن پایان ندارد بازگرد سوی شاه و هم مزاجِ بازگرد

---

۱ - استعلامی و نیکلسن: کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست.

یعنی چنانچه باز بعد از شکار به سوی شاه بازگردد تو نیز بعد از شکار حقایق و اسرار بازدار به سوی شاه بازگرد.

(چون بیامد سوخت پّرش را گریخت) باز چون طفلان فتاد و ملح ریخت

یعنی اشک ریخت و گریان شد.

(آن زمان کز سوختن وا می‌جهد) همچو هندو شمع را دَه می‌دهد

یعنی مثل غلام هندو که در داستان سابق مذکور بود شمع را می‌راند و ازو یکسو می‌شود.

باز از یادش رود تو به وأنین

أنین به فتح یکم و کسر دوم: نالیدن و ناله.

کاَوهَنَ الرَّحمٰنُ کَیدَ الکافِرین[1]

قوله تعالی: **اَنَّ اللهَ مُوهِنُ کَیدِ الکافِرین** یعنی به تحقیق الله تعالی سست‌کننده است مکر کافران را در عموم تأویل کریمهٔ **کُلَّما اَوقَدُوا ناراً لِلْحَربِ اَطفَأَ هااللهُ** یعنی هرگاه که برافروختند آتش جنگ را، فرو نشاند آن آتش را الله تعالی.

گرچه بر آتش زنهٔ دل می‌زند

آتش زنه: چقماق، یعنی اگرچه دلش می‌خواهد که از آتش زنهٔ جهل و فساد آتش جنگ برافروزد، امّا

آن ستاره‌ش را کف حق می‌کشد

یعنی ستارهٔ آتش‌زنه او را کف حق می‌کشد.

حکایت آن دزد

شَرفه‌ای بشنید در شب معتمد (برگرفت آتش‌زنه کاتش زند)

شرفه بالفتح و قیل بالکسر: آواز پا و مطلق آواز.

همچو اِسپاهِ مُغُل بر آسمان تیر می‌انداز دفعِ نزعِ جان

این بیت اشارت است به نقل مشهور که مُغُلی در حالت نزع بود، یارانش از راه جهل و سفاهت به سوی آسمان تیر می‌انداختند تا ملک‌الموت را از قبض روحش

۱- استعلامی و نیکلسن: کیدالکاذبین.

مانع آیند. و در بعض نسخ به جای «دفع نزع» بهرِ نزع آمده، و مآل این نسخه به حذف مضاف که در استعمال شایع است [آ ۲۰۱] راجع به نسخهٔ اوّلی یعنی برای دفع نزع جان. و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا به محنت مبتلاگرداند، اگر می‌توانی تیری به جانب آسمان برای نزع جان و هلاک آن بپند از ـ انتهی‌کلامه ـ و اختفی مرامه.

(در عدم بودی نرستی از کَفَش) از کفِ او چون رهی از دست خوش[1]

دست خوش: دست آموز و مسخّر و زبون و دست مال.

این جهان دام است و دانه‌ش آرزو رو گـریز از دامـهای آز زو[2]

لفظِ آرزو در مصراع اوّل به تقدیم رای مهمله بر زای معجمه به معنی خواهش و در مصراع دوم مرکّب از آز بالمدّ که به معنی حرص است در امور مذمومه و از لفظ زو که مخفّف زود است چنانچه بعضی شرّاح تصریح نموده. و در بعض نسخ سقیمه: درگریز از دامها و آرزو؛ و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته: رو آوردن را اگر صله «با» باشد افادهٔ معنی رجوع کند و اگر «از» صله شود به معنی اعراض باشد؛ پس رو آوردن از آرزو، روگردانیدن است از آن ـ انتهی‌کلامه ـ امّا مخفی نیست که لفظِ «از» صلهٔ رو آوردن در محاوره نیامده.

وانمودن پادشاه به اُمرا فضیلت ایاز را

(کاروانی دید از دور آن مَلِک) گفت امیری را برو ای مؤتَفِک

مُؤتَفِک به ضمّ یکم و کسر چهارم: بازگردنده و دروغگو. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که مؤتَفِک: بازگـردانـنده، و در اینجا بـازگـردانـندهٔ کـاروان[3] مـراد است ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است چنانچه بعضی شرّاح نوشته که فی البَیضاوی: المُؤتَفِکة القُری الّتی اِئتَفَکَتْ بِاَهلها ای اِنقَلَبَت. چون امیر بـازگشته، خبر کـاروان مـی‌آورد مُؤتفِک فرمودند و به معنی بازگرداننده از لغت معلوم شده.

دیگری را گفت رَو ای بُوالعَلا (بازپرس از کاروان که تا کجا)

بوالعلا نام شاعرفصیح که درعرب بود وکنیت هبنق که درحماقت ضرب المثل است.

۱ـ استعلامی و نیکلسن: رهی ای دست خوش.
۲ـ استعلامی و نیکلسن: درگریز از دامها روی آرزو.
۳ـ اصل: قاروان.

گفت در وی چیست تسعیر ای عجب[1]

تَسعیر بالفتح: نرخ نهادن و آتش افروختن.

مدافعهٔ امرا آن حجّت را به شاه جبریانه[2]

گفت سلطان بلک آنچ از نفس زاد — رَیع تقصیر است و دخـل اجـتهاد

رَیع بالفتح: حاصل و محصول که آن را دخل گویند؛ و بالکسر: زمین بلند. حاصل آن که آنچه از نفس زاید محصول تقصیر و تعطیل اوست یا ثمرهٔ سعی و تحصیل او.

ورنه آدم کی بگفتی با خدا — رَبَّـنا إنّـا ظَـلَـمنا نَـفْسَنا

یعنی اگر تقصیر و جهد را دخل نبودی آدم علیه‌السّلام ظلم را به خود نسبت ننمودی بلکه:

خود بگفتی کین گناه از بخت بود — (چون قضا این بود حزم ما چه سود)

و آنچه در بعض نسخ لفظ «نگفتی» به صیغهٔ نفی آمده محمول بر استفهام است و المآل واحد.

حکایت صیاد

این داستان مربوط با بیت بالاَست که:

متّهم کن نفس خود را ای فتی — (متّهم کم کـن جـزاء عـدل را)

به مناسبت بیت آخر این داستان که:

(گفت زاهد نی سزای آن نشاف — که خورد مال یتیمان از گـزاف[3]

* * *

(گفت مرد زاهدم من منقطع) — باگـیاه و بـرگ ایـنجا مـقتنع[4]

مقتنع بالضّمّ: قناعت کننده.

روح او از خود نفوس و از عقول — روح اصل خویش را کرده نکـول[5]

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ۲- اصل: مرافعهٔ امرا...

۳- استعلامی و نیکلسن:

گفت زاهد نه سزای آن نشاف — کو خورد مال یتیمان از گزاف

۴- استعلامی و نیکلسن: باگیاهی گشتم اینجا مقتنع.

۵- استعلامی و نیکلسن: روح او خود از نفوس و از عقول.

نکول بالضّمّ: سوگند خوردن و باز ایستادن و مراد انکار است. حاصل آن که روح انسانی که اصلش از مجرّدات است به علاقهٔ قیود جسمانی و نسیان نعوت روحانی اصل خود را انکار کرد؛ لاجَرَم:

از عقول و از نفوس با صفا[1] نامه می‌آید به جان کای بیوفا... الخ

(نی شنیدی إنّما الدُّنیا لَعِب) باد دادی رخت و گشتی مُرتَعِب

مُرتَعِب بالضّمّ: ترسناک.

(لک شبانگاه اجل نزدیک شد) خَلِّ هذا اللَّعْبَ إلیٰ بَیتِک تَعُد[2]

یعنی بگذار این بازی را به سوی خانهٔ خود پس عود کن. و در بعض نسخ به جایِ «الیٰ بیتِک تَعُد» بَشک لاتَعُد آمده و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که: بگذار این بازی را بشتاب و باز نگرد به سوی بازی.

مناظرهٔ مُرغ با صیّاد در ترهُّب

(مرغ گفتش خواجه در خلوت مه ایست) دینِ احمد را ترهُّب نیک نیست

ترهُّب از باب تفعُّل: عبادت ترسایان کردن و راهب شدن [ب ۲۰۱] و ترسیدن.

زان که غیر حق همه گردد رُفات

رُفات به ضمّ رای مهمله: از هم ریخته.

كُلُّ آتٍ بَعْدَ حینٍ فَهُوَ آت

یعنی هر آینده بعدِ زمانی آینده است. حاصل آن که از هم ریختن و فانی شدن غیرحق که آینده است بعد زمانی کوتاه آینده است. فی الحال

(گرگ اغلب آن گهی گیرا بُوَد) کز رمه شیشک به خود تنها رود

شیشک بالکسر: گوسفند یکساله و به معنی رباب چهار تار نیز آمده.

(آن که سنّت با جماعت ترک کرد) در چنین مَسبَع نه خون خویش خورد

مَسبَع بالفتح: محلّ سِباع یعنی بیشه.

هست سنّت ره، جماعت چون رفیق بی‌ره و بی‌یار افتی در مضیق

۱- استعلامی و نیکلسن: از نفوس و از عقول پرصفا.

۲- استعلامی و نیکلسن: خَلِّ هذا اللَّعْبَ بَشک لا تعد.

مَضیق بالفتح: جای تنگ.

(می‌رود با تو که یابد عُقبه‌ای) تا تواند کرد آنجا نهبه‌ای[1]

نهبه بالضّمّ: غارت.

(یا بُوَد اُشتر دلی چون دید درس) گوید از بهرِ رجوع از راهِ درس

یعنی برای برگشتن از راه درس گوید تا ترا از مقصد باز دارد.

راه جانبازیست در هر عیشه‌ای[2] *آفتی در دفع هر جان شیشه‌ای*

عیشه بالکسر: زندگانی و بالفتح: کنار دریا. لفظِ راه مبتدا و مضاف است و لفظ آفتی خبر و تقدیم رابطه بر خبر به ضرورت شعری در استعمال شایع است. و در این کتاب عالی خطاب در اکثر مواقع واقع (شده)، منها ما قال قدّس سرّه: سخره حسّ‌اند اهل اعتزال... الخ حاصل آن که راه جانبازی و راه جانفشانی یعنی راه دین در هر نوعِ زیست و زندگانی آفتی است در دفع دل تازکان شیشه جان تا ایشان از صعوبت آن نتوانند که قدم در آن راه نهند و زندگانی بر باد دهند. یا آن که در هر عیشه که راه جانبازی است آفتی است دافعِ هر جان شیشه و مانعِ او از آن عیشه. خصوصاً در عیشهٔ حقشناسی و دینداری که اصعب طرق جانبازی است و جانسپاری. چنانچه می‌فرمایند که:

راه دین زان رو پُر از شور و شر است که نه راه هر مخنّث گوهر است

لاجرم مخنّث گوهران از تکمیل دین رمیدند و در تحصیل دنیا آرمیدند. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که در هر نوعِ زندگانی برای آن که دفع شیشه جان و نازک طبع بوده باشد آفتی موجود است تا او را از آن عیشه دافع و مانع شود[3] ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است، چه اگر در هر نوعِ زندگانی برای دفع شیشه جان آفتی موجود بودی تا او را از آن عیشه دفع و منع نمودی قرارگاهش در هیچ عیشهٔ امکان نبودی و حال آن که او از عیشهٔ راه جانبازی که آفتش دفع اوست نفرت نموده در عیشهٔ بی‌آفت آسوده و راه آن به جان پیمود.

گر نباشد یاری حِبر و قلم (کی فتد بر روی کاغذ یا رقم)

۱- استعلامی و نیکلسن: که تواند کردت آنجا نهبه‌ای.

۲- استعلامی و نیکلسن: راه جان بازیست در هر غیشه‌ای.

۳- اصل: واقع و مانع شود.

حِبر بالکسر: سیاهی دوات، و بالفتح: دانشمند جهودان.

(مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان)　　*توسنش سر بستد از جذبِ عنان*

یعنی توسنِ نفسِ آن مرغ از منع و پرهیز بی‌طاقت شد.

اِبْکِ لی یا باکیی یا ثاکِلی

یعنی در گریه شو برای من ای گریه کنندهٔ من و ثاکِلِ من، و ثاکل از ثکل است بر فتح یکم و سکون دوم به معنی گم کردن مادر است فرزند را، و گریستن مادر بر فرزندِ گُم شده.

قَبْلَ هَدْمِ الْبَصْرةِ وَ الْمَوصِلِ

یعنی پیش از ویران کردن و خرابی بصره و موصل.

نُح عَلَیَّ قَبْلَ مَوتی وَ اغْتفِر[1]

یعنی نوحه کن بر من پیش از مرگ من و بیامرز.

لاتَنُح لی بَعْدَ مَوتی وَاصْطَبِر

یعنی نوحه مکن برای من بعد از مرگ من و صبر نما.

اِبْکِ لی قَبْلَ ثُبُوری فی النَّوی

یعنی گریه کن برای من پیش از زیان کشیدن من در هلاکت.

بَعْدَ طُوفانِ النَّوی خَلِّ الْبُکا[2]

یعنی بعدِ طوفانِ هلاکت بگذار گریه را.

حواله‌کردن آن مرغ گرفتاری خود را به مرگ زاهد و جواب زاهد مرغ را

گفت زاهد نی سزای آن نشاف　　*(کو خورد مالِ یتیمان ازگزاف)*

نَشاف بالفتح: جنون.

چون گزیرم زانک بی تو زنده نیست[3]

گُزیر بالضَّمّ: چاره؛ ودربعض نسخ گریزآمده. قوله‌تعالی: **کُلُّ شیءٍ هالِکٌ اِلاّ وَجْهَهُ.**

(چون بدرّد شرم گویم راز فاش)　　*چند ازین صبر و زحیر و ارتعاش*

۱- استعلامی و نیکلسن: و اعتفر.　　۲- اصل: بعدالطوفان الخلی النوی خل البکا.

۳- استعلامی و نیکلسن: چون گریزم زانک بی‌تو زنده نیست.

ارتعاش بالکسر: لرزیدنِ بی‌اختیار.

در حیا پنهان شدم همچون سجاف (ناگهان بجهم ازین زیر لحاف)

سِجاف بالکسر: آنچه به کنار جامه دوزند به جانبِ اندرون، و به معنی پرده نیز آمده.

که بیا من باش یا هم خویِ من

[آ ۲۰۲] من باش اشارت به حقّ‌الیقین که فنای ذاتی است و هم خویِ من عبارت از عین‌الیقین که فنای صفاتی است

تا ببینی در تجلّی روی من

یعنی تا من یا هم خوی من نباشی رویِ مرا نتوانی دید.

ور ندیدی چون چنین شیدا شدی خاک بودی طالبِ احیا شدی

این بیت و بیت آینده اشارت به رؤیت و مشاهدهٔ اولیاست در روز الست. حاصل آن که چون آنجا انوار دیدار دیدی اینجا شیدا و بیقرار شدی.

(گر به بر سوراخ زان شد معتکف که ازان سوراخ او شد معتَلِف)

مُعتَلِف به ضمّ یکم و کسر چهارم: علف یابنده. و در بعض نسخ به جایِ «مُعتَلِف» مؤتلف آمده یعنی الفت گیرنده.

(دیگران چون کودکان این روز چند تا شبِ ترحال بازی می‌کنند[1]

تَرحال بالفتح: رفتن و کوچ کردن.

هم تو خود را برکنی از بیخ خواب (همچو تشنه که شنود او بانگ آب)

مقولهٔ مولاناست.

حکایتِ آن عاشق

شب در آن حجره نشست آن گُرم‌دار (بر امید وعدهٔ آن یار غار)

گُرم به ضمّ کاف فارسی و قیل با کاف تازی نیز: غم و اندوه و گرفتگیِ دل.

ای دلِ بیخواب مازین ایمنیم

۱- استعلامی و نیکلسن: تا به شب ترحال بازی می‌کنند.

مقولهٔ مولاناست.

چون حَرَس بر بام چوبک می‌زنیم

حرس به فتح حاء ورای مهملتین[1]: پاسبان. چوبک زدن: پاسبانی کردن و نقاره نواختن.

گردگانِ ما درین مَطحَن شکست (هرچه گوییم از غمِ خود اندک است)

مَطحَن بالفتح: آسیا.

(ای ببسته خوابِ جان از جادُوئی) سخت دل یارا که در عالم تویی

یعنی بی‌نیازی و لاُابالیی.

بگذر از مستیّ و مستی بخش باش[2] زین تلوّن نقل کن در استواش

این بیت و بیت آینده تنبیه سالک (است) که مغرور مستی حال است. حاصل آن‌که مستی حال که فی‌الحال در سرداری بگذار تا مستی بخش و حاکم جان باشی که مستی حال مرتبهٔ تلوین است نه تمکین.

مست را چو دل مِزاح اندیشه شد

یعنی چون در دلِ مست اندیشهٔ هزل و مزاح شد،

این ندانم وان ندانم پیشه شد[3]

چنانچه شیوهٔ مستان است که هر چه در فکر و اندیشهٔ ایشان آمد هر لحظه به تکرار آن جدّ و جهد نمایند[4]. و آنچه بعضی شارحان نوشته که این سه چیزکه مزاح دل و اندیشه باشد وقتی که از مست زایل شود شعور نماند نفی کند هر چیز را غیر شراب که مطلوب اوست ـ انتهی‌کلامه ـ تعسّف است کمالایخفی.

استدعای امیر تُرک مُطرب را

این داستان مربوط با ابیات بالاست که: این ندانم و آن ندانم بهرِ چیست... الی‌آخره، به مناسبت ابیات آینده در آخرِ این داستان که:

آن بگو ای گیج که می‌دانیش می ندانم می ندانم درمَکش

۱- اصل: حرس به فتحتین حاء و رای مهملتین.

۲- استعلامی و نیکلسن: بگذر از مستی و مستی بخش باش.

۳- اصل: این ندانم آن ندانم پیشه شد. ۴- اصل: نماید.

مُطربِ جان مونسِ مستان بُوَد (نُقل و قُوت و قُوَّتِ مست آن بُوَد)

انتقال است از مجاز به حقیقت، چنانچه بعضی شارحان نوشته که مطرب مستان الهی جان ایشان است که پیوسته نغمهٔ توحیدی می‌سراید. سیرِ این طایفه از مستی به سویِ مطرب و از مطرب به سویِ مستی است؛ و مستان بادهٔ غفلت را نیز مطربی است. پس هیچ مست بی‌مُطرب نیست.

(مطرب ایشان را سوی مستی کشید) باز مستی از دمِ مطرب چشید[1]

یعنی مست از دمِ مطرب باز مستی چشید. و در بعض نسخ: باز مطرب از دمِ مستی چشید. یعنی باز مطرب از دمِ خود که مستی افزاست مستی چشد.

(پس ز نقش لفظهای مثنوی) صورتش ضال است و هادی معنوی[2]

بعضی شرّاح نوشته که لفظِ ضال به تأویل ماقام به الضّلال یعنی مُضلّ مستعمل شده، چنانچه از بیت آینده واضح شود.

این دو انبازند مطرب با شراب (این بدان و آن بدین آرد شتاب)

و مربوط با دو بیت بالاست که مطرب ایشان را سوی مستی کشد... الخ. حاصل آن که مطرب حقیقی به امر حقیقت و مطربِ مجازی با بادهٔ مجاز شریک وانبازند، لاجرم:

پُر خماران از دمِ مُطرب چرند مُطربانشان سوی میخانه برند

آن سرِ میدان و این پایان اوست (دل شده چون گوی در چوگان اوست)

حاصل آن که دَمِ مطرب سرِ میدان مستی است و میخانه پایانِ آن میدان، و دل مخمور مانند گوی شده، در خم چوگانِ مستی است. یا آن که دل شده به معنی دل رفته یعنی مخمور که دلش در هوای مستی از دست رفته چون گوی در فرمان چوگان اوست که گاهی سرِ میدان رقّاص می‌شود و گاهی به پای میدان بی سر و پا می‌دود.

در سر آنچه هست گوش آنجا رود

چنانچه مخمور که در سرش خیال خمر است از سماع سرود به مایل شود.

در سرار صفر است آن سودا شود

۱- استعلامی و نیکلسن: ... مستی کشید... و مطرب چشید.

۲- استعلامی و نیکلسن: صورتی ضال است و...

تمثیل از روی میل و رجوع است.

بعد از ان این دو به بیهوشی روند

مربوط با بیت بالاست که:

پر خماران از دم مطرب چرند   مطربانشان سوی میخانه برند[۱]

[ب ۲۰۲] حاصل آن که بعد از رفتن به میخانه، مخمور و مطرب بیهوش گردند.

والد و مولود آنجا یک شوند

آنجا اشارت به بیهوشی است. بعضی شارحان نوشته که مطرب و میخواره چون به میخانه رفتند و هر دو را بیهشی دست داد، تعیّن از میان رفت و در بحر مستی غرق شدند؛ امتیاز و شناخت والد از مولود و اصل از فرع به کلّی زایل شد. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که این دو یعنی صفرا و سودا به طرف بیهوشی و دیوانگی می‌کشند و والد که صفرا باشد و مولود که سوداست یکی می‌شوند ـ انتهی‌کلامه ـ ذهول از انتقال است و حمل بر اتصّال، و مع‌هذا تفسیرِ لفظِ «روند» به لفظِ «می‌کشند» نزد ذوق سلیم نفرت‌افزا و سقیم است.

چون که کردند آشتی دارو و درد[۲]***   مطربان را تُرکِ ما بیدار کرد***

این بیت گریز است برای اعادهٔ ذکر داستان ترک اعجمی و مطرب. حاصل آن که چون خاصیّت مستی این بود که والد و مولود یک شد و دارو و درد آشتی کرد ترک مخمور برای این ذوق مطربان را از خواب بیدارکرد، تا به نغمهٔ نی و آواز رباب، در شرُب شراب مشغول شود و از جنگ دوئی و اختلاف آزاد و به صلح یکی و ائتلاف خوشدل و دلشاد گردد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که حاصل گریز آن که چون سخن به این پایه رسید و مستی به این حد کشید که درد و دوا و والد و مولود یکی شد و مطرب و میخواره از خود رفتند ترک این گفتار را هم افتاد و بر سَرِ داستان ترک رفتن لازم شد ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که حاصل معنی آن که چون دارو و درد از بدوِ فطرت با هم آشتی دارند، خمار مخمور که به منزلهٔ درد است، طلبکارِ نغمهٔ مطرب که به مثابهٔ داروی آن است گشت؛ لاجرم تُرک که از خواب بیدار شده بود مطربان را برای علاج دردِ خمار بیدار ساخت ـ انتهی‌کلامه ـ تعسّف است چه مقصود آشتی و اتّحادِ مخالف و متضادّ است در

۱- اصل: مطربشان سوی میخانه برند.   ۲- استعلامی و نیکلسن: ... آشتی شادی و درد.

مستی نه در بدو فطرت.

مطرب آغاز بد بیتی خوابناک

یعنی بیهوش و مستی افزا،

که اَتِلنی الکَأسَ یامَنْ لااَراک

یعنی برسان مرا جام ای آن که نمی‌بینم تُرا.

اَنتَ وَجْهی لاعَجَبْ اَن لااَراه   غایَةُ القُرْبِ حِجابُ الاشتباه

یعنی تو رویِ منی، نیست عجب اگر نبینم او را که غایت قرب حجاب اشتباه است، یعنی نهایت قرب و بی‌حجابی، حجابی است که موجب اشتباه و التباس شد.

اَنتَ عَقلی لاعَجَبْ اِنْ لَم اَرَک   مِنْ وُفُورِ الالتِباسِ المُشْتَرَک

یعنی تو عقلِ منی، نیست عجب اگر نبینم ترا از وفور التباس مشترک، ای مشتبه.

حَیثُ اَقْرَب اَنْتَ مِنْ حَبْلِ الوَرید   لَـمْ اَقُلْ یا، یـا نِـداآهٔ لِـلبَعید[1]

یعنی مغالطه می‌دهم ایشان را که ندا می‌کنم در بیابانهای بی‌آب و گیاه تا که پنهان دارم کسی را که با من است از کسی که غیرت می‌برم ازو.

در آمدنِ ضریر به خانهٔ مبارکِ محمّد مصطفی صلی الله علیه وسلّم

این داستان مربوط با مصراع ثانی بیت بالا مفید غیرت است.

(اندر آمد پیش پیغمبر ضریر   کای نوابخش تنور هـر خـمیر

در بعض نسخ به جایِ «خمیر» فقیر است و در بعض دیگر «تنور از هر خمیر» آمده والمآل واحد.

(هر که زیباتر بود رشکش فزون)   زان که رشک از ناز خیزد یا بنون

یعنی ای پسران.

گـنده پـیران شـوی را قُـمّا دهـند   (چون که از زشتی و پیری آگهند)

قُمّا به ضمِّ قاف و تشدید میم: جواری یعنی کنیزکان جوان و نام دوائی است که

۱- استعلامی و نیکلسن: حیثُ اَقرب... کَم اَقُل...

برای قوّهٔ باه به کار آید؛ و قیل قمّاء به فتح و المّد: خوار شدن و خرد و پخته شدن[1] و ترجمه بیت آنچه بعضی شرّاح نوشته که منشأ رشک خوبی و زیبائی است و چون زنان پیر می‌شوند و خوبی و جمال سابق در خود مشاهده نمی‌کنند رشکی که مقتضای خوبی است در آنها نمی‌ماند؛ شوهران خود را کنیزکان جوان می‌دهند تا خانه آباد ماند و شوهر زنِ دیگر نخواهد. قُمّا لفظ ترکی است و موافق رسم‌الخطّ به الف نویسند امّا در تلفّظ به جای الف به های مختفی باید گفت، چنانچه لفظِ «مُچَلکا» به معنی قول و قرار ترکی است، در نوشتن [الف ۲۰۳] به الف باید نوشت و در تلفّظ به های مختفی باید گفت. جمعی که نظر بر تلفّظ نموده در نوشتن غلط کرده به هاء می‌نویسند و جماعتی که صورت لفظ دیده‌اند در تلفّظ خطا می‌کنند.

کاندر افگندم به کیوان گوی را

کیوان به فتح کاف تازی: ستارهٔ زحل که بر هفتم آسمان است؛ این بیت و ابیات آینده مقولهٔ حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلّم.

امتحان کردن رسول الله صلی الله علیه و سلّم عایشه را رضی‌الله عنها

غیرت عقل است بر خوبیِ روح   پُر ز تشبیهات و تمثیل ای نَصُوح[2]

نَصُوح به فتح یکم و ضمّ دوم: پاک و صاف و شهدِ خالص. مقولهٔ مولاناست و مربوط با بیت سابق که: بَل اُغالِطهُم اُنادی فی القِفار... الخ. بعضی شارحان نوشته که چنانچه رسول خدا به ظاهر حضرت عایشه را از پنهان شدن امتناع فرمود و در باطن به مقتضای غیرت می‌خواست که پنهان شود، عقل معاد که عاشق جمال روح است و غیر آن عقل مملوّ است از تشبیهات و تمثیلات در بیان اوصاف روح هر تشبیه و تمثیل که انشا می‌کنند نادان گمان می‌برد که به جهت توضیح و تشریح آن است و می‌داند که او را در مغلطه می‌اندازد و حجاب بر حجاب می‌افزاید تا ادراک روح نتواند کرد زیرا که راه دریافت حقیقت روح تنزیه است نه تشبیه.

از که پنهان می‌کنی ای رشک خو   (آن که پوشیدست نورش روی او)

سؤال مولاناست از عقل.

رشک از آن افزونتر است اندر تنم   (کز خودش خواهم که هم پنهان کنم)

۱- اصل: خورد و پخته شدن.   ۲- استعلامی و نیکلسن: این نصوح.

جواب عقل است به مولانا.

چون چنین رشکی است ای جان و دل

مقولهٔ مولاناست یعنی هرگاه بر ظهور روح چنین رشک داری،

پس دهان بر بند و گفتن را بهل

تا کسی از روح آگاهی نیابد.

ترسم ار خامُش کنم آن آفتاب

مقولهٔ عقل است که روح را چون مظهر انوار ربوبیّت است به آفتاب تعبیر نموده. حاصل آن که ذکر اوصاف روح بر سبیل تشبیه و تمثیل برای ستر و اخفای اوست که مبادا از ترک این گفتگو آن آفتاب،

از سوی دیگر بدرّاند حجاب

و نور مستور او به ظهور آید.

گر بغُرّد بحر غُرّه‌ش کف شود

مقولهٔ عقل است که روح را در این بیت به بحر تفسیر نموده؛ یعنی می‌ترسم که به سبب سکوت من اگر این بحر زخّار و محیط حقایق و اسرار در جوش و خروش آید و از جوشش کف شود،

جوشِ اَحبَبتُ بِاَن اُعرَف شود

پس اخفای او از هیچ رو صورت نپذیرد، لاجرم ترک خموشی نمودن و طریق گفتگو پیمودن ضروری است زیرا که:

حرف گفتن بستن آن روزن است

آن روزن اشارت به دریدن حجاب از تاب آن آفتاب و جوش آن بحر موّاج که باعث ظهور و شناسائی اوست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که عقل حالت خود را تشبیه می‌کند به حالت دریا که اگر دریا شورانگیزد و از تلاطم امواج کف پیدا شود طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش سرّ احببتُ آن اُعرف همین است و بس و از شنیدن نالهٔ آب و دیدن کف دریا دلش قرار گیرد و اندک ماهیّت دریا را دید و نداند که بیش از کفی ندید و بجز آوازی نشنید. همچنان اغیار را به گفتار بند کردن و تمثیل و تشبیه از ادراک روح بازداشتن برای عقل صرفه دارد پس خروشیدن

او بهتر از خموشیدن باشد ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است چنانچه از مصراع ثانی که جزای مصراع اوّل است بی‌ارتکاب تقدیر و تطویل کلام به ظهور آید که این مصراع از افادهٔ این معنی افتضائی و این تقدیم که مستلزم فساد معنی است عاری است. پس تفسیر آن به ایجاد و تقدیر این الفاظ که طالب دریافت دریا را چنان نماید... الخ تعسّف است و مع هذا تشبیه عقل به دریاکه مستلزم اختفای عقل است خلاف مقصود که اخفای عقل است روح را از اغیار نه خود را؛ و نیز منافی به تقریر آینده که همچنین اغیار را بند کردن به تشبیه و تمثیل... الخ چه در این تقریر اعتراف و تصریح است [ب ۲۰۳] که مقصود عقل از ذکر تشبیه و تمثیل اخفای اوست از اغیار نه اخفای خود. امّا تصحیح تشبیه و تمثیل به دریا بدین توجیه که این تشبیه در حقّ مطلق ستر و اخفاست بی‌ملاحظهٔ اخفای غیر یا اخفای خود و ارتکاب تقدیر و تخصیص تشبیه بی‌ضرورت نیز تعسّف و در ترک تقدیر معنی این بیت بی‌تعسّف مناسب مصراع اوّل بیت ثانی که: حرف گفتن بستن آن روزن است.

حکایت آن مطرب

(چون ز حد شد می‌ندانم از شِگفت)   تُـرک مـا را زیـن حـراره دل گـرفت

حراره بالفتح: ترانه و آوازی که از چند ساز به یکبار برآید و به معنی آواز نیز آمده.

برجهید آن تُرک و دبّوسی کشید

دبّوس بالضّمّ و تشدید و تخفیف بای موحّده: تازیانه و گُرز.

تا عَلَیها بر سَرِ مطرب رسید

لفظِ عَلَیها در محاوره به معنیِ همچنان استعمال یافته، چنانچه در اکثر مواضع مناقب‌العارفین به این معنی آمده. یعنی آن ترک جهید و دبّوسی کشید تا همچنان بر سَرِ مطرب رسید. و به معنی هرزه و بیهوده نیز مستعمل شده چنانچه هرزه‌گرد و هرزه‌گوی را گویند که علیها می‌کردی و علیها می‌گویی، و به معنی ناگاه نیز آمده. و آنچه بعضی شارحان نوشته که علیها اشارت است به آن علیها که در آیهٔ وَ مَن أساءَ فَعَلَیها واقع شده یعنی ضرر ندانم که به اعتقاد ترک سوی عمل بود بر سرِ مطرب آمد، زیرا که علی برای اضرار است ـ انتهی‌کلامه ـ تعسّف است و مبنی بر عدم اطّلاع بر محاوره.

گفت این تکرار بی‌حدّ و مَرَش

مَر بالفتح: شمار، و فارسیان عدد پنجاه را «مر» گویند.

من بپرسم کز کجایی بی‌مری[1] *(تو بگوئی نه ز بلخ و نه زهری)*

مِری بالکسر و یای مجهول، امالهٔ مِرا به معنی کوشیدن و برابری کردن. و در بعض نسخ از مری آمده و بر این تقدیر این لفظ مربوط به صدر مصراع ثانی است. و در بعض نسخ دیگر هی مری واقع شده و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که هی‌مری لفظ ترکی است «یادگیر» ترکان در مخاطبات.

نی ز بغداد و نه موصل نی طراز[2] *(ورکشی در نیّ و نی راه دراز)*

طِراز بالکسر نام شهری در حدود چین و نقش و نگار.

نی ز روم و نی ز هندو نی ز چین *نی ز شام و نی عراق و باردین[3]*

باردین نام شهری. این بیت از ملحقات است.

(خود بگو من ازکجام بازره) *هست تنقیح مناط این جا بَلَه*

تنقیح بالفتح: پاک کردن. و مناط بالفتح: به چیزی در آویختن و به معنی مطلوب و مقصود نیز استعمال یافته.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

یعنی تا اوّل نیست نگردی از هستی بهره نیابی.

تفسیر قول رسول صلی الله علیه و سلم: مُوتُوا قَبْلَ أن تَمُوتُوا

غرق این کشتی نیابی ای امیر *تا بنتهی اندر و منّ الاخیر*

منّ الاخیر: آن مقدار بار که بعد از پر شدن کشتی در وی نهند و سبب غرق کشتی شود و مراد منتهای افناست. حاصل آن که تا بالکلیّه از خود فانی نشوی کشتی وسواس و بوش را مستغرق بحر توحید نیابی.

مَنّ آخر اصل دان کو طارق است *(کشتی وسواس و غی را خارق است)*

طارق: ستارهٔ روشن. **الطّارِقُ نَجمٌ یُظهَر باللّیل، و کُلُّ ما اتیک باللّیل فَهُوَ طارِقٌ.**

۱- استعلامی و نیکلسن: من بپرسم کز کجائی هی مُری.
۲- استعلامی و نیکلسن: نه ز بغداد و نه موصول نه طراز.
۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

آفـــــتابِ گـــنبدِ ازرق شــــود (کشتی هُش چون که مستغرق شود)
فاعلِ «شود» طاق که در بیت بالاست. یعنی آن ستارهٔ روشن آفتاب شود.

این زمان جز نفیِ ضد اعلام نیست
این زمان اشارت به زمان هستی مستعار که ضدِّ هستی حقیقی است.

بی‌حجابت باید آن ای ذولُباب
ضمیرِ «آن» راجع به هستی حقیقی که آفتاب عالمتاب است و هستی موهوم حجاب آن آفتاب، پس:

مرگ را بگزین و بردار آن حجاب[1]

امّا:

نی چنان مرگی که در گوری روی

بلکه:

مرگِ تبدیلی که در نوری روی[2]

(نقل باشد نه چو نقلِ جانِ عام) همچو نقلی از مقامی تا مقام
قال النّبی علیه الصّلوة و السّلام: اَلا اِنَّ اَولیاءَ لِلّه لایَمُوتُونَ بَل یَنقِلُونَ مِن دارٍ الی دارٍ، اَی مِن دارِ الفَناءِ الی دارِ البَقاء.

هر که خواهد کو ببیند بر زمین[3] *مرده‌ای را می‌رود ظاهر چنین*[4]
مــر اَبوبکرِ تـقی را گـو بـبین[5] *(شد ز صدّیقی امیرُ المُحشرین)*
قال النّبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلّم: مَنْ اَرادَ اَنْ یَنظُرَ اِلیٰ مَیِّتٍ یَمشی علیٰ وجهِ الارضِ فَلْیَنظُرْ اِلیٰ اِبنِ اَبی قحافه.

پس محمّد صد قیامت بود نقد
که سالکان طریقت را از ذات [آ ۲۰۴] پاکش فناء فی الله و بقاء بالله حاصل شدی؛ چنانچه کافّهٔ خلق در قیام قیامت بعد از فنا لباس هستی پوشند.

۱- استعلامی و نیکلسن: بر در آن حجاب. ۲- اصل: نوری شوی.
۳- استعلامی و نیکلسن: هر که خواهد که ببیند بر زمین.
۴- اصل: مردهٔ می‌رود ظاهر چنین. ۵- اصل: مرا بوبکری تقی را گر ببین.

زان که حل شد در فنای حلّ و عقد

یعنی در فنای تامّ که سبْدا نام را دست داد و عقدهٔ هر حلّ و عقد حل شد.

زادهٔ ثانی است احمد در جهان (صد قیامت بود او اندر عیان)

ولادت ثانیه نزداین طایفهٔ علیّه بیرون آمدن از مشیمهٔ طبیعت و احکام آن (است).

کُلّ آتٍ آت آن را نقد دان

یعنی هر آینده‌ای آینده است، پس آن آینده را فی‌الحال موجود و نقددان، و در حال حیات،

دوست را در نزع و اندر فقد دان

اگر نزع و فقدش در زمان استقبال است.

ور نیاری خشک بر عجزی مه ایست (دان که با عاجز گزیده معجری است)

یعنی اگر تاب نیاری و طاقت نداری که بدین نیّت در اقر با نظر کنی و اغراض را از جیب بیرون افکنی باری بر عجز محض مایست و در عین عجز نظر بر معجزدار.

پس تضرّع کن که ای هادیِ زیست باز بودم بسته گشتم این ز چیست

یعنی از مقام عالی به سافل نایل شدم و از خیر به شرّ مبتلا گشتم.

یادِ صُنعت فرض تر یا یادِ مرگ

یعنی یاد صُنع تو فرض‌تر است از یادِ مرگ زیرا که:

مرگ مانند خزان تو اصلِ برگ

و آنچه بعضی شارحان نوشته که به تضرّع و زاری مسأله مکن که بار خدایا یاد قدرت بالاتر باشد یا یاد مرگ؟ هر چه نزد تو اَحَبّ است مرا بدان دلالت فرما ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با مصراع ثانی.

تشبیه توبهٔ مقلّد به تعزیه داشتن شیعهٔ حلب

این داستان مربوط با مصراع ثانی بیت بالا که: رمزِ مردن این زمان دریافتی به مناسبت ابیات آینده که:

گـفت آری لیک کـو دوریـزید

کی بُدست این غم چه دیر اینجا رسید... الخ

(روز عاشورا همه اهل حَلَب
باب انطاکیه اندر تا به شب

انطاکیه: نام شهری است و در حلب دروازه‌ای است به سوی آن شهر که او را باب انطاکیه گویند.

پیرِ پرسان می‌شد اندر افتقاد (چیست این غم بر که این ماتم فتاد)

افتقاد بالکسر: گم شده جستن و گم کردن.

(مرثیه سازم که مردِ شاعرم تا از اینجا برگ و لالنگی برم

لالنگ: زَلّه.

(روز عاشورا نمی‌دانی که هست ماتمِ جانی که از قرنی بِهست

قرن اینجا به معنی گروه است.

سوی شادُروان دولت تاختند (کُنده و زنجیر را انداختند)

شادُروان به ضمِّ دال و قیل به فتحِ دال: شامیانه و سراپرده.

(ور همی بیند چرا نبود دلیر) پُشتدار و جان سپار و چشم سیر

پشتدار: پشتیبان و پناه دهنده.

تمثیل حریص و نادیدنِ او رزّاقی حق را عَزَّ شأنه

(مور بر دانه بدان لرزان شود) کو ز خرمنهای خوش عمیان بود[1]

عُمیان بالضمّ: کوران جمع اعمیٰ و تعبیر واحد به جمع به طریق مبالغه.

(می‌کشد آن دانه را با حرص و بیم) که نمی‌بیند چنان چاش عظیم[2]

چاش به جیم فارسی: انبار غلّه که از کاه پاک کنند و خرمن آن که باکاه باشد.

(چون به دریا راه شد از جانِ خم) خُم با جیحون بر آرد اُشتُلُم

اُشتُلُم به ضمّ یکم و سوم و چهارم: درشتی کردن و به زور ازکسی چیزی گرفتن و ستم کردن و مراد غلبه و همسری و برابری.

گفتهٔ او جمله دُرِ بحر بوَد (که دلش را بود در دریا نفوذ)

۱- استعلامی و نیکلسن: که ز خرمنهای خوش اعمی بود.

۲- استعلامی و نیکلسن: چاش کریم.

بوذ به ذال معجمه به معنی بود که فارسیان دال مهمله را به ذال معجمه نیز خوانند و در اشعار اکابر بسیار آمده لهذا قافیهٔ نفوذ واقع شده.

دادِ دریا چون ز خَمِ ما بُوَد　　　　چه عجب گرماهیِ دریا بود[1]

مولانا در مصراع اوّل عارف کامل را که مظهر بخشایش و عطای دریای حقیقت است به خمی که منفذ او به سوی بحر باشد تمثیل نموده و از این‌رو که خم مستغرق آن بحر است در مصراع ثانی به ماهی تعبیر فرموده. حاصل آن که عطای دریای حقیقت هرگاه از خمِّ وجود که تا منفذ او به سویِ دریاست به ظهور آید و این خم مظهر آن بخشش و عطا گردد؛ عجب نیست اگر ماهیِ دریا باشد، یعنی آن خم را که ماهی صفت مستغرقِ دریاست از روی عطای نامنتهی دریا گویند. یا آن که داد و بخشش دریا که او را انتها نیست، هرگاه از خمِّ وجود ما ظاهر گردد چه عجب که آن خم از راه استغراق در دریا ماهیِ آن دریا باشد؛ چنانچه در مصراع ثانی بیت بالا گذشت: که دلش را بود در دریا نفوذ. و بعضی شارحان نوشته که خم که منفذ به دریا پیدا کرد و مسکن آب دریا گردید خُمّ نماند. آن خم را دریا هرچه عطا کند از همان خم باشد؛ اگر این چنین خم را ماهیِ دریا گفته شود که به آب زنده است چه بعید ـ انتهی‌کلامه ـ امّا تفسیر مصراع اوّل به این معنی که آن خم را دریا هر چه عطا کند از همان خم باشد، نفرت افزا و بی‌معنی است و منافی با لفظ؛ چون که موجب اتمام و ربط مصراع اوّل با ثانی است.

چشم حس افسرد بر نقشِ مَمَرّ

مَمَر به فتحتین و تشدید رای مهمله: گذرگاه. و مراد از نقش [ب ۲۰۴] مَمَر هیکل بشری و ترکیب عنصری. حاصل آن که چشم حس ناصر جسم اولیاست که مورد نیستی و فناست لاجرم،

تُش مَمَر می‌بینی و او مستَقَرّ

مُستَقَرّ به ضمّ میم و تشدید رای مهمله: قرار یافته و قرارگاه. خطاب به ناقص که از نور جانِ کامل محجوب است و او را جز جسم نبیند. حاصل آن که تو او را مَمَرِّ فنا می‌بینی و فانی می‌دانی و حال آن که او برقرار و باقی است.

۱- استعلامی و نیکلسن: چه عجب در ماهیِ دریا بود.

پاک از آغاز و آخر آن عِذاب[1]

عِذاب بالکسر جمع عذب یعنی خوش و شیرین. بعضی شرّاح نوشته که جمع، صفتِ مفردی که اسم جنس باشد واقع می‌شود: یُقال ماءٌ عِذاب.

تا چنین سرّ در جهان ظاهر شود[2]

چون در ابیات سابقه و لاحقه ذکر احوال اربابِ حال و وجد و وجود بود، **مولانا** مناسب این مقام مسألهٔ کشفیّه این طایفهٔ علیّه ایراد نمودند و فرمودند، یعنی وقتی که سرّ وحدت وجود در جهانِ جان جویای این سرّ ظاهر شود،

مقبل اندر جست‌وجو ماهر شود

و ماهر شدن او در این جست‌وجو بی‌ظهور این سرّ محال و متعذّر.

هین ز چه معلوم گردد این ز بَعث[3] ***(بعث را جو کم کن اندر بعث بحث)***

مراد از بعث مرتبهٔ بقا که بعد از فناست؛ چنانچه می‌فرمایند که:

شـــرط روز بـــعث اول مـــردن است ***(زان که بعث از مرده زنده کردن است)***

(ازکجا جوئیم هست از ترکِ هست) ***از کـجا جـوئیم دست از تـرکِ دست***

دست بالفتح: قدرت و طاقت و نصرت.

(ازکجا جوئیم علم از ترک علم) ***ازکجا جوئیم سِلم از ترک سِـلم***

سِلم بالکسر: صلح و آشتی.

هم تو تانی کرد یا نِعمَ المُعین ***دیدهٔ معدوم بین راهست بـین***

جهانِ صورت در حقیقت معدوم و منظور نظر ناقص؛ و عالَمِ معنی هستِ نیست نما و مشهودِ دیدهٔ کامل.

دیده‌ای کو از عدم آمد پـدید ***ذاتِ هستی را همه معدوم دید***

زیرا که هر جنس، جنسِ خود بیند؛ و از غیر جنس در زاویهٔ جهل عزلت گزینند.

کی نظاره ز اهل بِخْریدن بُوَد[4] ***آن نـظارهٔ گـول گـردیدن بُـوَد***

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. رمضانی: دفتر ششم صفحهٔ ۳۶۵ سطر اوّل.

۲- این بیت هم در استعلامی و نیکلسن نیست. رمضانی: دفتر ششم صفحهٔ ۳۶۵ سطر چهارم.

۳- استعلامی و نیکلسن: هی ز چه معلوم گردد.

۴- استعلامی و نیکلسن: کی نظاره اهل بخریدن بود.

نظّاره بالفتح والتّشدید: جماعت بیننده؛ و بالفتح و التخفیف: ناظر شدن به چیزی.

(کو قدوم و کرّ و فرّ مشتری) کـو مـزاح گـنگلیِ سـرسری

گنگل به فتح هر دو کافِ فارسی: هزل و تسخر و ظرافت.

باز پرّان کـن حـمام روح گـیر (در رهِ دعوت طریق نوح گیر)

حمام و حمامه بالفتح: کبوتر و هر طوقدار چون فاخته و قمری. تای حمامه برای وحدت است؛ مثل ثمر و ثمره. و حمام بالکسر: تب و مرگ. حاصل آن که شاهباز قصد و همّت را به پرواز درآور و کبوتر روح را صید کن.

حکایت آن شخص که بر درِ سرای نیمشب سحوری می‌زد

این داستان مربوط (است) با بیت بالا که:

خدمتی مـی‌کن بـرای کـردگار با قبول و ردّ خلقانت چه کار؟

به مناسبت ابیاتی[1] که در جواب قائل است.

آن یکی می‌زد سحوری بر دری (درگـهی بـود و رواقِ مـهتری)

سُحُور به ضمّتین جمعِ سَحَر، و بالفتح: طعام سحری و مراد بانگ و آواز سحری است.

(نیمشب می‌زد سحوری را به جـدّ) گـفت او را قـایلی کـای مُستَبِد[2]

مُستَبِد بالضّم: آن که بی‌استاد به خودی خود کار کند. و در بعض نسخ به جای «مستبد» مستعد آمده و در بعض نسخ دیگر «مستمد» واقع شده یعنی مددجوینده.

(پیش تـو خـون است آبِ رود نیل) نزدِ من خون نیست آب است ای نبیل

نبیل بالفتح: دانا و استاد.

(پیش تو آن سنگریزه ساکت است) پیش احمد او فـصیح و قـانت است

قانت: فرمانبردار و دعاخواننده در نماز و خاموش.

هرکه را خواهی تو درکعبه بجو (تا بروید در زمان او پـیش رو)

مراد از کعبه دلِ کامل.

صورتی کوفا خرو عالی بُـوَد (او ز بیت‌الله کی خالی بُـوَد)

۱- اصل: به مناسبتی ابیاتی.
۲- استعلامی و نیکلسن: کای مستمد.

مراد از صورت، صورت عارف کامل.

او بُوَد حاضر منزّه از رِتاج (باقی مردم برای احتیاج)

رِتاج بالکسر: دری که بسته باشد، و دروازه‌ای که دریچه داشته باشد، و به معنی بندِ در و اشتران لاغر نیز آمده. بعضی شارحان نوشته که محبوب حق را با حق دوام حضور است و دیگران را به وقت احتیاج رجوع به آن حضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد.

(تا بجوشد زین چنین ضرب سحور) در دُرافشانی و بخشایش بحور

بحور بالضّمّ: جمع بحر.

صد هزاران خلق تشنه مستمند[1] (بهرِ حق از طَمَعْ جهدی می‌کنند)

مستمند بالضّم: غمگین و حاجتمند.

قصّهٔ احد گفتن بلال رضی‌الله تعالی عنه

این قصّه مربوط (است) با بیت بالا که بیان جانبازی و اجتهاد است در راه حق جلّ شأنه.

گریه در انبانم اندر دستِ عشق (یک دمی بالا و یک دم پستِ عشق)

گربه در انبان کنایه از بیقراری است.

گردشش بر جُویِ جُویان شاهد است

اضافهٔ جوی به سوی جویان که به معنی جوینده است برای ادنی ملابست [آ۲۰۵] یعنی جوئی که جوینده در جُست و جوی آن جو است. حاصل آن که گردش سنگ آسیا شاهد است بر جوی آن جوینده که از جوئی روان آسیا گردان است.

تا نگوید کس که آن جو راکد است

راکد: آب ایستاده، رواکد: جمع. و در بعض نسخ به جایِ «جویان» جریان آمده و مراد جاری است. و نظر به نسخهٔ اوّلی آنچه بعضی شرّاح نوشته که جوی جوینده و طلبکار گشته است، بدین معنی که این حرکت جوی هم گویا به جهت مطلبی است ـ انتهی کلامه ـ مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه که مشعر به جستنِ جویندهٔ جو

۱ـ استعلامی و نیکلسن: ... تشنه و مستمند.

است نه جو را به جستن و طلبکار گشتنِ جو مطلبی را. و در تفسیر نسخهٔ اوّلی آنچه شیخ مرحوم نوشته که گردش آن سنگ بر جویندهٔ آن جو شاهد است که شخصی جست‌وجوی جو کرده این سنگ آسیا برکنارِ جو ساخته و خودبخود نمی‌گردد ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است؛ چه مقصود شاهد بودنِ گردش سنگ آسیاست بر جو و جریان او، نه جویندهٔ جو و جست‌وجوی او، چنانچه از ابیات سابقه و لاحقه مفهوم شد. و بعضی جویان را جمع گفته یعنی جویِ جوها که مبدأ تعالی و تقدّس است ـ انتهی‌کلامه ـ ولایخفی سقامه. و بعضی جویان را جمع جوینده گفته و تقدیم و تأخیر اختیار کرده، چنانچه بعضی شرّاح نیز این توجیه را نقل نموده یعنی بر طالبان جو ـ انتهی‌کلامه ـ امّا مخفی نیست که گردش آسیا شاهد بر جوست نه بر طالبانِ جو، مگر از روی مسامحه یعنی شاهد است طالبانِ جو را؛ و اگر ترک تقدیم و تأخیر کنیم بی‌تکلّف معنی این توجیه راجع است به توجیهی که سابق توجیهات است.

(زان که گردشهای آن خاشاک و کف) باشد از غلیانِ بحرِ باشرف

غَلَیان به فتحتین: جوشیدن دیگ و جز آن.

اختران چرخ گردُورندهَی وین حواست کاهلند و سست پی

و به سبب سستی و کاهلی حواس ادراک احوال آن اختران نتوانی نمود، باید که از اختران حواس که قریبند قیاس نمائی که

اختران چشم وگوش و هوش ما شب کجااند و به بیداری کجا

تا به گردش آن اختران اطّلاع یابی.

(چون ستوری باش در حکم امیر) گه در آخُر حبس گاهی در مسیر

مسیر بالفتح: رفتن.

کز ذَنَب پرهیزکن هین هوش دار (تا نگردی تو سیه رُو دیگ‌وار)

ذَنَب به فتحتین: عقده‌ای است فلکی و نام ستاره‌ای و به معنی دُم و آخر هر چیز نیز آمده.

زین گذر کن ای پدر نوروز شد (خلق از خلّاق خوش پدفوز شد)

این بیت و ابیات آینده تا آخر اشارت به حالت بسط و افاضهٔ انوار دیدار یار.

(هر خماری مست گشت و باده خورد) رخت را امشب گرو خواهیم کرد

یعنی رخت هوشیاری و هستی را گرو رهِ فنا و مستی خواهیم کرد.

از سوی معراج آمد مصطفیٰ   **بهر بلالش حَبَّذالی حَبَّذا**

مولانا رسیدن بوی یار را به آمدن **رسول** علیه‌الصّلوة و السّلام از معراج تمثیل نموده؛ چنانچه لفظِ لی حبّذا مفید این تمثیل است. حاصل آن که چنان که رسول علیه‌الصّلوة و السّلام از معراج تشریف شریف ارزانی نموده، حضرت **بلال** را فرمود که حبّذا یا بلال بوی یار مهربان مرا نیز حبّذا گفت. و در لفظِ لی حبّذا اشارت لطیف و ایمای خفی است به مزید لطف و مرحمت و کمال شوق و محبّت **سرور عالم** صلی‌الله تعالی علیه و آله و سلّم به آن ذات قدسی صفات و اختصاص حضرت او به بعض درجات علیّه و مقامات قدسیّه؛ چنانچه در **مناقب‌العارفین** آمده که روزی جوانی از سادات **مدینهٔ معظّمه** به زیارت حضرت **سلطان ولد** آمده بود که کنار دستارش مثل دستار حضرت **مولانا** شکرآویز داشت؛ حضرت **سلطان ولد** از او پرسید که شیوهٔ شکرآویز سنّت مولانای ماست و منسوب به مولویان؛ شما را این آیین از کجاست؟ سید جواب داد که از آل **خلیلیم** و قبیلهٔ **قریش**، همچنان از اجداد ما منقول است و در کتاب **اسرار معراج** مسطور است که چون **حضرت رسالت** صلی‌الله تعالی علیه وسلّم در شب معراج عروج فرمود (و) آنچه از آیات دیدنی بود دیده چون به مبارکی عود نمود بر کنگرهٔ عرش صورتی را مشاهده کرد در غایت لطافت و نظافت [ب ۲۰۵] دستاری بر سر نهاده با شکرآویز. از **جبرئیل** امین پرسید که چندین هزار تماثیل عجیب و اشکال غریب در هر فلکی دیدم؛ هیچ یکی از آنها مرا چنان به خود نربود و نگران نکرد اِلاّ این صورت لطیف؛ کیفیّت او با من بازگو. گفت: این صورت کسی است که از نسل **صدّیق اکبر** در امّت تو ظهور خواهد کرد و عالم را به اسرار و حقایق مالامال کرده، زیب و زینت خواهد بخشید؛ و در صورت و سیرت نظیر تو باشد؛ و به نام، همنام تو و لقبش **جلال‌الدّین**. سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف بطون قرآن عظیم. در آن حال حضرت **رسول** صلّی الله تعالی علیه و آله وسلّم از غایت شادی بشاشتی عظیم نمود. چون به مبارکی به مقرّ عز رسید دستار مبارک را بر همان نوع که تفرّج کرده بود باز بست و مقدار یک شِبر بر سَرِ دستار ارسال کرد و کنارِ دیگر بر قفا شکرآویز بست. از آن زمان ما متابعت نموده، همان طریقه می‌ورزیم و آن سنّت قبیلهٔ ماست. و آن روز امیرالمؤمنین **ابوبکر صدّیق** رضی‌الله تعالی عنه هر چه داشت به شکرانهٔ فدای **رسول** صلی‌الله تعالی علیه و آله و

سلّم و یاران او کرد.

و بعضی شرّاح نوشته که لفظ بلال اگر متعلّق آمدن بوده باشد، و حبّذالی حبّذا از زبان بلال بوده باشد؛ در صورتی که حبّذا را به معنی آفرین و تحسین ملاحظه نمایند صحّتی دارد. و اگر لفظِ «لی» به تضمین یا به تقدیر داخل اصل قول نبوی نموده، اشارت به قصّهٔ معراج دارند هم می‌شود. و اگر به جایِ لفظِ «لی» لفظِ «پی» به فتح بایِ‌فارسی[1] به معنی قدم بوده باشد، به هیچ وجه اشکال نمی‌شود ـ انتهی‌کلامه ـ امّادوتوجیه اوّل تکلّف است، ومَعَ هذا مناسب نیست با ابیات سابقه. و توجیه سوم تصرّف لفظی و تعسّف معنوی ونامناسب با ابیات سابقه کمالایخفی علی المتأمّل.

وصیت کردن مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم

(گفت صد خدمت کنم رفت آن زمان) سوی خانهٔ آن جهودِ بی‌امان

که نامش اُمیّة بن خلف بود.

(پیش خر خرمُهره وگوهر یکی است) آن اشک را دَر دُر و دریا شکی است

اِشک به کسر همزه و فتح شین معجمه و کاف تازی لفظِ ترکی است به معنیِ خر.

مستمع او قائل او بی‌حجاب[2] زان که اَلأُذنان مِنَ الرَّأس ای مُثاب

مُثاب بالضّمّ: ثواب داده شده. قال النّبی علیه الصّلوة و السّلام: اَلأُذُنانِ من الرَّأس. یعنی هر دو گوش از جملهٔ سر است، قائل و مستمع هر دو از آن سر است.

(گفت صد خدمت کنم پاتصد سجود) بنده‌ای دارم نکو امّا جهود[3]

که نامش قُسطاس رومی بود.

حالت صورت پرستان این بُوَد سنگشان از صورتی مومی شود[4]

یعنی دلِ ایشان که در ناپذیرائی احکام دین مثل سنگ سخت است از حسن صورت مانند موم نرم شود.

۱- اصل: به فتح بای موحّدهٔ فارسی.

۲- استعلامی و نیکلسن: مستمع او قایل او بی‌احتجاب.

۳- استعلامی و نیکلسن: بنده‌ای دارم نکو لکن جهود.

۴- استعلامی و نیکلسن: سنگشان از صورتی مومین بود.

خندیدن جهود و پنداشتن او غبنِ این بیع

دیده‌ای این هفت رنگِ جسمها (در نیابد زین نقاب آن روح را)

یعنی دیده‌ای که بینندهٔ الوان جسم است.

گر مِکیسی کردیی در بیع بیش

مِکیس بالکسر و یای مجهول: مبالغه در بیع و معامله و نهایت طلبی درکاری که آن را استقصاء گویند. و بالضّمّ مردِ باوقار و آهسته درکار.

(بعد ازان بگرفت او دستِ بلال) آن ز زَخم ضِرس محنت چون خلال

ضِرس به کسر ضاد معجمه: دندان و سخت شدن زمانه. و در بعض نسخ: آن ز زخم خار محنت چون خلال.

(چون بدید آن خسته روی مصطفی) خَرّ مَغشیًّا فتاد او بر قفا

یعنی افتاد بیهوش بر پُشت.

(خود تو دانی کافتابی در حَمَل) تا چه گوید با نبات و با دَقَل

دَقَل به فتحتین و دال مهمله: نخلهٔ پُربار، کذا فی الصّراح، و خرمای بد، کذا فی دستوراللّغة.

(نه که تأثیر از قَدَر معمول نیست) لیک تأثیر از قَدَر معقول نیست[1]

یعنی تأثیر قَدَر ورای طَورِ عقل است. و در بعض نسخ: لیک تأثیرش از او معقول نیست... الخ وَ المآل واحد.

مُعاتبتِ مصطفی صلی الله علیه و آله وسلّم با صدّیق اکبر رضی الله عنه

می‌زند بر روش ریحان که طری است (او ز کوری گوید این آسیب چیست)

طَری بالفتح: تازه.

می‌شکنجد حُور و دستش می‌کشد[2] *کور حیران کز چه دردم می‌کُند*

شکنجیدن به کسر یکم و فتح دوم و قیل به ضمّ دوم: گرفتن عضوی به سر دو ناخن.

۱- استعلامی و نیکلسن: لیک تأثیرش ازو معقول نیست.

۲- اصل: دستش می‌کشید. استعلامی و نیکلسن: می‌شکنجد حور دستش می‌کشد.

زان بلاها بر عزیزان بیش بود   کان تجمّش یار با خوبان فزود

تَجَمُّش به فتح تای فوقانیّه و جیم مفتوح و شین معجمه [الف ۲۰۶] از باب تفعُّل: لطف کردن و مهربانی نمودن و بازی کردن و به خشم درآوردن و ستردن موی. کذا فی اللّطائف. و بعضی شرّاح نوشته که از صراح چنان مستفاد می‌شود که تَحَمُّش به این معنی به حای مهمله باشد.

قصّهٔ هلال که بندهٔ مخلص بود

ذکر قصّهٔ هلال به مناسبت قصّهٔ بلال.

(از بلال او پیش بود اندر روش)   خوی بد را پیش کرده بُد کُشش

یعنی خوی بد را بسیار کشته بود. و بعضی شرّاح نوشته که خوی بد را از بدخوبان بیشتر کشیده بود.

در تفسیر همین سخن

(آن یکی اسبی طلب کرد از امیر)   گفت رو آن اسبِ اشهب را بگیر

اَشْهَبْ بالفتح: سفید و سیاه که سفیدی غالب بُوَد و قبل گلگون.

(چون که کردی دمِ او را آن طَرَف)   گر رَوَد پس پس رود تا مُکتَنَف

مُکتَنَف به ضمّ یکم و فتح سوم و چهارم: پناه جوینده.

هست هفصد ساله راهِ آن حُقُب

حُقُب به ضمّتین: روزگار. و بالضّمّ: هشتاد سال، و زبان دراز. و به کسر یکم و فتح دوم: سالها و او جمع حقبه است. و به فتحتین تنگِ پالان شُتُر.

که بکرد او عزم در سَیرانِ خَبّ[۱]

خَب به فتح خای معجمه: موج دریا و موج زدن دریا و بلند شدن گیاه. و بالکسر: فریب دادن و حیله گری کردن و مرد مکّار و حیله گر و قیل بالفتح: مرد گُربُز و مُحیل و مکّار.

(هم برون افکن هر آنچ افکندنی است)   در میابا آن که این مجلس سَنی است

سَنی بالفتح: بلند، از سَناء که بالفتح و المدّ به معنی بلند شدن است؛ و سنا

---

۱. استعلامی و نیکلسن: سیرانِ حُب.

بالفتح و القصر: روشن شدن و روشنی.

رنجور شدنِ هلال

(ماه می‌گوید که اصحابی نُجوم) لِلسُّری قُدْوه وَ لِلطّاغی رُجُوم[1]

سری به فتح یکم و کسر دوم به معنی شَبرو و به معنی مهتر و بزرگوار و جویِ خُرد[2] نیز آمده. قُدوه بالضّمّ و الکَسر و قیل به حرکات ثلاثه: پیشوا.

(گفت روحم آنِ تو خود روح چیست) هین بفرما کین تَجشُّم بهرِ کیست

تَجَشُّم: به فتحتین و جیم و شین معجمهٔ مشدد و از باب تَفعُّل: رنج چیزی کشیدن و رنجانیدن و تکلّف کردن و بیرون آمدن از تکلّف.

ای عَجَب چون است از سُقم آن هلال (که هزاران بَدرهستش پایمال)

سُقم بالضّمّ و الفتح: بیماری و بیمار شدن.

شنیدن مصطفی صلی‌الله علیه و سلّم که عیسی علیه‌السّلام بر روی آب می‌رفت

(همچو من که بر هوا راکب شدم) در شب معراج مُستصحِب شدم

مُستصحِب به ضمّ یکم و کسر پنجم: بر هوا برآینده. الحاصِب: ریحٌ تَحمِلُ التُّراب.

(او ز بیچونی دهدشان استخوان) در جنابت تن زن این سوره مخوان

یعنی در تقلید بی‌دید که جنابت و ناپاکی طریقه است سورهٔ بیچونی مخوان.

چون نبشتی بعضی از قصّهٔ هلال داستانِ بدر آر اندر مقال

بدین منوال که:

آن هلال و بدر دارند اتّحاد از دُوی دُورند و از نقص و فساد

یعنی آن هلال صاحب‌کمال، در حقیقت بدر عالی قدر بود که برای تعلیم تدریج خود را به شکل هلال وانمود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اینجا از هلال نه همان (شخص) بخصوص خواسته، بلکه طالب صادق مراد داشته از بدر پیر کامل اراده کرده، سخن بدین نمط می‌راند که بوسیلهٔ صدق مرید را اتّحاد معنوی با پیر پیدا می‌شود؛ امّا کمالات به تدریج حاصل می‌گردند ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با

۱- استعلامی و نیکلسن: لِلسُّرَی. ۲- اصل: جوی خورد.

بیت ثانی و ابیات آینده که دلالت دارند بر اتّحاد این هر دو در حقیقت و نیز مقصود ذکر اظهار پیر است کمال حال خود را به تدریج نه حصول کمالات مرید به تدریج.

در ثانی گوید ای عجولِ خام (پایه پایه بر توان رفتن به بام)

عجول به فتح یکم و ضمّ دوم: شتابنده. بعضی شرّاح نوشته که تشدید عجول به جهت ضرورت شعری است و إلاّ فعول بالفتح و التّشدید نیامده و اگر عُجُّول مشدّد به ضمتین باشد بی‌تکلّف درست می‌شود.

(تکیه کردی بر درختان و جدار) بر شدی ای اقرعک تو قرع وار [1]

اقرع بالفتح: کَل یعنی آن که بر سر او موی نباشد. قرع بالفتح: کدوی تلخ.

داستانِ عجوزه

(بود کمپیری نَوَد ساله کلان) پُر تشنّج روی و رنگش زعفران

تشنّج بالفتح از بابِ تفعّل: فراهم آمدنِ پوست.

داستان آن درویش که گیلانی را دعاکرد

گفت یک روزی به خواجهٔ گیلی (نان پرستی نر گدا زنبیلی)

گیلی به کسر کاف فارسی منسوب به گیلان. فاعلِ گفت، نان‌پرست که در مصراع ثانی است.

(گفت خان از آنِت که من دیده‌ام) حق ترا آنجا رساند ای دژم

دژم به کسر دال مهمله و فتح زای فارسی، و قیل به فتحتین: افسرده و اندوهگین و مست و مخمور.

مر محدّث را خسان بدل کنند [2] *حرفش ارعالی بود نازل کنند*

چنانچه حرفِ آن گدا که دعای خیر بود امّا چون [ب ۲۰۶] در خور سامع و موافق مقصود وی نبود، او را زشت و ناخوش نمود. همچنان ناقص را کلام، کامل است و نازل نماید.

زان که قدرِ مستمع آید نبا (بر قدِ خواجه بُرَد درزی قبا)

۱- استعلامی و نیکلسن: بر شدی ای اقرعک هم قرع‌وار.

۲- استعلامی و نیکلسن: هر محدّث راخسان با ذل کنند.

نبابه فتح نون: خبر و از جائی به جائی رفتن و بر سرِ چیزی درآمدن و چیزی دادن.

چون که مجلس بی‌چنین پیغاره نیست (از حدیثِ پستِ نازل چاره نیست)

پیغاره به‌کسر بای فارسی و یای مجهول: ناکس و دنی و طعنه و سرزنش و هرزه و بهتان.

قصهٔ آن درویش که از خانه‌ای هرچه می‌خواست می‌گفتند که «نیست»

گفت باری آب ده از مَکرَعَه

مَکرعه بالفتح: مَشکچه، کذا فی اللّطائف؛ و بعضی شرّاح نوشته که چون معنی کَرع به دهن آب برداشتن است، ترجمهٔ مکرعه به قدح و امثالِ آن که بتوان از آن آب به دهن برداشت مناسبتر است.

گفت آخر نیست جُویا مَشرَعَه

مَشرعه بالفتح: جای آب خوردن.

(هر چه او درخواست از نان تا سُبُوس) چُربکی می‌گفت و می‌کردش فُسوس

چُربک به جیم فارسی مضموم و به فتح بای موحّده: طنز و هزل. فُسوس: تسخر و لاغ و دروغ و حسرت و استهزا.

(آن گدا در رفت و دامن برکشید) اندران خانه بجست و خواست رید[1]

در بعض نسخ به جای بجست، به حسبت آمده. حسبت به‌کسر یکم و فتح سوم: تدبیر و مزدکار.

(چون در اینجا نیست وجه زیستن) در چنین خانه بباید ریستن[2]

یعنی ریدن.

(زین دکانِ با مکاسان برترآ) تا دکان فضل الله اشتری

قوله تعالی: إِنَّ اللهَ اشتَرىٰ مِنَ المُؤمِنينَ أَنفُسَهُم وَ أَموالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّة

هیچ قلبی پیش او مردود نیست زان که قصدش از خریدن سود نیست

۱- استعلامی و نیکلسن: اندران خانه به جست خواست رید.
۲- استعلامی و نیکلسن: بر چنین خانه.

بلکه افاضهٔ جود و بهبود غیر است، چنانچه می‌فرمایند که:

سـود او و بـیع آن یـار نکـو   کوست نیکو خلق و هم نیکوش خو[1]

بیع بالفتح: خرید و فروخت. اکثر به معنی فروخت استعمال یافته و اینجا معنی اوّل مراد است؛ چنانچه لفظِ «اشتری» و خریدن در ابیات بالا مؤیّد این معنی است. و لفظ سود و بیع که مضاف به سوی اوست سبحانه مبتداست و لفظ بیحد که در صدر مصراع اوّل بیت ثانی است، خبرِ مبتدا. و لفظِ نکو و نیکو خلق و نیکو خو صفتِ یار. حاصل آن که ثمرات و برکات بیع که ناشی است از جناب آن یار نکو که اوست نیکو خلقِ نیکو خو بیحدّ است.

بیحد است زافضال او آیس مشـو   (سوی دستان عجوزه بـازرو)[2]

و در بعض نسخ به جایِ زافضال، افضال آمده. پس نسبت به این نسخه، یار نیکو خبرِ مبتداست. و حاصل معنی آن که سود او و بیع او سبحانه یار و مددکار نیکوست. و نظر به این نسخه آنچه شیخ مرحوم نوشته که مراد از سود اینجا فایده است و اطلاق آن در افعال حق جایز داشته‌اند، پس معنی چنین باشد که فایدهٔ او بیع بندهٔ نیکوست و مصراع ثانی صفت یار نیکو واقع شده ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است، چه لفظِ بیع در این مصراع معطوف است بر سود و بنابراین تقریر بیع بندهٔ نیکو خبر او نه معطوف بر او کمالایخفی. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که معنی کلام شیخ چنین می‌شود که سود حضرت حق تعالی و تقدّس و بیع او همان بندهٔ نیکو خلقت پسندیده طبیعت است یعنی او سبحانه غرض دیگر ندارد ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است چه افادهٔ این معنی مبنی بر عطف بیع بر سود مفقود.

رُجوع به داستانِ آن عجوز

چون عروسی خواست رفتن آن خریف

خریف: پیر فرتوت که آن را خرف نیز گویند و ضدّ ربیع.

مويِ ابرو پاک کرد آن مُستخیف

مُستخیف بالضّم: ستم جوینده.

۱- اوّلاً این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ثانیاً در اصل مصراع دوم چنین است: کوست نیکو خلق و هم نیکوش خوش ۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست از کلالهٔ خاور نقل شد.

باز او آن عَشرها را با خدو (می‌بچفسانید بر اطراف رو)

خُدُو به ضمّتین و خیو به کسر یکم و ضمّ دوم: آب دهن.

باز چادر راست کردی آن تگین[1] (عَشرها افتادی از رو بر زمین)

تِگین بالکسر وکاف فارسی: نام پهلوان و پادشاه و آتش، و بالفتح: حوض خُرد[2].
و در بعض نسخ به جای «آن تگین» ازکمین آمده.

(شد مصوّر آن زمان ابلیس زود) گفت ای کمپیر زشتِ بی‌ورود[3]

ورود به ضمّتین: فرود آمدن و حاضر شدن. حاصل آن که: ای زال زشت حالِ بدخصال که بی‌ورودی یعنی مورود حسن و جمال نیستی.

صد بلیسی تو خمیس اندر خمیس

خمیس بالفتح: لشکری که پنج رکن دارد: مقدّمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه.

ترکِ من گوی ای عجوزهٔ دَردَبیس

دَردَبیس بالفتح و هر دو دال مهمله وکسر بای موحّده بر وزنِ خندریس. پیرزن و پیرمرد و گنده پیر و دایه و سختی و بلا و نام مُهره‌ای. و در بعض نسخ «دزد پیس» به زای معجمه و بای فارسی آمده.

(زنگِ بربسته ترا گلگون نکرد) شاخِ بر بسته فنِ عُرجون نکرد

عُرجون بالضّمّ [آ ۲۰۷] شاخ خرمای کج شده.

چون که آید خیزخیز آن رحیل (گُم شود زان پس فُنون قال و قیل)

رَحیل بالفتح: کوچ کردن و شتر نیک رفتار.

(چون رُخَت را نیست در خوبی امید) خـواه گـلگونه نِـه و خواهی مِـدید

مِدید بالکسر: امالهٔ مداد یعنی سیاهی که بدان کتابت کنند.

حکایت آن رنجور که پیش طبیب رفت

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: **چون رُخَت را نیست در خوبی امید... الخ** حاصل آن که چنان که رخسار و پوز آن عجوز از زیب و آرایش امید حسن و خوبی نداشت، مرد مریض را از دوا امکان صحّت و بهبود نبود.

۱- استعلامی و نیکلسن: آن نگین. ۲- اصل: حوض خورد.
۳- استعلامی و نیکلسن: گفت ای قحبهٔ قدید بی‌ورود.

(آن یکی رنجور شد سوی طبیب) گفت نبضم را فروبین ای لبیب

لبیب بالفتح: عاقل و دانا.

(بر جمادات آن اثرها عاریه‌ست) آن پیِ روح خوش متواری است[1]

مُتواری به ضمّ یکم و فتح دوم: پوشیده شده.

رجوع به قصهٔ رنجور

این چنین رنجور را گفت ای عمو حـق تـعالی إعْـمَلُوا مـاشِئْتُمْ

قوله تعالی: اِعْمَلُوا ما شِئْتُم اِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیر. امر به تهدید است کفّار را که بکنید هر چه خواهید، به درستی که خدای تعالی به آنچه شما می‌کنید بیناست و بر آن جزا خواهد داد.

(بر قفای صـوفی حـمزه پـرست) راست می‌کرد از برای صَفع‌دست

صَفع بالفتح: سیلی زدن.

(چون زدش سیلی برآمد یک طـراق) گفت صوفی هَی هَی ای قـوّادِ عـاق

قَوّاد بالفتح و التّشدید: قلتبان. عاق: نافرمان از مادر و پدر و استاد.

(رنـج دق از وی بـرآورده دمــار) دید شخصی سخت مدقوق و نـزار[2]

مدقوق بالفتح: باریک و لاغر شده.

(خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند) وز خِداع دیو سیلی بـاره‌انـد

خداع بالکسر: دغا و فریب. خدع بالفتح و الکسر: فریفتن. باره به بای موحّده نُه معنی دارد و اینجا به معنی دوست است.

قوله تعالی: فَوَسوَسَ لَهُمَا الشَّیطانُ لِیُبدیَ لَهُما ماوُرِیَ عَنْهُما مِن سَوآتِهِما وَ قالَ ما نَهیٰکُما رَبُّکُما عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرةِ اِلاَّ اَنْ تَکُونا مَلَکَیْنِ اَوْتَکُونا مِنَ الخالِدینَ. یعنی پس وسوسه کرد مر آدم و حوّا را شیطان تا عاقبت آشکارا گرداند برای ایشان آنچه پوشیده شده بود از ایشان از عورات ایشان و آن چنان بود که اهل بهشت عورات ایشان را نمی‌دیدند و هیچ یک از آدم و حوّا نیز عورت یکدیگر مشاهده نمی‌کردند.

۱- استعلامی و نیکلسن: ... متواریه‌ست.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست از کلالهٔ خاور نقل شد و مصراع دوم در کلالهٔ خاور چنین است: دید او را سخت رنجور و نزار.

و گفته‌اند که حق سبحانه و تعالی ایشان را جامه‌های بهشتی برای ستر عورت پوشانیده بود. و گفت شیطان آدم و حوّا را که باز نداشت و منع نکرد شما را پروردگار شما از خوردن این درخت، مگر آن که بگردید شما دو فرشته؛ یعنی منع نکرد مگر از جهت مکروه داشتن آن که بگردید شما دو فرشته در علوّ منزلت یا حُسن صورت یا استغنا از غذا؛ یا بباشید شما از جاوید ماندگان در بهشت، یا از زندگان که مرگ را به شما راه نباشد.

اوش لغزانید سخت اندر زَلَق (لیک پشت و دستگیرش بود حق)

زَلَق بالتحریک: لغزیدن و خزیدن، و آنچه پای در او لغزد و زمین هموار و بی‌گیاه و مردن چاروا. و به فتح یکم و کسر دوم: مردم زود خشم. و به فتح یکم و سکون دوم: سر تراشیدن.

حکایت سلطان محمود و غلام هندو

حاصل آن کودک برین تخت نُضار (شسته پهلوی قباد شهریار)

نُضار به ضمّ نون و ضاد معجمه: زرِ خالص و خالصِ هر چیزی؛ و بالفتح: شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن.

(تا چه دوزخ خوست محمود ای عجب) که مَثَل گشته است در وَیل و کَرب

وَیل بالفتح: سختی و عذاب؛ کَرَب به فتحتین: بی‌آرام شدن و اندوهگین شدن؛ و بالفتح: اندوه.

فقر آن محمود تُست ای بی‌سَعَت (طبع ازو دایم همی ترسالدت)

سِعَت به کسر یکم و فتح دوم: فراخ بودن؛ و به فتحتین: توانگر و توانا شدن.

گر بدانی رحم این محمودِ راد (خوش بگوئی عاقبت محمود باد)

راد: کریم و جوانمرد و شجاع و حکیم و دانا.

(تن چو شد بیمار داروجوت کرد) ور قوی شد مر ترا طاغوت کرد[۱]

طاغوت: دیو و آنچه غیرحق او را به باطل پرستند مثل بتان و جز آن.

یارِ بد نیکوست بهر صبر را که گشاید صبر کردن صدر را

۱- اصل: طاغوت شد.

مربوط به ابیات بالاست که: گرچه اندر پرورش تن مادر است... الخ حاصل آن که اگرچه به ظاهر تن در پرورش و دوستی مانند مادر است امّا در حقیقت از صد دشمن دشمن‌تر است، زیرا که در مرض دوا جوست و در صحّت سرکش و بدخو. پس یارِ بد که به ظاهر دشمن‌رو و جفا جوست به معنی بهتر از وست، چه صبر بر جفای دشمن [ب ۲۰۷] سبب شرح صدر است و کشف‌اسرار. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که یار بد یعنی تن اگر چه یار زشتی است و همیشه باعث تصدیع روح است، امّا خالی از نفع نیست؛ چه یار بد به جهت دریافت نتیجهٔ صبر به کار می‌آید ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با ابیات سابقه، چنانچه به ادنیٰ تأمّل از تقابل یار بد با مادر به ظهور آید که مقصود ازین ابیات اثبات زشتی تن که به ظاهر دوست است و به معنی دشمن، به خلاف یار بد که به ظاهر دشمن است و جفاکار و صبر بر جفایش سبب شرح صدر و کشف اسرار.

(صبرِ مَه با شب منوّر داردش) صبرِ گل با خار اَذفَر داردش

اَذفَر بالفتح: تیز بو.

(صبرِ شیر اندر میان فَرث و خون) کـرده او را نـاعِش ابـنِ اللَّبُون

ناعِش: زندگی بخش. ابنُ اللَّبُون: شُتر بچهٔ شیرخواره.

هر که مُستَوحِش بود پُر غصّه جان

مُستَوحِش به ضمّ یکم و کسر حای مهمله: رمنده و گریزنده.

کرده باشد با دغائی اقتران[1]

مراد از دغا ما سوی‌الله که فانی و بیوفاست. چنانچه می‌فرمایند که:

صبر اگر کردی زالفِ بیوفا[2]

یعنی اگر از الفتِ بیوفا که یار دغاست صبر کردی،

از فراقِ او نخوردی این قفا

در بعض نسخ: صبر گر کردی زالف آن بیوفا، و نظر به این نسخه، بیوفا کنایه از مرد مستوحش که با حق بیوفاست و با غیر آشنا. یعنی اگر آن بیوفا از صحبت آن دغا

۱- اصل: با دغائی کرده باشد اقتران.

۲- استعلامی و نیکلسن: صبر اگر کردی ز اِلفِ با وفا.

صبر کردی از فراقش قفا نخوردی. و در بعض نسخ: صبر گر کردی و الفت با وفا؛ یعنی اگر از صحبت دغا صبر کردی و الفت با وفا یعنی الف وافی با حق داشتی، یا آن که با وفای حق الف نمودی. و در تفسیر این نسخه بعضی شرّاح نوشته که اگر آن مرد مستوحش از اختلاط و اقتران دغا صبر می‌کرد و الف با صاحب دغا می‌نمود از فراق آن یار دغا قفا نمی‌خورد. و در بعض نسخ: صبر گر کردی و الف آن بیوفا. یعنی اگر از صحبت دغا صبر کردی و با حق الفت گرفتی. و در بعض نسخ، در مصراع ثانی به جای «فراق» قران آمده، یعنی قرانِ آن دغا موجب قفا خوردن مرد مستوحش شدی.

(خوی با او کن کامانتهای تو)　　　　ایمن آید از اُفول و از عُتو

اُفول بالضّمّ: غروب شدن و ناپدید شدن. عُتو بالضّمّ: از حد درگذشتن و بزرگی بر خود گرفتن.

شُلّه از مردان به کف پنهان کنند　　　　(تا که خود را جنس آن مردان کنند)

شُلّه به ضمّ شین معجمه و تشدید لام: فرج، ولته‌ای که زنان در فرج خود نهند؛ و بالفتح و التّشدید: بُت و بُت‌پرست.

گفت یزدان زان کس مکتوم او　　　　شُلّه‌ای سازیم بر خُرطوم او

قوله تعالی: سَنَسِمُهُ عَلَی الخُرطُومِ یعنی زود باشد که علامت کنیم به داغ بر بینی ولیدبن مُغیره یعنی عیب او را آشکارا کنیم که نتواند پوشید؛

تا که بینایانِ ما زان ذو دلال　　　　(در نیایند از فن او در جوال)

دلال بالفتح و الکسر: ناز و کرشمه.

(جانِ ما در چشمِ روشن گویدت)　　　　جز غم و حسرت ازان نفزویدت

یعنی نفزایدت.

مر پدر را گوید آن ما در جِهار　　　　(که ز مکتب بچّه‌ام شد بس نزار)

جِهار بالکسر: آشکار.

از جُزِ تو گر بُدی این بچّه‌ام

مقولهٔ پدر به مادرِ آن پسر،

این فشار آن زن بگفتی نیز هم

فُشار بالضّمّ: هزیان و دشنام، و بالکسر: امر از فشردن و به معنی پاشیدن و ریختن نیز آمده.

هین بچه زین مادر و تیبای او (سیلی بابا به از حلوای او)

تیبا به کسر تای مثنّاة فوقانیّه و سکون یای تحتانیّه: عشوه و انتظار و دفع کردن سخن کسی، مقولهٔ مولاناست.

(زین حواله رغبت‌افزا در سجود) کاهلی جبر مفرست و خمود

خُمود به ضمّ خای معجمه: فرو نشستن گرمی و آتش و آرام گرفتن و بیهوش شدن.

قالَ النّبی صلّی‌الله علیه و سلّم لَیسَ لِلماضِینَ هَمُّ المَوتِ اِنَّما لَهُمْ حَسرَةُ الفَوتِ

قبله کردم من همه عمر از حَوَل (آن خیالاتی که گُم شد در اجل)

حَوَل به فتحتین: کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن؛ و به کسر یکم و فتح دوم: گردیدن و از جائی به جائی رفتن.

(پس بگو کو جُنبش و جولانتان) بحر افکندست در بُحرانتان

بُحران بالضّمّ: بادِ گرم و تب و بادِ سموم، و فی الصّراح، بحران: تغییری که بیمار را پیدا آید در تب. و فی حل اللّغات: تغییری که حاصل شود بیمار را دفعةً واحدةً به جانب صحّت و مرض.

(در میان این دو فرقی بی‌شمار) سُرمه جُو وَاللهُ اَعلَم بِالسّرار[1]

سَرار بالفتح: پنهانیها جمع سریرت است و قیل سرار شب آخرین از ماه و بیابان؛ سرائر: نهانیها جمع سریره است.

لاجَرَم استادِ استادان صَمَد (کارگاهش نیستی و لابُوَد)

صَمَد به فتحتین: مهترِ مهتران و بی‌نیاز.

مرغِ جذبه ناگهان پرّد ز عُش (چون بدیدی صبح شمع آنگه بُکش)

عُش به ضمّ عین مهمله: آشیانهٔ مرغ که در شاخه‌ها باشد و اگر در دیوارها و کوهها باشد آن را وَکْرْ گویند و به فتح عین مهمله: اندک و مرد لاغر.

۱- اصل: ... اَعلم بالصّواب.

رجوع به قصهٔ صوفی

او به یک مشتم بریزد چون رصاص (شاه فرماید مرا زجر و قصاص)

رَصاص بالفتح و الکسر: ارزیز [آ ۲۰۸] یعنی قلعی.

هست او مقراضِ احقاد و جدال (قاطع جنگ دو خصم و قیل و قال)

اَحقاد بالفتح: جمع حِقد بالکسر به معنی کینه.

مأمن است از قید دیو و قیله‌اش[1]

قیله به فتح یکم و سکون دوم: مقلوب قلبه، چنانچه سطرب که مقلوب بسطر است و این نوع مقلوب در محاورهٔ اهل بلخ بسیار آمده؛ و قیلهٔ دیو کنایه از تلبیس و ریو. و شیخ مرحوم نوشته که قیله بالکسر به معنی قیلوله و مراد جای قرار. و بعضی شرّاح نوشته که درکتب لغت قیله به معنی قیلوله نیامده، بلکه قیل به معنی قیلوله و قول آمده؛ در این مقام بر تقدیر زیاده بودن‌های مختفی همین معنی مناسب است، یعنی از فسون و فریب او.

که ترازوی حق است وکیله‌اش

کیله بالفتح: یک پیمانه.

ور ترازو نیست گر افزون دهیش[2] *از قِسم راضی نگردد آگهیش*

قِسم بالکسر: بخش و بهره؛ و بالفتح: بخش کردن و تدبیر کردن؛ و به فتحتین: سوگند؛ و به فتح یکم وکسر دوم: جمع قسم است، حاصل آن که بی‌ترازو اگر خصم را بیش از حِصّهٔ او دهی با وجود آگاهی به افزونی نیز راضی نشود. و بعضی شرّاح نوشته که در صورت فقدان میزان شعور و آگاهی او درکارهای دنیا بر این می‌آرد که هر چند زیاده بر حق به او بدهی راضی نشود.

آن قَسَم بر جسم احمد راند حق آنچه فرموده است کَلّا بِالشَّفَق[3]

قوله تعالی: **فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ. وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَق**. یعنی می‌خورم قسم به شفق، و آن حُمرتی است که بعد از غروب آفتاب در افق مغرب دیده شود. مولانا از شفق

۱- در استعلامی و نیکلسن بیتی به این صورت هست: که ترازوی حق است وکیله‌اش ـ مُخلّص است از مکرِ دیو و حیله‌اش. و در کلالهٔ خاور چنین است: مُخلّص است از مکرِ دیو و قبله‌اش (ص ۳۷۴) امّا در هر حال این بیت قبل از بیت (هست او مقراض...) آمده است.

۲- اصل: ور ترازو نبود افزون دهیش. ۳- استعلامی و نیکلسن: کلاّ و الشّفق.

جسم مبارک حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و سلّم (مراد داشته). بعضی شرّاح نوشته که عبارت کَلاّ بالشَّفَق در نظم قرآن نیست، امّا چون قسم به شفق واقع شده که فلا اُقسِمُ بالشَّفَق و جای دیگر کَلاّ و القَمَر آمده از عالَم نقل به معنی، صورت قسم به شفق را بدین عبارت ادا کردند؛ چنانچه دأب عالی آن حضرت است.

(مور بر دانه چرا لرزان بُدی) گر ازان یک دانه خرمن دان شدی[1]

یعنی از یک دانه، داننده و شناسای خرمن شدی.

(لیک محبوسی برای آن حقوق) اندک اندک عذر میخواه از عُقوق

عُقوق به ضمّتین: نافرمانی کردن کسی را که حقّ او گزاردن واجب شد، چنانچه مادر و پدر و استاد. و به فتح یکم و ضمّ دوم: باردار و اسبِ آبستن، عُقُق جماعة.

(تا به یکبارت نگیرد محتسب) آبِ خود روشن کن اکنون با مُحِبّ

یعنی آبِ جان از خاشاک غیر و کدورت عصیان پاک گردان.

رفتنِ صوفی به سوی سیلیزن

کان که از زجر تو میرد در دیار[2]

در بعض نسخ به جایِ «دیار» دمار آمده که به فتح به معنی هلاک و هلاک کردن و از بیخ برکندن است، به معنی دود نیز آمده.

بر تو تاوان نیست آن باشد جُبار

جُبار به ضمّ جیم و بای موحّده: خون هرزه که ضمان کسی بر آن لازم نیاید، و نیز روز سه‌شنبه، و بالفتح و التّشدید: بزرگ و بلند.

(کو ادب از بهرِ مظلومی کند) نی برای عِرض و خشم و دخلِ خود[3]

عِرض بالکسر: ناموس و تن و بدن، و بالضّمّ: سایه و کرانه.

عاقلهٔ او کیست دانی هست حق سوی بیت‌المال برگردان ورق[4]

حاصل آن که چون عاقلهٔ او ذات حقّ است سبحانه، پس به سوی بیت‌المال برگرد، یعنی دیهٔ او از بیت المال واده.

۱- استعلامی و نیکلسن: خرمن دان بُدی. ۲- استعلامی و نیکلسن: در دمار.

۳- استعلامی و نیکلسن: نه برای عِرض.

۴- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست، امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۳۷۵ آمده.

پیش قزّازان قزادکن بود[1] (بهر گز باشد اگر آمن بُوَد)

قزّاز بالفتح و التّشدید: ابریشم فروش. قَزّ بالفتح و التّشدید: ابریشم. اَدکَن بالفتح: خاکستر رنگ، مأخوذ از دُکنَة بالضّمّ به معنی رنگی که مایل به سیاهی باشد.

(بت ستودن بهرِ دام عامه را) همچنان دان کالغرانیق العُلی

غرانیق به فتح غین معجمه: جمع غرنوق بالکسر و قیل بالضّمّ غین معجمه و فتح نون به معنی بُت و جوانِ خوش‌شکل.

آورده‌اند که چون سورهٔ وَالنَّجم نازل شد، سیّدانام علیه‌الصّلوٰة وَ السّلام آن را در مسجد الحرام در جمع قریش می‌خواند، و میان آیات توقّف می‌فرمود تا مردم تلقّی نموده یاد گیرند؛ پس به طریق مذکور بعد از تلاوت آیهٔ: اَفَرَأَیتُمُ اللاتَ وَ العُزّیٰ. وَ مَناةَالثّالِثَةَالأُخریٰ متوقّف شد. شیطان در آن میان مجال یافته به گوش مشرکان رسانید که: تِلکَ‌الغَرانیقِ‌العُلیٰ وَ اِنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرجیٰ یعنی این بتان بزرگان قوم یا مرغان بلندآوازند و به درستی که شفاعت ایشان امید داشته می‌شود. کفّار به استماع این کلمات خوشدل شدند که حضرت رسالت صَلی الله تعالی علیه و آله وسلّم [ب ۲۰۸] بتان ایشان را ستایش کرد. لاجرم در آخرِ سوره که آن حضرت صلّی الله تعالی علیه و آله و سلّم با مؤمنان سجده کرد، اهل شرک نیز اتّفاق نمودند؛ چنانچه هیچ‌کس از مؤمن و کافر در مسجد نماند که سجدهٔ نکرد. جبرئیل علیه‌السّلام فرود آمده، صورت حال به عرض آن حضرت رسانید؛ خاطر عاطر از این معنی اندوهناک شد. حق تعالی جهت تسلیت خاطر مبارک سرور کائنات این آیه فرستاد که: وَ ما اَرسَلنا مِنْ قَبْلِکَ مِن رَسولٍ وَ لانَبیٍ اِلاّ اِذا تَمَنّیٰ اَلْقَی الشَّیطانُ فی اُمنیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللهُ ما یُلقِی الشَّیطانُ ثُمَّ یُحکِمُ اللهُ آیاتِهِ وَ اللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ یعنی نفرستادیم پیش از فرستادن تو هیچ رسولی و نه نبیّی مگر چون تلاوت کرد بیفکند شیطان نزدیک تلاوت او آنچه خواست، چنانچه به وقت تلاوت پیغمبر صلّی‌الله تعالی علیه و آله وسلّم شیطانی که او را ابیض گویند به هنجار آواز حضرت صلّی الله تعالی علیه و آله و سلّم این کلمات برخواند، و جمع گمان بردند که آن تلاوت پیغمبر است علیه التّحیة و السّلام. پس زایل و باطل گرداند خدای تعالی آنچه درافکنده باشد شیطان از کلمات کفر، پس ثابت کند خدای تعالی آیتهای خود را که پیغمبر می‌خواند و

۱- استعلامی و نیکلسن: پیش بزازان قزوا دکن بود.

خدای تعالی داناست به احوال مردمان و حکم‌کنندهٔ به حق بر ایشان. امّا نزد محقّقین این قصّه مردود است. و بعضی گویند که از وضع زنادقه است، و **مولانا** قُدِّس‌سِرّه بنابر روایت مشهور که تفاسیر بر آن ناطق است ایراد نموده‌اند. و حاصل این دو بیت آنچه بعضی شارحان نوشته که مثنوی دوکان وحدت است، و آنچه غیروحدت از صورت حکایات و امثال مذکور شد از قسم لفظ غرانیق العلی به جهت ترغیب عوام است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند.

هم در قصّهٔ قاضی وصوفی

گفت قاضی ثَبِّتِ العَرش ای پسر — تا برو نقشی کنم از خیر و شرّ

مثلِ مشهور است که ثَبِّتِ العَرشَ ثُمَّ انقِش.

(کو زننده کو مَحَلِّ انتقام) — این خیالی گشته است اندر سقام

سقام بالفتح: بیماری، و بالکسر: جمع سقیم.

شرع بهر زندگان و اغنیاست — (شرع بر اصحاب گورستان کجاست)

یعنی اجرای احکام شرع برای زندگان و سرکشان است.

آن گروهی کز فقیری بی‌برند[1] — صد جهت زان مردگان فانی‌ترند

مقولهٔ **مولاناست** و انتقال از قصّهٔ قاضی و صوفی. حاصل آن که چون اجرای احکام شرع بر احیاست نه بر اموات پس گروهی که مستهلک و مستغرق بحر حقیقت‌اند و صد جهت از مردگان فانی‌ترند، به مقتضای صاحب‌الحال معذور، در حال استیلای سلطان سُکر و غلبهٔ نور ظهور از تکالیف معذور؛ چنانچه در اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب **مولانا** تصریح نمود، منها ماقال قدّس سرّه:

موسیا آداب دانان دیگرند — سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیدنی است — بر ده ویران خراج و عشر نیست
تو ز سرمستان قلاووزی مجو — از رفو مر جامه چاکان را مگو[2]

۱- استعلامی و نیکلسن: ... فقیری بی‌سرند.

۲- نیکلسن: دفتر دوم ابیات ۱۷۶۴ و ۱۷۶۵ و ۱۷۶۹ و مصراع دوم بیت آخر چنین است: جامه چاکان را چه فرمائی رفو.

و آنچه بعضی شارحان نوشته که این بیت با ابیات آینده مقولهٔ مولاناست در طعنِ آن صوفی که بیمار راکشید و به قاضی آورد؛ حاصل آن‌که صوفیان هر اثری را از مؤثّر دانند و ترک دعوی و خصومت کنند و در حکم مستند؛ آن صوفی که کمر مخاصمت بیمار بست نه صوفی بود ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه که دالّ بر تشبیه ارباب سکر و فناست به آن بیمارِ به صورت زنده و به معنی مرده که قابل زجر و انتقام و لایق اجرای حدود و احکام نبود.

همچو جرجیس‌اند هر یک در سِرار　　　کُشته گشته زنده گشته شصت بار

جرجیس با هر دو جیم مکسور: نام پیغمبری است علیه‌السّلام که هفتاد مرتبه کافران او را پاره پاره کردند و سوختند و هر بار به فرمان ربّ‌الارباب زنده می‌شد و قوم را دعوت به خدای تعالی می‌کرد.

والله از عشقِ وجودِ جان پرست　　　کُشته بر قتلِ دوم عاشق‌تر است

[آ ۲۰۹] حاصل آن‌که از عشقی که جان‌پرست را بر وجود بی‌بود و بقای مستعار است، عشق حق بر قتل دوم که فنای بعد الفناست بیشتر است. و بعضی شارحان نوشته که ازین عشق و محبّت که وجود عنصری را با جان است عشق مقتول حق بر قتل بیشتر است و آرزو می‌کند که چنانچه او را یکبار کشته‌اند بار دیگر کشند.

گفت قاضی من قضا دارِ حَیَم　　　حاکمِ اصحابِ گورستان کَیَم

و این از جمله اصحاب گورستان است زیراکه:

این به صورت گرنه در گور است پست

امّا

گورها در دودمانش آمده است

و چون این از آن دودمان است و نشان مرگ در وی عیان، گوئیا مرده‌ای است از اصحاب گورستان. و آنچه بعضی شارحان نوشته که در خاندان آدمی زاد چندین گورکنده می‌شود تا به مرتبهٔ آدمیّت می‌رسد؛ مثلاً از نطفه علقه و از علقه مضغه و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد. پس از هر مرتبه‌ای که گذشت نام و نشان آن مرتبه بر او نماند، و در معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه‌ای دیگر مدفون گردید، و بر همین قیاس است مرتبهٔ جمادی و حیوانی و انسانی و مافوق آن، پس چنانچه فوت این مرتبه‌ها را گوری نمودار نیست و فوت

ثابت است، همچنین فوت آن بیمار سیلی‌زن ثابت است گرچه گور او محسوس نیست ـ انتهی کلامه ـ تعسّف است کمالایخفی علی المتأمّل.

(بس پدیدی مرده اندر گور تو) گور را در مُرده بین ای کور تو

یعنی از بس که این بیمار از درد و رنج مرده و زار و نزار است، صورت گور در او پیدا و آشکار است، پس ای کور، صورت گوری در وی ببین.

فرق بسیار است بین النّفختین این همه زَین است و آن سر جمله شَین

زَین به فتح زای معجمه: آراستن و آرایش. شَین بالفتح: عیب و زشتی و گدائی و پراکنده و شکّ، و قیل درختِ پرخار و شکوفه‌دار.

(این دَم آن دم نیست کاید آن به شرح) هین برآ زین تعرِ چه بالای صَرح

صَرح بالفتح: کوشک و هر بنائی که بلند باشد و به معنی خالصِ هر چیز نیز آمده.

(گفت صوفی پس روا داری که او) سیلیَم زد بی‌قصاص و بی‌تسو

تَسو بالفتح: مقدار چهار جو که به تازیش طسوج گویند. حاصل آن که بی‌موجب و گناه اندک مرا سیلی زد.

گفت هر شش را بگیرید ای دو خصم

یعنی قاضی و صوفی.

من شوم آزاد بی‌خرخاش و وَصم

وَصم بالفتح و سکون صاد مهمله: عیب و عار و معیوب کردن و شکستن و در بعض نسخ «وسم» آمده به معنی داغ و داغ کردن و نشان کردن.

طیره شدنِ قاضی

گشت قاضی طیره صوفی گفت هَی

طیره بالکسر: غضب و خشم و خجالت و عیب و سبکساری. و در بعض نسخ «تیره» به تای مثنّاة فوقانیه نیز آمده به معنی تاریک؛ و مراد خشمناک. و بعضی شرّاح نوشته که: یُقال فلانٌ فی طَیرَةٍ و طَیرُورَةٍ ای طیش. و حمل طیره بر قاضی یا حمل اشتقاق است که مصدر را به معنی اسم مفعول باید دانست یا به حذف مضاف یعنی ذوطیره، یا از قبیلِ رَجُلٌ عَدل.

آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین چون پسندی بر برادر ای امین

قال النّبی صلّی‌الله علیه‌وآله وسلّم: لایُؤمِنُ اَحَدُکُم حتّیٰ یُحِبُّ لاخیه ما یُحِبُّ لِنَفْسِه.

مَـنْ حَفَر بِئْراً نـخوانـدی از خـبر (آنچه خواندی کن عمل جانِ پدر)

قالَ النّبی صلی‌الله تعالی علیه و آله و سلّم: مَنْ حَفَر بِئْراً لِأَخیه فَقَد وَقَعَ فیه.

جواب دادن قاضی صوفی را

خوش دلم در باطن از حُکـم زُبـر (گرچه رُویم شد تُرش کالحَقُّ مُر)

زُبُر به ضمّتین جمع زبور و لوح محفوظ و اعمال نامه‌ها و کتابها و آهن‌پاره‌ها. و بالفتح: عقل، و بالکسر: کتاب.

خـنده‌ها در گـریه‌ها آمـد کـتیم (گنج در ویرانه‌ها جوای سلیم)

کتیم بالفتح: پوشیده و پنهان.

بازگو نـه نـعل در ره تـا ربـاط (چشمها را چارکن از احتیاط)

رَباط بالفتح: خانه و پُل و جای فرود آمدن مسافران و بندِ آب و به تازی سخت، و چیزی که به او سخت بندند چیزی را.

(امتزهم شوری بخوان اندر صُحُف) یـار را بـاش و مگـوش از نـاز اُف

اُف بالضّم: این لفظ به کسی گویند که از او تنگدل و پریشان شوند و او را عیب و اهانت کنند، و در اصل به معنیِ تف و هنگام و جرس و گوشه و تراشهٔ ناخن آمده.

این نخواندی کالکلام ای مُستهام فـی شُـحُونٍ جَـرَّهُ جَرُّ الکَـلام[1]

مُستَهام: اندوه رسیده و دردمند و بیچاره و سرگشته. شُحُون به ضمّتین و حای مهمله و شَحن بالفتح و حای [ب ۲۰۹] مهمله به معنی راندن و پر کردن ظرف و کشتی و قوی شدن و بزرگ شدن و بی‌نیاز شدن آهو بره از مادر. لفظ جَرَّ فعل است و ضمیر منصوب متّصل راجع به کلام که در مصراع اوّل است و جَرّ دوم مفعول مطلق برای تأکید و کلام دوم که در مصراع ثانی است فاعل که به ضرورت شعری مؤخّر واقع شده و تقدیر، کلامُ الکَلام فی شُحُون جرّه الکلام یعنی کلام در راندن می‌کشد آن کلام را کلام کشیدنی، چنانچه مَثَل مشهور است که سخن را سخن می‌کشد. و در بعض نسخ «شجون» به جیم آمده جمع شَجَن به فتحتین به معنی حاجت و اندوه و

۱- استعلامی و نیکلسن: فی شُجُونٍ.

شَجن به فتح یکم و سکون دوم: باز داشتن حاجت و کسی را از راه و کار، و وادیِ بسیار درخت. و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که شُجون جمع شجن به معنی رگ و بیخ درخت هم شده یعنی ای جوانِ حیران کلام در بیخ‌ها و رگها مخفی است، می‌کشند آن کلام را کشیدن کلام.

خویشتن را ساز منطیقی ز حال

منطیق بالکسر: نیک سخنگو. حاصل آن که مثل مردان دین و ارباب یقین بی‌شائبهٔ قیل و قال به زبان حال سخن گو.

سؤال کردنِ صوفی از قاضی

سؤال صوفی مربوط با ابیات بالاست که:گفت صوفی واجب آمدمان رضا... الخ چنانچه بعضی شارحان نوشته که چون قاضی در ابتداگفت که جفا و قفا از قضاست و رضا به قضا واجب؛ صوفی را راه سؤال پیدا شد که هرگاه سر رشتهٔ کار در دست قضاست، اختلافات امور و تفاوت در حُسن و قُبح اشیاء و حقّ و باطل و کفر و اسلام از چه باشد؟

چون ز یک سُرمه است ناظر راکَحَل   از چه آمد راست بینی و حَوَل

کَحَل به فتحتین: سُرمه‌گین شدن چشم، و بالضّمّ: سرمه و مال بسیار، و بالفتح: سیاه چشم، و آسمان بی‌ابر، و سال قحط. حَوَل به فتحتین: کج‌بین شدن و بالفتح: قوّت و توانائی و گرداگرد چیزی و سال و حیله و گذشتن و جدائی افکندن و باز داشتن، و به کسر یکم و فتح دوم: گردیدن و رفتن از جائی به جائی.

چون خدا فرموده ره را راه من

قولُهُ تعالی: لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا یعنی سُبُل را به خود منسوب ساخت،

این خفیر از چیست وان یک راهزن

خَفیر به فتح خای معجمه: امان دهنده و بدرقه.

از یک اِشکم چون رسد حبر و سفیه[1]   چون یقین شد الوَلَدُ سِرُّ اَبیه

حَبربالفتح: دانشمند و بالکسر: سیاهی که بدان بنویسند، سفیه‌بالفتح: بی‌خرد. حاصل سؤال صوفی آنکه به‌مقتضای الوَلَدُ سِرٌّ لابیه، هرچه درپدرمستور است باید

۱- استعلامی و نیکلسن: حُرّ و سفیه.

که همان وصف در پسر به ظهور آید، پس اختلاف در دو پسر چگونه صورت پذیرد؟

جوابِ قاضی صوفی را

(پس چنان بحری که در هر قطرِ آن)   زین بدن ناشی‌تر آمد عقل و جان[1]

ناشی: لاشیء

عقل گوید این نه آن حیرت سر است   کــه سـزا گستاخ‌تر از ناسزاست

حاصل آن که عقل در جواب جسم واگوید: اگرچه من سزاوار ادراکم و تو ناسزائی، امّا این بحر معاد و دریای وجود نه آن چنان حیرت سراست که در ادراکش سزا گستاخ‌تر از ناسزا تواند بود، بلکه هر یک از معرفت آن در تیه حیرت و هیمان، حیران و سرگردان؛ لاجَرَم:

انـدر ایـنجا آفـتابِ انوری   خدمتِ ذرّه کند چون چاکری

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: **بل حقیقت در حقیقت غرقه شد**... الخ مقوله عقل است. و در تفسیر بیت بالا آنچه بعضی شارحان نوشته کـه قاضی بیان آن می‌کند که این چنین حیرت مذموم را عقل محمود پندارد؛ و در این حیرت انبیا را با خود شریک گرداند و گوید که در معرفت الٰهی سزا و ناسزا برابر است؛ و قوی عرض احتیاج می‌کند پیش ضعیف؛ و دعا خواستن پیغمبر خدا را بر اثبات آن مدّعی حجّت کند ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است چنانچه از بیت بالا که: **عقل گوید مر جسد را کای جماد**... الخ مفهوم شد که مقصود عقل بیان عجز و قصور است از کُنه معرفت حقّ عزّ شأنه پنداشتن حیرت مذموم خود را محمود و شریک گردانیدن خود با انبیا در این حیرت.

گر بگوئی از پیِ تعلیم بود

مقولهٔ عقل است و مخاطب، جسم. یعنی اگر گوئی که سرور انبیا بـه دعـای مساکین محتاج نبود، بلک طلب دعا برای تعلیم بود؛ جوابش آن که:

عین تجهیل از چه رو [آ ۲۱۰] تفهیم بود

و حاصل جواب آن که حمل بر غیر تعلیم مفید تفهیم بود و مثمر این مدّعا آن است که نفع درخواست دعا راجع به سرور انبیاست؛ اگرچه این معنی یعنی طلب

۱ـ استعلامی و نیکلسن: از بدن ناشی‌تر...

دعا از روی ظاهر اظهار احتیاج و افتقار سیّدالمرسلین است به سوی مساکین و حیرت‌افزای دیدهٔ ظاهربین. امّا به حسب حقیقت فتح ابواب خیر و برکات و حصول انواع برّ و اصناف درجات و سایر ثمرات و فوائد که راجع و عاید به حضرت اوست صلّی الله تعالی علیه و آله وسلّم و حمل بر تعلیم عین تجهیل و عاری از افادهٔ تفهیم این مقصود فوائد آمود؛ و مع هذا فایدهٔ تعلیم که تلقین درخواست دعاست از مساکین بی‌قصد تعلیم نیز حاصل است از استدعای رسول کریم. و آنچه بعضی شارحان نوشته که عقل مجسّم می‌گوید که اگر حجّت مرا بر هم زنی و گویی که طلب دعا نه از احتیاج بود، بلکه برای تعلیم امّت بود غلط باشد، زیرا که دعا خواستن مُشعر بر تجهیل غیر است و افادهٔ آن می‌کند که آن حضرت از علوّ مرتبهٔ مسکینان واقف بود و دیگران جاهل بودند. پس حمل بر تعلیم غیرمتبادر و خلاف ظاهر، بلکه مسکینان را رسول خدا مانند خرابه محلّ گنج معرفت می‌دانست و دعا می‌خواست ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است چه نظر به این تقریر مآلِ تعلیم که وقوف حضرت است بر علوِّ مرتبهٔ مساکین نیز راجع به غیر تعلیم که دانستن اوست صلی‌الله تعالی علیه وآله وسلّم ایشان را مانند خرابهٔ محلّ گنج و مع‌هذا تجهیل به این معنی لازم موادِّ تعلیم است و بدون این تجهیل باطل و تحصیلِ حاصل. در غیر این مقام که مولانا قائل تعلیم است، از این تجهیل که لازم تعلیم بود اعراض و احتراز نمود، چنانچه در دفتر ثانی [1] فرمود که:

آن گریز عیسوی نیز بیم بود ایمن است او آن پی تعلیم بود [2]

پس مراد مولانا از تجهیل در این مقام تجهیل محذور که نافي تعلیم است و معنی آن در تفسیر بیت اوّلاً تحریر یافت؛ نه تجهیل مذکور که لازم تعلیم است. و آنچه عزیزی نوشته که دعا خواستن مصطفی صلی‌الله تعالی علیه وآله وسلّم از مسکینان حاضران را در گمانی می‌اندازد که آن حضرت محتاج دعای ایشان است و از عدم احتیاج او جاهل می‌مانند؛ پس این دعا خواستن بر تقدیر عدم احتیاج تجهیل است نه تفهیم ـ انتهی‌کلامه ـ نیز سهو است؛ چه تفسیر تجهیل به این معنی مخالف مقصود مولانا که ثبوت احتیاج مزیل تجهیل است و عدم احتیاج در صورت تعلیم

۱- دفتر ثانی نیست، بلکه دفتر ثالث است.

۲- نیکلسن دفتر سوم، بیت ۲۵۹۸ و در استعلامی و نیکلسن مصراع اوّل چنین است: آن گریز عیسی نی از بیم بود.

که عین تجهیل است و غیرتفهیم.

بلک می‌داند که گنج شاهوار   در خرابیها نهند آن شهریار

این بیت نیز مُشعرِ احتیاج و نفي تعلیم. و آنچه عزیزی نوشته که عقل از راه جهل احتیاج **مصطفی** را صلی الله تعالی علیه و آله وسلّم به دعای مسکینان او را دعا بکنند و بهره‌یاب شوند و مهبط الهي رحمت گردند ـ انتهی‌کلامه ـ غلط و خطاست و مخالف مدّعا، چه مقصود در این مقام دفع تجهیل به اثبات حاجت و نفی تعلیم و عدم احتیاج بر تقدیر تعلیم که عین تجهیل است و غیر تفهیم و نیز اسناد جهل به عقل که قولش مطابق رأی **مولاناست**، از عقل و ادب دور و به قصور تأمل ارتکاب محذور، فافهم.

بد گمانی نعل معکوس وی است   گرچه هر جُزویش جاسوس وی است

ضمیرِ «وی است» در هر دو مصراع و ضمیرِ شین در لفظ «جُزویش» راجع به خرابه که در مصراع ثانی بیت بالاست. حاصل آن که بدگمانی ناقص در شأن مساکین که ایشان را خرابهٔ بی‌گنج پنداشت. نعل معکوس خرابه است که بدگمان به آن پی گم کرد و به سوی او و گنجینهٔ او راه نیافت اگرچه نسبت به کامل هر جزو خرابهٔ گنجینه‌دار [ب ۲۱۰] جاسوس‌وار به جهت خزانه و محافظت از گنجینهٔ اوست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مقولهٔ قاضی است که دیگربار تشنیع می‌کند عقل را و می‌گوید که بدگمانی او در حقّ انبیا نعل معکوس است تا پی گم کند و راه به منزل نبرد ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است چنانچه به ادنیٰ تأمّل از دو بیت بالا که: این ترا باور نباید مصطفی... الخ وگر بگوئی از پیِ تعلیم بود... الخ به ظهور آید که مراد بدگمانی ناقص است در شأن مساکین، نه بدگمانی عقل در حقّ انبیا؛ و این سهو مثل سهو در تفسیر بیت بالاکه: عقل گوید کین نه آن حیرت سر است... الخ. و آنچه عزیزی نوشته که در حقّ مسکینان بدگمان بودن و ایشان را خرابهٔ بی‌گنج پنداشتن نعلِ واژگون آن شهریار است، تا هرکس پی به آن گنج مکتوم نبرد، اگرچه هر تعیّن آن شهریار جاسوسی است که از او خبر می‌دهد ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است. چه مقصود در این مقام ذکر جاسوسی اجزای خرابهٔ گنجینه‌دار است نه جاسوسی تعیّن شهریار.

بل حقیقت در حقیقت غرقه شد

یعنی اگرچه به ظاهر بدگمانی ناقص نعل معکوس و سبب عدم ادراک اوست امّا به حسب حقیقت مستغرق و مستهلک. لاجرم فهم ناقص از ادراک حقایق و ماهیّات عاجز و قاصر است چنانچه می فرمایند که:

زین سبب هفتاد بل صد فرقه شد

یعنی به سبب استغراق و استهلاک حقایق در بحر حقیقت و قصور ادراک ناقص اختلاف مذاهب و ملل به ظهور آید.

با تو قُلماشیت خواهم گفت هان

قُلماشیت و قلماش کلاهما بالضّم در فارسی به معنی بیهوده و هرزه و یاوه و اگر به زبان تازی گفته شود مرکّب از «قُل» و «ماشئت» به معنی: بگو هر چه می خواهی، و این نیز کنایه از هرزه و بیهوده است. این بیت و ابیات آینده مقولهٔ قاضی است در جواب صوفی.

(چون قفا دیدی صفا را هم ببین) گِردران با گردن آمد ای امین[1]

گِردران به کسر کاف فارسی: استخوان ران که بر آن گوشت بسیار باشد.

جوابِ قاضی سؤال صوفی را

(گفت قاضی بس تهی رو صوفیی) خالی از فطنت چو کافِ کوفیی

یعنی چنانچه کاف کوفی کاواک و میانه تهی است، تو نیز چون او خالی از فطنتی.

تو بنشنیدی که آن پُر قندلب

یعنی مردِ افسانه گو،

غدرِ خیّاطان همی گفتی به شب

غَدر به فتح غین معجمه: مکر کردن و بیوفائی کردن. غدّار: بیوفا و مکّار. ذکر افسانهٔ مکر خیّاطان در جواب صوفی مربوط به ابیات آینده در آخر این افسانه که: تا به کی نوشی تو عشوهٔ این جهان... تا آنجا که:

اخترت گوید که گر افزون کنم لاغ را پس کُلیت مغبون کنم[2]

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۳۷۷ سطر اوّل وجود دارد.

۲- نیکلسن، دفتر ششم بیست ۱۷۲۵.

تفسیر إنَّ اللهَ یُلَقِّنُ الحِکْمَةَ عَلَی لِسانِ الواعِظِینَ بِقَدْرِ هِمَمِ المُستَمِعِینَ

مستمع چون یافت جاذب زان وُفود (جمله اجزایش حکایت گشته بود)

وُفود به ضمّتین: به رسولی فرستادن و جمع وفدکه به معنی گروه و رسول است و به فتح یکم و ضمّ دوم به معنی رسول. حاصل آن که توجّه سامع، جاذب کلام متکلّم است؛ پس آن افسانه‌گو چون مستمع را از آن گروه متوجّه استماع افسانهٔ خود دید تمام اجزایش حکایت گردید. و در بعض نسخ به جایِ زان وفود، «آن وفود» آمده و مآل این نسخه راجع به نسخهٔ اوّلی است؛ یعنی آن افسانه‌گو چون مستمع جاذب یافت، آن گروه را؛ و نظر به نسخهٔ ثانیه آنچه بعضی شرّاح نوشته که وفود به فتح واو و ضمّ فاء: رسول و این معنی به واعظ و افسانه‌گو مناسبتی دارد ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است کمالایخفی.

نشان جستن تُرک خانهٔ درزی را

(ترک را آن شب نبرد از غصّه خواب) با خیال درد می‌کرد او حراب

حِراب بالکسر: جمع حرب یعنی جنگ و به معنی جنگی نیز آمده.

گفتن درزی ترک را

اطلس چه؟ دعویِ چه؟ رهنِ چی؟ ترک سرمست است در لاغ ای اچی[1]

آچی به فتح یکم و کسر جیم فارسی: برادر کلان.

(لابه کردش تُرک کز بهر خدا) لاغ می‌گو که مرا شد مغتذا

مُغتذا به ضمّ میم و فتح ذال معجمه اسم مفعول که در اصل مغتذی‌به به طریق حذف و ایصال (بوده است) چنانچه بعضی شرّاح نیز تصریح نموده که امثال این بسیار واقع‌شده مثل معتبرٌبه و معتمدٌعلیه است ومشترک که‌اصل آن‌مشترکٌ‌فیه بود.

گفت لاغی خنده‌آمیز آن دغا (که فتاد از قهقهه او بر قفا)

و در بعض نسخ: گفت لاغی خنده‌مینی آن دغا[2] [آ ۲۱۱] والمآل واحد.

(پارهٔ اطلس سبک بر نیفه زد) تُرک غافل خوش مضاحک می‌مزد

(می‌مزد) یعنی می‌مکد و می‌خاید.

۱- استعلامی و نیکلسن: در لاغِ اچی.
۲- چنین است در استعلامی و نیکلسن.

چشم بسته عقل جَسته مولهه (مست ترک مدّعی از قهقهه)

مُولهه به ضمّ یکم و کسر سوم: عاشق و دیوانه و پریشان و حیران.

(رحم آمد بر وی آن استاد را) کـرد در بـاقی فـن بـیداد را[1]

یعنی درزی ترک کرد و بگذاشت در باقی فن بیداد را (؟!)

لاغِ این چرخ ندیمِ کُرد و مُرد

کُرد به ضمّ کاف فارسی پهلوان شجاع و دلیر، مُرد به ضمّ یکم و سکون دوم: جمع اَمرَد یعنی بی‌ریش؛ و به فتحتین: بی‌ریش شدن و از حد درگذشتن. و به فتح یکم و سکون دوم: میوهٔ تازه و درخت اراک و به معنی نرم کردن نیز آمده.

(می‌دَرَد می‌دوزد این درزیِّ خام) جامهٔ صد سـالگان و طـفل خـام[2]

صد سالگان یعنی پیران صد ساله.

گفتن درزی ترک را که هی خاموش باش

تَرک خنده کن ایا ای تُرک مست

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: اسب ایمان است و شیطان در کمین... الخ در بعض نسخ به نظر نیامده[3]

در بیان آن که بیکاران و افسانه‌جویان مثلِ آن تُرکند

سخت می تولی زتر بیعاتِ او

تولیدن: رمیدن و فریاد کردن و غرّیدن شیراز وحشت و غضب. تربیع در اصطلاح اهل تنجیم نظر کردن دو کوکب به یکدیگر از چهارمین خانه؛ چنانچه یکی در حَمَل باشد و دوم در سرطان، و این دلیل دشمنی است.

وز و بال کینه و آفاتِ او[4]

وَبال بالفتح: سختی و دشواری و در اصطلاح اهل تنجیم درآمدن کوکب است در برج مقابل خانه که عبارت است از برج هفتم آن خانه.

۱- استعلامی و نیکلسن: فن و بیداد را و در نسخهٔ اصل «در باقی» دریاقی خوانده می‌شود.

۲- استعلامی و نیکلسن: جامهٔ صدسالگانِ طفل خام.

۳- در استعلامی و نیکلسن هم نیست.

۴- استعلامی و نیکلسن: وز دلال و کینه و آفات او.

**تـو مـبین قـلاّبی ایـن اخـتران		عشق خود بر قلب زن هین ای فلان**[1]

در لفظ «قلاّبی» و «قلب» لطافت است که اشاره به «تقلیب» حق سبحانه قلب راست. حاصل آن که نظر از قلاّبی اختران بردار و عاشق‌وار چشم بینش بر قـلب بگمار که قلبت مقلوب مقلّب القلوب است.

تمثیل این جهان و تسکین فقیران از جور روزگار

تو مبین تخسیر روزیّ و معاش[2]

تخسیر بالفتح و خای معجمه: زیانکار کردن و هلاک کردن و در بـعض نسـخ، تحشیر به حای مهمله و شین معجمه آمده به معنی نقصان و تنگ داشتن نـفقه و بسیار جمع کردن.

**(رحمتی دان امتحان تلخ را)		نِقمتی دان مُلکِ مرو و بلخ را**

نِقمَت بالکسر: عقوبت و کینه.

**آن براهیم از تـلف نگـریخت و مـاند		وین براهیم از شرف بگریخت و رانـد**

راندن: به زودی رفتن و روان کردن و دفع کـردن. ایـن بـیت نـشر مـرتّب بـیت بالاست. مصراع اوّل نـشر مصراع اوّل و مصراع ثانی نشر مصراع ثانی. حاصل آن که خلیل‌الرّحمن که در آتش امتحان از تلف نگریخت در حفظ حق مـحفوظ مـاند. و ابراهیم زردشت که در زمان گشتاسب در شهر بلخ به جاه و ثروت ممتاز بود از شرف اسلام بگریخت و راه ضلالت پیمود. و بعضی شارحان نوشته که از ابـراهـیم اوّل خلیل‌الله و ابراهیم دوم ابراهیم (ادهم) مراد است که از شرف دولت و حکومت مرو و بلخ گریخت و از خود راند ـ انتهی‌کلامه ـ امّا تقابل ابراهیم خلیل‌الله با ابراهیم ادهم مناسب نیست با بیت آینده که: **آن نسوزد وین بسوزد ای عجب**، این مصراع نشر مرتّب بیت بالاست؛ یعنی جای تعجّب است که ابراهیم خلیل‌الله با آن که در آتش نشست نسوخت و نار بر وی گلزار گشت. و ابراهیم زردشت که از شوق شوکت و حبّ جاه گمراه شد و کیش مغان بنیاد نهاد، به آتش دوزخ بسوزد و هیمهٔ نار جهنم گردد. و بعضی شارحان نوشته که خلیل‌الله را آتش نسوزد و ابراهیم ادهم را ملک و مال آتش این راه نه جای تعجّب و نه محلّ اشتباه سوزان نماید تا ترک آن کرد عجب

۱- استعلامی و نیکلسن: عشق خود بر قلب‌زن بین ای شهان.

۲- استعلامی و نیکلسن: تحشیر روزی و معاش.

است ـ انتهی کلامه ـ امّا تفسیر بسوزد به سوزان نماید تکلّف است. و آنچه عزیزی نوشته که سوختهٔ شدن کافر در آتش جهنّم غرابتی ندارد و جای تعجّب نیست. همهٔ کافران هیمهٔ جهنّم خواهند شد ـ انتهی کلامه ـ تعسّف است و منشأ آن قصور تأمّل در الفاظ بیت و فتور فکر در معنی مقصود. چه تعجّب در این مقام نظر به طبع آتش که یکی را نسوخت و دیگری را بسوزد، نه نسبت به مشیّت حق و ارادهٔ او [ب ۲۱۱] سبحانه و مؤیّد این معنی قطع تعجّب که در مصراع ثانی است؛ چنانچه که: **نعل معکوس است در راهِ طلب**، یعنی خلاف طبع آتش از فرمان حق است جلّ شأنه و نعل معکوس.

جواب دادنِ قاضی صوفی را

(ور نبودی نفس و شیطان و هـوا) ور نبودی زخم و چالیش و وغا

چالیش و چالش به جیم فارسی: جنگ و رفتار از روی ناز و تکبّر. وغا بالفتح: جنگ.

(پس به چه نام و لقب خواندی مَلِک) بـــندگانِ خــویش را ای مُــنْهَتِک[۱]

مُنهَتِک به ضمّ میم و سکون نون و کسر تای فوقانیه: پرده درنده، و به فتح تاء: پرده دریده شده.

(رُستم و حمزه و مُخَنَّث یک بُدی) علم و حکمت باطل و مُندَک بُـدی

مندک بالفتح: متاع کاسد و ناروا و پاره پاره، کذا فی اللّطائف. و بعضی شـرّاح نوشته که مندک مأخوذ از اندکاک است به معنی پاره پاره شدن، در اصل مشدّد بود، به جهت ضرورت شعری تخفیف نموده شد ـ انتهی کلامه ـ بدان که این لفظ به تازی به ضمّ میم و تشدید کاف است و فارسیان به فتح میم و تخفیف کاف خـوانند، چنانچه در الفاظ تازی که در فارسی مـستعمل است اختلاف آمده مثل لفظ دستور و کافر که به تازی به ضمّ دال و کسر فاست فارسیان به فتح دال و فتح فاء استعمال کنند.

بیان آن که صبر در رنج کار سهلتر از صبر در فراق یار بود

نـفقه و کســوه است واجب ای صـنم (از مَنَت این هر دو هست و نیست کَم)

۱- استعلامی و نیکلسن: مُنْتَهِک.

کسوه بالکسر: جامهٔ پوشیدنی و جامه پوشیدن.

(آستین پیرهن بنمود زن) بس درشت و پُر وَسَخ بُد پیرهن

وَسَخ بالتحریک: چرک و خون وریم وریمناک شدن و به کسر سین: چرکین.

ای تو جویای نوا در داستان هم فسانهٔ عشقبازان را بخوان

مقولهٔ مولاناست و انتقال به ابیات سابقه که: **ای فسانه گشته و محو از وجود.**

تمثیل پرسیدن عارف از کشیش که تو بزرگتری به سال یا ریش تو

عارفی پرسید از پیر کشیش (که توئی خواجه مُسِن‌تر یا که ریش)

کشیش به فتح کاف تازی: پیشوای نصاری در علم و زهادت و معرّب آن قسّیس است.

(گفت ریشت شد سپید از حال گشت) خوی زشت تو نگردیدست وَشت

وَشت به فتح واو و سکون شین معجمه: خوب‌وخوش و به معنی رقص نیز آمده.

هم خمیری خُمرهٔ طینه دَری (گرچه عمری در تنور آذری)

یعنی در مرتبهٔ تخمیر فروماندی و از حال آب و گِل ترقّی نکردی.

همچو قوم موسی اندر حرِّتیه (مانده‌ای بر جای چِل سال ای سفیه)

حَرّ بالفتح و التّشدید: سنگستان و گرمی. تیه به کسر تای فوقانیّه: بیابان مهلک، اتیاه: جمع.

می‌روی هر روز تا شب هَرْوَلَه (خویش می‌بینی در اوّل مرحله)

هروله بالفتح: دویدن و نوعی از رفتار بشتاب.

غیر آن عِجلی کزو یابیده‌ای (بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای)

مراد از عجل هستی مستعار و ناپایدار.

(باری اکنون تو ز هر جُزوت بپرس) صد زبان دارند این اجزای خُرس

خُرس به ضمّ خای معجمه و سکون رای مهمله: جمع أخرَس یعنی گنگ. و به فتحتین گنگ شدن.

(جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت) بل نرفت آن خُفیه شد از پنج و هفت

پنج حواس و هفت اندام.

همچنین اجزای مستان وصال　　　حامل از تمثالهای حال و قال

تمثیل بیت بالاست. حاصل آن که چنان که موالید کف از اثر آتش پوشیده بر روی آب بر جوشیده، همچنان موالید تمثال حال و قال از اجزای مستان وصال تباشیر تجلّی حق که مستور است به ظهور آمده و هر یک از روی ظهور حاکی حال آتش پنهان و تجلّی مستور گردیده.

آن موالید از ره این چار نیست

یعنی موالید حال و قال مثل سایر موالید زادهٔ این چار عنصر نیست؛

لاجَرَم منظور این ابصار نیست

بلکه

آن موالید از تجلّی زاده‌اند　　　لاجَرَم مستورِ پردهٔ ساده‌اند

یعنی مستور عالَمِ بیرنگیند.

هر دوگون تمثالِ پاکیزه مثال

تمثال حال و قال پاکیزه مثال صاحب کمال.

شاهد عدلند بر سِرّ وصال

هر دوگون حسِن لطیف مرتضی　　　شاهدِ اَخبار و حشر مامَضی[1]

یعنی حسّ حال و قال ارباب وصال، کون حشر و احیای ایشان که بعد از فناء فی الله بقای بالله تخصیص یافتند.

همچو یخ اندر تموز مُستَجَد[2]　　　***(هر دم افسانهٔ زمستان می‌کند)***

مُستَجَد بالضّم: نوپیدا

ذکر آن ارياح سرد و زمهریر　　　(اندران ایّام و ازمان عَسیر)

اَریاح بالفتح: جمعِ ریح یعنی باد.

(قصّهٔ دورِ تبسّمهای شمس)　　　وان عروسان چمن را طمث و لمس[3]

۱- استعلامی و نیکلسن: هر دوگون حسن لطیف مرتضی ـ شاهدِ اَحبال و حشر مامَضی.

۲- استعلامی و نیکلسن: همچو یخ کاندر تموز مُستَجَد.

۳- استعلامی و نیکلسن: وان عروسان چمن را لمس و طمس.

طمث بالفتح: جماع کردن و بکارت بردن و بسودن کسی. لَمس بالفتح: سودن و جماع کردن.

چون فرو گیرد غمت گر چستیی

[آ ۲۱۲] یعنی در وقت غلبهٔ غم و کرب از نومیدی انعام رب اگر در طریق طلب چست و چالاک می‌بودی در آن حال پراختلال،

زانْ دمِ نومید کُن واجُستیی

یعنی از آن دم غم که نومیدکنندهٔ تو است از انعام عامّ منعم علاّم جستجو می‌کردی، به این نوع که:

گفتییش ای غصّهٔ مُنکِر به حال   راتبهٔ انعامها را زان کمال

این بیت مربوط با بیت آینده یعنی می‌گفتی آن دم غم را که ای غصّه که مُنکری به حال یعنی راتبهٔ انعام ذوالجلال را که فی الحال مقرون حال تو است انکار می‌کنی و نمی‌دانی که:

هر دمت گرنه بهار و خرّمی است[۱]   همچو چاش گُل تنت انبارِ چیست

پس زینهار، انکار مکن و شکر انعام به جای آر. و آنچه بعضی شارحان در تفسیر بیت بالا نوشته که حرفِ «را» در مصراع ثانی برای سبب است؛ یعنی همین که در حالت غم تفحّص حال خود کردی، گویا آن غم را تسکین دادی؛ و به گوش او گفتی که ای غم و غصّه منکر انعام خدا به حال خود باش و آزار ما مکن، برای جَرّ انعام از کمالِ عطای حق سبحانه ـ انتهی‌کلامه ـ تعسّف است و منشأ این تفسیر قصور نظر در لفظِ «گر» که حرف شرط است و ترک تأمّل در معنی مصراع ثانی که جزای مصراع اوّل است. و در بعض نسخ به جای «ای غصّه» از غصّه آمده و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که ضمیر نفس راجع به دمِ نومیدی است، و همزهٔ غصّه را همزهٔ تنکیر ملاحظه نکنند بلکه همزهٔ خطاب خوانند، یعنی می‌گوئی دم نومیدی را که تو از محضِ غصّه انکار به حال خودداری و راتبهٔ انعام الهی را، وَ اِلاّ جای انکار نیست ـ انتهی‌کلامه ـ امّا مخفی نیست که لفظِ «واجستیی» به ضمّ جیم که جزای «گرچستیی» است مفید زمان ماضی است؛ پس تفسیر لفظِ «گفتییش» که بیان «واجستیی» است، به لفظِ می‌گفتی است که دالّ بر زمان ماضی است نه به لفظِ می‌گویی. و منشأ این

۱- استعلامی و نیکلسن: گر به هر دَم نیت بهار و خرّمی است.

تقریر همان محذور مذکور که در تفسیر بعضی شارحان تحریر یافت. و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که هرگاه از دم نومیدی واجستی کردی گویا که از غصّه که منکر به حال است یعنی نومیدی راتبهٔ انعامها را از آن کمال که حق باشد گفتی او را ـ انتهی‌کلامه ـ ولایخفی سقامه کمامَرَّ کَرّتین آنفاً.

(چاشِ گُل تن فکر تو همچون گلاب) شُکرِ گُل شد گُلاب اینت عُجاب

عُجاب بالضّم: آنچه از وی شگفت آید.

از کپی خوبانِ کفران کَهْ دریغ (بر نبی خوبانِ نثار مهر و میغ)

کپی به فتح کاف تازی و بای فارسی: بوزینه.

با کپی خوبانِ تهتّکها چه کرد؟

تهتّک بالفتح، از باب تفعّل، رسوا شدن و پرده دریدن.

با نبی خوبانِ تنسّکها چه کرد؟[1]

تنسّک از باب تفعّل: عبادت کردن خدای تعالی را.

در عمارتها سگانند و عَقور (در خرابیهاست گنج عِزّ و نور)

عَقور بالفتح: گزنده

گر نبودی این بُزوغ اندر خُسوف (گم نکردی راه چندین فیلسوف)

بُزوغ به ضمّتین: طلوع ماه و آفتاب، یعنی اگر طلوع ماهِ حقیقت در خسوف فنا و نیستی نبودی چندین فیلسوف، راه ضلالت نپیمودی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اگر از فیلسوف، عارف کامل مراد داشته شود، معنی آن است که اگر نور بازغ حقّانی در فقر و درویشی جلوه نکردی، این همه عرفا و فقرا راه گم نمی‌کردند و دست در دامن فقر نمی‌زدند ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است؛ چه دست به دامن فقر زدن عین راه است نه گمراهی؛ و مع‌هذا از فیلسوف، عارف کامل مراد داشتن منافی است با بیت آینده که: **زیرکانِ موشکاف از گمرهی**[2]... الخ. و آنچه عزیزی این تقریر مسلّم داشته، این عزیز نیز غلط کرده، و در بیت آینده تأمّل ننموده؛ و مع‌هذا **مولانا** در این کتاب عالی خطاب، عارف کامل را به فیلسوف تعبیر نکرده و به گمراهی

۱- استعلامی و نیکلسن: با نبی رویان تنسّکها چه کرد.

۲- استعلامی و نیکلسن: زیرکان و عاقلان از گمرهی.

منسوب نداشته.

قصهٔ فقیر روزی طلب

این قصّه مربوط با بیت بالاست که: **زیرکان موشکاف از گمرهی**... الی آخره، به مناسبت ابیات آینده در آخر این قصّه که: **از فضولی تو گمان افراشتی**، تا آنجا که:

زیرکی ضدِّ شکست است و نیاز زیرکی بگذار و با گولی بساز[1]***... الخ***

* * *

(لابه کردی در نماز و در دعا کای خداوند و نگهبانِ رعا

رعا بالکسر: گلّهٔ گاو و گوسپند و جز آن، و بالفتح: چریدن و چرانیدن، و قیل بالکسر: شبانان و حاکمان.

لایُعَدّ این داد و لایُحصَی ز تو

قوله تعالی: **وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعمَتَ اللّهِ لاتُحصُوها**. حاصل آن که این داد و انعام که لایُعَدُّو لایُحصیٰ است ناشی از جناب تو؛ لاجرم،

من کلیلم از بیانش شرم رُو[2]

[ب ۲۱۲]کَلیل به فتح کاف تازی: گنگ.

(همچو آن شخصی که روزیِّ حلال) از خدا می‌خواست بی‌کسب و کلال

کلال بالفتح: مانده شدن و ماندگی و خیره شدن چشم و بالای پیشانی و میان سر که آن را تارک گویند.

این متیم نیز زاریها نمود (هم ز میدان اجابت گو رُبود)

مُتَیَّم به ضمّ میم و فتح تای فوقانیّه و تشدید یای تحتانیّهٔ مفتوح: مُشتاق، دردمند، الیم، به عشق بنده کردن.

باز ارجاء خداوند کریم

اِرجاء بالکسر، مأخوذ از رجا به معنی امید و امیدوار گردانیدن و مؤخّر گردانیدن و پس افکندن و نزدیک آمدنِ راه و تاریک شدنِ شب.

در دلش بِشارگشتی و زَعیم

۱- نیکلسن دفتر ششم بیت ۲۳۷۲.
۲- اصل: ... بیانش شرم‌دار.

بَشّار بالفتح و التّشدید: مژده دهنده. زَعیم بالفتح: ضامن.

(خفض و رفعِ این مزاجِ مُمتَزِج) گاه صحّت گاه رنجوری مُضِج

مُضِج به ضمّ میم و کسر ضاد معجمه: به بانگ آرنده و بانگ کننده.

(همچنین دان جمله احوالِ جهان) قحط و جدب و صلح و جنگ از افتتان

جَدب به فتح جیم و سکون دال مهمله: تنگ سال و قحط؛ اِفتتان بالکسر: در فتنه افتادن.

این نمکسارِ جُسومِ ظاهر است (خود نمکسار معانی دیگر است)

جُسوم به ضمّتین: جمع جسم.

(از جهود و مُشرک و ترسا و مغ) جملگی یکرنگ شد زان الپ اُلُغ

آلپ به فتح یکم و سکون دوم و بای فارسی موقوف: دلیر. اُلُغ به ضمّتین: بزرگ. این دو لفظ ترکی است.

(نوبت زنگی است رومی شد نهان) این شب است و آفتاب اندر رِهان

رِهان بالکسر: جمع رهن به معنی گرو وگرو بستن.

تا که یَهلِکَ مَنْ هَلَک عن بَیِّنَه

قوله تعالی: لِیَهلِکَ مَن هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحییٰ مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ. یعنی تا هلاک شود کسی‌که هلاک شد از دلیل روشن و زندگی یابدکسی که زندگی یافت از حجّت واضح.

هست دنیا قهر خانهٔ کردگار قهر بین چون قهر کردی اختیار

خطاب به فریفتهٔ دنیاست. حاصل آن که دنیا قهر خانهٔ کردگار است و تو در جستجوی اوئی، پس قهر بین و آمادهٔ قهر باش، هرگاه قهر اختیار کردی. و اگر لفظِ قهر بین به معنی قهر بیننده و لفظِ چون به معنیِ چرا باشد نیز وجهی است؛ یعنی ای قهر بین دیده و دانسته چرا قهر اختیار کردی و مفتون دنیا شدی.

مُرد او بر جای خرِ پشته نشاند (والک کهنه گشت هم پشته نماند)

یعنی ناقص مغرور که مُرغ مقهور است مُرد و خر پشتهٔ قبر به جای خود بنشاند.

هر کسی را جفت کرده عدلِ حق

این بیت و ابیات آینده مربوط با ابیات سابقه که بیان میلان هر جنس است با جنس خویشتن.

پیل را با پیل و بق را جنس بق

بَقّ بالفتح و التّشدید: پشه، بقوق: جمع.

(مونس احمد به مجلس چاریار) مونس بوجهل عُتبه ذُوالخِمار[۱]

عُتبه بالضّمّ: نام مرد کاهنی که سر و روی خود به خمار پوشیده داشتی، از این‌رو او را ذوالخمار نامند؛ و بالفتح: آستانهٔ فرودین و هفتم شکل رمل.

چون به خوی خود خوشیّ و خرّمی پس چه از در خوردِ خویت می‌رمی[۲]

در بعض نسخ: پس چرا از خورد خویت می‌رمی و المآل واحد. حاصل آن که هرگاه با خوی جنایت جوی خود که مایل مناهی و معاصی است. خوشدل و خرّمی، پس از چه رو و چرا ازکیفر و جزاکه در خور و سزای اوست می‌رمی.

(این سخن پایان ندارد و ان فقیر) گشته است از زخمِ درویشی عقیر

عقیر بالفتح: نومید و گزیده و خسته و پی‌زده شده. العَقر: خسته کردن و پی‌زدنِ ستور.

قصهٔ آن گنجنامه

(دید در خواب او شبی و خواب کو) واقعهٔ بی‌خواب صوفی راست خُو

یعنی واقعهٔ بی‌خواب خوی صوفی است.

(هاتفی گفتش که ای دیده تعب) رقعه‌ای در مشق و رّاقان طلب[۳]

ورّاق بالفتح و التّشدید: نویسنده و کاغذ بُرنده.

کی گذارد حافظ اندر اکتناف (که کسی چیزی رباید ازگزاف)

اِکتناف بالکسر: پناه گرفتن.

تا بدانی کاسمانهای سُمی (هست عکس مُدرِکاتِ آدمی)

سُمی بالفتح: بلند شدن و همنام و مراد سامی یعنی بلند و فی‌الصّحاح: السّمی و السّمُوّ: الارتفاع و العُلُوّ.

۱- استعلامی و نیکلسن: عتبه و ذوالخمار.
۲- اصل: پس از چه رو خورد خویت می‌رمی.
۳- اصل: ... وراقان نگر.

فاش شدن خبر گنج

هر کجا سخته گمانی بود چُست[1] (تیر داد انداخت و هر سو گنج جُست)

سخته به ضمّ سین و سکون خای معجمه: سنجیده.

غیر تشویش و غم و طامات نی

طامات: سخنان چپ و راست و در اصطلاح متصوّفه عبارت از خودنمائی و خودفروشی و کمالاتی که برای تسخیر عالم و فریفتن ایشان باشد و قیل طامات: ضدّ طاعات.

نومید شدن پادشاه از گنج

[آ ۲۱۳] **چون که تعویق آمد اندر عَرض و طول (شاه شد زان گنج دل سیر و ملول)**

تعویق بالفتح: از کار واداشتن و گران کردن.

تسلیم کردن پادشاه آن رقعه را به آن فقیر

طبِّ جملهٔ عقلها منقوشِ اوست (روی جملهٔ دلبران روپوش اوست)

منقوش بالفتح مأخوذ از نقش است به معنی پنبه و پشم زدن[2]

گِرد این بام و کبوتر خانه من (چون کبوتر پر زنم مستانه من)

این بیت و ابیات آینده مقولهٔ مولاناست.

جوش ده آن بحر گوهر بار را (خوش بپرس امروز این بیمار را)

یعنی بار رحمت خود را که گوهر بار است در جوش آر.

چون تو آنِ او شدی بحر آن تست[3]

مقولهٔ مولاناست و خطاب با خود یا خطاب عام و ضمیر او راجع به چلپی حسام‌الدّین.

۱- اصل: ... گمانی بود سخت.

۲- در نسخهٔ اصل منقوش و نقش با صراحت کامل به قاف است ولی از معنی معلوم است که باید مؤلف آن را منفوش و نفش خوانده باشد.

۳- استعلامی و نیکلسن: ... بحر آن اوست.

گرچه این دم نوبتِ بُحرانِ تُست[1]

بُحران بالضّمّ: تغییری که حاصل شود بیمار را دفعةً به جانب صحّت و مرض، اگر طبیعت آید و مرض مغلوب گردد بحران محمود گویند و خلاف آن بحران نامحمود.

این خود آن نالەست کو کرد آشکار

یعنی نالهٔ من آن ناله است که او آشکار کرد،

آنچه پنهان است یارب زینهار

زینهار و زنهار بالکسر: امان و عهد و پیمان و البتّه و امانت و ترس و بیم و شکایت و پرهیز و حسرت و افسوس و شتاب و هوش و آگاهی.

یا که خفتی وز چه پهلو خاستی

مقولهٔ مولاناست و مخاطب، جان.

(منتظرگو باش بی‌گنج آن فقیر)   زان که ما غرقیم این دم در عصیر

عَصیر بالفتح: شراب و شیره.

(ماتِ او وماتِ او وماتِ او)   که همی دانیم تزویراتِ او

که وَاللهُ خَیرُ الماکِرین.

آن یکیی زان سویِ وصف است و حال   (جز دُوی ناید به میدان مقال)

یعنی وحدت و یکیِ حق عزّ شأنه که عددی نیست و رای اوصاف و حال است.

چون ببینی مَشکِ پُرمکر و مجاز

که عبارت از منکر وحدت حقیقت است،

لب ببند و خویشتن را خُنب‌ساز

خُنب به ضمّ خای معجمه و سکون نون: خم که ظرفی است معروف. حاصل آن که نزد منکران مکّار مانند خم لب خشک و خاموش باش.

حکایتِ شیخ ابوالحسن خرقانی

این داستان مربوط با ابیات بالاست که با سیاستهای جاهل صبر کن، تا آنجا که:

۱- استعلامی و نیکلسن: ... بحر آن اوست.

جور و کفر نوحیان و صبر نوح[1]... الخ به مناسبت ابیات آینده در آخر این داستان که:
گر نه صبرم می‌کشیدی بارِ زن... الخ

پرسیدن مرید از خرقهٔ شیخ که شیخ کجاست

(کورو پیغمبر و اصحابِ او) کو نماز و شُبحه و آدابِ او

شُبحه بالضّمّ و قیل بالفتح: ذکر و نماز و مهره‌های تسبیح.

جواب گفتن مُرید

نور مردان مشرق و مغرب گرفت

یعنی نور حق که در ذات مردان دین متجلّی است محیط مشرق و مغرب شد؛ لاجرم آن نور را،

آسمانها سجده کردند از شِگفت

آفتابِ حق برآمد از حجَل[2]

حُجَل به ضمّ حای مهمله و فتح جیم، جمع حجله به فتحتین به معنی خانهٔ آراسته برای عروس، و تختی که عروس را بر آن بنشانند و کبکِ ماده و شتر بچّهٔ ماده، و حجل بالفتح و بالکسر: بند کردن و به معنی پای برنجن و خلخال نیز آمده و به فتحتین کبک و کبکها مفرد و جمع. و در بعض نسخ به جایِ حجل، حَمَل آمده.

زیر چادر رفت خورشید از خَجَل

خَجَل به فتحتین و قیل بالفتح: شرمنده شدن و شاد شدن، و به فتح یکم و کسر دوم: شرمسار و زمینِ پرگیاه.

عجل با آن نور شد قبلهٔ کرم

جواب است مرزوجهٔ شیخ راکه در ابیات بالا شیخ را به گوساله و گاو تعبیر کرد و مریدان را به گوساله پرست. یعنی ای زنِ گمراه، شیخ آگاه را که مظهر انوار الهی است عجل و گوساله گویی، و ندانی که اگر آن نور در عجل به ظهور آید آن عجل نیز مانند قبلهٔ قایل آن گردد که به سوی او سجده آرند، امّا:

۱- استعلامی و نیکلسن: جور کفر نوحیان و صبر نوح.
۲- استعلامی و نیکلسن: از حَمَل

قبله بی آن نور شد کفر و صنم

یعنی قبله‌ای که از ظهور آن نور خالی است و ساجد را هنگام سجود آن نور مشهود نیست توجّه او به سوی او در حقیقت کفر طریقه است و بت‌پرستی است. و در شرح مصراع اوّل آنچه بعضی شارحان نوشته که سامری به طفیل نورِ موسیٰ، جبرئیل را دید و خاک مرکب او برداشت و در بطنِ گوسالهٔ زرّین آن خاک ریخت، گوساله بانگ بر زد و مسجودِ بنی‌اسرائیل شد ـ انتهی کلامه ـ سهو است و اضافتِ قبله به سویِ کَرَم منافی این تفسیر؛ چه گوساله قبلهٔ ضلالت است نه قبلهٔ کرم. و در شرح مصراع ثانی آنچه بعضی شارحان [ب ۲۱۳] نوشته که بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند؛ تا آن که حضرت مصطفیٰ صلّی الله علیه وسلّم، علیِ مرتضیٰ را بر کتف مبارک برداشت و جناب ولایت مآب کسرِ اصنام نمود، تا بدانی که نور انبیاء و اولیا را خاصیّت است ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است و با این مقام التیام ندارد. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که اگر آن نور در پرستش عجل مقارن پرستنده باشد عجل قبلهٔ کرم می‌شود، اگر در توجّه به قبله آن نور مصادف عاید نباشد، روی آوردن او به قبله فی‌الحقیقه کفر است و آن قبله حکم صنم دارد ـ انتهی‌کلامه ـ منافی است با بیت بالا که مقولهٔ زوجهٔ شیخ است و این بیت جواب اوست؛ چه جواب درویش زوجهٔ شیخ را مستلزم ظهور و اقتران نور است در عجل، نه در پرستندهٔ عجل؛ و این نیز به مقتضای این تفسیر اگر عارف کامل که آن نور مقارن اوست پرستش عجل نماید آن عجل قبله گردد و بطلان این معنی بدیهی است.

هست اباحت کز هوا آمد ضلال (هست اباحت کز خدا آمد کمال)

جواب بیت بالاست که: کاین اباحت زین جماعت فاش شد... الخ و اشارت به اباحت بعضی از امور که اولیا را در حال وجد و شکر طاری گردد مثل رقص و سماع که ایشان را حلال است و دیگران را ضلال.

(کی شود دریا ز پوزِ سگ نجس) کی شود خورشید از پُف مُنطَمِس

مُنطَمِس به ضمّ یکم و کسر چهارم: نیست شونده.

پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد جانِ این کِشتن نبات است و حَصاد

حصاد به فتح حاء و صاد مهملتین: درو‌ده، حصائد: جمع، و قیل درویدن. این بیت نشر مرتّب بیت بالاست. مولانا جهاد و اعتقاد را که کوشیدن در کاشتن است به

تن تمثیل نموده و نبات معروف را که محصول این کشت و کار است به جان.

شاهِ امروزینه و فردای ماست

یعنی عارف آگاه فانی فی الله و باقی بالله در هر دو سرا شاه ماست که در علم‌الیقین مقیّد قشریم، و او در حقّ الیقین از قید قشر وارست و به مغز نغز در پیوست؛ و چون قدر و قیمت پوست از قرب و معیّت مغز است،

پوست بندهٔ مغز نغزش دایماست

زان که لولاک است بُر توقیع او

توقیع بالفتح: نامه را نشان کردن، و نشانی که بر مکتوب باشد یعنی نام پادشاه که بر روی فرمان است. بعضی شارحان نوشته که توقیع فرمانِ عارف، نعتِ سیّدالمرسلین است که **لَولاک لَما خَلَقْتُ الافلاک** بدان ناطق است، از این جهت هرچه در عالم است طفیل عارف است.

بازگشتن عارف از وثاق شیخ

ضِدّ را با ضِدّ ایناس از کجا (با اِمامُ النّاس نسناس از کجا)

ایناس بالکسر: خوگر ساختن و الفت و آرام دادن و دیدن و دانستن و شنیدن و شاکر شدن.

بازِ نفسش حمله می‌آورد زود زین تعرّض در دلش چون کاه، دود[1]

یعنی چنانچه کاه و دود در گلو باعث بیقراری و بی‌آرامی است حملهٔ نفس و تعرّض او در دل درویش چون کاه و دود موجب قلق و اضطراب او بود. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که نفسش بی‌اختیار بر ترک اصطبار می‌آورد، چنانچه کسی از کاه و دود مضطرب می‌شود و کاه و دود نوعی از عذاب است که کاه را نزدیک بینی آن شخص آورده، می‌سوزند تا دودِ آن به دماغ برسد و مضطرب شود ـ انتهی کلامه ـ تکلّف است.

(که چه نسبت دیو را با جبرئیل) که بود با او به صحبت هم مَقیل

مَقیل بالفتح: نیمروز خفتن و چاشتگاه شراب خوردن و مراد همخوابه بودن.

۱ـ استعلامی و نیکلسن: زین تعرّف در دلش چون کاه درد.

یافتن مرید مراد را و ملاقات کردن او با شیخ

(تازیانه‌ش مارِ نر بود از شرف) مار را بگرفته چون خَرزَن به کف

خَرزَن بالفتح: تازیانه.

دورم از تحسین و تشویقش همه فارغ از تکذیب و تصدیقش همه[1]

تصدیق مقابل تکذیب است و چون تقابل تحسین، تشویق مشکل است شیخ مرحوم نوشته التّشویق: نزاع النفس و حرکةالهوی. در این بیت اگر تشویق[2] به این معنی اعتبار نموده شود راست می‌آید. و بعضی شرّاح نوشته که بیان این تقریر چنان است که تفعیل برای نسبت باشد مثل تجهیل و تکفیر یعنی نسبت به هوا و نفس کردن و اگر شوق به معنی معروف که مطلق خواهش است ملاحظه نموده شود توجیه دیگر بدین طریق بیشتر می‌توان کرد که باب تفعیل مثل باب افعال برای ازاله هم مستعمل شده چنانچه سابقاً در لفظ عذاب گفته شد که مجرّد آن عذوبت است [آ ۲۱۴] به معنی حلاوت. پس چنانچه تعذیب به معنی ازالهٔ عذوبت باشد، تشویق به معنی ازالهٔ شوق است به معنی نفرین نمودن چیزی را تا شوق مردم از آن زایل شود ـ انتهی‌کلامه ـ امّا مخفی نیست که تقابل الفاظ در هر دو مصراع ضروری نیست؛ بلکه تعداد این معدود در ادای مقصود کافی و وافی است.

حکمت در إنّی جاعِلٌ فی الارضِ خلیفه

پس حَکَم کرد آتشی را و نَکِر (تا شود حَل مشکل آن دو نفر)

نَکِر به فتح یکم و کسر دوم: زیرک، و به فتح یکم و ضمّ دوم: مثله، و به ضمّتین: مرد ناشناخته و زیرک و به معنی ناشناسی نیز آمده، و به ضمّ یکم و سکون دوم: مثله، و نیز به معنی شِگفت و ناخوش و ناشایسته است.

تا گریزی از وَشَق هم از حریر (زو پناه آری به سوی زمهریر)

وَشَق به فتحتین و شین معجمه: نام جانوری است که از پوست او پوستین سازند، و بالفتح: گوشت خشک و قاق شده. وُشق و وُشاق بالضّمّ: خدمتکار و غلام.

تو دو قُلّه نیستی یک قُلّه‌ای

---

۱ - این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست و در کلالهٔ خاور صفحه ۳۸۴ سطر ۱۳ آمده است. اصل به جای تشویقش تشویش و به جای تصدیقش تصدیق آورده است.

۲ - اصل: تشویق را.

قُلّه بالضّمّ و التّشدید: سالار قوم و تارک مردم و سرِکوه و بالای هر چیزی، بعضی شرّاح نوشته که هر چند سردار و قوی و بلند قامت باشی، یک کسی، دو کس نیستی؛ یعنی ضعیف و عاجزی. و بعضی شارحان نوشته که به مرتبهٔ قُلّتین نرسیده‌ای که طاهر باشی، حفرهٔ کم آبی که از ملاقات تو حدث زایل نگردد.

غافل از قصهٔ عذابِ ظُلّه‌ای

ظُلّه بالضّمّ و التّشدید: سایه‌بان و ابری که سایه افکند و به معنی صفّه و ایوان نیز آمده. قوله تعالی: فَکَذَّبُوهُ فَأَخَذَ هُم عَذابُ یَومِ الظُّلَّةِ. یعنی تکذیب کردید قوم شعیب علیه‌السّلام را پس گرفت ایشان را عذاب روزِ ابر که مثل سایه‌بان برایشان سایه افکند، اگرچه سایه سبب برودت است، امّا از سایهٔ آن حرارتی برایشان مستولی گشت که هیچ نوع اطفای آن ممکن نبود، چنانچه می‌فرمایند که:

امرِ حق آمد به شهرستان و ده خانه و دیوار را سایه مده... الخ
(سنگ در تسبیح آمد بر شتاب) از میانِ اصبعینِ آفتاب[1]

و در بعض نسخ: از میان اصبعینش آمد آب. و این نیز معجزه‌ای است از معجزات سیّدکائنات.

تو نظر داری ولی إمعانش نیست[2] *(چشمهٔ افسرده است و کرده ایست)*

إمعان بالکسر: نیک نگریستن و روان شدن و شتافتن و دورتر رفتن.

زین همی گوید نگارندهٔ فِکَر که بکن ای بنده امعان نظر

قوله تعالی: ثُمَّ ارجِعِ البَصَرَ کَرَّتَین.

آن نمی‌گوید که آهن‌کوب سرد[3] *لیک ای پولاد بر داوود گرد*

یعنی امعان نظر بی‌راهبر امکان نیست، بلکه آهنِ سرد کوفتن است؛ پس به داوود وقت که عارف کامل است التجاآور، تا آهنت موم شود.

در خیال از بس که گشتی مُکتَسی نک به سوفسطائی بدظن رسی

مُکتَسی بالضّمّ: از پی رونده و از پس رانده، مأخوذ از کساست بالفتح به معنی از

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست و در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۳۸۴ سطر ۳۴ آمده ولی مصراع دوم چنین است: از میان اصبعین ران آفتاب.
۲- استعلامی و نیکلسن: ولیک امعانش نیست.
۳-استعلامی و نیکلسن: آن نمی‌خواهد که...

پی رفتن و از پس راندن، و کِسا بالکسر و المَدّ: گلیم و پوشش. حاصل آن که از کمال اشتغال با وهم و خیال مثل سوفسطائی شوی که عالم را وهم و خیال داند و خود را که جزو عالم است نیز وهم و خیال دانسته، از حس محروم و از وجود معزول گرداند.

هین سخن خانوبت لب خائی است (گر بگوئی خلق را رسوایی است)

طعن است بر مقیّدان خیال که مشغول قیل و قال استدلالند.

(چیست اسمان چشـمه راکـردن روان) چون ز تن جان جَست گویندش روان[1]

یعنی تسمیهٔ جان به روان به جهت جستن و رفتن اوست از تن.

آن حکیمی راکه جان از بند تن، تا آنجا که: **دو لقب را اوبرین هر دو نهاد**... الخ بیان قول بوعلی است که نفس ناطقه را روان گفته، و روح حیوانی را جان.

در بیان آن کـه بـر فرمان رود گرگُلی از خار خواهد آن شود[2]

یعنی کسی که بر امر و فرمان حق رود اگر بخواهد خار گل شود؛ چنانچه هود علیه‌السّلام که روان پاکش مطیع فرمان بود، قدم او از آسیب باد در امان بود.

معجزهٔ هود علیه‌السّلام

مؤمنان از دستِ بـاد ضـایره (جمله بنشستند اندر دایـره)

ضایره: گزند رساننده، مأخوذ است از ضور بالفتح که به معنی گـزند رسـانیدن است و ضور بالضّمّ: مرد حقیر و بیقدر [ب ۲۱۴]

باد و طـوفان بـود او کـشتی عَسـی (هست زین کشتی و طوفانها بسی)[3]

عسی به یای مجهول، امالهٔ عسیٰ که به الف مقصوره، از افعال مقاربه است و مفید معنی رجا و به معنی یقین نیز استعمال یافته و اینجا همین معنی مراد است.

(این همه ترسنده‌اند از نیک و بد) هیچ ترسنده نترسد خـود ز خـود

۱- استعلامی و نیکلسن: چون ز تن جان رست.

۲- استعلامی و نیکلسن: گر گلی را خار خواهد آن شود.

۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در نسخهٔ نیکلسن در حاشیه به این صورت آمده: باد طوفان بود و خط کشتی عَسی. و در کلالهٔ خاور چنین است: باد طوفان بود واو کشتی عَسی ـ هست از این طوفان و این کشتی بسی.

در این مصراع اشارهٔ لطیف است، که ترس در کثرت و دوئی است نه در وحدت و یکی.

هست او اندر کمین ای بوالهوس[1]

خطاب عامّ است و ضمیرِ «او» راجع به حاکم که در بیت بالاست. حاصل آن‌که حاکمی که ترس بر تو گماشته و مسلّط داشته در کمین فریب و قرین تست.

تا نگردی فارغ از شب ای عسس[2]

لفظِ (تا) به معنی زنهار، چنانچه در اکثر مواضع واقع (شده). حاصل آن‌که زنهار از شبِ تارِ حیل و پندار که سبب عیب و استتار حاکم است فارغ بال و مغرور حالِ بد مآل نگردی و عسس وار در ظلمت شب با خبر و بیدار باشی.

(بازگوید کور نه این سنگ بود) بسا مگـر از قبّهٔ پُرطنگ بـود

طنگ به فتح طای مهمله و سکون نون: آواز طاس و صدای کوه و جز آن و به معنی مطلق آواز نیز آمده.

در تلاقی روزگارت می‌برند

یعنی دوستان و خویشان در وقت حضور و ملاقات، اوقات ترا ضایع می‌کنند، و از حق با خود مشغول می‌دارند.

یادهاشان غایبت را می‌خورند[3]

یعنی یادهای دوستان و خویشان زمان غایب بودنِ ترا می‌خورند؛ یعنی اوقاتی را که در آن ازیشان غایب باشی ضایع می‌کنند. حاصل آن‌که دوستان و خویشان در هر حال سبب تضییع اوقات تواند که در حال حضور با ایشان محشوری و در وقت غیبت با خیال ایشان مشغول و مسرور. و در بعض نسخ سقیمه به سهو ناسخ به جایِ «یادهاشان»، بادهاشان آمده و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که آشنایان و خویشان نمی‌گذارند که از آنها غایب شوی ـ انتهی‌کلامه ـ بنای سهو است بر سهو. و آنچه قُدوهٔ اهل فلاح سیدعبدالفتّاح نوشته که پادشاهان از خدمتی که می‌خواهند غایب بودن تو است از توئی ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با بیت سابق

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۳- استعلامی و نیکلسن: یادهاشان غایبت‌ات می‌چرند.

و ابیات آینده که:

چون خرِ تشنه خیال هر یکی　　　　از قِفِ تن فکر را شربت مَکی[1]

قِف بالکسر: مخفّف قیف، و آن ظرفی است که در او لولهٔ دراز سازند و در شیشه وامثال آن نهاده، گلاب و جز از آن اندازند تا ریخته و ضایع نشود. و به معنی دماغ نیز آمده. وقُف بالضّمّ: پُشتهٔ زمین، و بالفتح: تره و سبزی خشک. حاصل آن که خیال هر یک از آشنایان و خویشان مانندِ خرِ تشنه شربت فکر ترا از قیفِ تن می‌مکد و نمی‌گذارد که آن فکر به سوی حق مصروف شود. و در بعض نسخ: فکر را از قحف تن شربت یکی. قحف به کسر قاف و سکون حای مهمله: قدح چُوبین و کاسهٔ سر و استخوان زیر دماغ، و مآل این نسخه راجع به نسخهٔ اوّلی. و در بعض نسخ سقیمه که به جای شربت مکی[2] شربت یکی به بای موحدّه آمده از سهو ناسخ است. و نظر به نسخهٔ اوّلی آنچه بعضی شارحان نوشته که همان آشنایان از قیف تن فکر ترا مانند شربت می‌مکند و فرو می‌برند، به این معنی که اگر فکر رهائی خود کنی و خواهی که از دست آنها خلاص شوی آن فکر را بر هم زنند ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است چنانچه از مصراع اوّل این بیت و بیت آینده به ظهور آید که فاعلِ مکیدن خیال آشنایان و خویشان است نه ذات ایشان؛ و مَعَ هذا تفسیر مکیدن شربت فکر به این معنی مناسب نیست به سوق کلام، چنانچه از بیت سابق و لاحق مفهوم گردد که مقصود تضییع اوقات و صرف فکر است به سوی غیر، نه بر هم زدن فکر استخلاص؛ چنانچه می‌فرمایند که:

نشف کرد از تو خیالِ آن وُشات　　　　شبنمی که داری از بحرالحیات[3]

نشف به فتح نون و سکون شین معجمه: در خود کشیدن جامه خوی را و کاغذ، سیاهی را و حوض، آب را، وُشات بالضّمّ: جمع واشی یعنی سخن‌چین و مراد دوستان و خویشان [آ ۲۱۵] یعنی خیالِ دوستان و خویشان جان ترا که شبنمی است از بحر حیات به سوی خود جذب کرد و فکر او را به خود درکشید.

پس نشانِ نشفِ آب اندر غُصون

غُصون بالضّمّ: جمع غُصن یعنی شاخ درخت. حاصل آن که علامت و نشان

۱- اصل: شربت یکی.　　۲- اصل: شربت یکی.

۳- اصل: بحر حیات.

نشف خیال آب جان را که در غُصونِ ابدان است،

آن بُوَد کان می‌نجنبد در رکون

رُکون بالضّمّ: میل کردن و آرام گرفتن و ساکن شدن. و نظر به این نسخه که نجنبد به صیغهٔ نفی است، نشف آب در مصراع اوّل این بیت وصفِ خیال که در دو بیت بالاست، و ناشفِ آبِ خیال، چنانچه در تفسیر مصراع اوّل تحریر یافت. و در بعض نسخ که لفظ بجنبد به صیغهٔ اثبات آمده، نشف آب وصف غُصون، یعنی نشان نشف آب که در غصون راست، و غصون آن آب را از بیخ نشف نموده و در خود کشیده آن است که شاخ در جنبش آید و به هر سو میل نماید. امّا نسخهٔ اوّلی مناسب ابیات بالاست و نسخهٔ ثانی ملایم ابیات آینده؛ چنانچه می‌فرمایند:

چون شد آن ناشِف ز نشفِ بیخ خود

لفظِ «شد» به معنی رفت، و آن ناشِف اشارت به شاخ که نشف آب از بیخ وصف اوست، حاصل آن که چون آن شاخ ناشف از نشف رفت، یعنی نشفِ آب از بیخ نکرد،

ناید آن سوئی که امرش می‌کشد

و آنچه بعضی شرّاح نوشته که ظاهر این است که لفظِ آن اشاره به شاخ باشد و ناشف به تأویل قائم به النّشف مانند ماءٌ دافق به معنی خشک گفته شود و لفظِ بیخ را مضاف به لفظِ خود داشته آید. و اگر آن اشاره به خیال دارند و ناشف به معنی متعدّی که متبادر است گویند و لفظ بیخ را موقوف داشته به مصراع ثانی ربط دهند، و لفظ نشف را متعلّقِ ناید گردانند هم وجه صحّتی دارد ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است؛ چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید.

پس بخوان قامُوا کُسالَی از نُبی

قوله تعالی: وَ إذا قامُوا إلَی الصَّلوٰةِ قامُوا کُسالَی.

آتشین است این نشان کوته کنم

یعنی نشان نفاق که کسل در صلوة و سایر طاعات است.

چون نیابد شاخ از بیخش طبی

طبی به ضم و کسر طای مهمله و بای موحّده: سرِ پستانِ چاروا و سباع. حاصل آن که چون شاخ هر عضو از بیخ جان پستان نیابد و شیرایمان نکشد، مانند منافقان

از کسل در عمل سفر نتواند نمود.

ز آتش عشق است سوزان جان و دل   لیک بی‌انوار زو آن جان و دل[۱]

این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه به نظر نیامد؛ و مع هذا لفظِ انوار در این مقام بی معنی است و بیکار. و در بعض نسخ به جای «بی‌انوار» پرانوار آمده؛ و در بعضی دیگر، لیک بی‌انوار زو این جسمِ گِل واقع شده و این هر دو نسخه مطابق و موافق مرام و نظر به نسخهٔ اوّلی آنچه بعضی شارحان نوشته که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن است امّا کجاست آن جان و دل که انوار آن را احساس کند ـ انتهی کلامه ـ تکلّف است.

(همچنین جملهٔ حروفِ گشته مات)   وقتِ حذف حرف از بهر صِلات

صِلات بالکسر: جمع صله به معنی پیوستن و هدیه دادن و پیوستگی و بخشش.

چون اَلِف از خود فنا شد مُکتَنِف   بی و سین بی او همی گویند الف

مُکتَنِف بالضّم: پناه گیرنده.

ما رَمَیتَ إذْ رَمَیتَ بی‌وی است

ضمیر «وی» در لفظِ «بی وی است» راجع به جناب نبوی است. حاصل آن که اسناد نفیِ رَمی و اثبات او به سوی ذات با برکات سیّد کاینات در کریمهٔ «ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ ولکِنَّ اللهَ رَمی» بیان فنا و بقای اوست صلی الله تعالی علیه و آله وسلّم.

همچنین قال الله از ضمنش بجَست[۲]

یعنی چنانچه از این آیهٔ کریمه معلوم شد که از روی محویّت و فنا فعل رسول مجتبی در حقیقت فعل حقّ است جَلّ و عَلا؛ همچنین از ضمن کریمهٔ مذکوره این معنی بجست یعنی به ظهور پیوست که قول سرور انبیا [ب ۲۱۵] نیز منسوب به جناب کبریاست؛ و قال رسول الله به معنی قال الله. حاصل آن که از ضمن کریمهٔ «ما رَمَیتَ إذ رَمَیتَ ولکِنَّ الله رَمی» مفهوم شد که ما قُلتَ إذ قُلت ولکِنَّ الله قال[۳]. و در تفسیر مصراع ثانی این بیت، آنچه بعضی شارحان نوشته که چنانچه بی‌وسین بی‌الف الف می‌گوید حق تعالی ذاتِ حبیب خود را که به ذات او قائم است و از

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست و در کلالهٔ خاور در صفحه ۳۸۵ سطر ۳۱ آمده.

۲- استعلامی و نیکلسن: همچنین قال الله از صمتش بجست.

۳- اصل: ولکِنَّ الله رمی قال.

خود نیست شده به خطاب ما رمیتَ مخاطب می‌گرداند، تا معترض نگوید که هرگاه وجود خیرالبشر در ذات واجب محو شد خطاب ما رمیت چگونه راست می‌آید ـ انتهی‌کلامه ـ تعسّف است، چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که مماثلت این مصراع با مصراع اوّل است نه با بیت بالا که مقتضای این تفسیر است؛ بلکه تفسیر این مصراع به این معنی بی‌معنی و مرجع ضمیر ضمننش به وجه مفعول مجهول.

گر شود بیشه قلم دریا مدید مثنوی را نیست پایانی امید

مدیداماله مداد یعنی سیاهی که بدان می‌نویسند. این بیت و سه بیت آینده اشارت به فنای معنی که لاینتهی است و فنای صورت که منتهی است؛ و ربط این ابیات باابیات بالا آن‌که چنانچه عارف کامل از فنای هستی خود به بقای هستی حقّ جلّ شأنه باقی است، مثنوی سرّ بی‌حجاب صورت و قید الفاظ چون عین معانی است باقی نه فانی است؛ و از این‌رو در استکتابِ او اگر اقلام بیشه و مداد دریا صرف شوند امید انتها و اتمام و امکان فنا و اختتام نیست؛ چنانچه می‌فرمایند که:

چارچوب خشت‌زن تا خاک هست می‌دهد تقطیع شعرش نیز دست

این بیت مؤیّد بیت بالاست. حاصل آن‌که چنان‌که چارچوب خشت‌زن که قالب خشت است، تا وجود خاک موجود است، تقطیع شعر مثنوی نیز تا ثبوت خاک که کنایت از بقای صورت الفاظ است دست می‌دهد و نهایت نمی‌پذیرد، امّا:

چون نماند خاک و بودش خَف کند[1]

خَف به فتح حای مهمله: پژمرده شدن موی از بی‌روغنی، و موی از روی برکندن و به معنی پیراستن ریش و موی سبلت گرفتن و خدمت کردن و میزبانی کردن نیز آمده. حاصل آن‌که چون خاک صورت الفاظ که فناپذیر و محدود است فانی شود و باقی نماند،

خاک سازد بحر او چون کف کند

یعنی خاک معنوی که نامحدود و باقی است از کف بحر مثنوی پدید آید، و تا ابد باقی و مؤیّد ماند؛ چنانچه در مشبّهٌ به که هستی کامل فانی شود و او به هستی حق باقی باشد. و در تفسیر مصراع اوّل بیت بالا که چارچوب خشت‌زن تا خاک هست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که خطاب مولانا با خود است که از خاک وجود تو تا

۱- استعلامی و نیکلسن: ... جف کند.

اثری باقی است خشتی به قالب‌بزن، یعنی مشغول نظم مثنوی باش ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با مصراع ثانی و لفظِ نیز و با بیت آینده که مستلزم وجود خاک است از بحر مثنوی مثل وجود بیشه که ناشی از اوست و خاک وجود حضرت مولانا و سایر کاملان از عنصر ظاهری است نه از بحر مثنوی؛ و مع هذا ارادهٔ این معنی که خشتی به قالب بزن از لفظ چارچوب خشت‌زن نزد طبع سلیم نفرت افزاست و سقیم. و در تفسیر بیت ثانی آنچه بعضی شارحان نوشته که وقتی که از هستی تو اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک و بحر پیدا شود و از آن خاک صور معانی که در مثنوی درج شده بر جُوشد. حاصل آن که مولوی می‌فرمایند که مادامِ حیات حقایق را ما بیان می‌کنیم و چون مدّت ما منقضی شود، کاملی دیگر به وجود آید و بیان حقایق کند، پس مثنوی را غایت نباشد؛ زیراکه مثنوی نه عبارت از ابیات و قصّه است، بلکه معانی که هر کامل را از آن حصّه است ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با بیت آینده؛ چنانچه در تفسیر بیت بالا تحریر یافت که خاک وجود ایشان عنصری است و نیز ربط [آ ۲۱۶] این ابیات با ابیات بالا مقتضی بقا و انتفای انتهای خاک ثانی است نه فنا و انتهای او و پیدا شدن خاک دیگر به جای او.

بهرِ این گفت آن خداوندِ فَرَج — حَـدِّثُوا عَـن بَحرِنا إذلاحَرَج

قوله تعالی: وَ أمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث. حاصل آن که حدیث دریای نعمائی واگوکه نیست در وی حَرَج، بلکه راحت افزاست و مفتاح فَرَج.

تا زِلُعبت اندک اندک در صِبیٰ — (جانش گردد باییم عقل آشنا)

صِبیٰ بالکسر و الف مقصوره: کودکی و بازی، و بالفتح و الف ممدوده: کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و میل کردن، و قبل بالکسر و القصر: میل کردن و کودکی کردن و با گوی و چوگان بازی کردن.

عقل ازان بازی همی یابد صَبی

یعنی از آن بازی کودک عقل می‌یابد

گرچه باعقل است در ظاهر ابی

آبی به فتح همزه و کسر بای موحّده: سرکش، آبی بالمدّ: مثله، و به فارسی نام میوه‌ای که آن را بهی گویند، و نوعی از انگور. یعنی اگرچه به ظاهر بازی با عقل ابا دارد.

(کودک دیوانه بازی کی کند) *جزو باید تا که کُل را فَی کند*

فَی به فتح فاء: بازگشتن و سایه و خراج ملک و غنیمت که از کفّار به دست آید. حاصل آن که جزو باید که به سویِ کُل بازگردد و در بعض نسخ به جایِ فَی، «بی» آمده و المآل واحد.

رجوع به قصهٔ قبهٔ گنج

طالب گنجش مَبین خود گنج اوست *دوست کی باشد به معنی غیرِ دوست*

زیرا که این دوست از رویِ معنی و صفات فانی در اوست، اگرچه از حیثیّت تعیّن و ذات غیر اوست؛ امّا تا دوست از مرتبهٔ محبّت و دوستی که ثمرهٔ عین‌الیقین و فنای صفاتی است به مقام حقّ‌الیقین که مثمر محبوبیّت و فنای ذاتی است نرسد، وحدت که موجب قلع و قمع تثنیه و دوئی است ننماید؛ لهذا می‌فرمایند که:

سجده خود را می‌کند هر لحظه او *سجده پیش آینه‌ست از بهرِ رُو*

نه خالص از بهرِ آینه که روی رائی مرئی در اوست؛ زیرا که:

گر بدیدی ز اینه او یک پشیز *بی‌خیالِ رُو نماندی هیچ چیز*

پَشیز به فتح بای فارسی: چهارم حصّه از دانگ، و درمی است کم ارز که در سمرقند به جای سیم رواج دارد، و به تازیش فلس گویند. مصراع اوّل مربوط به صدر مصراع ثانی است. حاصل آن که محبّ از آینه جمال محبوب که تجلّی ذاتی است، اگر مقدار پشیزی را دیدی، بی‌آن که خیال رویی در آینه بیند از هستی او چیزی باقی نماندی بلکه:

هم خیالاتش هم او فانی شدی

و پروانهٔ شمع انوارِ دیدار بارگشتی. این ابیات بیان مسألهٔ کشفیّهٔ این طایفهٔ علیّه چنانچه در دفتر اوّل در شرح این بیت که: آن خیالاتی که دام اولیاست، تحریر یافت، و در تفسیر مصراع ثانی بیت بالا که: سجده پیش آینه‌ست از بهرِ رُو، آنچه عزیزی نوشته که اگر کسی پیش آینه (سجده) کند، آن سجده نه ظاهر آینه راست، بلکه معنی و باطن آینه راست که روی رائی باشد ـ انتهی کلامه ـ تعسّف است، چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که این تفسیر باعث فساد معنی است؛ و مَعَ‌هذا روی رائی خیالی است که بر ظاهر آینه مرئی گردد نه معنی و باطن آینه. و در بعض نسخ در مصراع ثانی به جای لفظِ «رُو» که برای مهمله است لفظِ «زو» به زای معجمه آمده؛ و

نظر به این نسخه مضافٌ‌الیه لفظ خیال که رُو است محذوف و ضمیر زو راجع به صاحب رو که رائی است و مآل این نسخه راجع به نسخهٔ اوّلی. و در تفسیر نسخهٔ اوّلی آنچه بعضی شارحان نوشته که بی‌خیال روی که در آینه متجلّی می‌شود، چیزی دیگر از خیالات متفرّقه باقی نمی‌ماند ـ انتهی‌کلامه ـ منافی است با دو بیت آینده که: هم خیالاتش هم او فانی شدی... الخ، چه هرگاه او فانی شد خیال روی نیز فانی گشت. و در تفسیر بیتِ بالا که: سجده خود را می‌کند هر لحظه او... الخ آنچه بعضی شارحان نوشته که چون در بیت بالا در لفظِ غیر مذکور شد انتقال کردند به ذکر آن که غیر موحّد در هرحال خودپرست است و طاعت او نه از برای خداست؛ بلکه خود را ساجد است و با وجود خودپرستی ظنّ آن می‌کند که از آینهٔ او جمال حق مرئی گردد، و نمی‌داند که در آئینهٔ زنگ بستهٔ او هیچ نمودار نمی‌شود؛ اگر آئینهٔ صِیقل زده دیدی از خودپرستی باز آمدی ـ انتهی‌کلامه ـ منافی است با ابیات سابقه و لاحقه [ب ۲۱۶] چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که این ابیات بیان حال محبّت است نه حالِ خودپرست.

اُسجدُوالادم نـدا آمـد هـمی   کادمید و خویش بینیدش دمی

در مصراع ثانی خطاب عامّ است به افراد انسانی؛ چنانچه از ابیات بالا که پیر سبیلِ ارشاد است مفهوم شد. یعنی ندای حق تعالی ملائکه را بـرای سـجدهٔ آدم علیه‌السّلام که ابوالبشر است، اشاره آن بود که شما نیز چون او قابل سجدهٔ هـمهٔ ملائکه‌اید، باید که مثل آدم از خودی خود فانی شوید و به حق باقی گردید، تا خود را مسجود ملائکه بینید.

اَحولی از چشم ایشان دور کرد

لفظِ ایشان اشاره به‌گروه انسان که مخاطب بود در مصراع ثانی بیت بالا، و فاعلِ دور کرد «ندا» در مصراع اوّل بیت بالاست.

تا زمین شد عین چرخ لاجورد[1]

زمین کنایه از اوصاف بشری که سفلی است؛ و چرخ اشاره به صفات عالیهٔ حق جلّ شأنه. حاصل آن که از ندای جانفزای او سبحانه که سبب دفع احولی افـراد انسانی است. سفلی عین علوی شد و از فنا بقا رو نمود؛ چنانچه می‌فرمایند که:

۱- استعلامی و نیکلسن: لاژورد.

لا إلهَ گــفت و إلاّ الله گــفت   گشت لا إلاّ الله و وحدت شکُفت

یعنی آن انسانی که ندای حق تعالی خار و خس شرک و دوئی از وی بِرُفت، به زبان حال کلمهٔ توحید گفت و در بستان جانش گُل وحدت شکفت و از فنای هستی موهوم هستی حقیقی حاصل گشت. و در تفسیر بیت بالا آنچه عزیزی نوشته که حق تعالی دو بینی را از چشم ملائکه برداشت تا صفات بشری آدم که زمین کنایه از آن است متبدّل به صفات عالیهٔ حق شد و آدم را باقی بـا الله دیدند ـ انتهی کلامه ـ تعسّف است و منشأ آن قصور تأمّل در معنی ابیات و اقتضای مقام.

آن حبیب و آن خلیل بـا رَشَـد   (وقتِ آن آمد که گوشِ ما کشد)

رَشَد به فتحتین و به ضمّ یکم و سکون دوم: راهِ راست یافتن. یعنی حبیب و خلیل حقیقی که حضرت حقّ است عزّ شأنه،

سوی چشمه که دهان زینها بِشُو   آنچه پوشیدیم از خلقان مگو

یعنی دهان از بیان حقایق و معانی بِشُو و سرِّ توحیدی با کس مگو.

لیک من اینک برایشان می‌تنم

مقولهٔ مولاناست یا مقولهٔ حق تعالی؛ چنانچه بعضی شارحان نوشته که بر تقدیر اوّل حاصلِ معنی آن که با وجود منع، سرِّ حقیقت می‌گویم و گوینده و شنوندهٔ آن غرض نیست؛ به این معنی که هر که نفهمید گویا نشنید، و هر که فهمید خود را در من و مرا در خود دید؛ و بر تقدیر ثانی آن که از جملهٔ خلق بر هر که خواهیم سرِّ حقیقت پیدا کنیم؛ و آنجا سامع و قایل غیرِ من نباشد. و در بعض نسخ پریشان به بای فارسی آمده؛ فعلی هذا این بیت مقولهٔ مولاناست، یعنی دیوانه‌وار پریشان می‌تنم و بی‌اختیار آن اسرار اظهار می‌کنم،

صورت درویش و نقش گنج گو   رنج کیشند این گروه از رنج گو

بعضی شارحان نوشته که مولانا در خطاب خود می‌فرمایند یا خطاب از حق باشد به مولانا که از بیان حقیقت بس کن و صورت قصّهٔ درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در رنج دل بسته ماند، یعنی از دریافت گنج معنی بی‌نصیب‌اند و گنج صورت را که رنجی بیش طلبکارند.

(خاکها پُر کرده دامـن مـی‌کشند)   تا کنند این چشمه‌ها را خشک بند

یعنی چشمه‌های حقایق و اسرار را.

(کی شود این چشمهٔ دریا مدد) مُکتَنس زین مشتِ خاک نیک و بد[1]

مُکتَنس به ضمّ میم و سکون کاف و فتح تای فوقانیّه و کسر نون: پوشیده و روبیده. و در بعض نسخ به جای «مُکتنس» منطمس آمده که به ضمّ یکم و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم به معنی نیست شده است. و بعضی شرّاح نوشته که کبس به بای موحّده: به خاک انباشتن چاه و جوی، پس اگر متکبس به بای موحّده باشد، بی تکلّف راست می‌آید ـ انتهی‌کلامه ـ امّا به بای موحّده در هیچ نسخه به نظر نیامده.

لیک گوید با شما من بسته‌ام

یعنی آن چشمهٔ راحت اگرچه از مشت خاکت پنهان نشود [آ ۲۱۷] لیکن تا هستی با شماست می‌گوید که من بسته‌ام، و

بی‌شما من تا ابد پیوسته‌ام

یعنی چون بیخویش و فانی شوید، تا ابد مرا باقی بینید.

چشم بند ختم چون دانسته‌ای هیچ دانی از چه دیده بسته‌ای

یعنی چون از کریمهٔ خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم وَ عَلیٰ سَمْعِهِم چشم‌بندیِ حق دانستی، پس هیچ می‌دانی که از کدام چیز دیده بر بسته‌ای، و

بر چه بگشادی بَدَل این دیده‌ها یک به یک بِئسَ البَدَل دان آن ترا

که اعلیٰ را به ادنیٰ بدل کردی.

(نرو پس نادر ز رحمت باخته است) عینِ کفران را انابت ساخته است

اِنابت بالکسر: بازگشتن و تولّد پذیرفتن.

غنچه را از خار سرمایه دهد مُهره را از مار پیرایه دهد

یعنی غُنچهٔ گل را از خار سرمایهٔ حسن و خوبی دهد و مهرهٔ مار را از مارِ زهربار خاصیّت تریاق و پیرایهٔ پازهر بخشد

(آزد سازد ریگ را بهر خلیل) کوه با داوود گردد هم رسیل

رَسیل بالفتح: هم آواز و همزبان و همراه در تیراندازی، و پیرو.

۱- استعلامی و نیکلسن: مُکتَتِس...

انابت آن طالب گنج به حق تعالی

بر سرِ حرفه شدم بارِ دگر[1] (در دعا کردن بُدم هم بی‌هنر)

حرفه بالکسر: پیشه و هنر و بسته کار شدن و بی‌نصیب شدن.

کای کریمی کاندرین لیلِ وَجِش[2] (گنجِ رحمت بنهی و چندین چِشِش)

وَجِش به فتح یکم و کسر دوم: وحشت نما.

(چشم تیز و گوش تازه تن سبک) از شبِ همچون نهنگِ ذوالحُبُک

حُبُک به ضمّتین: جمع حبیکه یعنی راههای ستارگان و شکن زره آب و موی مجعّد، و بالفتح: نیکو بافتن جامه.

از مقامات وَجِش رُوزین سپس (هیچ نگریزیم ما با چون تو کس)

یعنی از مقاماتی که به صورت وحشت نمای است و به معنی جانفزا.

(با کَفَش نامُستَحِق و مُستَحِق) مُستَقانِ رحمتند از بندِ رِقّ

رِق بالکسر و التشدید: بنده و غلام و قیل بندگی و غلامی و زمین نرم و هموار، و بالفتح و التّشدید: کاغذِ تُنُک و پوستی که بر وی نویسند و سنگپشت بزرگ.

خاکِ ما را ثانیاً پالیز کن (هیچ نی را بارِ دیگر چیز کن)

پالیز به بای فارسی: باغ و بوستان و گشتزار و خربزه‌زار.

چون دُعامان امر کردی ای عُجاب (این دُعای خویش را کن مُستجاب)

عُجاب بالضّمّ و التخفیف: چیزی که از او شگفت آید.

(شب نرفتی هوش بی‌فرمانِ من) زیرِ دامِ من بُدی مرغانِ من

مراد از مرغان: مدارک و حواسّ.

(چون کفم زین حلّ و عقد او تهی است) ای عجب این مُعجبی من زکیست

مُعجِب به ضمّ میم و کسر جیم: متکبّر و خوش آینده و در عجب اندازنده.

این الف چیزی ندارد غافلی است[3] میمِ دلتنگ آن زمانِ عاقلی است

۱- استعلامی و نیکلسن: بر سر خرفه شدن بار دگر.

۲- استعلامی و نیکلسن: کای کریمی که دران لیلِ وَجِش.

۳- استعلامی و نیکلسن: آن الف چیزی ندارد...

یعنی انسان در حال غفلت و بیهوشی مثل الف چیزی ندارد؛ و هنگام عقل و هوشیاری مانند میم دلتنگ است.

خود ندارم هیچ به سازد مرا

یعنی این که دانم که هیچ ندارم بهتر و سازوار است مرا،

که ز وَهْمِ دارم استم صدعَنا[1]

یعنی از این وهم که چیزی دارم صد رنج است مرا.

در ندارم هم تو دارایم کن (رنج دیدم راحت افزاییم کن)

دارائی: پادشاهی و دارندگی، دارا نام پادشاه ایران و دارنده.

(ور نمانم آب آبم ده ز عین) همچو عینین نبی هَطّالَتین

هَطّاله بالفتح و التّشدید: نیک ریزنده. إنَّ طاوُس المَلائِکَةِ جِبرئیل لمّا أتیٰ سَیِّدِ الانام، فقالَ لَهُ لِوَبَکی مَحزونٌ فی أمّةٍ رَحِمَ الله تِلکَ الامَّة، فقالَ النَّبیُّ صَلّی الله تعالی علیه و آله و سلَّم: **أنَا المَحزُونُ وَ أُمَّتی هِیَ الامَّة** ثُمَّ طَلَبَ الزِّیارَة علی المفازة فقالَ **اَللّهُمَّ ارزقنی عَینَینِ هَطّالَتَینِ**.

چون نباشم ز اشکِ خون باریک ریس (مـن تهیدستِ تصورِ کاسه لیس)

باریک ریس: فکر دقیق و خیال محال کننده.

خویش را موزون و چست و سُخته کن (زآبِ دیـده نـانِ خـود را پُخته کن)

سخته بالضّمّ و قیل بالفتح: سنجیده.

آواز دادنِ هاتف طالبِ گنج را

جاهَدُوا فینا بگفت آن شهریار

قوله تعالی: **وَ الَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا** یعنی و آنان که کوشش نمایند در کار ما و اقامهٔ دین هر آینه راه نمایند ایشان را راههای خود.

زیرکی دان دامِ بُرد و طمع و گاز

گاز به فتح کاف فارسی: مقراض. حاصل آن که زیرکی و هوشیاری که خلاف خواری و خاکساری است قاطع دام تضرّع و زاری است. و طمع از حرص و آز در

۱- استعلامی و نیکلسن: که زوَهمِ دارم است این صد عَنا.

قطع عجز و نیاز مانند گاز،

تا چه خواهد زیرکی را پاکباز

زیرا که پاکبازی ضدزیرکی و سرافرازی است.

حکایت آن سه مسافر

این حکایت مربوط [ب ۲۱۷] با ابیات بالاست که: **ای بسا علم و ذکاوات و فِطن،** تا آنجا که: **زیرکان با صنعتی قانع شده**... الخ به مناسبت ابیات آینده که: **آن هنرمندان پر فن راندند**... الخ.

(آبی و خاکیّ و بادی واتشی) ***عرشی و فرشیّ و رومیّ و کَشی***

کَش به فتح کاف تازی: نام شهری از ولایت **ماوراءالنّهر** قریب **سمرقند**، و هر گوشه و بیغوله عموماً و بیغولهٔ ران و بغل خصوصاً.

برفِ گوناگون جُمُودِ هر جَماد

جُمُود به ضمّتین: افسردن و استادن و قبل جای بلند و سخت، و به فتح یکم و ضمّ دوم: آسمان بی‌ابر و چشم بی‌گریه. جَماد بالفتح: انچه نشو و نما نداشته باشد، و زمین که باران به وی نرسیده باشد، و نیز هر چه جان ندارد، و بالکسر جمع جُمد بالضمّ و الفتح: جای بلند و سخت.

در شتای بُعدِ آن خورشیدِ داد

یعنی برف گوناگون که موجب افسردگی هر افسرده است در زمستان دوری و مهجوری خورشید حقیقت است.

مُقبلی از مطبخ اِنّی قریب[1]

قوله تعالی: **اِذا سَأَلَکَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریب.**

نانِ گرم و صحن حلوای عَسَل

صَحن بالفتح: طشت و قدح بزرگ و گشادگی سراو میان بیابان و زمین هموار.

الکِیاسه وَ الأَدَب لاهلِ المَدَر

کیاسة به کسر کاف تازی: زیرک شدن. مَدَر به فتحتین: شهر و شهرها و کلوخ وگِل

---

۱ - استعلامی و نیکلسن: محسنی از مطبخ انّی قریب.

و قیل کلوخ و گِلِ شهرها؛ به معنی دوم جمع مَدَر است و به فتح یکم و سکون دوم: اندودن زمین و حوض به گِل. یعنی زیرکی و ادب برای اهل شهر است.

الضِّیافَةُ وَ القِری لِاَهلِ الوَبَر

قِری به کسر و الف مقصوره و بالفتح و الف ممدوده: مهمانی کردن، و به کسر الف ممدوده: مهمان، و بالضّمّ و الف مقصوره: جمع قریه. وَبَر به فتحتین: پشم اُشتر، و به فتح یکم و کسر دوم: شتر بسیار پشم؛ و مراد از اهلِ وَبَر: صحرانشین که از پشم شتر خیمه سازند. یعنی ضیافت و مهمانی برای صحرانشینان است.

کُلَّ یَومٍ فِی القُری ضَیفٌ حَدیث   ما لَهُ غَیرُ الالهِ مِن مُغیث

یعنی هر روز در قریه‌ها مهمانِ نواست مر او را غیر حق تعالی فریادرس نیست.

کُلَّ لَیلٍ فِی القُری وَفدٌ جَدید   ما لَهُم ثَمَّ سِوَی اللهِ مَجید[1]

یعنی هر شب در قریه‌ها گروه جدید است که نیست مر ایشان را در آنجا سوای خدای مجید.

باز ازان صعقه چو با خود آمدم   (طُور بر جا بُد نه افزون و نه کم)

صَعقه بالفتح: بیهوش شدن.

(لیک زیر پای موسیٰ همچو یَخ)   می‌گدازید او نماندش شاخ و شَخ

شَخ بالفتح: کوه و زمین محکم که در دامن کوه باشد و مخفّف شاخ.

باز با خود آمدم زان انتشار   (باز دیدم طُور و موسی برقرار)

انتشار بالکسر: از خواب بیدارکردن و پراکنده شدن و آشکارا شدن.

باز آن غشیان چو از من رفت زود   (صورت هر یک دگرگونم نمود)

غَشیان به فتحتین و غین معجمه: بیهوش شدن؛ و به کسر یکم و سکون دوم: مجامعت کردن و به تازیانه زدن.

خود عجبهای قِلاع آسمان

قِلاع بالکسر: جمع قَلعه و نیز جمع قِلعَه بالکسر به معنی بادبان کشتی و بالفتح ترشه‌دان و نام معدن ارزیز و به فتحتین: ابر پاره‌های بزرگ؛ و به‌فتح‌یکم‌کسر‌دوم: بیقرار.

۱- استعلامی و نیکلسن: ... الله مجید.

قصهٔ شتر و گاو و قُچ

خدمتِ شیخی بزرگی قائدی (عام نارد بر قرینهٔ فاسدی)

قائد: کشنده و لشکرکش و بینی کوه.

حکایت در بیان حالِ خودپرستان

(خیر تو این است جامع می‌روی) تا چه باشد شرّ و ضرّت ای غوی[1]

ضرّ بالفتح و التّشدید: زیان و گزند رسانیدن، و بالضّمّ: سختی و لاغری و پردلی، و بالکسر: زن خواستن بر زن پیش.

بازگشتن به حکایت شتر و گاو

گفت قُچ با گاو و اشترای رِفاق (چون چنین افتاد ما را اتّفاق)

رِفاق بالکسر: جمع رفیق، یار و همراه.

(جفتِ آن گاوم کِش آدم، جَدِّ خلق) در زراعت بر زمین می‌کرد فَلق

فَلق بالفتح: شکافتن، و به فتحتین: سپیده دم و همه خلق عالَم و زمین دشت که میان دو کوه باشد، و بالکسر: کارِ عجیب و سخن نادر و کمان خوب.

در هوا برداشت آن بندِ قَصیل (اُشترِ بُختی سَبُک بی‌قال و قیل)

قَصیل به فتح قاف: جوِ نوبر آمده که به پارسی خوید گویند.

داند این را هر که ز اصحابِ نُهاست (که نهادِ من فزونتر از شماست)

نُهیٰ بالضّمّ و الف مقصوره: عقلها، و بالفتح و قیل بالکسر و الفتح [آ ۲۱۸]: حوض بزرگ.

جواب گفتن مسلمان آنچه دیده بود

(پس بگفتندش که آنگه تو حریص) ای عجب خوردی ز حلوای خبیص[2]

خَبیص به‌فتح خای معجمه: روغن و خرما باهم آمیخته، و به معنی حلوا نیز آمده.

(خود هنر آن دان که دید آتش عیان) نی کَپِ دَلَّ عَلَی النّارِ الدُّخان

۱- استعلامی و نیکلسن: تا چه باشد شرّ و وِزرت ای غوی.

۲- استعلامی و نیکلسن: حلوا و خبیص.

تعریض است بر مستدلّ که از مشاهدهٔ نار انوار او محجوب و محروم است و به دیدِ دودِ دلیل سیاه و موسوم.

(چون دلیلت نیست جز این ای پسر)　　ژاژ مــی‌خا در کــمیزی مــی‌نگر[1]

کمیز به کاف فارسی: بول حیوانات.

منادی‌کردن سید ملک ترمذ

غُلغُل و طاق و طُرُنب و گیرودار　　کـه نـمی‌بینم تـرا معذور دار

به مناسبت ابیات آینده، مقولهٔ دلقلک که:

من شتابیدم بر تـو بـهرِ آن　　تا بگویم که ندارم آن توان

* * *

(داشت کاری در سمرقند او مُهِم)　　جُست الاغی تا شـود او مُستَتِم[2]

اُلاغ بالضّم: اسپ و آنچه بار بردارد و فی المؤیّد الفُضلاء: آن که برای او اسپ و توشه مهیّا دارند تا به جائی که نامزد شده است به زودی برسد؛ والاق به قاف نیز گویند. مُستتم بالضّم: طلب تمامی کننده و تمام.

(جایِ تخت او سمرقند گزین)　　بُدوزیری داهی او را همنشین[3]

داهی به دال مهمله: دانا و زیرک.

(پس شهانِ آن طرف را کشته بود)　　یا به حیله یا به سطوت آن عنود

سَطوت بالفتح: حمله کردن و قهر کردن.

پس از آن یاری که امیّدِ شماست[4]

این بیت و ابیات آینده طعن مقلّد مدّعی است. حاصل آن که علامت یاری و نشان دلداری آن یار که ازو امیدواری کجاست و،

از جواب نامه ره خالی چراست

و حال آن که محقّق صادق را،

1- استعلامی و نیکلسن: گوه می‌خور در کُمیزی می‌نگر.

2- استعلامی و نیکلسن: جُست الاقی تا...　　3- اصل: بُد وزیر داهی او را ندیم.

4- استعلامی و نیکلسن: ... که اومید شماست.

صد نشان است از سرار و از جهار

سرار بالفتح: پنهانیها جمع سریرت است و قیل سرار به فتحتین است آخرین از ماه و موضعهای خوبترین و بیابان و سرائر بالفتح: نهانیها و این جمع سریرة است؛ جهار بالکسر: آشکار.

رجوع به قصهٔ دلقک

غِمد را بنمود و پنهان کرد تیغ (باید افشردن مر او را بی‌دریغ)

غِمد به کسر غین معجمه: غلاف شمشیر، و بالفتح: شمشیر در غلاف کردن.

(گفت حق سیماهُمْ فی وُجُوهِهِم) زان که غمّاز است سیما و مُنِم

مُنِم به ضمّ یکم و کسر دوم: مأخوذ از نمیمت (است).

این مُعایَن هست ضدِّ آن خبر

یعنی آنچه از سیمای او معاینه می‌شود ضدِّ خبر اوست،

که بِشر بِسْرشته آمد این بَشَر

بشر اوّل مرکب از حرفِ باء و لفظِ شرّ، و بشر آخر، مفرد (است).

تا بدین حد چیست تعجیل و نَقَم[1] (من نمی‌پرّم به دست تو دَرَم)

نقم بالفتح: خشم کردن و عتاب کردن و عیب کردن و انکار کردن.

(شهوت کاذب شتابد در طعام) خوفِ فوتِ ذوق نَبْوَد جز سقام[2]

سقام بالفتح: بیماری و بالکسر: جمع سقیم به معنی بیمار.

(گفت الصّدقه مَرَدٌّ للبلا) داوِ مَرضاکَ بِصَدَقه یافَتی

یعنی دارو کن مرض خود را به صدقه‌ای جوان.

(نیست باطل هرچه یزدان آفرید) از غضب و ز حلم و ز نُصح و مَکید

مَکید بالفتح: مکر و خُبث.

بزم و زندان هست هر بهرام را (بزم، مُخلص را و زندان، خام را)

بَهرام نام پادشاه ایران و مراد مطلق پادشاه ونیز ستارهٔ مرّیخ.

۱- استعلامی و نیکلسن: ... تعجیل نقم.

۲- استعلامی و نیکلسن: خوفِ فوتِ ذوق هست آن خود سقام.

در روش یَمشی مُکِبًّا خود چرا (چون همی شاید شدن در اِستوا)

قوله تعالی: **اَفَمَنْ یَمشی مُکِبًّا عَلیٰ وَجْهِهِ اَهدیٰ اَمَّنْ یَمشی سَوِیًّا علی صِراطٍ مُستقیم.**

(مشورت کن با گروه صالحان) بر پیمبر امرِ شاوِر هم بدان

قوله تعالی: **وَ شاوِرهُم فِی الامْرِ.**

امرُهم شوریٰ برای این بود (کز تشاور سهو و کژ کمتر رود)

قوله تعالی: **وَالَّذینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِم وَ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ اَمْرُهُم شُوریٰ بَینَهُم.**

این خِرَدها چون مصابیح انور است

ولیکن:

بیست مصباح از یکی روشنتر است

پس مشورت کاری بکن تا از اجتماع انوار عقول از خطا و غلط ایمن باشی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که دلقک شاه را می‌گوید که ترا بر تعجیل سزا دادن من اگر یک حجّت باشد مرا بر تأنّی کردن تو در این کار بیست حجّت است ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است، و منافی با دو بیت بالا و ابیات آینده که: **چو که مصباحی فتد اندر میان**... الخ.

گفت سیرُوا می‌طلب اندر جهان (بخت و روزی را همی کن امتحان)

قوله تعالی: **قُلْ سیرُوا فِی الارضِ فَانْظُرُوا کَیفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ مِنْ قَبلٍ کانَ اَکثَرُهُم مُشرِکینَ.**

(در میان صالحان یک اصلحی است) بر سر توقیعش از سلطان صَحی است

توقیع بالفتح: نامه را نشان کردن، و نشانی که در مکتوب کنند.

(کان دعا شد با اجابت مُقتَرِن) کُفواو نَبْوَد کبارِ انس و جن

کِبار بالکسر: جمع کبیر و بالضّمّ: بزرگ و بالضّمّ [ب ۲۱۸] و التّشدید: بس بزرگ.

در مِری‌اش آن حُلوْ و حامض است

حلوْ و حامض کنایه از دورنگی و نفاق که باعث جرأت و گستاخی است.

حجّت ایشان بر حق داحض است

داحض به دال مهمله: باطل شونده و لغزنده و برگردنده. قوله تعالی: وَ الَّذینَ یُحاجُّونَ فِی اللهِ مِنْ بَعْدِ مااسْتُجیبَ لَهُ حُجَّتُهُم داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِم.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی (سُخرهٔ هر قبلهٔ باطل شوی)

ذاهل: فراموش کننده.

(چون شوی تمییز ده را ناسپاس) بجهد از تو خَطْرتِ قبله شناس

خطرت بالفتح: عظمت و بزرگی و ترس.

حکایت تعلّق موش با چغز

از قضا موشیّ و چغزی با وفا (برلبِ جو گشته بودند آشنا)

چغز به فتح جیم فارسی و سکون غین معجمه: جانوری است آبی که آن را غوک گویند؛ و جراحتی که دهانش فراهم آید و درونش چرک باشد؛ و به معنی ترس و ناله نیز آمده؛ و به فتحتین: گیاهی که به غایت سفید است.

هر دو تن مربوطِ میقاتی شدند (هر صباحی گوشه‌ای می‌آمدند)

میقات بالکسر: وقتِ وعدهٔ چیزی، و جائی که احرام بندند.

رازگویان با زبان و بی‌زبان الجَماعه رَحمَه را تأویل دان

تأویل: تفسیر کردن، و آنچه معنی کلام به اوّل (بر) گردد، مأخوذ است از اوّل، پس گردانیدن کلام باشد از اوّل، و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر به سوی جهتی که احتمال آن داشته باشد. حاصل آن که زبان جان به واسطهٔ زبان ظاهر با هم راز می‌گفتند و معنی حدیث کریم راکه: الجَماعَةُ رَحمَةٌ به جمع کردن دل از دوستی با یکدیگر تأویل می‌کردند.

آن اَشِر چون جُفتِ آن شاد آمدی (پنج ساله قصّه‌اش یاد آمدی)

اَشِر به فتح همزه و کسر شین معجمه: شادان و حریص و سرگشته و مدهوش.

ماهی بریان ز آسیبِ خَضِر

قوله تعالی: فَلَمّا بَلَغا مَجمَعَ بَینِهِما نَسِیا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبیلَهُ فِی البَحرِ سَرَباً. پس آن هنگام که رسیدند موسی علیه‌السّلام و یوشع به طلب خِضر، مجمع‌البحرین را فراموش کردند ماهی خود را، پس فراگرفت ماهی راهِ خود را در دریا مثل سردابه که در آن توان رفت و آب بر بالای او چون طاق مرتفع می‌ایستاد و زمین خشک

می‌گشت؛ چنانچه در تفاسیر به تفصیل مسطور است.

(نامِ هر چیزی چنان که هست آن) *از صحیفهٔ دل رَوی گشتش زبان*

رَوی به فتح رای مهمله و کسر واو: سیراب و تازه و روایت کننده و ابری که بارانِ بزرگ قطره بارد.

نوح نُهصد سال در راهِ سَوی *(بود هر روزیش تذکیر نُوی)*

سَوی به فتح یکم و کسر دوم: امالهٔ سوا، به معنی مستوی و برابر، و مراد از راه سوی، طریق اسلام و طریق مستوی.

(لعلِ او گویا ز یاقوت القُلوب) *نی رساله خوانده نی قُوتُ القُلوب*[1]

قوت‌القلوب: نام کتابی.

(هم شده حمّال و هم جاسوسِ او) *گفتِ غایب را کُنان محسوسِ او*

لفظِ «گفت» مضاف به سوي غایب، یعنی باد گفتار غایب را محسوس کنندهٔ سلیمان بود علیه‌السّلام.

تدبیر کردن موش به چغز

پنج وقت آمد نماز و رهنمون *عاشقان را فی صَلاةٍ دائمون*

قوله تعالی: **إنَّ الانسانَ خُلِقَ هَلُوعاً**[2] **إذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً. وَ إذا مَسَّهُ الخَیرُ مَنُوعاً. إلاّ المُصَلّینَ. اَلَّذینَ هُمْ عَلیٰ صَلوتِهِم دائمُونَ.** یعنی پیدا کرده شد انسان را شدید الحرص قلیل الصّبر که هنگام ضرر بسیار جزع کند و وقت فراخی مبالغه در امساک نماید، مگر آن نمازگزاران که بر نماز خود دایمند؛ یعنی مشغول نکند ایشان را از نماز هیچ شاغل. مولانا صلوة دایم را به مذاق ارباب ذوق تفسیر فرموده، یعنی استغراق تام و شهود دوام.

نیست زُرغِبًا وظیفهٔ عاشقان

غِبّ به کسر غین معجمه: گاه گاه و روز در میان و آخر کار شب ایستادن و شب گذشتن.

۱- استعلامی و نیکلسن: نه رساله خوانده نه قُوتُ‌القلوب.

۲- اصل: خلق‌الانسان هُلوعاً.

مبالغهٔ موش در لابه

(روز نور و مَکسَب و تابم تـوئی) شب قرار و سَلوَت و خوابم تـوئی

سلوت بالفتح: خوشحالی و بیغمی و فراخی عیش.

(من بدین یک بار قانع نیستم) در هـوایت طـرفه انسـانیستم[1]

اُنسا بالضّمّ: کثیرالانس و الالفة مثل لحمایی که به معنی فربه و پرگوشت است. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که چون عشق و محبّت صفت انسان است اگر در حیوانی ظاهر شود، گویا از عِداد حیوان برآمده، داخل انسان می‌گردد. بدین وجه اگر موش بر خود اطلاق انسان نماید، [آ ۲۱۹] صورت دارد ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است. و شیخ مرحوم نـوشته کـه انسان بـر وزن زعـفران مأخـوذ از انس بـه مـعنی الفت ـ انتهی‌کلامه ـ و بعضی شرّاح نوشته که این لغت در کتابِ لغت به نظر نیامده و بـر تقدیر وجود اگر مشتق باشد راست می‌آید، امّا مشتقه‌ای بر این وزن به خاطر نیست و تشبیه به غفران نیز از مشتق بودن ابا دارد؛ و اگر مصدر باشد محمول بر مسامحه خواهد بود.

جُزوِ خاکی گشت و رُست از وی نبات

فاعل لفظ گشت حدث است[2] که در مصراع ثانی بیت بالاست، یعنی از تـاب آفتاب حدثها جزو خاک گشت و وصف خاکی و پاکی پیداکرد تا از وی نبات رُست. و آنچه بعضی شارحان آفتاب را فاعل گشت توهّم نموده و نوشته نه آن که شمس جزو خاک گشت بل به این معنی که جزو خاک منقلب گشت و از گرمی آفتاب لیاقتِ هست پیدا کرد ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است و منافی با ابیات سابقه و لاحقه که: **پـا حدث کان بدترین است این کند...** الخ.

تـا بـه نسـرین مـناسک در وفـا (حق چه بخشد در جزا و در عطا)

مناسِک بالفتح: جمع منسک یعنی جای عبادت کردن و پاک گردانیدن.

تمثیل

سیلی نقد از عـطای نسـیه بـه (نک قفا پیشت کشیدم نقد ده)

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست و در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۲۹۲ سطر ۱۰ آمده است.

۲- اصل: حد است.

مقولهٔ مولاناست و انتقال با ابیات بالا که: اندکی زان لطفها اکنون مکن... الخ.

رجوع به حکایت موش و چغز

آن چنان کن از عطا و از قسم (که گه و بیگه به خدمت می‌رسم)

قِسم به فتح یکم و کسر دوم: قسمت، و بالکسر: بهره و بخش؛ و بالفتح: بخش کردن.

باقیش چون روز برخیزی ز خواب بشنوی از نور بخش آفتاب

یعنی چون روزکه کنایه از هنگام ظهور نور معرفت است از خواب غفلت و غرور بیدار گردی، باقی قصّهٔ موش تن[1] و چغز جان از الهام ایزدی بشنوی. و بعضی شارحان نوشته که باقی حکایت موش تن و چغزجان را وقتی که در روز محشر از خواب مرگ بیدار شوی، حق تعالی بر تو ظاهر کند.

(درگذشت از وی نشانی آن چنان) که قضا در فلسفه بود آن زمان

یعنی قضای الهی در آن دم کارفرمای حکمت بود.

(خویش را زین هم مغفّل می‌کند) در عقالش جان معقّل می‌کند

عِقال بالکسر: زانوبند شتر و به معنی صدقهٔ زکوة و خراج یکساله نیز آمده؛ ضمیر «شین» راجع به قضاست.

گر شود مات اندرین آن بوالعلا

بوالعلا نام شاعر فصیح، و کنیهٔ هنبق که در حُمق ضرب‌المثل بود، و به معنی پالوده نیز آمده؛ و مراد از بوالعلا مبتلای بلای قضا. حاصل آن که اگر سخرهٔ قضا در قضامات شود،

آن نباشد مات باشد ابتلا

زیرا که آن بلا سبب عروج و ارتقاست، چنانچه می‌فرمایند که:

یک بلا از صد بلااش وا خَرد یک هبوطش بر معارجها بَرد

معارج و معاریج جمع معراج یعنی نردبان، و مراد قرب و عروج.

خام شوخی که رهانیدش مدام از خُمار صد هزاران زشتِ خام

۱- اصل: موش و تن.

این بیت و ابیات آینده بر سبیل تمثیل، تفصیل دو بیت بالاست که: گر شود مات اندرین آن بوالعلا... الخ حاصل آن که چنان که خام شوخی که به قضای قهر و جلال ایزد متعال به بلای خمر خواری مبتلا شد و مستی آن او را از خار جور و آزار صد هزار زشتِ خام و عوام کالانعام رهانید، امّا به قضای لطف و جمال ذوالجلال و انعام عامّ رب‌الانام،

عاقبت او پخته و استاد شد — جُست از رِقّ جهان وازاد شد

زیرا که

از شراب لایزالی گشت مست — (شُد مُمَیّز از خلایق باز رست)

حاصل تمامهٔ ابیات آن که چون نزول بلا از قضاست، و دفع بلا نیز از قضا؛ پس مات شدن از بلائی که دافع آن قضاست به صورت مات و به حقیقت امتحان و ابتلاست؛ کما قال قدّس سِرّه:

گر قضا صد بار قصد جان کند — هم قضا جانت دهد درمان کند[1]

و در تفسیر بیت بالا، آنچه بعضی شارحان نوشته که مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیّات کند؛ نبینی که شارب‌الخمر را با وجود خامی و شوخی، رنج خمار لاحق شود، امّا رنجهای دیگر را به علّت مستی ادراک نکند ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با ابیات سابقه که در ذکر قضاست [ب ۲۱۹] و نیز مربوط نیست با این دو بیت و ابیات آینده، چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید.

(کاروان بر کاروان زین بادیه) — می‌رسد در هر مسا و غادیه

غادیه: بامداد و ابری که بامداد پیدا شود.

(جادهٔ شاه است آن زین سو روان) — وان ازان سو صادران و واردان

صادر: برآینده و به در رونده و بازگردنده؛ وارد: در آینده و حاضر شونده و فرود آینده.

(پس مسافر این بود ای رهپَرست) — که مَسیر و رُوش در مستقبل است

مَسیر بالفتح: سیر کردن و رفتن.

(جُوق جُوق اِسپاهِ تصویراتِ ما) — سوی چشمهٔ دل شتابان از ظما

۱- نیکلسن: دفتر اوّل بیت ۱۲۵۹.

ظَما به فتحتین: تشنگی و تشنه شدن، و بالکسر و المَدّ: تشنگان.

جَرّها پُر می‌کنند و می‌روند (دایما پیدا و پنهان می‌شوند)

جَرّ به فتح جیم و تشدید رای مهمله: سبو و کوزه و خرمهره، و بالضّمّ و التّشدید: دام آهو، و بالکسر و التّشدید: آنچه شتر از حلق بر آرد تا نشخوار کند.

(ماکییم این را بیا ای شاهِ من) طالعم مُقبل کن و چرخی بزن

بعضی شرّاح نوشته که: دورهٔ سعدی برای من به ظهور آر، یا چرخ زدن کنایه از فرح باشد، و اخلاق فرح و سرور در آن جناب تقدّس مآب آمده؛ چنانچه واقع شده که: تَفَرَّحَ به سروراً. و در احادیث نیز به وقوع پیوسته.

(هفت گاوِ لاغری پُر گزند) هفت گاو فربهش را می‌خورند

ضمیرِ «شین» راجع به سوی عزیز مصر (است).

(قحط از مصرش برآمد ای عزیز) هین میاش ای شاه این را مستجیز

مُستجیز بالضّمّ: اجازت دهنده.

پس فتادم زان کمال مُستَتِم (از فنِ زالی به زندان رَحِم)

مُستَتِم: طلب تمامی کننده و تمام.

(چون بدیدم لطف و اکرام ترا) وان سلامِ سِلْم و پیغام ترا

سِلم بالکسر: آشتی.

(چشم بد را چشم نیکویت شها) مات و مُستأصَل کند نِعمَ الدّوا

مُستأصَل: بالضّمّ: از بیخ برکنده.

بازِ دل را که پیِ تو می‌پرید از عطای بی‌حَدّت چشمی رسید

انتقال به بیت بالاست که: من سپند از چشم بد کردم پدید... الخ و آخر مصراع اوّل مربوط به صدر مصراع ثانی. حاصل آن که بازِ دل را که از عطای بیحدّ تو در پیِ تو می‌پرید از حاسد دیو سیرت چشم زخم رسید. یا آن که بازِ دل را که از پیِ تو می‌پرید از عطای بیحدّت چشمی پدید آمد و بینائی یافت؛ و مُؤَیِّدِ این معنی است ابیات سابقه که: چشم بد را چشم نیکویت شها... الخ و ابیات آینده که: یافت بینی بوی و گوش از تو سماع... الخ و نیز این تفسیر مستغنی است از انتقال.

هر حسی را قسمتی آمد مُشاع

مُشاع بالضّمّ: بخش ناکرده، یعنی مشترک و به معنی فاش کرده شده نیز آمده.

حکایت دزدان و شاه محمود

این داستان مربوط با بیت بالاست که: مالک المُلکی به جس چیزی دهی... الخ به مناسبت ابیات آینده که:

آن یکی گفت ای گروهِ فن فروش هست خاصیّت مرا اندر دو گوش
(که بدانم سگ چه می‌گوید به بانگ) قوم گفتندش ز دیناری دو دانگ

یعنی نفع اندک از بسیار.

هر که را شب بینم اندر قیروان (روز بشناسم من او را بی‌گمان)

قیروان بالکسر: کاروان و نام شهری به مغرب زمین، و مشرق و مغرب را نیز گویند.

(که کدامین خاک همسایهٔ زر است) یا کدامین خاک صِفر و ابتر است

صِفر بالکسر: خالی.

(گفت در ریشم بُوَد خاصیّتم) که رهانم مجرمان را از نَقَم

نَقَم بالفتح: خشم و عتاب کردن و عیب و انکار نمودن.

خاک بو کرد آن دگر از ربوه‌ای (گفت این هست از وثاق بیوه‌ای)

رِبوه بالکسر: بلندی، و بالفتح و الضّمّ: پشتهٔ زمین و جای بلند.

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِم (حُبُّکَ الاشیاءَ یُعمِی وَ یُصِم)

طِم بالکسر: دریا، و بالفتح و التّشدید: مال بسیار و انباشتن، و در زیر چیزی شدن[1]، و بریدن موی. طُمُوم به ضمّتین: گره زدنِ موی. رِم بالکسر و التّشدید: مال بسیار و مغز استخوان و خس و خاشاک و خاک نمناک، و بالفتح و التّشدید: خوردن و به صلاح آوردن، و بالضّمّ: مرمّت کردن خانه و طِمّ و رِم مرکّب به معنی مال بسیار استعمال یافته، یُقال جاءَ بالطِّمِ و الرِّم ای بالمال الکثیر و مراد از طِم و رِم شأن و شوکت. حاصل آن که با وجود طِم و رِم خود جمله را نبیند و یحتمل که طِم و رِم را به جمله منسوب داشته شود.

۱- اصل: ودزیر چیزی شدن.

بازکرد از حق دو چشمِ خویشتن   آن که صاحب رفعت آید در ستن[1]

بازکردن: گشادن. حاصل آن که عارف کامل که در طریق حق صاحب رفعت است دو چشم خود را از نور حق برگشود و تمام اشیاء را به مقتضای بی‌یبصر بدید او سبحانه وادید.

بازکرد از رطب و یا بس حق نورد   روح رامِن اَمرِ رَبّی مُهر کرد

قوله تعالی: قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی. و (در) تفسیر بیت بعضی شارحان نوشته [آ۲۲۰]که فاعل بازکرد، حق است؛ و نورد به معنی پیچ است؛ یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز واکرد مگر از روح که آن را سر به مُهر نگاه داشت از نظر،

چون بدید آن روح را چشم عزیز[2]

یعنی روح راکه از همه مخفی‌تر است چون چشم عزیزی وادید،

پس بر او پنهان نماند هیچ چیز

لاجَرَم:

شاهدِ مطلق بود در هر نزاع   (بشکند گفتش خمار هر صداع)

قوله تعالی: اِنّا اَرسَلْناکَ شاهِداً و مُبَشِّراً و نَذیراً

(نامِ حق عدل است و شاهد آنِ اوست)   شاهد عدل است زین رو چشمِ دوست

در لفظِ «شاهدِ عدل» لطافت است.

عشقِ حق و سِرِّ شاهد بازیش   بود مایهٔ جمله پرده سازیش

یعنی سرمایهٔ ایجاد عالَم عشق حق و سرّ شاهد بازی اوست سبحانه که: **کُنْتُ کَنزاً مَخفیّاً فَاَحْبَبْتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلْقَ لِاُعْرَف و لولاکَ لَما خَلَقْتُ الافْلاک.**

این قضا بر نیک و بد حاکم بُوَد   (هر قضا شاهد نه حاکم می‌شود)

یعنی حکم شاه و قضای قاضی بر نیک و بد حاکم و متقاضی است لاجرم هر قضا شاهد نه حاکم می‌شود، بلکه شاهد نیز محکوم قضاست؛ امّا به مقتضای کریمهٔ: **لولاک لَما خَلَقْتُ الافلاک**

شد اسیرِ آن قضا میرِ قضا

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور در صفحهٔ ۳۹۴ سطر ۳۴ آمده است.

۲- استعلامی و نیکلسن: پس چو دید آن روح را چشم عزیز.

یعنی سیّدانبیا که شاهد عدل بود و اسیر قضا، چون نسبت محبوبی با شاه داشت میرقضایِ خلق افلاک شد. و بعضی شرّاح مصراع ثانی بیت بالا را بر استفهام حمل نموده، یعنی شاهد بر قضا حاکم می‌شود، چه قضای قاضی فرع شهادت شاهد است، و چون شاهد بر قضا حاکم شد، پس آن که اسیر قضا بود میرقضا گشت، یعنی شاهد به ملاحظهٔ آن که شاهد باشد اسیر قضاست به جهت حاکم بودن قضا بر هر نیک و بد و در صورت شاهد بودن همان شاهد که اسیر قضا بود امیر و حاکم قضا می‌شود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که میرقضا که حقّ است این قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت دوائر افلاک و مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیّت تابع خلقت آن شاهد عالم آرا باشد ـ انتهی‌کلامه ـ تعسّف است؛ چه میرقضا را اسیر قضا گفتن و تفسیر اسیر شدنِ به اختیار کردن و پسندیدن نفرت افزاست و ناپسند کمالایخفی علی من له ذوق.

شاد باش ای چشمِ تیز مُرتَضی

خطاب است به شاهد که تیز چشمی وصف اوست، چنانچه از بیت بالا مفهوم شد که آلت شاهد زبان و چشم تیز (است). و بعضی شارحان نوشته که شاد و خرّم باد آن دیدهٔ حقیقت بین که این نکته را نیک دریافت.

عارف از معروف بس درخواست کرد

انتقال به مضمون ابیات بالاست که: **عارف شه بود چشمش لاجَرَم**... الخ حاصل آن که چنانچه دزد شه شناس عفو دزدان از شاه درخواست، عارف حق شناس نیز از حق درخواست کرد:

کای رقیب ما تو اندر گرم و سرد

رقیب: نگهبان و نامی از نامهای حق جلّ شأنه و به معنی چشم دارنده و منتظر نیز آمده.

ای مُشیر ما تو اندر خیر و شرّ (از اشارتهات دلِمان بی‌خبر)

مُشیر بالضّمّ: اشارت کننده و مشورت کننده.

ای تُرىٰ ما لاتَـراهُ روز و شب[1] (چشم بندِ ما شده دیدِ سبب)

۱- استعلامی و نیکلسن: ای یَرانالا تَراهُ روز و شب.

یعنی ای آن که می‌بینی چیزی را که نمی‌بینیم ما آن را.

لطفِ معروفِ تو بود آن ای بهی ***(پس کمالُ البِرّ فی إتمامِه)***

بهی بالکسر: نیکوئی، و بالضّمّ و التشدید یای تحتانیّه: زیبا و خوب شدن، و مراد زیبا و خوب.

رَبِّ أتمِمْ نُورَنا فی السّاهِرَه[1]

یعنی ای پروردگار من تمام و کمال کن نور ما را در عرصة‌الحشر.

وَانْجِنا مِن مُفضِحاتٍ قاهِره.

و نجات ده ما را از رسواکننده‌های قاهره.

بُعدِ تو مرگی است با درد و نکال ***(خاصه بُعدی که بُوَد بعدَ الوِصال)***

نکال بالفتح: رنج و عقوبت.

من نکردم لاُابالی در طریق[2] ***تو مکن هم لاُابالی ای شقیق***[3]

لاُابالی یعنی باک ندارم من، و در عُرف کسی را گویند که بیباک باشد. حاصل آن که در طریق بیباکی نکردم و ترا شناختم.

تو مکن هم لاُابالی ای شقیق[4]

یعنی تو نیز ای مغفرت و بخشش بیباکی مکن و بیامرز.

رو به شاه آورد چون تشنه به ابر[5] ***(آن که بود اندر شبِ قدر آنِ بدر)***

انتقال است به قصّهٔ دزد.

گفت ما گشتیم چون جان بندِ طین ***(آفتاب جان تُوی در یومِ دین)***

فاعل گفت دزد شه شناس.

(شاه را شرم از وی آمد روزِ بار)

زان که شب بر روی شه [ب ۲۲۰] بودش نظار[6]

۱- استعلامی و نیکلسن: یا رب انمم نورنا فی الشاهِرَه.

۲- استعلامی و نیکلسن: من نکردم لاُابالی در روش.

۳- در کلالهٔ خاور این بیت به همین طریق است.

۴- اصل: شفیق.

۵- استعلامی و نیکلسن: رو به شه آورد.

۶- استعلامی و نیکلسن: که به شب بر روی شه بودش نظار.

نُظّار بالضّمّ و التّشدید: نگرندگان و نگاه‌دارندگان؛ و مراد از نُظّار: نظر.

خاصیت در گوش هم نیکو بود

اشاره به مرتبهٔ علم‌الیقین که ثمرهٔ شنید (ن) گوش است،

که به بانگ سگ ز شه آگه شود[1]

اگر چه به عین‌الیقین شاه را نبیند و نشناسد.

هین ز بدنامان نباید ننگ داشت (هوش بر اسرارشان باید گماشت)

چنانچه سگ بد نام است که او را نجس گویند، امّا چون بیداری و هوشیاری یافت به سیر شاه آگاه شد و قطیر وار با **اصحاب کهف** یار غار.

هر که او یکبار خود بد نام شد زو نباید نام جست و خام شد[2]

یعنی هر فقیری که خرقهٔ ملامت در پوشید و خود را در زمرهٔ بدنامان کشید از او جستجوی نیکنامی نشان خامی است.

قصهٔ گاو بحری و گوهر او

این قصّه مربوط با بیت بالاست که: ای بسازر که سیه تابش کنند... الخ. حاصل آن که مردِ خدای تعالی در پردهٔ بدنامی و لباس ملامت مخفی و مستور است چنانچه دُرِّ سیه‌تاب در سیاهی و گوهر شب چراغ در گِل.

هر که چون زنبور وَ حیستش نَفَل (چون نباشد خانهٔ او پُر عَسَل)

نَفَل به فتحتین: غنیمت که از کفّار به دست آید و مراد مطلق غنیمت و نیز نام گیاهی، و به فتح نون و سکونِ فاء: بخشش و عباداتِ غیرواجب. و در بعض نسخ نَغَل به فتحتین و غین معجمه آمده به معنی سیراب شدن و تباه شدن. و در بعض نسخ سقیمه نقل به قاف آمده به فتحتین به معنی تیززبان شدن و حاضر شدن است؛ و به فتح یکم و کسر دوم: حاضر جواب، و به فتح یکم و سکون دوم: از جائی به جائی بردن.

(اهبِطُوا افکند جان را در حضیض) از نمازش کرد محروم این مَحیض

مَحیض بالفتح: بی‌نماز شدن به جهت خونِ حیض؛ و آن محیض اشاره به هبوط

۱- استعلامی و نیکلسن: کو به بانگ سگ ز شیر آگه شود.

۲- استعلامی و نیکلسن: خود نباید نام جُست و خام شد.

که در اهبطُوا است. حاصل آن که محیض هبوط جان را از نماز قرب و وِلا محروم ساخت، و در حضیضِ بُعد و دوری انداخت. و بعضی شارحان نوشته که از محیض، ابلیس ناپاک مراد است ـ انتهی‌کلامه ـ ولا یخفی سقامه.

هر گِلی کاندر دلِ او گوهر است[1]

یعنی هر جسمی که در جانش نور عرفان است،

گوهرش غمّازِ طینِ دیگر است[2]

یعنی عارف را عارف معرّف و شناساست.

رُجوع به قصّهٔ موش و چغز

آن سرشتهٔ عشق رشته می‌کشد (بر امید وصلِ چغزِ با رَشَد)

یعنی آن سرشته و آمیختهٔ عشق که موش است رشتهٔ چغز می‌کشد.

می‌تَنَد بر رشتهٔ دل دم به دم (که سرِ رشته به دست آورده‌ام)

یعنی دل را دم به دم بر رشته می‌تند و می‌خواهد که رشته‌ای به دست آورده یک سرش به پای خود و سرِ دیگر به پای چغز بربندد.

خود غُرابُ البَین آمد ناگهان (در شکارِ موش و بُردش زان مکان)

غُرابُ‌البَین: زاغ سُرخ نوک.

(چون برآمد بر هوا موش از غُراب) مُنسَحِب شد چغز نیز از قعرِ آب

مُنْسَحِب به ضمّ یکم و کسر چهارم: برکشیده و برگزیده، مأخوذ از سحب است به فتح سین و سکون حای مهملتین به معنی کشیدن.

(موش در منقارِ زاغ و چغز هم) در هوا آویخته پا در رَتَم

رَتم بالفتح: رشته برانگشت بستن و مراد رشته‌ای که به جهت یادداشت برانگشت بربندند و آن را به فارسی «یادآور» گویند؛ و رَتَم به فتحتین: درختهای راست مخصوص.

مورِ اسود بر سرِ لِبدِ سیاه (مور پنهان دانه پیدا پیش راه)

لِبد به کسر یکم و سکون دوم: نَمَد؛ و به ضمّ یکم و فتح دوم: مال بر نهاده و پر و

۱ـ استعلامی و نیکلسن: ... او گوهری است.
۲ـ استعلامی و نیکلسن: ... طین دیگری است.

پشم بر هم گرفته؛ و به فتح یکم و کسر دوم: گوسفند.

(ای خنک چشمی که عقل استش امیر) عـاقبت بـین بـاشد و حَـبر و قـریر

حَبر به فتح حای مهمله و سکون بای موحّده: دانشمند یهودان، و بالکسر: سیاهیِ دوات و صورت و رنگ، حُبور جمع؛ و به کسر یکم و فتح دوم: پرده‌های یمانی. قریر بالفتح: سرد و روشن.

چشم غرّه شد به خضرایِ دِمَن (عقل گوید بر محکّ ماش زن)

خضرا به فتح خاء و سکون ضاد معجمتین: سبزه. دمن به کسر یکم و فتح دوم: سرگین جمع شده در شبانگاه ستوران و خوب و آراسته و تر و تازه؛ و به فتحتین: لاف زدن و حمله آوردن و رویانیدن و صحرا و دشت.

برکشیدش فوقِ این نیلی حصار مرغِ گردونی چو چغزش زاغ وار

مرغ گردونی عبارت از ملک. حاصل آن که ملائکه عیسی علیه‌السّلام را به سبب جنسیّت به آسمان برکشیدند، نه چنان که چغز را زاغ بر هوا برد.

قصهٔ عبدالغوث و ربودن پریان او را

(یک مهی فرزند و زن را دید و باز) گشت پنهان کس ندیدش راز باز[1]

راز: آنچه پوشیده [آ ۲۲۱] و پنهان باشد و به معنیِ رنگ و لون نیز آمده.

(چون نهد در زن خدا خویِ نری) طـالبِ زن گـردد آن زن سـعتری

سَعتر به فتح سین و سکون عین مهملتین: زنِ بدکاره که آلت چرمین بندد و با زن دیگر فراهم آید.

بازِ اَشهب را چو باشد خویِ موش (ننگ موشان باشد و عارِ وُحوش)

اَشهب بالفتح: باز سفید و اسبِ سفید و فیل سپید و سیاه که سپیدی غالب باشد.

(ای بسا درگور خفته خاک وار) به ز صد اَحیا به نفع و انتشار

اِنتشار بالکسر: خبر خوش دادن.

سایه بُرده او و خاکش سایه‌مند

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست ولی در کلالهٔ خاور صفحه ۳۹۶ سطر ۱۳ آمده است. ولی در کلاله خاور مصراع دوم چنین است: گشت پنهان کس ندیدش باز راز.

یعنی او ظل‌الله و سایهٔ حق بود عَزَّ شأنه و خاک او سایه‌مند و سایه‌افکن بر خلق.

حکایت آن درویش که وظیفه‌ای داشت از محتسب تبریز

(بر امید او بیامد آن غریب) ***که غریبان را بُدی خویش و نسیب***[1]

نسیب بالفتح: هم نَسَب و عالی نسب.

(بادرش بود آن غریب آموخته) ***وامِ بیحد از عطایش توخته***

توختن و توزیدن: گذاردن و اداکردن و برخاستن[2] و فروکردن و کشیدن.

(وام داران رُو تُرُش او شاد کام) ***همچو گُل خندان ازان رَوضُ الکِرام***

رَوض بالفتح و ریاض بالکسر: جمع روضه یعنی گلستان و مرغزار و مراد از روض الکرام، محتسب تبریزی.

گرم شد پشتش ز خورشیدِ عَرَب

(خورشید عرب) یعنی رسول کریم صلّی الله تعالی علیه و آله و سلّم.

چه غمستش از سِبال بُولَهَب

سِبال بالکسر: جمع سبلت یعنی بروت، و در بعض نسخ به جای سبال، سبیل آمده که به فارسی به معنی بُروت است.

آمدنِ جعفر طیّار رضی‌الله عنه به گرفتن قلعه

یک سواره تاخت تا قلعه به کَرّ ***(تا درِ قلعه ببستند از حذر)***

کَرّ به فتح کاف تازی و تشدید رای مهمله: حمله بردن و بازگردانیدن.

(رُوی آورد آن مَلِک سوی وزیر) ***که چه چاره است اندرین وقت ای مُشیر***

مُشیر بالضّمّ: مشورت کننده و اشارت کننده.

چند کس همچون فدایی تاختند ***(خویشتن را پیش او انداختند)***

فدائی بالکسر: قربانی، منسوب به فدا که به معنی قربان شدن و فدیه دادن و خریدن است.

چشمِ من چون دید رویِ آن قُباد ***(کثرت اَعداد از چشمم فتاد)***

۱- استعلامی و نیکلسن: کو غریبان را...   ۲- اصل: برخواستن.

مقولهٔ وزیر است.

(اختران بسیار و خورشید اریکی است) پیش او بنیاد ایشان مُندکی است

مُندک بالضّمّ و تشدید کاف، مأخوذ از اندکاک است و فارسیان به فتح و تخفیف استعمال کنند. **فی اللّطائف**: مندک با اوّلِ مفتوح به معنی پاره پاره.

هست جمعیّت به صورتها فشار (جمعِ معنی خواه هین از کردگار)

فُشار بالضّمّ: هرزه و بیهوده و هزیان و دشنام، و بالکسر: امر از افشردن یعنی شپلیدن و خلانیدن. حاصل آن که جمعیّت از روی صورت هرزه و بیهوده است. مقولهٔ وزیر است یا مقولهٔ مولانا.

(بر زندی چون فدائی حمله‌ای) خویش را بر گربهٔ بی‌مُهله‌ای

مُهله بالضّمّ: آهستگی.

(آن یکی چشمش بکندی از ضراب) وان دگر گوشش دریدی هم به ناب

ناب: چهار دندانِ پیش، و ناخن مُرغ و صاف و خالص.

در زمانیشان بسازد ترت مرت[1]

ترت مرت بالضّمّ و قیل بالفتح: تاخت و تاراج و زیر و زبر.

کس نیارد گفتنش از راه پرت

پرت به ضمّ بای فارسی به معنی یکسو شو.

(مالک المُلک است بدهد مُلکِ حُسن) یوسفی را تا بود چون ماه‌مُزن[2]

مُزن بالضّمّ: ابر سفید و روشن.

یوسف و موسی ز حق بُردند نور (در رخ و رخسار و در ذاتُ الصُّدور)

آورده‌اند که سه کس را حضرت حق جلّ و علا به نور جبین مخصوص گردانید، چنان که نور روی ایشان پرتو آفتاب افزودی. یکی نور جمال یوسف علیه‌السّلام؛ دوم نور روی موسی کلیم‌الله؛ سوم نور جبین ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل الله علی نبیّنا و علیهم الصّلوة والسّلام.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست، امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۲۹۷ سطر ۱۷ آمده ولی آخر مصراع اوّل «ترت و مرت» است.
۲- اصل: ماه مُزن.

(روی موسی بارقی انگیخته)　　　پیش رو او تُوبره آویخته

یعنی نقاب بر رو کشیده.

(نور رویش آن چنان بردی بصر)　　　که زمرّد از دو دیدهٔ مارِکَر

لفظِ کر به فتح کاف تازی، صفت مار، و مارِ کر ماری است که گزیدهٔ او را هیچ افسون و پازهر اثر نکند و آن را به تازی حیّةالاصمّ گویند. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که کَر به فتح کاف عربی به معنی حمله آمده، اگر فکّ مار از لفظِ کر نموده، کر را مفعول بر وی گفته شود وجهی پیدا می‌کند، و کر را به معنی ناخشنود گفته، صفت مار داشتن به غایت بعید می‌نماید، مگر آن که کر را صفت مار گویند و به معنی حمله کننده بگیرند از عالَم نعت به مصدر ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است کمالایخفی.

کان کِسا از نور صبری یافته است

کِسا به کسر کاف تازی و الف ممدوده: پوشش. صبر بالضّمّ: ابر سفید و روشن؛ و مراد روشنی و به معنی سنگستان نیز آمده؛ و به فتح یکم و کسر دوم داروئی است تلخ، و به این معنی به کسر یکم نیز آمده [ب ۲۲۱] و به فتح یکم و سکون دوم: شکیبائی کردن، و در زندان کردن و باز داشتن و پایندائی کردن؛ یعنی آن کِسا که از نور روشنی یافته است. و در بعض نسخ بافته به بای موحّده آمده؛ و این نسخه ملایم تار و پود که در مصراع ثانی است. یعنی آن کِسا که از نور چون ابر روشنی یافته است،

نورِ جانِ پر تار و پودش تافته است

لاجَرَم تابِ آن نور تواند آورد. و در شرح مصراع اوّل آنچه بعضی شرّاح نوشته که لفظِ بافته به بای موحّده باشد و لفظ نور را اضافه بر صبر نمایند و صبر به فتح اوّل شکیبائی باشد ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است.

جز چنین خرقه نخواهد شد صِوان　　　(نـور مـارا بـرنتابد غـیرِ آن)

صِوان بالکسر و الضّمّ: بُخچه و جامه‌دان و قیل صِوان بالکسر و صَون بـالفتح: نگاه داشتن.

(که نگنجیدم در افلاک و خلا)　　　در عـقول و در نـفوس بـاعُلا

علا بالفتح و القصر: بزرگوار شدن و بلند شدن، و بالفتح و المدّ: مـثله، و قـیل بلندی در قدر و مرتبه.

تا به دلّالیِ آن دل فوق و تحت (یابد از من پادشاهیها و بخت)

این بیت و ابیات آینده اشارت به آنچه مشهود ارباب شهود است که مظهر انوار حقّ عزّ شأنه بی‌واسطهٔ غیر دل کامل است و پرتو آن جان بر سایر اعیان.

(حاصل این کز لُبس خویشش پرده ساخت)
کــه نُــفوذِ آن قــمر را مــی‌شناخت

آن قمر اشارت به نور روی موسی علیه‌السّلام؛ یعنی موسی علیه‌السّلام نفوذ نور روی خود را می‌شناخت که هیچ پرده‌ای جز لباس او مانع و حجاب آن نور نیست. و در بعض نسخ به جایِ «می‌شناخت» می‌شکافت آمده؛ فعلی هذا ضمیرِ آن راجع به نور روی موسی علیه‌السّلام و مراد از قمر، قمر ظاهری.

گر بُدی پرده بـه غـیرِ لُـبسِ او[1] (پاره گشتی گر بُدی کوهِ دو تو)

لبس بالکسر: پوشش و جامه و بالضّم: پوشیدن جامه و بالفتح: پوشانیدن کار بر کسی؛ و به معنی پوشیده و آشفته‌کار نیز آمده.

(وز هوا و عشقِ آن نـورِ رشـاد) خود صَفورا هر دودیده بـاد داد

صَفورا بالفتح: نـام دخـترِ مـهتر شـعیب علیه‌السّلام کـه حـلیلهٔ جـلیلهٔ مـوسیٰ علیه‌السّلام بود.

پس زنــی گــفتش ز چشــم عـبهری (که ز دستت رفت حسرت می‌خوری)

عَبهر بالفتح: نرگس و بوستان افروز.

(نورِ روی یوسفی وقت عُبور) می‌فتادی در شِباکِ هر قصور

شِباک بالکسر: روزنها و دامها، جمع شبکه.

(زان که بر دیوار دیدندی شعاع) فهم کردندی پس اصحاب بِقاع

بقاع بالکسر: جمع بقعه یعنی پارهٔ زمین.

رُجوع به حکایت وام‌دار

(شد سوی تبریز و کوی گلستان) خــفته اومــیدش فـرازِ گُـل‌سِتان

سِتان بالکسر: به پشت خوابیده.

۱- استعلامی و نیکلسن: گربُدی پرده ز غیر لبس او.

گفت یا حادی اَنِخ لی ناقتی　　جاءَ إسْعادی وَ طارَت فاقتی

یعنی گفت ای حُدیٰ‌کننده بنشان برای من ناقهٔ مرا که آمد یاری دادن و نیکبختی من و برید فاقهٔ من. و در بعض نسخ: **گفت نخی هاهُنا یا ناقتی**. یعنی بنشین اینجا ای ناقهٔ من.

اُبْرُکی یا ناقتی طابَ الامور　　اِنَّ تبریزاً مُناجاتُ الصُّدور[1]

یعنی بنشین ای ناقهٔ من که خوش شد امور، به درستی که **تبریز** مناجات صدور است.

اِسْرَحی یا ناقتی حَولَ الرِّیاض　　اِنَّ تَـبریزاً لَـنا نِـعْمَ الـمُفاض

یعنی بچرای ناقهٔ من گرد باغها، به تحقیق **تبریز** برای ما نیک محلّ فیض است.

هر زمانی فَوج رَوح انگیز جان　　(از فراز عرش بر تـبریزیان)

رَوح بالفتح: رحمت و راحت و بخشایش و آسانی و بوی خوش.

خبر یافتن آن غریب از وفات آن محتسب

(او وثاقم داد و تو چرخ و زمین)　　در وثاقت او و صد چون او سمین

سمین بالفتح: جسیم و فربه.

ما کجا بودیم کان دیّانِ دین　　(عقل می‌کارید اندر آب وطین)

دیّان بالفتح و التّشدید: مُحاسب و مُجازی.

بر شطُرلابش نقوش عنکبوت

عنکبوت: در اصطلاح اهل نجوم صفحهٔ بالای اسطرلاب.

بهرِ اوصاف ازل دارد ثبوت

حاصل آن که ثبوت نقوش عنکبوت اسطرلابِ آدم علیه‌السّلام برای شناختن اوصاف ازلی اوست سبحانه.

او بگفت این نقش اندر آب نیست[2]

و در بعض نسخ: او بگفت این نقش دادِ آب نیست و المآل واحد.

۱- استعلامی و نیکلسن: مناغات الصُّدور.

۲- استعلامی و نیکلسن: او بگفت این نقش دادِ آب نیست.

این بجز تقلیب آن قلّاب نیست

یعنی ناگفتن شیر که نقش شیر در آب به غیر تقلیب مقلّب حقیقی عزّ شأنه نیست که با وجود کمال ظهور بر شیر مستور بود. یا آن که نمودن نقش شیر در آب بجز تقلیب آن قلاب نیست.

(تو هم از دشمن چو کینی می‌کشی) ای زبون شش غلط در هر ششی

[آ ۲۲۲] یعنی ای زبون شش جهت در هر شش غلط کرده‌ای. و آنچه بعضی شارحان نوشته که غلط شش در شش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند ـ انتهی‌کلامه ـ غلط است، چنانچه از لفظِ «هر» ظاهر گردد.

(داد دادِ حق‌شناس و بخشش) عکس آن دادست اندر پنج و شش

پنج حواسّ و شش جهت.

(خالدین شد نعمت و مُنْعَم عَلَیه) مُحیی المَوتاست فَاجتازُوا اِلَیه

یعنی زندگی‌بخش موتیٰ است، پس تضرّع کنید به سوی او.

جمله تصویرات عکس آب جوست
(چون بمالی چشم خود، خود جمله اوست)

یعنی تمام صُورِ محسوسه مثل عکسی است که در آبِ جو مرئی است.

باز عقلش گفت بگذر زین حَوَل[1] (خَلّ دوشاب است و دوشاب است خَلّ)

حَوَل به فتحتین: کج بین شدن و یکی را دودیدن. ضمیرِ شین راجع به غریب وام‌دار.

(خاصه این روزن درخشان از خود است)

نی ودیعهٔ آفتاب و فرقد است

ودیعه بالفتح: وسیله. فَرقَد بالفتح: یکی از دو ستارهٔ بنات‌النّعش و به معنی گوساله نیز آمده و فرقدان بالفتح دو ستاره‌اند در میان آسمان، و در فرهنگی است که دو ستارهٔ پیشین بنات‌النّعش کبری‌اند، و قیل دو ستارهٔ پیشین بنات‌النّعش صغری که تاج قطب است.

(غیر راو این هوا و شش جهت) در میان روزن و خور مألَفَت

۱- استعلامی و نیکلسن: باز عقلش گفت بگذار این حَوَل.

مألَفت: مصدر میمی است از الفت.

(نان چو اِطلاق آورد ای مهربان)　　نان چرا می‌گوییش محموده خوان

محموده: سقمونیا که دارولی است مسهل.

(چون ز روی این زمین تابد تُروق)　　مـن چـرا بـالا کـنم رو در عـیوق

عَیّوق بالفتح و التّشدید: نام ستاره‌ای است بسیار روشن بر کرانهٔ مجرّه به سوی راست؛ چون برآید آبها بکاهد مگر آب رودِ نیل.

(چون دو دیدی ماندی از هر دو طَرَف)　　آتشی در خَف فتاد و سوخت خَف[1]

خف به فتح خای معجمه: نام گیاهی (است) نیک نرم که زود آتش درگیرد و آن را بر سنگ آتش‌زنه نهاده، چقماق زنند تا آتش درگیرد.

دو بینی آن غریب شهر کاش

پس زدی اشراقِ آن نااحـولی[2]　　بر دلِ کاشی عمر گشتی عـلی[3]

حاصل این بیت و بیت بالا آن که اگر آن مردِ عُمَر نام احول نبودی همه دکان را یک دکان دیدی، پس پرتو نااحولی او بر دل کاشی زدی و عـمر در نـظرش عـلی گشتی، یعنی هر دو را یک دانستی و از نان دادن ابا ننمودی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اگر عمر نام احول نبودی و همهٔ دکانها را یک دیدی آیینهٔ دلش جلا یافتی و اسم خود را که عمر بود به اسم علی‌بدل کردی ـ انتهی‌کلامه ـ تعسّف است، چنانچه به ادنیٰ تأمّل به ظهور آید که این تعسّف نه مناسب بیت آینده است که: **ور به یک دکّان علی گفتی بگیر...** الخ، نه ملایم این بیت:

(هست احول را در این ویرانه دیـر)　　گوشه گوشه نَقلِ تـو ای تَـمّ خـیر[4]

تَمّ خیر بالفتح: نام شیطانی از شیاطین و قیل نام ابلیس لعین. و در بعض نسخ به جایِ «تَمّ خیر» ثَمّ خیر آمده یعنی آنجاست خیر؛ و این نسخه مناسبتر است.

اندرین جُو غـنچه دیـدی یـا شـجر　　(همچو هر جُو تو خیالش ظن مبر)

انتقال است به ابیات بالا که: چون درین جو دید عکس سیب مرد... الخ.

۱- استعلامی و نیکلسن: ... فتاد و رفت خف.　　۲- اصل: پس زدی اشراق آن احولی.

۳- استعلامی و نیکلسن: بر دل کاشی شدی عُمَر علی.

۴- استعلامی و نیکلسن: ثَمَّ خیر.

(پس به معنی باغ باشد این، نه آب) هین مشو عریان چو بلقیس از حَباب[1]

حباب به فتح حای مهمله: آب بسیار، و بالضّم: قُبّهٔ آب و دوست داشتن و دوستی و مار و دیو. قوله تعالی: **قِیلَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ کَشَفَتْ عَنْ سَاقَیْهَا** یعنی گفته شد مر بلقیس را در آی در ساحت این قصر، پس چون دید بلقیس زمین قصر را که از آبگینه بود پنداشت آن را آب بسیار و برکشید دامن جامه را از هر دو ساق خود تا پای در آب نهد.

(جمله مطلوبات خلق هر دو کَون) گشت موجود اندر و بی‌بُعد و بَون[2]

بَون بالفتح: دوری و جدائی.

(این سخن پایان ندارد آن غریب) گریه کرد از درد و خواجه شد کئیب[3]

کئیب به فتح کاف تازی: اندوهناک. و در بعض نسخ به جای کئیب «کبیب» آمده یعنی به سر درآمده و بر روی افتاده.

توزیع کردن پایمرد

(واقعهٔ آن وام او مشهور شد) پایمرد از درد او رنجور شد

پایمرد: مددکار.

در قیامت بنده را گوید خدا (هین چه کردی آنچه دادم من ترا)

این بیت و ابیات آینده تفسیر حدیث کریم: **إذا حُشِرَ النّاس یَومَ القیامة جیء بعبدٍ اصطفی الیه[4] عَبدٌ مِن عِبادِه مَعروفاً، فیقال له هَلْ شَکَرتَ عبدی؟ فیقولُ یا ربِّ علمتُ أنَّ ذلک مِنکَ، فَشَکَرتُکَ علیه. فیقُول الله عَزَّوَجلّ: لم تشکر لی إذا لم تَشکُر مَن أجریتُ ذلِکَ عَلیٰ یَدِهِ.**

[ب ۲۲۲] گفت ای پُشت و پناه هر نبیل (مُرتَجیٰ و غَوثِ أبناء السَّبیل)

نبیل بالفتح: دانا و استاد و نیکو.

(یاد ناورده که از مالم چه رفت) سقفِ قصر همّتت هرگز نکفت[5]

۱- استعلامی و نیکلسن: پس مشو عریان...

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور در صفحهٔ ۴۰۰ سطر ۷ آمده است.

۳- استعلامی و نیکلسن: پس گریست از درد خواجه شد کئیب.

۴- در حاشیهٔ نسخه اصل مجاور اصطفی الیه به خط کاتب اصلی نوشته شده است: ای احسن الیه.

۵- استعلامی و نیکلسن: سقفِ سَمکِ همّتت...

کَفت به فتح کاف تازی: شکافت و به معنی سخت راندن و بازگردانیدن نیز آمده، و بالکسر: دیگِ خُرد[1]

حاتم ار مرده به مرده می‌دهد

یعنی حاتم اگر مرده را، یعنی زر را که مثل مرده جمادی بیش نیست، به مرده، یعنی به فریفتهٔ زر که مرده بود و دل بُردهٔ اوست می‌دهد،

گردگانهای شمرده می‌دهد

یعنی عطای حاتم معدود و محدود است.

تو حیاتی می‌دهی بس پایدار — زر و نقد بی‌کساد و بی‌شمار[2]

این بیت نشر مرتّب بیت بالاست. مصراع اوّل نشر مصراع اوّل و مصراع ثانی نشر مصراع ثانی.

گریختن گوسپند از موسیٰ علیه‌السّلام

(هر امیری کو شُبانِ بَشَر) — آن چنان آرد که باشد مؤتَمَر

مُؤتَمَر بالضّم: فرمانبردار و مشورت‌کننده[3]. الائتمار: فرمان‌بردن و مشورت کردن.

(لاجَرَم حقّش دهد چوپانیی) — بر فراز چرخِ مَه رُوحانیی

لفظِ روحانی صفت چوپانی که در مصراع اوّل است.

آن چنان که انبیا را زین رِعا — (برکشید و داد رَعیِ اصفیا)

رعا بالفتح: چرانیدن و چریدن، و بالکسر: شبانان و حاکمان و گلّهٔ گاو و گوسپند.

(خواجه باری تو درین چوپانیت) — کردی آنچه کُور گردد شانیت

یعنی دشمنت.

(تو کجائی تا به صد چندان کرم) — با منِ خسته بجا آری نَعَم[4]

نعم به کسر نون و فتح عین مهمله: نعمتها، و بالضّم: نرمی و نازکی، و به فتحتین: چهارپایان.

۱- اصل: دیگ خورد.

۲- استعلامی و نیکلسن: نقد و زرِ بی‌کساد و بی‌شمار.

۳- گویا مؤلّف مؤتمر را به صیغهٔ اسم فاعل خوانده است که از نظر قافیه غلط است.

۴- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست و در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۰۰ سطر ۳۹ آمده است.

چون همی گنجد جهانی زیر طین چـون نگـنجد آسـمانی در زمـین[1]

لفظِ چون در مصراع اوّل به معنی چگونه و در مصراع ثانی وقتی که و لفظ نگنجد به صیغهٔ نفی. حاصل آن که انسان کامل یعنی خواجهٔ ممدوح که عالم کبیر و جهان نامحدود است چگونه می‌گنجد زیرِ طین وقتی آسمانی که از عالم صغیر و جسم محدود است نمی‌گنجد در زمین. و در بعض نسخ بگنجد به صیغهٔ اثبات آمده. و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که در هر دو مصراع چون به معنی «چگونه» است، یعنی یک تو به منزلهٔ جهانی و آسمانی بود چگونه در خاک گنجیده و جای حیرت است.

جســم سایهٔ سایهٔ دل است (جسم کی اندر خورِ پایهٔ دل است)

بعضی شارحان نوشته که دل مشرق انوار الوهیّت است و روح انسانی سایهٔ آن، و روح حیوانی سایهٔ آن سایه. پس جسم ناچار سایهٔ سایهٔ سایه باشد.

کـو همان جا کـه صفات رحـمت است

(قدرت است و نزهت است و فطنت است)

ابیات سابقه که: **ای عجب کو لعل شکّر بار تو**... الخ سؤال است و این بیت با ابیات آینده متضمّن سؤال و جواب که آن مرد غریب به لفظِ «کو» از خود سایل است، و به لفظِ «همان جا» مجیب.

او مع الله است بی‌کو کو همی

یعنی او از روی رتبه بر اوج عزّت، مقرّب حضرت حقّ است جلّ شأنه، و از قید مکان و جای منزّه و مبرّاست. پس تفتیش حالش به لفظِ «کو» که سؤال از جاست بیجاست. لهذا می‌گوید که:

کاش جولاهانه ماکو گفتمی

ز او کو نگفتمی. حاصل آن که جولاهه ماکو می‌گوید و مرادش آلتِ پَرچه‌بافی است، کاشکی من نیز چون او ماکو می‌گفتم و عقل خود را وا می‌جستم که:

عقلِ ماکو تا ببیند غرب و شرق[2] **روحها را می‌زند صد گـونه بـرق**

یعنی عقل ما کجاست تا پرتو انوار خورشید جان را که بر ارواح کاملان متجلّی

۱- استعلامی و نیکلسن: چون بگنجد آسمانی در زمین.

۲- اصل: غرق و شرق.

است تواند دید و به ادراک کیفیّت حال روح ممدوح که محتسب متوفّی است تواند رسید. و در تفسیر بیتِ بالا آنچه شیخ مرحوم نوشته که کاش آن محتسب متوفّی را که رتبهٔ بقاء بالله یافته است جولاهانه ماکو گفتمی، یعنی همچنان که ماکو مستغرق تار و پود است او را مستغرق حق گفتمی ـ انتهی کلامه ـ خالی از رکاکت نیست، و از لطافت شعری عاری. و مع هذا مناسب نیست با بیت آینده که: **عقل ماکو تا ببیند غرب و شرق... الخ.**

جَزر و مدّش بُد به بحری در زَبَد

جزر و مدّ: زیر و بالا کشیدن و کمی و بیشی [آ ۲۲۳] دریا.[1]

مُنتهی شد جَزر و باقی ماند مدّ

یعنی کمی و بیشی بحر جانش در زَبَدِ جسم بود و چون از زبد صافی شد کمی زایل گشت و بیشی باقی ماند.

مجمع و پای عَلَم مَأوی القُرون (هست حق کُلٌّ لَدَینا مُحضرون)

مأوی القُرون: مرجع گروهها.

(چوب در دست دُروگر معتکف) ورنه چون گردد بریده و مُؤتَلِف

مُؤتَلِف به ضمّ یکم و کسر چهارم: الفت گزیده.

چشم بند از چشم‌دوزی کی رود[2]

چشم اوّل مُضاف است و چشم دوم موقوف و لفظِ دوزی به یای تنکیر. یعنی چشمی که بند است از چشم دوز که آن را دوخته و بند کرده رهائی ندارد.

صُنع از صانع چه سان شیدا شود

شیدا: آواره. این مصراع بر سبیل تمثیل نشر مرتّب مصراع اوّل (است). حاصل آن که چشم بند را از چشم‌دوز رهائی نیست، چنانچه صنع را از صانع آوارگی و جدائی نیست. و حمل این مصراع بر تعلیل نیز وجهی است بی‌قال و قیل. و آنچه بعضی شارحان نوشته که چشم بند مثل نقش‌بند یعنی پیداکنندهٔ چشم و چشم‌دوزی به معنی مصدری که کنایه از اغماض عین است یعنی از این که چشم

۱- اصل: بالا کشیدن و یکی و بیشی دریا.

۲- استعلامی و نیکلسون: چشم بند از چشم روزی کی رود.

خود را از دید تصرّفات چشم آفرین بدوزی و حق را در میان تبینی حق از میان نرود ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است، چه در محاوره چشم‌بند به معنی چشم آفرین استعمال نیافته، و قیاس چشم‌بند بر نقش‌بند بیجا و ناپسند. و مع‌هذا مناسب نیست با ابیات سابقه و با مصراع ثانی که نشر مرتّب مصراع اوّل است.

دیدن خوارزمشاه در موکب خود اسپی نادر

این داستان مربوط با ابیات بالاست که: **بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن**... الخ به مناسبت ابیات در آخر این داستان که:

شاه دید آن اسپ را با چشم حال *و ان عمادالملک با چشم مآل*
... الخ

او سواره گشت در موکب پگاه *(ناگهان دید اسپ را خوارزمشاه)*
موکب به فتح یکم و کسر سیوم: گروه سواران خاصّه.

غیر چُستی و گَشی و رَوحَنت *(حق بر او افکنده بُد نادر صفت)*
گَشی به فتح کاف فارسی: خوشی؛ رَوحَنَت بالفتح: خوش شدن.

ای رُخِ شاهان بَرِ من بَیذَقی *(نیم اسپم در رباید بی‌حقی)*
بیذق به فتح بای موحّده و سکون یای تحتانیّه و ذال معجمهٔ مفتوح: پیادهٔ شطرنج.

(زان که او را فاتحه خود می‌کشید) *فاتحه در جرّ و دفع آمد وحید*
وحید بالفتح: یگانه. بعضی شرّاح نوشته که افزون شدن میل با وجود فاتحه خواندن به جهتِ آن بود که فاتحه خود او را جانب میلان به سوی اسپ کشیده می‌آورد. یعنی چون تقدیر الهی چنین بود، فاتحه مُمِدّ و معاون می‌گشت، چه ادعیهٔ مجرّبه چنانچه دفع چیزی می‌کند همچنان جرّ آن چیز نیز می‌کند، اگر دفع آن در تقدیر ربّانی مقدّر نباشد.

گر نماید غیر هم تمویه اوست *(ور رود غیر از نظر تنبیه اوست)*
تمویه‌بالفتح: زراندودکردن و دروغ برباقتن و پاک‌کردن و آب‌دادن شمشیر و کارد.

(در امیری او غریب و مُحتَبِس) *در صفاتِ فقر و خُلّت مُلتَبِس*
خُلّت بالضّمّ و التّشدید: دوستی. مُلتَبِس بالضّمّ و کسر بای موحّده: آمیخته و

پوشیده.

از زن و زر و عــــقارم صـــــبر هست   ***(این تکلّف نیست نی ترویری است)***

عقار به فتحتین: زمین ملکی و دِه و آب و درخت و خرما و اسباب خـانه، و بالضّمّ: شراب و جامهٔ سُرخ.

(انـدرین گـرمی نـداری بـاورم)   ***امتحان کن امتحان ای ذوالکَرَم***[1]

و در بعض نسخ: **امتحان کن امتحان گفت و فرم**؛ فر بالفتح: شُکوه و نور و سیلاب و به تشدید رای (مهمله) تازی، به معنی گریختن و گریز و واکاویدن و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که فرّ اینجا به معنی واکاویدن است. و بعضی شرّاح به معنی معروف گفته.

(بــا حـضور آفـتاب بـا کـمال)   ***رهنمائی جستن از شمع و ذُبال***

ذبال به ضمّ ذال معجمه: جمع ذُباله یعنی فتیله‌ای که شعله لازمِ اوست و به معنی شعله نیز استعمال یافته.

در شعاع آفـتابِ خـوش مساغ[2]   ***(روشنائی جستن از شمع و چراغ)***

مساغ بالفتح: مأخوذ از سوغ به معنی روان شدن و آسان به گلو فرو شدن و فرو کردن طعام و شراب، لازم و متعدّی است.

مالشت بدهم به زجر از اکتیاب

اکتیاب بالکسر و تای فوقانیّه و یای تحتانیه: اندوهگین و دردمند شدن [ب ۲۲۳]

مؤاخذهٔ یوسف صدّیق علیه‌السّلام

کی دهد زند انیی در افتیاص[3]   ***(مرد زندانیّ دیگر را خلاص)***

افتیاص به کسر همزه و سکون فاء و تای مثنّاة فوقانیّه و مکسور و یای تحتانیّه: رهانیدن از زندان. و در بعض نسخ اقتناص آمده به کسر همزه و سکون قاف و کسر تای فوقانیّه و فتح نون: اسیر کردن و صید کردن و کسب کردن. حاصل آن که مرد زندانی در حال حبس و اقتناص، کی تواند داد دیگری را خلاص.

۱- استعلامی و نیکلسن: امتحان کن امتحان گفت و قَدَم.

۲- استعلامی و نیکلسن: با حضور آفتاب خوش مساغ.

۳- استعلامی و نیکلسن: در اقتناص.

(پس جزای آن که دید او را معین) ماند یوسف حَبس در بِضْعَ سنین

بضع بالکسر: میانهٔ سه تا به نُه، و بعضی گفته‌اند که میانهٔ سه تا به ده، و بالضّم: نکاح و فَرْجِ زن، و بالفتح: گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیراب شدن. قوله تعالی: وَ قالَ لِلَّذی ظَنَّ اَنَّهُ ناجٍ مِنْهُما اذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ فَاَنْسیهُ الشَّیطانُ ذِکْرَ رَبِّه فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنینَ. یعنی گفت یوسف علیه‌السّلام مر آن کس را که دانست که به درستی او نجات یابنده است از آن دو، یاد کن مرا نزدِ مَلِک خود؛ پس فراموش گردانید بر آن جوان یاد یوسف علیه‌السّلام شیطان نزدیکِ سیّدِ وی؛ پس بماند در زندان یوسف علیه‌السّلام چندین ساله که در زندان ماند.

(آن چنانش اُنس و مستی داد حق) که نه زندان ماند پیشش نه غَسَق

غَسَق به فتحتین: تاریکی اوّلِ شب و مراد تاریکی زندان (است).

نیست زندانی وَحِش‌تر از رَحِم ناخوش و تاریک و پُرخون و وَخِم

وحش به فتح واو و کسر حای مهمله: وحشت‌نما. وَخِم به فتح واو و کسر خای معجمه: ناگوار و گرانی و ناسازگاری.

(چون گشادت حق دریچه سویِ خویش)

در رحم هر لحظه گردد جسم بیش[۱]

و در بعض نسخ به جایِ «جسم» تنت آمده، یعنی تن تو.

(اندر آن زندان ز ذوقِ بی‌قیاس) بشکفد چون گل ز غرس تن حواس[۲]

غرس بالکسر: نهال، و بالفتح: نهال نشاندن.

(زان رحم بیرون شدن بر تو دُرشت) تا گریزی از زهارش سوی پُشت[۳]

زهار بالکسر: شرمگاه.

راو لذّت از درون دان نـز برون ابلهی دان جُستن قصر و حُصون

آخر مصراع اوّل مربوط به مصراع ثانی است.

هم ز لطف و جوش جانِ باثمن (پرده‌ای بر رویِ جان شد شخص تن)

۱- استعلامی و نیکلسن: در رحم هر دم فزاید تنت بیش.
۲- استعلامی و نیکلسن: خوش شکفت از غَرس جسم تو حواس.
۳- استعلامی و نیکلسن: می‌گریزی از زهارش...

ثَمَن به فتحتین: قیمت و بها، و بالضّمّ: هشت یک.

آفتابا با چو تو قبله و امیم (شب‌پرستی و خفاشی می‌کنیم)

این بیت و دو بیت آینده مقولهٔ عمادالملک (است).

(سوی خود کن این خفاشان را مطار) از خفاشیشان بخر ای مستجار[1]

مُستجار به ضمّ یکم و سکون دوم: پناه جُسته شده یعنی آن که به وی پناه جویند.

این جوان زین جُرم ضال است و مغیر (که به من آمد ولی او را مگیر)

مغیر به ضمّ یکم و کسر دوم: شتابنده و غارت کننده، کذا فی **اللّطائف**. و بعضی شرّاح نوشته که فی **الصّراح**: أغارَ فلانٌ اهلهٔ ای تزوّج علیها یعنی به رشک آورد او را و این معنی مناسب مقام است؛ یعنی چون پناه به بنده برد حق را عزّ شانه به غیرت آورد.

(چون ملایک او به اقلیم الست) هر دمی می‌شد به شُربِ تازه‌مست

شُرب بالضّمّ: آشامیدن آب و جز آن، و بالکسر: بهره و نصیب.

(او درین حیرت بُد و در انتظار) تا چه پیدا آید از غیب و سرار

سرار به فتحتین: پنهانیها و او جمع سریرت است و قیل سرار: شب آخرین از ماه و بیابان. و سرایر پنهانیها و او جمع سریرت است.

(ماه عرصهٔ آسمان را در شبی) می‌بُرد اندر مَسیر و مذهبی

مَسیر بالفتح: رفتن.

چون به یک شب مه بُرید ابراج را (از چه مُنکر می‌شوی معراج را)

ابراج: جمع برج[2] یعنی رکن قلعه و خانهٔ ستاره و کوشک و دوازدهم حصّهٔ فلک؛ که حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده‌اند و هر قسم را برج نام نهاده[3] چنانچه هیئت مبیّن است.

تو برون رو هم ز افلاک دَوار[4]

۱- استعلامی و نیکلسن: زین خفاشیشان.

۲- اصل: جمع بروج.

۳- اصل: هر قسم را برج به نام نهاده.

۴- استعلامی و نیکلسن: افلاک و دوار.

دَوار بالفتح: گِرد گردنده، و بالضّمّ: گشتنِ سر به علّتی، و نیز نام بُتی.

رجوع به حکایت سلطان

کای اخی پس اسب خوبی هست این[1] (از بهشت است این مگر نه از زمین)

در بعض نسخ به جایِ «هست» نیست آمده، فعلی هذا این مصراع بر سبیل استفهام است.

(پس عمادالمُلک گفتش ای خدیو) چون فرشته گردد از میلِ تو دیو

یعنی به سبب میلِ تو دیو در نظرت مثل مَلَک می‌نماید.

چون غرض دلّاله گشت و واصفی از سه گز کرباس یابی یوسفی

یعنی هرگاه غرض دلاله گشت و کالای نیک را به اوصاف واصف شد متاع فاخر را به بهای اندک توانی یافت؛ چنانچه برادران، یوسف علیه‌السّلام را از روی غرض به دراهم معدودهٔ ناسره فروختند.

(وان خیالی باشد و ابریق نی) قصدِ آن دلّال جز تخریق نی

تخریق: نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن.

(گر تو اوّل بنگری چون آخرش) فارغ آیی از فریبِ فاترش

فاتر: سست [آ ۲۲۴] و زبون و آب نیم گرم.

چشمِ شه دوگز همی دید از لُغَز (چشمِ آن پایان نگر پنجاه گز)

لُغَز به ضمّ یکم و فتح دوم: سخن مخفی و پوشیده و چیستان.

(چنگِ حکمت چون که خوش آواز شد) تا چه در از رَوضِ جنّت باز شد

روض بالفتح: جمع روضه به معنی بوستان و مرغزار؛ ریاض بالکسر: مثله.

بانگِ گفتِ بد چو دروا می‌شود

دروا به فتح دال و سکون رای مهملتین: سرگشته و سرگردان و درمانده و سرنگون و سرنگون آویخته، و چیزی ضروری و حاجت؛ مراد از دروا ظهور است یعنی چون بانگ گفتار به ظهور آید،

از سَقَر تا خود چه دروا می‌شود

۱- استعلامی و نیکلسن: کای اچی پس خوب اسپی نیست این.

لفظِ «درواه» در این مصراع مرکّب است.

(چشم چون نرگس فروبندی که چی) هین عصایم کَش که کُورم ای اچی

آچی به فتح همزه و کسر جیم فارسی: برادرِ کلان.

چون رهی اشکنجه بینی بر دمار[1]

دَمار بالفتح: هلاکی و هلاک کردن و از بیخ و بُن برکندن و به معنی دود نیز آمده. حاصل آن که هرگاه که از اشکنجه و دمار رهائی یابی، اشکنجه و دمار را ببینی و بدانی.

(چون رها کردی هوا از بیم حق) در رسد سغراق از تسنیم حق

سقراق و سغراق بالفتح: پیاله و به معنیِ مَی نیز آمده؛ و بالضّم: قدح بزرگ. این لفظ ترکی است. تسنیم نام جوئی است در بهشت.

لاتُطَرِّق فی هَواکَ سَلْ سَبیل مِنْ جَنابِ اللهِ نَحْوَ السَّلْسَبیل

یعنی سرگردان مشو در خواهش طبع خود و بپرس راه را از جناب خدای تعالی به سوی سلسبیل که چشمه‌ای است در بهشت.

لاتَکُنْ طَوْعَ الهَویٰ مِثْلَ الحَشیش اِنَّ ظِلَّ العَرْشِ اَوْلیٰ مِنْ عَریش

یعنی مشو مایل و فرمانبردار هوا مانند گیاه که (به) تحقیق سایهٔ عرش بهتر است از کاره.

گفت سلطان اسپ را واپس برید (زودتر زین مظلمه بازم خرید)

این بیت و ابیات آینده انتقال (است) با ابیات سابقه که: **زین یکی دَمْش که بشنود او و خَسب**... الخ. حاصل آن که شاه را از گفتِ عمادالملک صورت اسپ در نظر زشت نمود؛ پس بفرمود که اسپ را واپس برید؛ و نیز:

با دلِ خود شه بفرمود این قَدَر[2] **شیر را مفریب زین رأس البقر**

یعنی شاه از روی عتاب با دل خود خطاب فرمود که: ای دلِ بیحاصل از این اسپ کریه منظر که سرش چون کلّهٔ گاو است مرا مفریب و حُسنِ مزخرف او را از مکر و فن در دیدِ من جلوه مده. و در بعض نسخ «نفرموده» به صیغهٔ نفی آمده؛ یعنی

۱- استعلامی و نیکلسن: چون رهیدی بینی اشکنجه و دمار.
۲- استعلامی و نیکلسن: با دلِ خود شه نفرمود...

پادشاه قول عمادالملک را تصدیق نمود و او را راستگو دانست و این قدر در دلِ خود نیاورد و نفرمود که از این قول که اسپ رأس البقر است مرا مفریب. و نظر به نسخهٔ اوّلی آنچه بعضی شرّاح نوشته که ظاهر آن است که با دل به معنی در دل باشد و خطاب به همان اسپ، یعنی تو بدین رأس البقر عیب واضح مرا فریب داده بودی، گویا به زبان حال می‌گفتی که چون اعضای من همه متناسب و متناسق افتاده، عیب رأس البقر را در من مساغ نیست. حاصل آن که من چون نظر به تناسب و توافق اعضای تو نمودم به ملاحظهٔ آن ضابطه از امعان نظر در عیب رأس‌البقر غافل ماندم ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است. و در تفسیر نسخه اوّلی آنچه بعضی شارحان نوشته که این بیت با بیت آینده ادای آن می‌کند که قصد عمادالملک را شاه در دل خود فهمید و دانست که معیوب نمودن او اسپ را در نظر شاه از چه راه است و کلّهٔ اسپ را به کلّهٔ گاو تشبیه کردن نه از سر راستی است، بلکه با این قول دروغ می‌خواهد که دلِ شاه را از آن اسپ سرد کند تا بر صاحب اسپ ظلم نرود، لهذا دروغ عمادالملک را به راستی قبول کرد ـ انتهی‌کلامه ـ منافی است با ابیات سابقه که دالّ بر راست دانستن شاه است قول عمادالملک را و معیوب دیدنِ او آن اسپ را.

پایِ گاو اندر میان آری ز داو

داو به دال مهمله: نوبت بازی شطرنج و نرد و جز آن، و به معنی دشنام و ردهٔ دیوار نیز آمده. مقولهٔ شاه است و مخاطب، دل، یعنی این اسپ راکه پایش نیز چون پای گاو است در میان می‌آری و از بازی مکر و حیله‌سازی [ب ۲۲۴] به این معیوب سراپا عیوب مرا می‌فریبی.

زَوندوزد حق بر اسپی شاخ گاو

چون حق تعالی بر این رأس البقر شاخ گاو بر دوخت، یعنی او را زشت صورت ساخت؛ معلوم شد که او را از جنس اسپان خارج کرد، و آنچه در بعضی نسخ لفظِ «بدوزد» به بای موحّده محمول بر استفهام است و المآل واحد.

بس مناسب صنعت است این شهره زاو

زاو به زای معجمه: قوی و زبردست و شکاف دورهٔ کوه. و مراد از شهره زاو: بنایِ تن و زادِ بدن.

کی نهد بر جسمِ اسپ او عضو گاو

در بعضِ نسخ به جایِ «کی نهد» که نهد آمده، یعنی کسی نمی‌نهد، پس حق تعالی چگونه نهد.

در میان قصرها تخریجها

تخریج بالفتح: برآوردن و ادب کردن و مراد راهها.

از سویِ این سوی آن صهریجها

صهریج بالکسر: حوضی که در او آب جمع شود، صهارج بالضّمّ: مثله، صهاریج بالضّمّ جمع صهریج.

همچو کابوسی نماید ماه را[1] (گه نماید روضه قعرِ چاه را)

کابوس: سیاهی که در خواب فروگیرد و آن را دیو ستنبه نیز گویند.

(قبض و بسطِ چشم دل از ذوالجلال) دم به دم چون می‌کند سحرِ حلال

سحر حلال یعنی تبدیل حال چشم دل که از ذوالجلال حاصل است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از سحر حلال بیان فصیح مراد است ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با مصراع اوّل و بیت سابق و دو بیت لاحق کمالایخفی.

(آن که سازد در دلت مکر و قیاس) آتشی داند زدن اندر پلاس

یعنی می‌داند و می‌تواند که در پلاس مکر و قیاس تو آتش زند و آن را نیست و نابود گرداند.

رجوع به قصّهٔ پایمرد و غریب

ما همه عینیم گر شد نقش عین بل همه عینیم ما بی‌میغ و غین[2]

لفظِ عین در مصراع اوّل به معنی چشم و در مصراع ثانی به معنی آفتاب. غین به غین معجمه: ابرو شیرِ مست و سبزی که پر آب است.

وقتِ بدرودن گه مِنجَل زدن (روز پاداش آمد و پیدا شدن)

منجل بالکسر: آلت درویدن که آن را داس می‌گویند.

۱- استعلامی و نیکلسن: گه چو کابوسی نماید ماه را.
۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۰۲ سطر ۹ آمده است.

گفتن خواجه در خواب به آن پایمرد وجوه وام آن دوست غریب

بشنو اکنون داوِ مهمان جدید

که یعنی بخشش که به مهمان نو رسید،

در خنوری و نوشته نام او

خنور به فتح یکم و ضمّ دوم و واو معروف: ظروف و اوانی، و قیل کندوی غلّه.

(قیمت آن را نداند جز ملوک) فَاجْتَهِد بالبَیعِ اَنْ لایَخدَعُوک

یعنی پس سعی کن در فروختن این که فریب ندهد ترا.

در بیوع آن کن تو از خوفِ غرار (که رسول آموخت سه روز اختیار)

غِرار به کسر غین معجمه: نقصان و کمی.

از کساد آن مترس و در مَیُفت

یعنی در غم و اندوه مَیُفت

که رواج آن نخواهد هیچ خفت

خفت به فتح خای معجمه به معنی خمید و خفته بالفتح: خمیده، یعنی رواجش هیچ نخواهد خمید و نقصانی بدو نخواهد رسید. و اگر لفظِ خفت را به ضمّ خوانند نیز وجهی است.

تا ز بسیاریِ آن زر نشکهند (بی‌گرانی پیش آن مهمان نهند)

نشکهند یعنی نترسند و آن را عظیم ندانند.

ور بگوید او نخواهم این فره (گو بگیر و هر که را خواهی بده)

فره به فتح یکم و کسر دوم: افزون و بسیار و شادان. و به فتحتین: به غایب شاد شدن، و به کسرتین ظفر یافتن.

زان چه دادم باز نستانم نقیر (سوی پستان باز ناید هیچ شیر)

نقیر به فتح نون و کسر قاف: خستهٔ خرما و رشته‌ای که در شکاف خستهٔ خرما باشد، و جایکِ خُرد[1] که بر پشت استخوان خرما باشد و قطمیر: پوست تُنُک خستهٔ خرما و مراد چیز قلیل.

۱- اصل: جا یک خورد.

گشته باشد همچو سگ قی را اَکول

اَکول بالفتح: بسیار خوار و فراخ شکم، و بالضّمّ: جمعِ آکل.

مُستَرِدِّ نِحله بر قول رسول

مُستَرِد به ضمّ یکم و کسر چهام: واپس گیرنده. نحله بالضّمّ: صدقه و بخشش و بالکسر: کابین دادن زن بی‌عوض.

گر ببندد در بیاید آن زرش[1]   تا بریزد آن عطا را بر دَرش[2]

و در بعض نسخ به جایِ «بیاید» نیاید آمده و به جای «تا بریزد» کو بریزد.

هر که بگذارد از آنجا می‌برد

و در بعض نسخ: هر که آنجا بگذرد زر می‌برد[3].

گـــر روانـــم را پـــژولانند زود   (صد دَرِ محنت بریشان برگشود)

پژولانیدن[4]: درهم کردن و پریشان کردن.

از خـــدا امّـــید دارم مـــن لَبِق   (که رساند حق را در مستحق)

لَبِق به فتح یکم و کسر دوم: زیرک و چابک و شیرین سخن و چرب‌زبان، و به فتح یکم و سکون دوم: زیرکی و هوشیاری و چرب‌زبانی، و به فتحتین: لایق شدن و استاد شدن در کار.

تا چه دیدی خواب دوش ای بوالعلا

بوالعلا: نام شاعری (است).

که نمی‌گنجد تو در شهر و فلا

فلا بالفتح: دشتها و بیابانها، جمع فلات است.

خواب دیدم خواجهٔ مُعطِی المُنی

مُنیٰ [آ ۲۲۵] بالضّمّ و الف مقصوره: امیدها و آرزوها. این بیت از ملحقّات است و در نسخ مصحّحه به نظر نیامده.

۱- استعلامی و نیکلسن: ور ببندد در نباید آن زرش.

۲- استعلامی و نیکلسن: تا بریزند آن عطا را بر درش.

۳- چنین است در استعلامی و نیکلسن.   ۴- اصل: ژولانیدن.

واحِدٌ کالألفِ إنْ أمرٌ عَنَیٰ

در بعض نسخ به جایِ «إنْ أمرٌ عَنَیٰ» از امر خدا آمده. و در بعض نسخ «اَن اَمراً عَنَی» واقع شده. و نظر به این نسخه آنچه شیخ مرحوم نوشته که اَنِ مخفّفه است از مثقّله، یعنی (به) تحقیق امر بی‌نیاز باشد ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است. چنانچه بعضی شرّاح نوشته که این عبارت معنی ندارد و عمل آن بعد از تخفیف باطل می‌شود، پس نصب اَمراً چگونه صحیح باشد. و در تفسیر این نسخه آنچه بعضی شرّاح نوشته که عَنی به عین مهمله باشد و امراً را مفعول عنی گفته شود و تنوین اَمراً برای تفخیم اعتبار نموده آید یعنی امر عظیم را قصد کرده و آن این است که پیش از آمدن مهمان فکر ضیافت او نموده ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است.

(تا بگفته مصطفی شاه نَجاح) السَّماحُ یا اُولی النُّعْمَی رَباح

سَماح بالفتح و قیل بالضّم: جوانمردی و بخشیدن. رباح بالفتح: سود کردن و سود.

ما نَقَص مالٌ مِنَ الصَّدَقاتِ قَط إنَّما الخَیراتُ نِعْمَ المُرْتَبِط

یعنی نقصان نمی‌پذیرد مال از صدقات هرگز جز این نیست که خیرات نیک مرتبط است به مال.

زِبل گشته قوت خاک از شیوه‌ای

زبل به کسر زای معجمه و سکون بای موحّده: سرگین و بالفتح: جدا کردن و نیست کردن، و به فتحتین: دوریِ ران از یکدیگر.

حکایت کردن آن پادشاه و وصیّت

این حکایت مناسب بیت بالاست. حاصل آن که شاهزادگان مثل ابلیس مقیّد صورت شدند.

چون شود چشمه ز بیماری غَلیل[1] (خشک گردد برگ و شاخِ آن نخیل)

غَلیل به فتح غین معجمه: تشنه شدن و تشنگی و مراد خشک شدن که لازم تشنگی است.

۱- استعلامی و نیکلسن: علیل.

پاره‌ها بر دوختی بر جسم و جان[1]

مراد از جان جان حیوانی است.

(بیهده نسبت به جان می‌گویمش) نی به نسبت با صنیع محکمش

صنیع بالفتح: کار و اسپ نیک پرورده.

بیان استمداد عارف از سرچشمهٔ حیات ابدی

(چون بجوشید از درون چشمهٔ سنی) ز استراق چشمها گردی غنی

اِستراق بالکسر: دزدیدن.

جان فدای تو کنم در انتعاش (رستمی شیری هلامردانه باش)

انتعاش بالکسر و سکون نون و تای فوقانیّه مکسور و عین مهمله: نیکو شدن حال و بلند شدن و برخاستنِ افتاده.

گول را و غول را کو می‌فریفت[2] **از خلاص وفوز می‌باید شکیفت**

شکیفت به کسرتین و یای مجهول: صبر و قرار و آرام و آن را شکیب نیز گویند و به معنی عجب نیز آمده که آن را شگفت گویند. حاصل آن که گول فریفته و غول فریبنده را از خلاص و فوز صبر باید نمود و مأیوس باید بود.

روان شدنِ هر سه شهزاده

الله الله زان دژ ذات‌الصّور (دور باشید و بترسید از خطر)

دژ به کسر دال مهمله و سکون زای فارسی: قلعه و به معنی زشت نیز آمده.

(چون که یوسف سوی او می‌ننگرید) خانه را پُرنقش خود کرد آن مکید[3]

مکید بالفتح صیغهٔ اسم مفعول و مراد مکرناک مثل عذاب الیم به معنی عذاب دردناک. و بعضی شرّاح نوشته که مکید به ظاهر صیغهٔ اسم مفعول است و حال آن که زلیخا کید کننده بود نه کید کرده شده. پس باید که مکید را مصدر میمی گویند و به معنی فاعل دارند یا آن که صیغهٔ ظرف اعتبار نمایند یعنی محلّ کید. و در نسخ

۱- این بیت در نسخه‌های استعلامی و نیکلسن و کلالهٔ خاور نیست، امّا در حاشیهٔ نسخهٔ نیکلسن این بیت آمده: از زمین و آفتاب و آسمان ـ پاره‌ها بر دوختی بر جسم و جان.

۲- استعلامی و نیکلسن: گول را و غول را کور افریفته.

۳- استعلامی و نیکلسن: ... کرد از مکید.

قدیمه از «مکید» آمده، در این صورت مکید مصدر میمی است، بی مسامحت درست است.

(نهی بر اهل تُقیٰ تبغیض شد)　　　　نهی بر اهل هویٰ تحریض شد

تحریض به ضاد معجمه: برانگیختن و حریص گردانیدن و بر غلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی. و تحریص به صاد مهمله: در شغف و آز انداختن.

کان طبیبان همچو اسپی بی‌فسار[۱]　　　　(غافل و بی‌بهره بودند از سوار)

فسار: آنچه اسپان را بدان بربندند.

از پی سودی دویدی سوی کبس[۲]　　　　(نارسیده سود افتاده به حبس)

کبس به فتح کاف تازی و سکون باء موحّده: غارت کردن و شبیخون بردن و به خاک انباشتن چاه و جوی و سر به گریبان فرو بردن؛ و بالکسر: خاکی که به آن چاه انباشته باشد؛ و به فتحتین: به پیشانی در گو افتادن.

این تسفسط نیست تقلیب خداست

تسفسط به فتحتین تفعلُل است [ب ۲۲۵] از سفسطه به معنی هزیان گفتن و سوفسطائی شدن یعنی انکار حقایق کردن. حاصل آن که آنچه گفتیم که چاه را خانه و دام را دانه بینی انکار حقایق نیست، بلک بیان تقلیب خداست که او سبحانه.

می‌نماید که حقیقتها کجاست

تا از تقلیب مقلِّب را واشناسی[۳] و از صنع به صانع پی بری، امّا

آن که انکار حقایق می‌کند

چنانچه سوفسطائی که عالَم را وهم و خیال می‌گوید،

جملگی او بر خیالی می‌تَنَد

لیکن از جهل و ضلال،

او نمی‌گوید که حسبان خیال　　　　هم خیالی با شدت چشمی بمال

۱- استعلامی و نیکلسن: کان طبیبان همچو اسب بی‌عذار.

۲- استعلامی و نیکلسن: در پی سودی دویده بهر کبس.

۳- اصل: تا از تقلیب مقلَّد را واشناسی.

حِسبان بالکسر: پنداشتن و گمان بردن، و بالضّمّ: شمار کردن و اندازه کردن.

رفتن پسران سلطان به سوی قلعه

آمدند از رغم عقلِ پند توز (در شبِ تاریک برگشته ز روز)

توزیدن و توختن بالضّمّ: گزاردن[1] و برخاستن و فروکردن و کشیدن. لفظِ پند توز صفتِ عقل است، یعنی عقل پندگزار[2].

(چون که ریگی آرد شد بهرِ خلیل) زان که معزول است گندم ای نبیل[3]

نبیل بالفتح: دانا و استاد و نیکو.

صورت از بی‌صورت آید در وجود همچنان کز آتشی زادست دود

تمثیل بی‌صورت و صورت به آتش و دود، در حق زادن و محض وجود است قطع نظر از بی‌صورتی آتش و صورت بودن دود؛ چنان‌که در دفتر اوّل بود که عالَمِ صورت را به شیر و معنی بی‌صورت را به بیشه تمثیل نمودند و فرمودند که: صورت از معنی چو شیر از بیشه دان... الخ؛ فعلی هذا آنچه بعضی از شرّاح نوشته که جوهر آتش که بسیط محض است صورتی ندارد مگر در صورت تعلّق به جسم و دود که صورت محسوسه دارد و از آن پیدا شده، و همچنین شعله نیز از همان جوهر بسیط متولّد می‌شود. پس شبیه به آتش و دود به محض ملاحظه اثر و مؤثّر نیست ـ انتهی کلامه ـ تکلّف است، چنانچه به ادنی تأمّل از الفاظ بیت به ظهور آید که مقصود از تمثیل زادن دود محسوس است از آتش مرکب نه زادن دود از آتش بسیط.

کمترین عیبِ مصوّر در خیال[4]

مولانا در ابیات سابقه که: **از قدحهای صُوَر بگذر مه ایست**... الخ صور حسّیه را که مرئی است نکوهش نموده و در این بیت صورت خیال را نیز معیوب و ملال‌افزا فرموده؛ یعنی کمترین عیب صورت که مصوّر شد در خیال آن که:

چون پیاپی بینیش آرد ملال[5]

و دافع این ملال بی‌نقشی و بی‌صورتی یعنی اطلاق و بیرنگی که موجب محویّت

۱- اصل: گذاردن. ۲- اصل: پند گذار. ۳- استعلامی و نیکلسن: دان که معزول...

۴- استعلامی و نیکلسن: کمترین عیب مصوّر در خصال.

۵- استعلامی و نیکلسن: آید ملال.

و حیرت است، و اصل هر نقش و صورت، چنانچه می‌فرمایند که:

حیرت محض از درت بی صورتی[1] زاده صد گون آلت از بی آلتی

پس هان و هان ای نادان صورت را دوست مگیر و با بی صورتی الفت پذیر تا از ملال به حال آیی و از نقصان به کمال گرائی. و در بعض نسخ سقیمه به سهو ناسخ در بیت بالا به جایِ «عیب» غیب به غین معجمه آمده؛ و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد، باعث ملال طبع می‌گردد، زادن چندین آلات از بی‌آلتی و ظهور چندین صور از بی صورت چرا موجب حیرت نباشد ـ انتهی‌کلامه ـ بنای سهو است بر سهو، چنانچه به ادنی تأمّل از مضمون ابیات سابقه و لاحقه به ظهور آید که مقصود قدح صورت که مضلّ و ملال افزاست؛ و مدح بی صورتی که اصل هر صورت است و موجب محویّت و حیرت؛ و در این تقریر افادهٔ این معنی و ادای این مقصود منتفی و مفقود. و نیز مراد از حیرت، حیرت کامل که ناشی از مشاهدهٔ انوار مطلق و ادراک اسرار حق است عزّ شأنه، نه حیرت ناقص که نتیجهٔ احتجاب و اختفاست؛ چنانچه مقتضای این تقریر است.

آن چنان کاندر دل از هجر و وصال[2]

یعنی چنانچه در دل از کیفیّت هجر و وصال که بی صورت است،

می‌شود بافیده گوناگون خیال

که صاحب صورت است.

هیچ ماند این مؤثّر با اثر

یعنی کیفیّت هجر و وصال که مؤثر است به صورت خیالیّه [آ ۲۲۶] که اثر اوست مانند نیست.

(نوحه را صورت ضرر بی‌صورت است) دست خایند از ضرر کش نیست دست

دست دوم به معنی قدرت است.

این مَثَل نالایق است ای مُستَدِل حیلهٔ تفهیم را جَهدُالمُقِل

جهد المُقِلّ: سعی اندک و کوشش درویش. حاصل آن که تمثیل بی صورتی

۱- استعلامی و نیکلسن: حیرت محض آردت بی‌صورتی.

۲- اصل: هجر وصال.

حقیقی به بی صورتی مجازی لایق نیست، امّا برای حیلهٔ تفهیم جهد مقلّ است، به قدر طاقت،

تن بروید با حواسّ و آلتی

آنچه در بعض نسخ سقیمه «بی‌حواسّ» آمده از سهو ناسخ است.

صورت فکر است بر بامِ مشید (وان عمل چون سایه بر ارکان پدید)

مشید بالفتح: بنای بلند و محکم. بعضی شارحان نوشته که دل صاحب فکر بام مشیدش.

(صورت مرد و زن و لعب و جماع) فایدهٔش بیهوشیِ وقتِ وِقاع

وِقاع بالکسر: کنایه از جماع زن، بالفتح و التّشدید: مردِ عیب‌کننده و قیل عیب‌کننده.

خود ازاو یابد ظهور انکارِ او

ضمیرِ «ازاو» راجع به بی صورت و ضمیرِ «او» راجع به صورت یا به بی صورت و بر هر دو تقدیر حاصل معنی آن که ظهور انکار صورت بی‌صورت را نیز ناشی از بی‌صورت است.

نیست غیر عکسِ خود این کارِ او[1]

این کار اشاره به انکار. حاصل آن‌که انکار صورت بی صورت را جز عکس و پرتو بی‌صورت نیست.

جز مگر آن صورتی کان شیرزاد یابت ارشاد کردش از وداد[2]

این بیت از ملحقات است.

(صورت شهری که آنجا می‌روی) ذوق بی‌صورت کشیدت ای غوی[3]

بی صورت صفت ذوق است؛ یعنی ذوق که بی‌صورت است ترا به سوی صورت آن شهر کشید.

لیک بعضی رُوسوی دُم کرده‌اند

۱- اصل: غیر عکسِ خود این کارِ او.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست ولی در نسخهٔ کلالهٔ خاور در صفحهٔ ۴۰۷ سطر ۱۹ آمده امّا بجای (شیرزاد) میرزاد آمده است.

۳- استعلامی و نیکلسن: ای روی.

یعنی به صورت روی آورده‌اند،

گرچه سر اصل است سر گُم کرده‌اند

یعنی ازبی‌صورتی که مثل سر اصل است غافلند.

(آن ز سر می‌یابد آن داد این زدُم) **قوم دیگر پاو سر کردند گُم**

یعنی محو و مستغرق ذات مطلقند.

دیدنِ ایشان در قصر آن قلعهٔ ذات‌الصُّوَر نقش دختر شاه چین

قرنها را صورت سنگین بسوخت[1] ***(آتشی در دین و دلشان برفروخت)***

قرن بالفتح به چندین معنی آمده؛ در اینجا مراد گروه.

تو ندانی واجبیِ آن ده است[2]

ضمیرآن راجع به اخبارانبیا که: **کان که می‌کاری نروید جز که خار...** الخ. حاصل آن که واجبی اخبار انبیا راکه محقَّق و ثابت است ندانی و اوّل کار انکار کنی، امّا

هم تو گوئی آخر آن واجب بُدست

لیکن این اقرار و اعتراف بی‌هنگام، ای مغرورِ خام، ترا سود ندهد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که خطاب است به شخص غافل که واجبی واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت است مرحق تعالی را؛ و در آخر کار که به سوی مرگ آهنگ کند داند که واجب واجب بود، این دانش سود ندهد؛ چنانچه **فرعون** راکه در حالت غرق گفت: **آمنتُ بِرَبِّ مُوسیٰ و هارون** ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با ابیات سابقه ولاحقه که دالّ بر ندانستن و دانستن واجبی اخبار انبیاست نه واجبی واجب تعالی: چنانچه می‌فرمایند که:

او تو است امّا نه این تو آن تو است

ضمیر او راجع به هر یک از افراد انبیا. حاصل آن که وجودِ فیض آمود انبیا در حقیقت عین حقیقت و ماهیّت توییِ تو است، اما نه این توئی ظاهر که مرئی و محسوس است؛ بلکه آن توئی و هستی تو،

۱- اصل: صورت سنگی.

۲- استعلامی و نیکلسن: تو ندانی واجبیِ آن و هست.

کاندر آخر واقف بیرون شو است[1]

مولانا لامکان را که ورای جانب و جهات است درین بیت به بیرون شو تعبیر فرموده، و در بیت آینده به بیسو.

توی آخر سوی توی اوّلت

یعنی توئی و هستی آخر تو به سوی توئی و هستی اوّلِ تو،

آمدست از بهرِ تنبیه وصلت

صلت: عطا و بخشش و پیوند. فاعلِ آمد «توی آخر» که در مصراع اوّل است. حاصل آن که آمدن هستی آخر به سوی هستی اوّل که حقیقت انسانی است به جهت آگاه کردن و پیوستن (است). یعنی تا فرع که هستی ثانی است از اصل که هستی اوّل است آگاه شود و با او بپرندد تا بخشش و عطا یابد.

بعدِ بسیارِ تفحّص در مسیر ***(کشف کرد آن راز را شیخی بصیر)***

مَسیر بالفتح: سیر کردن و رفتن.

ترکِ مکر خویشتن گیر ای امیر

یعنی از تدبیر خود که در حقیقت مکر و حیله [ب ۲۲۶] سازی است ترک گیر؛ و از این مکر و تزویر،

پا بکش پیش عنایت خود بمیر

زیرا که:

این به قدرِ حیلهٔ معدود نیست

یعنی حصول مقصود به قدر حیلهٔ معدود و مکر محدود که تدبیر عقل است ممکن نیست؛ بلکه،

زین حیل تا تو نمیری سود نیست

یعنی سود و بهبود تو در ترک مکر و فنای حیله است. چون از مکر و حیلهٔ خود مُردی، به عین عنایت جان سپردی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ترک مکر به چند حیله که می‌دانی نمی‌توانی ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با ابیات بالا که: **اعتمادی کرد بر تدبیر خویش**... الخ چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که تدبیر و

۱- استعلامی و نیکلسن: که در آخر واقف بیرون شو است.

حیلهٔ محیل برای تحصیل مقصود بود نه به جهت ترک مکر و تزویر. و نیز از ابیات مذکوره مفهوم شد که حیلهٔ تدبیر عین مکر و تزویر است نه غیر یکدیگر که مقتضای این تفسیر است.

حکایت صدرِ جهان بخاری

این حکایت مربوط با مصراع ثانی بیت بالاست که: **پا بکش پیشِ عنایت خوش بمیر**، و با مصراع بیت ثانی که: **زین حِیَل تا تو نمیری سود نیست**، به مناسبت ابیاتی که در آخر این حکایت است یعنی: **گفت لیکن تا نمردی ای عنود.**

(هر صباحی یک گُره را راتبه) تـا نـماند اُمّـتی زو خـایبه

خایبه: نومید و محروم.

روز دیگر بهرِ ابنای سبیل[1]

ابنای سبیل یعنی مردم رهگذری.

روز دیگر مر مکاتب را کفیل

مکاتب بالضّمّ: بنده‌ای که او را به مال او فروخته شده باشند؛ یعنی قیمت خود ادا نماید و آزاد شود.

مَن صَمَت مِنکُم نَجائِد یـاسه‌اش (خامُشان را بود کیـسه و کاسه‌اش)

یاسه به یای تحتانیّه: رسم و قاعده و به معنی آرزو نیز آمده.

غیر آن پیر آنچه خواهندی ازو[2]

یعنی غیر آن پیر آنچه خواهنده بود ازو[3]. و در بعض نسخ «آنچه می‌خواهید ازو» آمده. و در بعض نسخ دیگر به جای آنچه «ایچ» آمده که بر وزن هیچ و به معنی اوست.

روزِ دیگر بازگـو پـیچید پـا (تاکِس اندر صفِّ قوم مبتلا)

ژُگُو به ضمّتین و واو مجهول: جامهٔ کهنه و ریزنده و چادر یک تخته.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در چاپ کلالهٔ خاور در صفحهٔ ۴۰۸ سطر ۲۰ آمده است ولی به این نحو: روز دیگر بهر ابناء السبیل.

۲- استعلامی و نیکلسن: غیر آن پیر ایچ خواهنده ازو.

۳- اصل: خواهنده بود ازو یعنی.

(دیدش و بشناختش چیزی نداد) روزِ دیگر رو بپوشید از لُباد

لباد بالضّمّ: بارانی نمد، و آلت زراعت. لبد بالکسر: نمد، و به ضمّ یکم و فتح دوم: پر و پشم برهم گرفته و مال برنهاده. و به فتح یکم و کسر دوم: گوسپند. لُبُود به ضمّتین: بر سینه خفتن مُرغ و بر زمین چسبیدن.

(هم شناسیدش نَدادش صدقه‌ای) در دلش آمد ز حِرمان حُرقه‌ای

حُرقه بالضّمّ: سوزش و سوخته شدن و سوخته.

حکایت آن دو برادر که یکی امرد بود و یکی کوسه

این حکایت مربوط با بیت بالا (است) که: **یک عنایت به ز صد گون اجتهاد... الخ** به مناسبت ابیات آینده که: **ذرّه‌ای سایهٔ عنایت بهتر است**

زان عزب خانه نرفتند آن دو کس (هم بخفتند آن سو از بیم عسس)

عَزَب به فتحتین و عین مهمله و زای معجمه: مجرّد، یعنی مردِ بی‌زن و زنِ بی‌مرد؛ عزاب جمع عُزوب به ضمّتین: خالی شدن زمین از آدمی و جانور. عزبخانه یعنی مجرّدخانه.

لوطیی دَب بُرد شب در انُبهی (خشتها را نقل کرد آن مُشتهی)

دَب به فتح دال مهمله: لواطه کردن، و مراد لوطی و به معنی پنهان کردن چیزی در زیر زمین و نقش و نگار جامه نیز آمده؛ و بالفتح و التّشدید: نرم رفتن؛ و بالضّمّ و التّشدید: خرس.

(کودکِ بیمارم و از ضعفِ خود) کردم اینجا احتیاط و مُرتَقَد

مرتقد به ضمّ یکم و فتح سوم و چهارم: خوابگاه.

یــار مــر نـاموس را غــیرنظر نیست لیکن زین نظر دین پُرخطر[1]

این بیت از ملحقات است. و بعضی شرّاح نوشته که شرم و ناموس را غیرنظر باری نیست، چه مشهود است که شرم در چشم می‌باشد؛ امّا این نظر خطر دینی دارد تا بر چه افتد و چه واقع شود.

۱ - این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در چاپ کلالهٔ خاور در صفحهٔ چهار صد و نُه سطر ۶ آمده، ولی به این نحو: یار با ناموس را غیر نظر...

(فارغ است از خشت و از پیکار خشت) *از تو امّا در فروش کنگ زشت*[1]

کنگ به کسر کاف تازی و سکون نون و کاف ثانی فارسی: بیحیا و زبان‌آور و به ضمّ اوّل مرد قوی هیکل، و قیل بالکسر: قوی هیکل.

آن سکونِ سابح اندر آشنا *(به ز جهد اعجمی با دست و پا)*

سابح: شناور. آشنا: شناوری [آ ۲۲۷]

(دست و پا ساکن به آب اندر سباح) *به رود از اعجمی با انتطاح*[2]

انتطاح: سر زدنِ گاو و قُچ.

تفسیر این خبر که مصطفی فرمود صلی‌الله علیه وسلّم: مَنهومان لایَشبعان طالِبُ الدّنیا و طالِبُ العِلم

(کان رسول حق بگفت اندر بیان) *این که منهومان هُما لایشبعان*

منهوم: حریص کرده شده.

طالبُ الدُّنیا و توفیراتِها

توفیر بالفتح: بسیار کردن و تمام کردن حق کسی را.

طالِبُ العِلْم و تَدبیراتِها

توفیر بالفتح: بسیار کردن و تمام کردن حق کسی را

طالِبُ‌العِلمِ وَ تَدبیراتِها

تدبیر: صلاح اندیشیدن و حدیث روایت کردن ازکسی و تصرّف کردن و پس از مرگ بنده آزاد کردن و اندیشه کردن در عاقبت کار. بعضی شرّاح نوشته که چون در جنس، معنی جمعیّت است ارجاع ضمیر مؤنّث به سوی علم گنجایش دارد، چنانچه توصیف جنس به صیغهٔ جمع به همین ملاحظه واقع شده، کما قال تبارک و تعالی: مِنْ نُطْفَةٍ اَمشاجٍ.

مقالت برادرِ بزرگین

آن زمان که بود اسپان را وطا *(جمله سرهای بریده زیرِ پا)*

۱- استعلامی و نیکلسن: وز چو تو ما در فروش کنگی زشت.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۰۹ سطر ۱۸ آمده است.

وطا بالفتح والمدّ: سپردن زیرپا و پوشش و جامه که بر هودج بپوشند و بستر و با کسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن.

از غری ریش ار کنون دزدیده‌ای

غر به فتح غین معجمه: بد دل و زنِ فاحشه، و به کسر: کار ناآزموده.

پیش ازین بر ریش خود خندیده‌ای

یعنی پیش از دزدیدن ریش که دیگران را پند می‌دادی بر ریش خود می‌خندیدی.

(آنچه پنجه سال بافیدی به هوش)   زان نسیج خود بغلطاقی بپوش[1]

نسیج بالفتح: بافیده. بغلطاق و بخطاق کلاهما بالضّمّ: مثله.

حکایت آن پادشاه که دانشمندی را در مجلس خود آورد و ساقی شراب بر او عرضه کرد

مستی ناخورده عربده آغاز کرد   (گشته در مجلس گران چون مرگ و درد)

عربده بالفتح: جنگ و درشتی کردن با حبیب و بدخلقی نمودن و آزردن ندیم.

حق ندارد خاصگان را در کمون   (از میِ احرار جز در یشربون)

کُمُون به ضمّتین: پنهان شدن و پنهانی، و بالفتح و التّشدید: زیره.

چون همه نارست جانش نیست نور   که افگند در نارِ سوزان جز قُشور

لاجَرَم،

مغز بیرون ماند و قشر گفت رفت

پس،

کی شود از قشر معده گرم و زفت

یعنی معدهٔ جان ناقص از قشر کلام کامل گرم نگردد. و در بعض نسخ: قشرش گَفت و رفت. و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که مغز سخن بیرون از فهم مستمعان ماند و قابل پوست سخن را کَفت و رفت.

مغز نغز قشرها مغفور ازو[2]   مغز را پس چون بسوزد دُور ازو

۱- در استعلامی و نیکلسن: بغلتاق.

۲- استعلامی و نیکلسن: مغز نغز و قشرها مغفور ازو.

و ضمیرِ «ازو» در هر دو مصراع راجع به حق سبحانه که در بیت بالاست. حاصل آن که بسا قشرِ بی‌مغز یعنی مزدور و مقلّد مغرور از لطف موفور ربِّ غفور مغفور است؛ پس سوختن مغز که نیک و نغز است از حضرت او سبحانه دور. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که مغز خود عزیز و نغز می‌باشد و قشرها را برای مجاورت مغز می‌بخشند و از تحریق محفوظ دارند، پس هرگاه قشر به سبب قرب جوار مغز مصون و مأمون شده باشد مغزها را چگونه خواهد سوخت. دور از او جملهٔ دعائیّه است، یعنی دور باد آتش از مغز. یا آن که حال باشد یعنی چگونه بسوزد و حال آن که سوختن دور است از مغز و نسبتی بدان ندارد ـ انتهی کلامه ـ تکلّف است و ارجاع ضمیرِ «ازاو» به سوی مغز ملایم نیست با بیت بالا؛ و نیز تقدیر لفظِ مجاورت مخالف مقصود مولانا که ذکر کمال لطف و مغفرت اوست سبحانه یعنی ناسوختن قشر بی‌مجاورت مغز.

هست پنهان حاکمی بر هر خِرَد

مقولهٔ مولاناست؛ مراد از حاکم پنهان مشیّت و ارادهٔ حق سبحانه که غالب و حاکم است بر هر خرد.

هر که را خواهد به فن از سر بَرَد[1]

یعنی مغلوب و محکوم گرداند. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که هر عقلی را یک عقل دیگر حاکم می‌باشد که به فن خود بر وی غالب می‌آید، چنانچه از ابیات آینده ظاهر می‌شود ـ انتهی کلامه ـ منافی است با ابیات آینده که دلالت دارد بر محکومیّت هر عقل مر مشیّت حق را عزّ شأنه چنانچه می‌فرمایند که:

آفتاب مشرق و تنویر او (چون اسیران بسته در زنجیر او)

تا آنجا که:

عقل کو عقلِ دگر را سُخره کرد مُهره زو دارد وی است استادِ نرد

یعنی اگر عقل، عقلِ دیگر را مغلوب ساخت، و نرد غالبی با او باخت [ب ۲۲۷] غلبهٔ او نیز از همان حاکم مخفی است، زیرا که استاد این نرد اوست، و هر غالب مغلوبِ شاگرد او.

---

۱ - اصل: هر که را خواهد به فن از خود برد.

(شیرگیر و خوش شد، انگشتک بزد) *سوی مَبرز رفت تا میزک کند*

مَبرَز بالفتح: آبریز. میزک بالکسر، تصغیر میز یعنی شاشه.

(یک کنیزک بود در مبرز چو ماه) *سخت زیبا و ز قرناقان شاه*

قرناق بالضّم: کنیزک، لفظ ترکی است.

این چنین پیچند مطلوب و طَلوب *اندرین لعبند مغلوب و غَلوب*

طَلوب بالفتح نیک (طالب، غَلوب بالفتح نیک) غالب.

شو و زن را گفته شد بهر مثیل[1] *که مکن ای شوی زن را بَد گسیل*

مِثیل بالکسر: امالهٔ مِثال. گُسیل به ضمّ کاف عجمی و یای مجهول: وداع کردن و دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن. بعضی شرّاح نوشته که شو و زن به طریق مثال واقع شده که حق تعالی در شأن زنان فرمود: **فَامساکٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِیحٌ بِاِحسانٍ** والاّ در هر صاحب و مصاحب همین حکم است که با او به طریق شایسته معاشرت نمایند یا به طرز پسندیده رخصت دهند، نه آن که شور و شدّت در میان آرند.

آن شبِ گردک نه یَنگادستِ او

گردک به ضمّ کاف فارسی و سکون کاف دوم تازی: حجله که برای عروس بیارایند، و مراد عروسی است و به معنی خرگاه نیز آمده یَنگا به فتح یای تحتانیّه و سکون نون و کاف فارسی: زن برادر و زن عمک و کدبانو و به معنی مشّاطه نیز آمده.

این زنِ دنیا که هست او مست تو *حق امانت دادش اندر دست تو*[2]

این بیت از ملحقات است. و بعضی شرّاح نوشته که اضافهٔ زنِ دنیا از عالم اضافهٔ عجینِ الماء، که، اضافهٔ مشبَّهٌبه به مشبّه است واقع شده. و معنی آن است که دنیا مثل زن است، اگر نگاه دارند به آیین شایسته دارند و رعایت حقوق آن از ادای زکات و غیره به جا آرند؛ و اگر بیرون کنند نیز به طریق پسندیده بیرون کنند، یعنی به مصرف صرف نمایند. نه آن که بی‌موقع خرج کنند که مال بیجا صرف شده شکایت مالک می‌کند؛ چنانچه زنِ بیوجه از خانه برآورده شکوهٔ شوهر می‌نماید.

جان به جان پیوست و قالبها خمید[3] *(چون دو مُرغ سر بُریده می‌طپید)*

۱- استعلامی و نیکلسن: شوی و زن را گفته شد بهر مثال.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۳- استعلامی و نیکلسن: ... قالبها چخید.

ودربعض نسخ به‌جایِ «خمید» خچید آمده. خچیدن به‌خای معجمه وجیم فارسی، خودرابه‌هم‌کشیدن وقت جماع از خوشی، و شمشیر و کارد در غلاف کردن.

(شاه آمد تا ببیند واقعه)   دید آنجا زلزلهٔ القارعه

قارعه: سختی زمانه و قیامت و فراخی درِ سرا.

(آنچه آن را من ننوشم همچو نوش)   کی دهم در خوردِ یار و خویش و بوش[۱]

بوش بالفتح: گروه آدمیان که از هر جنس باشد، اوباش جمع بوش، و هذا الجمع مقلوب. و بالضّمّ و بای فارسی: کرّ و فرّ، و از راه یکسو (شو).

(مصطفی کرد این وصیّت بابَنون)   اَطْعِمُوا الْأَذْنابَ مِمّا تَأکُلُون

یعنی بخورانید اتباع را از چیزی که می‌خورید.

روان شدن شهزادگان

این بگفتند و روان گشتند زود   (هر چه بود ای یارِ من آن لحظه بود)

ضمیرِ «این» راجع به مضمون ابیات سابقه، داستان پادشاه و فقیه که: آن بزرگین گفت ای اخوان خیر... الخ و ابیات لاحقه که: دیگران را بس به طبع آورده‌ای.

حکایت اِمرَؤُ القیس

تا بیامد خشت می‌زد در تَبُوک   (با ملک گفتند شاهی از ملوک)

تبوک بالفتح: نام موضعی است که حضرت رسالت پناه صلی‌الله تعالی علیه و آله وسلّم آنجا غزا کرد و جعفر برادر امیرالمؤمنین علی رضی‌الله تعالی عنهما در آن غزوه به شهادت رسید.

لیک مرجِ جان فدای شیر او   کِش کُشد این عشق این شمشیر او[۲]

مرج بالفتح: چراگاه. تشبیه جان است به مرج، و تشبیه عشق به شمشیر. ضمیرِ «او» در هر دو مصراع راجع به عشق و ضمیرِ «ش» در صدر مصراع ثانی راجع به‌جان. حاصل آن که مرج جان فدای شیر عشق که قاتل آن جان شیر و شمشیر عشق است.

زین لسان الطّیر عامّ آموختند   (طمطراق و سروری اندوختند)

۱- استعلامی و نیکلسن:... خویش و توش.

۲- استعلامی و نیکلسن: کش کشد این عشق و این شمشیر او.

انتقال است از اصطلاحات شهزادگان به اصطلاحات اولیا که مانند منطق طَیر ادراک غیر از آن آگاه نیست.

(دیو بر شبهِ سلیمان کردایست) *علمِ مکرش هست و عَلَّمناش نیست*

قوله تعالی: **عُلِّمنا مَنْطِقَ الطَّیر.**

چون سلیمان از خدا بشّاش بود *(منطق الطّیری ز عُلِّمناش بود)*

بشّاش بالفتح و التّشدید: تازه و خندان.

تو از آن مرغ هوائی فهم کن *که ندیدستی طُیورِ مِن لَدُن*

یعنی از مرغان هوائی که مرئی و محسوس [آ ۲۲۸] تو است فهم کن که هرگاه از فهم راز آواز این مرغ قاصری، پس مرغان من لدن را که هرگز ندیده‌ای الحال سرّ ایشان چه سان توانی فهمید. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مرغ هوائی سلیمان است که تختش بر هوا می‌رفت یعنی سلیمان نبی را دریاب تا مفهوم تو گردد که طایر آن قدسی را ندیده‌ای و از سرّ **عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیرِ وَ اوُتینا مِنْ کُلِّ شَیءٍ** خبری نشنیده‌ای ـ انتهی کلامه ـ تعسّف است، چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید.

جان سیمرغان بود آن سوی قاف *هر خیالی را نباشد دست‌باف*

دست‌باف: عمل خود که بی‌آن که از استاد بگیرد. حاصل آن که مشاهدهٔ جان سیمرغان قاف قدس که مظهر انوار ربوبیّت است بی‌ارشاد او ستاد و تربیت صاحب کمال هر خیال را امکان نیست، اگرچه اجسام ایشان معبود و مشهود تواند بود.

جز خیالی را که دید آن اتّفاق

یعنی مگر خیالی را که از لطف ایزد متعال معاینهٔ نور دل و لمعان جان کامل اتّفاق افتاد.

آنگهش بعدَالعیان افتد فراق

امّا

نی فراقِ قطع بهرِ مصلحت[1] *(کامن است از هر فراق آن منقبت)*

تا ترکیب عنصری از دوام ظهور و کثرت مشاهدهٔ آن نور متلاشی نشود، و الاّ به مقتضای قرب و حقیقت آن نور از منقبت فراق ایمن است واز وصف دوری دور

۱- استعلامی و نیکلسن: نه فراقِ قطع...

اگرچه نظر به رؤیت رائی محجوب و مستور، چنانچه می‌فرمایند که:

بهر استبقای آن جسم چو جان[۱]

یعنی برای استبقای جسم سالک که عزیز است مثل جان،

لحظه‌ای در ابر خور گردد نهان

مولانا حجاب را به ابر، و نور جان را به خورشید تمثیل نموده.

بهرِ جان خویش جُو زیشان صلاح   هین مدزد از حرف ایشان اصطلاح

انتقال است با ابیات سابقه که: زین لسان الطّیر عام آموخته... الخ.

(ور بگفتی دوش دیگی پخته‌اند)   با حَوایج از پزش یک لخته‌اند

حوایج جمع حَویج یعنی مصالحِ دیگ.

گر ستودی اعتناقِ او بُدی

اعتناق بالکسر: دست در گردن یکدیگر کردن.

ور نکوهیدی فراقِ او بُدی

نکوهیدن: ملامت نمودن و بدی (گفتن) و آن را نکوهش نیز گویند.

آنچه عیسی کرده بود از نامِ هُو   می‌شدی پیدا و را از نامِ او

یعنی عیسی علیه‌السّلام که به نام حقّ عزّ شأنه احیای موتیٰ کردی به نامِ خود نیز توانستی این کار کرد؛ زیرا که:

چون که با حق متّصل گردید جان

فلامحاله:

ذکرِ او این است و ذکر اینْشْ آن[۲]

یعنی یادِ آن جان که با حق پیوست یادِ حقّ است و یاد حق یاد آن جان؛ چه هرگاه جان و اصل با جانان،

خالی از خود بود و پُر از عشق دوست   پس ز کوزه آن تراود که در اوست[۳]

۱- استعلامی و نیکلسن: بهرِ استبقاء آن روحی جسد ـ آفتاب از برف یکدم درکشد.

۲- استعلامی و نیکلسن: ذکر آن این است و ذکر اینست آن.

۳- استعلامی و نیکلسن: ... آن تلابد کو در اوست.

مثلاً اگر آن جان خندان است،

خنده بوی زعفرانِ وصل داد

و اگر گریان،

گریه بوهای پیازِ آن بِعاد

بِعاد بالکسر: از کسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن.

یار آمد عشق را روز آفتاب

یعنی روی یار عشق را آفتاب روز است و روز آفتاب. حاصل آن که آفتاب روز افروز عشق روی یار است و عاشق را بی‌دیدار یار، روزِ روشن چون شب تار. لاجرم،

آفتاب آن روی را همچون نقاب

یعنی ناظر این آفتاب از دیدار یار در حجاب است. پس،

آن که نشناسد نقاب از روی یار

یعنی هر که نشناسد و نداند که آفتاب فلکی نقاب آفتاب روی یار است،

عابدُ الشَّمس است دست از وی بدار

که لایق دیدار یار و سزاوار وصل یار نیست.

طفل داند هم نداند شیر را (راه نَبْوَد این طرف تدبیر را)

دانستن از روی طلب و دوستی که شیر مطلوب و محبوب اوست و بجز شیر هیچ نخواهد و نداند، و ندانستن از راه حقیقت و ماهیّت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که دانش و نادانی طفل را در احتیاج او به شیر مدخلی نیست، ناگزیر شیر می‌خواهد ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است؛ چه صحّت این تفسیر بر تقدیر لفظِ «با» است به جای لفظِ «هم». و نیز ابیات آینده که بیان دانش و نادانی نسبتی است دالّ بر خلاف این معنی است؛ چنانچه می‌فرمایند که:

گیج کرد این گِرد نامه روح را

گِردنامه: تعویذی[1] که برای باز آمدن [ب ۲۲۸] بزهٔ گریخته نویسند. حاصل آن که گِردنامهٔ نادانی روح را در ورطهٔ حیرانی و تیه پریشانی انداخت؛

---

۱ - اصل: تعویزی.

تا بیابد فاتح و مفتوح را

یعنی نداند که فاتح کیست و مفتوح چیست؛ امّا در حقیقت،

گیج نَبْوَد در رَوِش بلک اندرو   حاملش دریا بود نه سیل و جو

یعنی از این رو که او در دریاست و حامل او دریا، نه سیل و جو، گیج نیست؛ لیکن

چون بیاید او که یابد گُم شود[1]

یعنی چون روح بیاید و بخواهد که کنه این دریا دریابد و حقیقت این بحر را بشناسد در دریا گم شود.

همچو سیلی غرقهٔ قلزم شود

پس از این‌رو او را گیج و حیران توان گفت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که لفظ چون در مصراع اوّل می‌تواند بود که به معنیِ چرا باشد؛ یعنی روح هر فاتح[2] و مفتوح چرا ادراک نتوان کرد و در نیابد که بعد از دریافت از خود گم می‌گردد. و می‌تواند که معنیِ چون برای تشبیه باشد، یعنی مانند نایافت یافت خود را روح گُم می‌کند، و سودای یابد ونیابد ازو منفک شود ـ انتهی‌کلامه ـ تکلّف است و مع هذا در نسخ مصحّحه لفظِ «بیاید» به صیغهٔ اثبات است از آمدن نه به صیغهٔ نفی از یافتن؛ چنانچه تمثیل روح به سیلی که به دریا آید و در دریا گُم شود نیز ملایم این معنی است.

بعد از مکث ایشان و متواری شدن در بلاد چین

آتش ار خرمن بگیرد پیش و پس   شبروان را خرمن آن ماه بس

آن ماه اشارت به جائی که در بیت بالا معبّر به ماه بود. یعنی آتش فنا اگر خرمن تن را فراگیرد و بسوزد، شبروان را در ظلمت شب فراق خرمن آن ماه هادی و همراه بس است.

کرده یوسف را نهان و مختبی   (حیلت اخوان ز یعقوب نبی)

مختبی به ضمّ میم و سکون خای معجمه و فتح تای فوقانیّه وکسر بای موحّده: پنهان. الاختباء: پنهان شدن. حاصل این بیت و بیت آینده که آن که چنان که **یوسف**

۱- استعلامی و نیکلسن: چون بیاید او که یابد گُم شود.

۲- أصل: فاتحه.

علیه‌السّلام را مکر و حیلهٔ اخوان از پدر پنهان کرد و پیرهن غمّازی نمود، و تعلق من و قید حیات مرا از محبوب محجوب ساخت. و چون جان از تن عریان شود، پیرهن‌وار بوی دلدار به سوی من باز آرد. نظر به این تفسیر این بیت و بیت آینده مقولهٔ شاهزاده، یا آن که مقولهٔ مولاناست و انتقال به ابیات سابقه که:

بعد بسیاری تفحّص در مسیر   کشف کرد آن راز را شیخی بصیر

... الخ. حاصل آن که چنان که یوسف علیه‌السّلام را حیلهٔ اخوان از پدر پنهان کرد و پیرهن غمّاز آن راز باز نمود؛ همچنان شاه غیور آن رشک حور را مخفی و مستور داشت و شیخ بصیر مر تصویر واگفت. و یحتمل که بی‌انتقال مقولهٔ مولانا باشد و وجه تشبیه محض ظهور و انتفای اختفا بی‌ملاحظهٔ پوشنده و ظاهرکننده. حاصل آن که چنان که حال یوسف علیه‌السّلام ظاهر و هویدا شد، همچنان راز شهزادگان پوشیده و پنهان نماند. و در بعض نسخ سقیمه که به جای «مختبی» مختتی به حای مهمله و سکون آمده از سهو ناسخ است، و مناسب نیست به قافیهٔ نبی که در مصراع ثانی است. امّا قطع نظر از سُقم و صحّت این نسخه ترجمهٔ او این است که یوسف علیه‌السّلام را حیلهٔ اخوان پنهان ساخت و در ورطهٔ محنت انداخت و با وجود مکر و حیله‌سازی، پیرهن غمّازی کرد. و در تفسیر این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که من از معشوق خود آگاهم و بوی پیراهن او یافته‌ام به محنت فراق نتوانم ساخت ـ انتهی‌کلامه ـ سهو است چنانچه به ادنی تأمّل از ترجمه الفاظ به ظهور آید که ارادهٔ این معنی ازین الفاظ به غایت سقیم و نفرت افزای طبع سلیم است.

(آن دو گفتندش نصیحت در سمر)   که مکن ز اخطار خود را بی‌خبر

اَخطار بالفتح، جمع خطر به فتحتین به معنی تهلکه و دشواری و به معنی جاه و منزلت نیز آمده.

کرده تمساحی دهانِ خویش باز   (گِرد دندانهاش گِرمان دراز)

تمساح بالکسر: نهنگ و به معنی مرد شیرین‌سخن نیز آمده.

گر نهم من گوش سوی آن شگفت   (ز امرِ او را هم ز سر باید گرفت)

بعضی شرّاح نوشته که اگر اطاعت آن دلیل و مرشد نمایم از امر او مرا راه مسلوک نموده [آ ۲۲۹] و مسافت طی کرده از سر باید گرفت.

(گفتش ابراهیم ای مـرد سـفر) گرکست من باشم اینت خوبتر[1]

انتقال است از لفظِ کرگس که مرغ معروف است به لفظِ گرکس که مرکّب است از لفظِ گر به کاف عجمی و لفظِ کس. حاصل آن که اگر کس تو یعنی یار و مددکار تو من باشم ترا خوشتر و خوبتر است؛ چنانچه می‌فرمایند که:

ترک کرگس کن که مـن بـاشم کَسَت (یک پَرِ من بـهتر از صـد کـرگست)

آن چنان که مـی‌رود شب زاغـتراب (حتّی مردم شهرها در وقتِ خواب)

اغتراب بالکسر: به غربت شدن.

بـازِ سـلطانم گَشَـم نـیکو پیَم (فارغ از مردارم و کرگس نیم)

مقولهٔ ابراهیم علیه‌السّلام (است).

چند بر عَـمیا دوانـی اسب را؟ (باید اُستا پیشه را و کسب را)

عَمیا بالفتح: نابینا و مراد کوری (است).

(سینه پُرآتش مرا چون مِنقَل است) کِشت کامل گشت وقتِ مِنْجَل است

مِنجَل بالکسر: داس.

ای محدّث از خطاب و از خُطوب (زان گذشتم آهنِ سردی مکوب)

خطوب بالضّم: جمع خطب به فتح یکم و سکون دوم: کار بزرگ.

(حلق کو نبود سزای آن شراب) آن بریده به به شمشیر و ضِـراب

ضِراب بالکسر: شمشیر زدن و مراد شمشیر زن.

(اندر آن دستی که نبود آن قصاب) آن شکسـته بـه بـه ساطور قصاب

ساطور: کارد بزرگ.

بیانِ مُجاهد که دست از مجاهده باز ندارد

تا خطاب خطوتین و قد وصل[2]

کما قیل: مَن خَطا خُطوَتَین فَقَد وَصَل

۱- استعلامی و نیکلسن: کرگست من باشم اینت خوبتر.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۱۳ سطر ۳۴ آمده، ولی به این طریق: تا حساب خطوتین فقد و وصل ـ گرددم روشن شود اشکال حلّ.

گرددم روشن شود اشکال حلّ

و آنچه در نسخ سقیمه به جایِ «گرددم» گرددش آمده از سهو ناسخ است و منافی با ابیات بالا و با بیت آینده که: کی کنم من از معیّت فهمِ راز... الخ.

حق معیّت گفت و دل را مُهر کرد (تا که عکس آید به گوشِ دل نه طَرد)

مقولهٔ مولاناست و انتقال از معیّت محبوب مجازی که در دو بیت بالا مقولهٔ شاهزاده است به معیّت حق سبحانه یعنی حق تعالی معیّت خود را با خلق در کریمهٔ: **وَ هُوَ مَعَکُم اَینَما کُنتم** بیان فرمود و دل را از ادراک کیفیّت این معیّت مهر کرد.

تا که عَکس آید به گوشِ دل نه طَرد

شیخ مرحوم نوشته که عکس در اصطلاح اصحاب معقول عبارت است از جامعیّت تعریف مجموع افراد معرف را و طرد از مانعیّت تعریف غیر افراد را. پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیّت و عدم تعیین کیفیّت آن به جهت تحقّق و تقرّر جامعیّت حقّ است مر افراد کونیّه را از روی احاطهٔ کُلّ تا باب رجا مفتوح باشد و اگر قطع نظر از این معنی عکس و طرد را به معنی لغوی مراد داشته گفته شود که: حق معیّت گفت و دل را مُهر کرد تا که عکس حقیقت به گوش دل آید که عبارت از مباینت باشد نه طرد که معیّت است و این راز سربسته ماند و بعد از گشادن مهر براو حقیقت معیّت روشن‌گردد وجهی است وجیه‌و بی‌تکلّف مناسب‌تر با ابیات آینده. و بعضی شرّاح نوشته که طرد اینجا به معنی موافقت است، چنانچه در عبارت طرداً اللباب و لفظِ طرد اگرچه صریحاً به معنی موافقت نیامده؛ امّا بعضی از استعمالات که به معنی فراهم آوردن مختلفات و جمع متفرّقات و بر یک وُتیره جاری ساختن و غیر آن مستعمل شده معنی موافقت را در بردارد.

چون سفرها کرد و دادِ راه داد بعد از آن مُهر از دلِ او برگشاد

فاعلِ سفرکرد و دادِ راه داد طالب معیّت حق سبحانه که مستفاد از بیت بالاست و ضمیر او در مصراع ثانی راجع بدو.

چون خطائین آن حساب با صفا گرددش روشن ز بَغداد و خطا[1]

اشارت است به حساب خطائین که عبارت است از تحصیل صواب از دو خطا و اهل حساب برای استخراج مجهولات عددی وضع کرده‌اند؛ چنانچه در کتب این

۱- استعلامی و نیکلسن: گرددش روشن ز بعدِ دو خطا.

علم مسطور است. مقولهٔ مولاناست و مفهوم مصراع اوّل تمثیل مصراع ثانی و ضمیر شین در مصراع ثانی راجع به جویای معیّت حق عزّ و عَلیٰ. حاصل آن که چنانچه محاسب را از تکاپوی سفر بغداد و خطای سرّ معیّت روی نماید. و آنچه شیخ مرحوم این بیت را مقولهٔ شاهزاده داشته و نوشته که حاصل آن که شهزادهٔ بزرگ، برادران می‌گوید که کامیابی من موقوف بر سفر است اگر در یک سفر و دو سفر مقصود حاصل نشود و در تحصیل مراد خطا افتد آن خطا مثل خطائین محاسب است که او را از دو خطا یک صواب حاصل شود [ب ۲۲۹] - انتهی‌کلامه - سهو است؛ چه صحّت این تفسیر بر تقدیر میم متکلّم است در مصراع ثانی به جای شین که ضمیر غایب است.

(کودک حلوایی بگریست زار) توخته شد وام آن شیخ کُبار

توختن و توزیدن: گزاردن[1] و اداکردن و برخاستن و فروکردن و کشیدن.

هم دلت حیران نَبوَد در مُنتجَع (که چه رویاند مُصرّف زین طمع)

مُنتجع به ضمّ یکم و سکون دوم و فتح سیوم و چهارم: جایگاه آب و گیاه جستن.

حکایت آن شخص که در خواب دید که آنچه می‌طلبی از یسار به مصر وفا شود

نی پیمبر گفت مؤمن مِزمَر است[2] (در زمانِ خالیی ناله‌گر است)

مِزمَر و مزمار به کسر یکم و فتح سوم: بربط. قال النّبی علیه‌الصلوة والسّلام: **المُؤمِنُ کَمَثَلِ المِزمار لایَحسُن صَوتُه إلّا بِخَلاءِ بَطنِه.**

(نی شو و خوش باش بَینَ الاصبَعَین) کز مَیِ لا اَینَ سرمست است اَین

لا اَین: لامکان. یعنی از بادهٔ لامکان مکان مست است و از فیض هستی هست.

سبب تأخیرِ اجابتِ دعا

هر دو نان خواهند او زوتر فطیر (آرد و کمپیر را گوید که گیر)

فَطیر به فتح یکم و کسر دوم: خمیرِ بی‌مایه و شیر تازه.

۱- اصل: گذاردن. ۲- استعلامی و نیکلسن: چون پیمبر گفت مؤمن مزهر است.

رُجوع به قصّهٔ آن شخص

(باز نفسش از مجاعت برطپید) ز انتجاع از خاستن چاره ندید[1]

اِنتجاع بالکسر: به طلب آب و علف شدن، و برای طلب نیکی نزدیک کسی رفتن.

همچو شبکوکی کنم شب ذکر و بانگ[2] (تا رسد از بامهام نیم دانگ)

شبکوک: گدائی که شبها بر جای بلند برآید و مردم را دعا کند تا بدو صدقه دهند.

رسیدنِ آن شخص به مصر

(اتّفاقاً اندر آن شبهای تار) مردمان را بود از دزدان ضرار[3]

ضِرار بالکسر: ضرر رسانیدن.

بود شبهای مخوف و مُنتَحَس (پس به جِد می‌جست دزدان را عسس)

مُنتَحَس بالضّمّ: نحس شده.

اصبع ملدوغ بُر در دفع شرّ (در تعدّی و هلاکِ تن نگر)

ملدوغ بالفتح: مار گزیده و کژدم گزیده.

بیانِ این حدیث که: الکِذْبُ رِیبَةٌ وَالصِّدْقُ طُمَأنینَةٌ

چشمه شد چشم عسس ز اشکِ مُبِل (نی ز گفتِ خشک بَل از بوی دل)

مُبِل به ضمّ میم و کسر بای موحّده: ریزنده و ترکننده و از بیماری به شده.

چون پَیَنْلُو در میانِ شهرها (از نواحی آید آنجا بهرها)

پَیَنْلُو به فتح یای تحتانیّه و بای فارسیِ مفتوح و سکون نون: جائی و مقامی از شهر که اشیاء و امتعه و غلّه و جز آن از اطراف و جوانب برای فروختن بدانجا آرند و آن را چوپه نیز گویند. و در بعض فرهنگها به معنی قافله و کالا مرقوم است.

شد پینلو مرو را دارالرِّباح[4]

رِباح بالفتح: سود کردن و سود.

۱- استعلامی و نیکلسن: ز انتجاع و خواستن چاره ندید.

۲- اصل: همچو شب کوکی کنم من ذکر و بانگ.

۳- استعلامی و نیکلسن: دیده بُد مردم ز شب دزدان ضرار.

۴- اصل: دارالرّباح.

وان دگر را از عَمَی دارُالجُناح

جُناح بالضّمّ: بزه و گنا و مراد زیان. و بالفتح و قیل بالکسر: بالِ مُرغ.

(هر یکی ز اجزای عالم یک به یک) برغبی بند است و بیر اُستاد فک

فَک‌بالفتح: آزادکردن و خلاص‌کردن و جداکردن و مُهرشکستن و گرو بازستاندن.

بارها خوردی تو نان دفع ذبول (این همان نان است چون نبوی ملول)

ذبول بالفتح و قیل بالضّمّ: پژمرده شدن و کاهیدن.

چون ز دکّان و مکیس و قیل و قال[1] (در فریب مردمت ناید ملال)

مکیس به‌کسر یکم و دوم و یای مجهول: مبالغه در معامله و بیع و نهایت طلبی درکارکه به تازیش استقصا گویند؛ و بالضّمّ مرد با وقار؛ و قیل بالضّمّ و یاری مجهول به معنی استقصا.

مدحها در صید شله گفته شد[2] (بی‌ملولی بارها خوش گفته شد)

شَلّه به فتحتین و تشدید لام: بُت و بُت‌پرست و مراد معشوقه، و بالضّمّ و التّشدید: فَرج‌زن و لتهٔ حیض و سرگین‌دان و جای خاشاک. و به فتحتین و تخفیف لام: کشتن قاتل عوضِ مقتول که به تازی قصاص خوانند.

(درد داروی کُهن را نو کند) درد هر شاخِ ملولی خَو کند

خَو به فتح خای معجمه: بریدن شاخه‌های زیادی.

(خادع دردند در مانهای ژاژ) رهزنند و زرستان تا رسم باژ[3]

باژ بازای فارسی: زری که راهداران و گذربانان از سوداگران و هر آینده و رونده بستانند و مال و متاع که پادشاه قوی از پادشاه زیردست یا حاکم بگیرد و آن را باج نیز گویند و به تازی خراج خوانند.

گفتن عسس خواب خود را

(گفت با خود گنج در خانهٔ من است) پس مرا آنجا چه فقر و شیون است

۱- استعلامی و نیکلسن: مکاس و قیل و قال.

۲- استعلامی و نیکلسن: مشروها در صید شلّه گفته تو ـ بی‌ملولی بارها خوش گفته تو.

۳- استعلامی و نیکلسن: ره زنند و زرستانان رسم باژ.

شیون به کسر شین معجمه و یای مجهول: ماتم و فریاد گریه.

(گفت بُد موقوفِ این لَت لوتِ من)　　　آبِ حیوان بود در حانوتِ من

حانوت به حای مهمله: دکان.

بازگشتنِ آن مرد شادمان

تا نباشد هیچ مُحسن بی وجا　　　(تا نباشد هیچ خائن بی‌رجا)

وَجا بالفتح: کارد زدن و سیلی زدن، و بالکسر و المدّ: خصی کردن.

اندرون زهر تریاق آن حَفی　　　(کرد تا گویند ذواللُّطف الخَفی)

حَفی به فتح حای مهمله و کسر فاء: مهربان و دانا.

تا نگردد خصم تو مصداق خواه[1]　　　(کی کند قاضی تقاضای گواه)

مصداق بالکسر: دلیل راستی سخن، و آنچه موافق صدق چیزی باشد.

(ایمنی اُمّت موسی شود)　　　او به تحت الارض و هامون در رود

[آ ۲۳۰] هامون: دشت و زمین هموار و سخت.

آمد و در سبط افکند او گذار[2]

سِبط بالکسر: قوم موسی علیه‌السّلام و گروه و قبیله و فرزند زاده، و بالفتح: راست قد و به فتحتین: موئی که جعد نباشد یعنی فروهشته.

تا بدانی امن در خوف است زار[3]

یعنی زاری کن.

(نیست مخفی وصل اندر پرورش)　　　ساحران را وصل داد او در بُرِش

بُرِش به ضمّ بای موحّده و کسر رای مهمله: بریدن. یعنی ساحران را در بریدن دست و پا که به ظاهر ضدِّ پرورش است وصل بخشید.

اندر آمد تا شود او تاجدار

یعنی صاحب تاج گردد.

۱- استعلامی و نیکلسن: خصم منکر تا نشد مصداق خواه.

۲- استعلامی و نیکلسن: گذار.

۳- استعلامی و نیکلسن: که بدان که امن در خوف است راز.

گردد از شبه مسیحا تاجِ دار[1]

یعنی بر سَرِ دار چنانچه تاج بر سر است.

(چند لشکر می‌رود تا برخورَد) **برگ اوتی گردد و بر سر خورد**[2]

تی بالکسر: مخفّف تهی.

ابرهه با پیل بهرِ ذُلِّ بَیت **(آمده تا افگند حَی را چو مَیت)**

اَبرهه بالفتح: نام سرلشکر اصحابِ فیل که از قِبَلِ نجاشی والی حبشه برای تخریب خانهٔ کعبه با چهار هزار فیل و شش هزار کس آمده بود.

از جهاز ابرهه خیلِ عرب[3]

جهاز بالکسر: رخت و ساختگی و سامان و کشتی بزرگ و پالان شتر.

اندرین فَسخِ عزایم وین هِمم **(در تماشا بود در ره هر قدم)**

انتقال به ابیات بالاست که بیانِ حالِ طالب گنج بود.

مکرّر کردن برادران پند را

همچو چغزم اندر آب از گفت الم[4]

چغز به فتح جیم فارسی و سکون غین معجمه: غوک و جراحتی که فراهم آید و درونش چرک باشد و به معنی ناله نیز آمده.

وز خموشی اختناق است و سقم

اختناق بالکسر: گلو گرفته شدن.

(در زمان برجَست کای خویشان وداع) **أَلَمّا الدُّنیا وَ مافیها متاع**

متاع بالفتح: اندک و زبون و فانی و رخت و کالا و آنچه بدان برخورداری گیرند و به معنی برخورداری گرفتن نیز آمده.

واقف از سوز و لهیبِ آن وَلود **(مصلحت آن بُد که خشک آورده بود)**

۱- استعلامی و نیکلسن: خود ز شبه عیسی آید تاج دار.

۲- استعلامی و نیکلسن: برگ اوتی گردد و بر سر خورد.

۳- استعلامی و نیکلسن: از جهاز ابرهه همچون دُده.

۴- استعلامی و نیکلسن: همچو چغزیم...

لهیب بالفتح: افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش. وفود به ضمّتین: جمع وفد و وافد که به معنی گروه و رسول آمده، و قبل وفود به رسولی فرستادن و جمع وفد، و وفد جمع وافد نیز آمده، پس وفود جمع الجمع باشد.

در میان جانشان بود آن سمی (لیک قاصد کرده خود را اعجمی)

سمی به فتح یکم و کسر دوم: بلند و بلند شدن و مانند و همنام.

(گوش را رهن معرّف داشتن) آیت محجوبی است و خَرز و ظن[1]

خرز به فتح خای معجمه و سکون رای مهمله: تخمین و درز موزه دوختن.

لطفهای شه غمش را در نَوَشت (شد که صید شه کند او صید گشت)

نوشت به فتحتین: پیچیدن.

مفتون شدن قاضی بر زن جوحی

این داستان مربوط با دو بیت بالا (است) که: نوبت من شد مرا آزاد کن... الخ به مناسبت ابیات آینده در آخر این داستان که مقولهٔ قاضی است یعنی:

نوبت من رفت امسال آن قمار باد گرکس باز دست از من بدار

* * *

همچو شاخ از برگ و از میوهٔ کهن گرد خالی تا رسد از امر کن[2]

لفظ گرد به فتح کاف فارسی: امر از گردیدن که به معنی شدن است و فاعل لفظ رسد برگها و میوه‌ها که در مصراع اوّل بیت آینده است و لفظ امر موقوف یا مضاف. این بیت مربوط با ابیات بالاست که: مدّتی بگذار این حیلت پزی... الخ. حاصل آن که مانند شاخ از برگ و میوهٔ کهن خالی شود تا از امر او سبحانه برگها و میوه‌های نو از غیب در رسد.

(در خزان و بادِ خوفِ حق گریز) آن شقایقهای پارین را بریز[3]

شقایق بالفتح: لالهٔ کوهی و آن را شقایق نعمان نیز گویند و به معنی شکوفه نیز آمده.

۱- استعلامی و نیکلسن: آیت محجوبی است و حرز ظن.

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۱۸ سطر ۱۱ آمده است.

۳- اصل: آن شقایقها پارین گو بریز.

(امشب ارامکان بود آنجا بیا) کارِ شب بی‌سُمعه است و بی‌ریا

سمعه بالضّمّ: آوازه، یعنی طلب آوازه و ستایش خلق.

نوح چون بر تا به بریان ساختی

یعنی به دعوت قوم پرداختی.

واهِلَه بر تابه سنگ انداختی

واهله نام زوجهٔ نوح علیه‌السّلام یعنی واهله دعوت او را به هم زدی، و قوم را گمراه کردی.

رفتن قاضی به خانهٔ زن جوحی

(مکرِ زن پایان ندارد رفت شب) قاضی زیرک سوی زن بهرِ دَب

دَب بالفتح و التخفیف: لواطه کردن و مراد جماع است و به معنی نقش و نگارِ جامه و پنهان کردن چیزی در زیرزمین نیز آمده، و بالفتح و التّشدید: نرم رفتن و بالضّمّ و التّشدید: خرس.

(اندر آن دم جوحی آمد در بزد) جُست قاضی مهربی تا در خَزَد

مهرب بالفتح: محلّ گریز.

عاشقی کو در غم معشوق رفت گرچه بیرون است در صندوق رفت

تشبیه غم است به صندوق. حاصل آن که عاشق مجازی که در صندوق غم معشوق رفت اگرچه به صورت در صندوق نیست، امّا به معنی در صندوق نامحسوس محبوس رفت.

آن سری [پ ۲۳۰] که هست فوق آسمان[1]

از هوس او را در آن صندوق دان

انتقال است از حال عاشق مجازی به حالِ اهل هوا و هوس. حاصل آن سری که از سروری و سرافرازی فوق آسمان است از هوا و هوس در صندوق تن مقیّد و محبوس است.

چون ز صندوق بدن بیرون رود.

۱- استعلامی و نیکلسن: آن سری که نیست فوق آسمان.

فاعلِ بیرون رود صاحب هوس که در بیت بالاست؛ بیت صاحب هوس بمیرد،

او ز گوری سوی گوری می‌شود

یعنی از صندوق تن و گور بدن به گور معروف می‌شود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که عاشق مجازی بعد از مفارقت روح از گورِ تن رهائی یابد و به گوری که میّت را دران دفن کنند داخل شود ـ انتهی‌کلامه ـ ذهول است از انتقال حال عاشق کمالایخفی.

فرجهٔ صندوق نونو مسکر است   در نیابد کو به صندوق اندر است

این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه به نظر نیامده و بعضی شرّاح نوشته که صندوق به ضمّ اوّل است چه فعلول و فعلیل به فتح اوّل در لغت عرب مستعمل نشده و معنی بیت آن که تا در صندوق صورت افتاده است انتقال از صورتی به صورتی و از صندوقی به صندوقی که موجب مستی و امتداد قید هستی است معلوم او نمی‌شود، بلکه تفرّج دارد از صندوقهای گوناگون و به همان خوش است.

اندران سلّه نبینی غیر یار[1]

سلّه بالفتح و التّشدید: سبد و زنبیل و بالکسر: سنگ بزرگ.

همچو قاضی باشد او در ارتعاد   (کی برآید یک دمی از جانش شاد)

ارتعاد بالکسر و عین مهمله: لرزیدن و اضطراب. و در بعض نسخ به جای «ارتعاد» ارتفاد به فاء آمده به معنی سخت بانگ کردنِ شتر.

آمدنِ نایب قاضی

زان که بر مرصاد حق و اندر کمین   (می‌دهد پاداش پیش از یومِ دین)

مرصاد بالکسر: راه فراخ و گذرگاه.

(گفت آری اینچه کردم اِستم است)   لیک هم می‌دان که بادی اَظلم است

بادی: آغاز کننده.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن و کلالهٔ خاور نیست.

در بیان خبر مصطفی صلی الله علیه وسلّم که فرمود: مَن کُنتُ مَولاه فَعَلیٌ مَولاه

ای گـروه مـؤمنان شـادی کـنید　　　همچو سرو و سوسن آزادی کـنید

زیراکه:

لیک مـی‌گوییذ هـر دم شُکـرِ آب　　　بی‌زبان چون گلستانِ خوش خضاب

خِضاب بالکسر: رنگ. یعنی شکر آب موهبت وهّاب مانند باغ به زبان حال بی‌قیل و قال نیک می‌گوئید.

بی‌زبان گـویند سـرو و سـبزه‌زار　　　(شکرِ آب و شُکرِ عدلِ نو بهار)

این بیت و ابیات آینده تا آنجاکه: **مریمان بی‌شوی آبست از مسیح**... الخ تفسیر شکرگوئی گلستان بی‌نطق و بیان.

ماهِ ما بی‌نطق خوش برتافته است

مربوط با بیت بالاست که: لیک می‌گویند هر دم شکر آب... الخ. یعنی ماه وجود ما بی‌نطق ظاهر ما خوش برتافته است، و

هر زبان نطق از فرِما یافته است

یعنی هر دم از فرِّ خوشی حال ما نطق معنوی یافته است؛ چنانچه نطق عیسی از فرّ مریم بود. یعنی نطق ظاهر عیسی علیه‌السّلام از فرّ عصمت مریم بود؛ و نطق آدم علیه‌السّلام از پرتو دم او سبحانه که **نَفَخْتُ فیهِ من روحی** عبارت از اوست.

تا زیادت گردد از شکـر ای ثـقات　　　(پس نبات دیگر است اندر نبات)

این بیت و ابیات آینده نیز مربوط با بیت بالاست که: لیک می‌گوئید هر دم شکرِ آب... الخ. حاصل آن که بر همان شکر قانع مشوید و دم به دم بیش از آن شکر گوئید که افزونی در شکر شکر در شکر است و نبات اندر نبات و هر چند که عزّت در قناعت است و خواری در طمع، امّا

عکس آن اینجاست ذُلّ مَن قَنِع　　　اندرین طَور است عَزّ مَـن طَـمَع

لفظِ اینجا اشارت به شکرگزاری[1]. حاصل آن که قناعت بر شکر قلیل خواری و سبکساری است و طمع در بیشی و بسیاری او عزّت و نیکوکاری.

۱- اصل: شکرگذاری.

باز آمدنِ زنِ جوحی به محکمهٔ قاضی

(جوحی آمد قاضیش نشناخت زود) زان کـه وقت لقیه در صندوق بـود [۱]

لُقیه بالضّمّ: یکبار دیدن، لقیانه: مثله.

(شد اشاراتش اشارات ازل) جاوَزَ الاوهامَ طُرّاً وَ اعْتَزَل

یعنی درگذشت عارف از جمیع و همها و یکسو شد. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که بگذر از جمیع و همها و یکسو شو ـ انتهی‌کلامه ـ مناسب نیست با مصراع اوّل و دو بیت بالا که [آ ۲۳۱]

از شش و از پنج عارف درگذشت [۲]... الخ

و با ابیات آینده که بیان حال عارف است نه خطاب به ناقص چنانچه می‌فرمایند که:

واردی بـــالای چـــرخ بـی‌سُتُن (جسم او چون دلو در چه چاره کن)

وارد: حاضر شونده و در آینده و فرود آینده و کَسی که به طلب آب و گیاه پیش روِ قافله باشد. و در بعض نسخ به جای «وارد» وارود آمده.

(دلوچه و حبل چه و چـرخ چـی) این مثال بس رکیک است ای آچی

آچی بالفتح و جیم فارسی: برادرِ کلان.

(مـا رَمَـیتَ اِذ رَمَـیتی فتنه‌ای) صد هزاران خرمن اندر حفنه‌ای

حفنه به فتح حای مهمله: دو مُشت غلّه و طعام و جز آن، و بالضّمّ: سوراخ.

ای هزاران کعبه پنهان در کنیس

کنیس بالفتح: بتخانه و جامهٔ زربفت.

باز آمدن به قصهٔ شاهزادگان

صورتی از صـورت بیزار کـن خفته ای هر خفته را بیدار کن

مقولهٔ شاهزاده که با خود خطاب می‌کند، یا مقولهٔ مولانا و خطاب عامّ. حاصل آن که آن شاه حقایق آگاه سراپا جود صورتی است معانی آمود که ترا از صورت

۱- استعلامی و نیکلسن: کو به وقت لُقیه...

۲- استعلامی و نیکلسن: از شش و از پنج عارف گشت فرد.

بی‌بود و هستی مستعاد بری و بیزارکرد. و خفته‌ای است سرمست شهود که خفته را از خواب غفلت و پندار بیدار ساخت.

آن کلامت می‌رهاند از کلام وان سقامت می‌جهاند از سقام

یعنی کلام معنوی شاه که به ظاهر بی‌کلامی است ترا از قیل و قال می‌رهاند و سقام عشقش از هر سقام می‌جهاند.

بیان معنی این حدیث که جُز یا مؤمنُ فإنّ نورکَ أطفأ ناری

(کفرکه کبریتِ دوزخ اوست و بس) هین بخسپانید او را این نَفَس[1]

در بعض نسخ به جای «بخسپانید» بپخسانید آمده؛ پخسانیدن به فتح بای فارسی و سکون خای معجمه و سین مهمله: فرونشاندن و در رنج داشتن.

گویدش جَنّت گذر کن همچو باد ورنه گردد هر چه من دارم کساد

این بیت و ابیات آینده اشارت به جامعیّت ذات و خصوصیّت مقامات بعضی از اولیای جلیل‌القدر عالی درجات که بر رؤیت دیدار و مشاهدهٔ انوار از اشتغال و التفات به مادون ایزد بیچون محفوظ و مأمون‌اند. و بعضی از اعزّه نوشته که رسول خدا صلّی‌الله تعالی علیه و آله و سلّم فرموده که از امّت من هفتاد هزارکس باشند که حشر و نشر و حساب و کتاب و صراط و میزان و جنّت و دوزخ به ایشان ننمایند و ایشان خود را بر عرش با رحمن علی‌العرش استوی بینند و سَقاهُم ربّهم شراباً طهوراً **و وَجهُهم کالشّمس‌الضّحیٰ و شَعرهم کَشَعرالنّساء و لباسهم من‌الصّوف‌الاخفی** و سؤال کنند به پروردگار خود که ما اعتقاد کرده بودیم حشر و نشر را و جنّات و نیران را و اینها را نمی‌بینیم. حق تعالی فرماید که شما از آن عالم بیرونید؛ اگر آن عالم در نظر شما آید آن عالَم نماند؛ چنانچه اهل بهشت را بعد از رؤیت الله تعالی بهشت زشت نماید و در بهشت بهشتیان بی‌آرام باشند، شما را نیز آرام نخواهد ماند و شما را بی‌آرام کردن نیست و آن را تبدیل کردن نیست، آن چهر از این آنجا به شما ننمودم.

وفات یافتن برادر بزرگین

گفت لبش گر ز شمر ششتر است[2] (اعتناقِ بی‌حجابش خوشتر است)

۱- استعلامی و نیکلسن: بین که می‌پخساند او را این نفس.

۲- استعلامی و نیکلسن: ...شمر و ششتر است.

شعر بالفتح: جامهٔ ابریشمی و موی، شمورجمع، و بالکسر: دانش و دانستن و سخن موزون[1]، و بالضّمّ: مردی که بر اندام او موی باشد.

ششتر بالفتح: نام ولایتی.

من شدم عریان ز تن او از خیال (می‌خرامم در نهایات‌الوصال)

یعنی تا من مقید تن و دربند تن بودم معشوق در قید خیال بود؛ چون از بند تن آزاد شدم او نیز از خیال رهائی یافت.

این نشسته پهلوی او بی‌خبر

یعنی این کس که پهلوی آن خفته نشسته است با وجود بیداری و هوشیاری از نعرهٔ او بی‌خبر است، پس

خفته خود آن است و کر زان شور و شر

یعنی در حقیقت خفته و ناشنوا همان بیدار است که پهلوی آن خفته نشسته است.

آمدن برادر میانگی

در نظرها چرخ بس کهنه و قدید

یعنی چشم ظاهر بینان صورت چرخ کهنه و قدید می‌دهد امّا،

پیش چشمش [ب ۲۳۱] هر دمی خلقٌ جدید[2]

ضمیرِ «شین» راجع به شاهزاده، یعنی دیدهٔ دلش خلق جدید که عالم معنی است و عرصهٔ توحید می‌دید و در بعض نسخ: چرخ بنموده ورا کهنه و قدید، یعنی چرخ که از عالم صورت است او را کهنه و قدید می‌نمود و پیش چشمش خلق جدید جلوه‌گر بود. و یحتمل که فاعلِ بنمود خلق جدید باشد، از قبیل اسناد فعل به سوی سبب. حاصل آن که خلق جدید با او چرخ را کهنه و قدید می‌نمود، یعنی سبب نمود او بود. و در بعض نسخ سقیمه به سهوِ ناسخ آمده که: چرخ بنموده ورا کهنه قدید. و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که در این مصراع تعقید ظاهر می‌شود یعنی چرخ که کهنه و قدید است پیش چشمش خلق جدید می‌نمود؛ و لفظِ «نمود» را متعدّی گفته و کهنه و قدید را مفعول اوّل و خلق جدید را مفعول ثانی واز

۱- اصل: سخن و موزون. ۲- اصل: خلقی جدید.

چرخ فضای آسمانی مراد داشتن نیز مستبعد نیست ـ انتهی‌کلامه ـ ولایخفی سقامه.

آن چنان مفتاحها هر دم به نان

یعنی به سبب نان که تمامی میل و خواهش تو با اوست،

می‌فتد ای جان دریغا از بنان

بنان به فتح بای موحّده: سرهای انگشتان.

(خشم و ذوقت هر دو عکس دیگران) شادی قوّاده و خشم عوان

قوّاده بالفتح و التّشدید: دلّاله. عوان بالفتح و التّشدید: سخت گیرد به ضرورت شعری تخفیف یافته، و بالفتح و التخفیف: میانهٔ هر چیز. این مصراع بر سبیل تمثیل نشر مشوّش مصراع اوّل. حاصل آن که خشم و ذوق از عکس غیر است چنانچه شادی قوّاده که از عکس شادی عاشق است از وصال معشوق، همچنان خشم عوان بر اسیر از عکس خشم کسی است که ضرر اسیر بدو رسیده و عوان از اسیر ضرری ندیده چنانچه می‌فرمایند که: **آن عوان را آن ضعیف آخر چه کرد**... الخ

باز با پرّ خود آرد صد شبک[1] (لاجرم شاهش خوراند لحم کبک)

شبک به فتحتین: دام و آنچه مشبّک باشد، و بالفتح: آمیختن و به هم در رفتن، و بالکسر: دوک و گِردهٔ دوک.

عاد را باد است حمّال خذول (همچو پره در کف مردی اَکول)

خذول به ضمّتین و قبل به فتح یکم و ضمّ دوم: فروگذارندهٔ یاری و بی‌بهره و شرمنده.

عاری استم گشتمی مُلکِ کَفَت[2] (کردمی بر راز خود من واقفت)

یعنی اکنون که حال تو مثل سلیمان نیست به طریق عاریت چند روز در خدمت توام؛ و اگر حالت مثل سلیمان بودی ملک و مملوک کفِ دست گشتمی.

آن زمان زاری کنند و انتقار[3] (همچو دزد و راهزن در زیردار)

انتقار بالکسر: دانه چیدن و مراد سر بر زمین نهادن.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۲۱ سطر ۲۰ آمده به این صورت باز با پرّ خود آرد صید شبک.

۲- استعلامی و نیکلسن: عاریه ستم.

۳- استعلامی و نیکلسن: افتقار.

(زشت آن زشت است و خوب آن خوب وبس)
دائـــم آن ضـــحّاک و ایـــن انـــدر عـبس

ضحّاک بالفتح و التّشدید: نیک خندان. عَبَس به فتحتین: ترش رولی و روی ترش کردن.

دامنِ پرخاک ما چون کودکان

یعنی زر و مال ما زیراکه دامنِ خاکی بیش نیست، از جهل خویش چون کودکان متاع خانه و اسباب دکان پنداشتیم؛ لاجرم

رفته از سر جهد اسباب و دکان[1]

یعنی جهد اسباب دکان دین و سعی انوار عین‌الیقین در سر نماند.

(خم روان کرده ز سحری چون فرس)　　*کــرده کــرباسی ز مــهتاب و غَلَس*

غَلَس به فتحتین: تاریکی آخرِ شب

جَندلی را رنگ عـودی مـی‌دهند[2]　　*(بر کلوخیمان حـسودی می‌دهند)*

جَندل به فتح جیم تازی: سنگ و به فتحتین و کسر دال: سنگستان، و بالفتح و جیم فارسی: درختی است خوشبو و معرّب آن صندل.

کوه بهر دفع سایه مندکی است

مُندَک بالضّمّ: پاره پاره، و فارسیان به فتح استعمال کنند. و بعضی شرّاح نوشته که اندکاک شکافته شدن، یعنی کوه طور برای آن که نور در وی درآید شکافته شد که: **جَعَلَهُ دَکّاً** اشارت بدان است؛ چه این دریافت نور نعمتی است که پاره پاره شدن برای احراز آن سعادت امر سهلی است می‌توان اختیار کرد.

بهر طفلان چون زمین را مهد خواند[3]　　*و انـدروزان شیر بـر طـفلان فشـاند*

بعضی شرّاح نوشته که فی الصّراح: مهد: گاهواره و گستردن. مِهاد بالکسر: بستر. این بیت اشاره به کریمهٔ: **اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ مَهداً وَ سَلَکَ لَکُم فیها سُبُلاً وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَخْرَجنا بِهِ اَزواجاً مِنْ نَباتٍ شَتّیٰ.** این آیه با هر دو مصراع لفظاً و معناً

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۲۲ سطر ۸ آمده است.
۲- استعلامی و نیکلسن: چندلی را.
۳- استعلامی و نیکلسن: بهر طفلان حق زمین را مهد خواند ـ در گواره شیر بر طفلان فشاند.

مناسبت دارد. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که اشاره است به کریمهٔ **اَلَم نَجعَلِ الاَرْضَ مِهاداً** یعنی آیا نساختیم زمین را فراشی گسترده تا قرارگاه شما باشد ـ انتهی‌کلامه ـ اشاره نیست بدین آیه بلکه اشارت است به آیهٔ [آ ۲۳۲] سابقه؛ چه (این) آیه به هیچ مصراعی مناسب نیست. دیگر آن که **مولانا** مهد را به معنی گهواره گرفته نه فراش گستردنی.

وسوسه‌ای که شهزاده را پیدا شد

(چون مسلّم گشت بی‌بیع و شِری) از درون شاه در جانش جِری

جری بالکسر: وظیفهٔ روان، و به فتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیّه: رسول و وکیل و همره به معنی دلیر از جرأت.

صد بیابان زان سوی حرص و حسد تا بدانجا چشم بدهم می‌رسد

مقولهٔ **مولاناست**. حاصل آن که آفت چشم بد ناشی از حرص و حسد غیر است، امّا آنجا که صد بیابان از حسد اغیار دور است نیز این آفت می‌رسد؛ چنانچه شاهزاده را که از منی و خود بینی رسید.

مرغ دولت در عتابش برپرید[۱]

در بعض نسخ به جای «برپرید» برطپید آمده و المآل واحد.

پرده‌ای آن گوشه گشته بر درید

یعنی پردهٔ آن شاهزاده که به گوشهٔ خاطر شاه آگاه جا داشت بر درید و اندیشهٔ باطلش بر شاه مکشوف شد.

با خود آمد او ز مستیِ عقار (زان گنه گشته سرش خانهٔ خمار)

عقار بالضّم: شراب و جامهٔ سرخ، و بالفتح: زمین ملکی و ده و آب و درخت خرما و اسباب خانه.

دید کان شربت ورا بیمار کرد (زهرِ آن ما و منیها کار کرد)

این بیت و ابیات آینده انتقال به حال شاهزاده (است).

اشک می‌راند او که ای هندوی زاو

---

۱ - استعلامی و نیکلسن: برطپید.

زاو به زای معجمه: قوی و زبردست و بنیاد و بناودرّهٔ کوه و شکاف و خشت شکسته؛ خطاب شاهزاده (است) به نفس خود،

شیر را کردی اسیر دُمِ گاو

یعنی مرا مبتلای منی و خودپرستی کردی،

(کردی ای نفسِ بَدِ باردِ نَفَس) بی‌حفاظی با شهِ فریادرس

حِفاظ بالکسر: پنهانی کردن و چشم داشتن و ننگ و عار داشتن.

(آمد او با خویش و استغفار کرد) با انابت چیز دیگر یار کرد

یعنی با توبه و استغفار عجز و انکسار یار کرد.

خطابِ حق تعالی با عزرائیل علیه‌السّلام

این داستان مربوط با ابیات بالاست که: آدمی اندر بلا کُشته به است... الخ به مناسبت ابیات آینده که بیان ناسپاسی و کفران نعمت نمرود است.

(حق به عزرائیل می‌گفت ای نقیب) بر که رحم آمد ترا از هر کثیب

کثیب بالفتح: اندوهناک. و در بعض نسخ به جای «کثیب» کبیب آمده به معنی سر درآمده و به رو افتاده،

چون زما در بگسلیدم طفل را (خود تو می‌دانی چه تلخ آمد مرا)

آن طفل نمرود بود.

(بیشه پرسوسن و ریحان و گُل) پُردرخت میوه‌دار خوش اُکُل

اُکُل به ضمّتین: میوهٔ نخل و آنچه او را بخورند.

(بسترش کردم ز برگ نسترن) کردم او را ایمن از صدمهٔ فِتَن[1]

صدمه بالفتح: یکبار به هم کوفتن و کار به سختی رسیدن و زدن.

کراماتِ شیخ شیبانِ راعی

همچو شیبان راعی از گرگ عنید وقتِ جمعه بر رِعا خط می‌کشید

رعا بالکسر: گلّهٔ گاو و گوسپند و جز آن، و بالفتح: چریدن و چرانیدن.

۱- استعلامی و نیکلسن: کرده او را ایمن از صدمهٔ فتن.

(هشت روزی اندرین خط تن زنید) وز بـرون مُـثله تـماشا مـی‌کنید

مثله بالضّمّ: گوش و بینی و دو دست و پای بریده.

(هم در آخِر هم در آخِر عَجز دید) مـرده شـد دیـن عـجایز برگزید[1]

قالَ النّبی علیه الصّلوة و السّلام: عَلَیکُم بِدینِ العَجائز یعنی لازم گیرید دین عجوزه‌ها را، یعنی راسخ باشید در دین مثل عجایز که ایشان در دین راسخ باشند.

قصهٔ پروردن حق تعالی نمرود را بی‌واسطهٔ ما در ودایه

تا خود از ما هیچ عذرش نبودش[2] **(شکـوتی نـبود زهـر یـارِ بَـدَش)**

یعنی بی‌اسباب و وسائط پروردم تا از جانب ما او را عذری نباشد و گمراهی خود را به وسائط و اسباب بستگی ندهد[3]. و در بعض نسخ سقیمه به سهو ناسخ آمده که: ورنه تا خود هیچ عذری نبودش. و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که معنی بیت بر سبیل استفهام است که اگر نه او را بی‌واسطهٔ مادر و پدر پرورش می‌دادم و به واسطه و اسباب می‌گذاشتم پس خود هیچ عذری بهانه نمی‌بود او را، یعنی البته می‌بود و می‌گفت که قرین بد مرا از راه برد و عاصی کرد، لهذا واسطه و سبب در میان نیاوردم تا داند که خود عصیان ورزیده و حقِّ ولیٖنعمت حقیقی نشناخته ـ انتهی کلامه ـ منافی است با لفظِ «تا» و مناسب نیست با لفظِ «نبود» بلکه حمل کلام بر معنی و صحّت این تفسیر [ب ۲۳۲] بر تقدیر اسقاط لفظِ «تا» است، و ایرادِ لفظِ «نمی‌بود» به جای نبود.

این حضانت دید با صد رابطه (که بپروردم و را بی‌واسطه)

حضانت بالفتح: دایگی کردن.

از تبختر کرد و استکبار و جاه[4]

تبختر به فتحتین: ناز و تکبّر. بعضی شرّاح نوشته که تبختر و استکبار جاه را شکر شاه ساخت، یعنی به جای شکر شاه نخوت و جاه پیش آورد.

صد هزاران طفل بی‌تلویم را (کشته تا یابد وی ابراهیم را)

۱- استعلامی و نیکلسن: مرده شد دین عجایز را گزید.

۲- استعلامی و نیکلسن: ورنه تا خود هیچ عذری نبودش.

۳- اصل: بسته ندهد.

۴- استعلامی و نیکلسن: همچنان کین شاهزاده شکرشاه ـ کرد استکبار و استکثارِ جاه، و در بیت دیگر: لطفهای شه که ذکر آن گذشت ـ از تجبّر بر دلش پوشیده گشت.

تلویم بالفتح: ملامت کردن.

فرض می‌آری به جاگر طایفی　　　　بر سُهیلی چون ادیم طایفی

طایف در مصراع اوّل به معنی طواف کننده و در مصراع ثانی نام شهری.

رجوع به قصّهٔ شاهزاده

(دختر و ملک و خلافت او گرفت)　　　　میرزو گرزین نمانی در شگفت[1]

یعنی زود بمیر که از این قصّه در عجب نمانی و نفع مرگ بر تو ظاهر گردد.

مَثَلِ وصیّت کردن آن شخص که سه پسر داشت و میراث خود به کاهلترین خود داد

این داستان مربوط با بیت بالاست که:

آن سوم کاهلترین هر دو بود　　　　صورت و معنی به کُلّی در ربود[2]

عارفان از دو جهان کاهلترند　　　　زان که بی‌شُد یار خرمن می‌برند

شدیار و شدکار بالضّمّ و کاف فارسی: شکافتن و قُلبه راندن به زمین.

پردهٔ کوچک چویک شرحه کباب　　　　(می‌بپوشد صورت صد آفتاب)

کُباب به ضمّ کاف تازی: پُشته، و بالفتح: در فارسی معروف و به معنی خوابگینه نیز آمده.

ور تو نشناسی شکر را از صَبِر[3]

صبر به فتح اوّل و کسر دوم دوائی است تلخ و به جهت ضرورت شعری به سکون دوم نیز خوانند و به کسر اوّل نیز به این معنی آمده و به ضمّ اوّل و سکون دوم: زمین سنگسار و ابر سفید.

بی‌گمان شد حسّ ذوق تو خدر

خدر به فتح خای معجمه و کسر دال مهمله: تیره و کدر، و بالکسر: پرده، خدور جمع و به فتحتین به معنی باران و بالضّمّ: نمناک و سست.

(ور یکی گشتت سمور و خارپشت)　　　　حس پیش توبه تو بنمود پشت[4]

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست و در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۲۴ سطر ۲۶ آمده است.

۲- استعلامی و نیکلسن: وان سوم کاهلترین هر سه بود ـ صورت و معنی به کُلّی او ربود.

۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست امّا در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۲۵ سطر اوّل آمده است.

۴- این بیت هم در استعلامی و نیکلسن نیست ولی در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۲۵ سطر دوم آمده امّا به سه

در لفظ توبه تو لطافت است که هر دو تو را به معنی خطاب گفته شود تا به معنی ته به ته. حاصل آن که حس[1] بد تو به تو یعنی ترا پشت نمود و روی گردانید که عبارت از اعراض است. یا آن که حس بد ته به ته که کنایت از کثرت بدی حس است پشت نمود و اعراض کرد.

(از بُخارِ آن بداند تیزهُش) دیگِ شیرینی ز سِکباج تُرُش

سکباج و سکبا بالکسر: آشی که درو سرکه اندارند، مرکّب است از سِک که به کسر سین به معنی سرکه است و از با از قبیل شوربا مثل

تا کدامین سوی باشد آن یُراش[2] (الله الله رو تو هم زان سوی باش)

یُراش به ضمّ یای تحتانیه: نهفته و توجه و فتح و فیروزی.

صبر را سُلّم کنم سوی دَرَج (تا برایم صبر مفتاح الفَرَج)

سُلّم به ضمّ اوّل و تشدید لام مفتوح: نردبان. درج بالفتح: نام مقامی که حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و سلّم به شب معراج درگذشت.

در دل من این سخن زان میمنه است[3] (زان که از دل جانبِ دل روزنه است)

میمنه به فتح یکم و سوم: طرف دست راست.

لِوَلده العارف المحقق مولانا بهاء الملّة و الدّین[4]

قال النّبی صلی الله علیه و آله وسلّم: مَن استویٰ یَوماه فَهُوَ مغبون یعنی کسی که برابر بود دو روز او پس آن شخص زیان زده است. باید که روز هر روز در حسنات افزاید و در مزید خیرات کو شد.

تمّت، لله الحمد و المنّه که به توفیق الله تعالی عزّوجلّ و برکت محمد صلی الله تعالی علیه و آله وسلّم و به برکت جمیع الصّحابه و اله و تابعین و تبع تابعین هذا الکتاب المسمّی به شرح المثنوی الاسرار الغیب من تصنیف شیخ المشایخ خواجه ایّوب قدس الله سره العزیز. به آخر رسید روز دوشنبه به تاریخ چهارم شهر شوّال سنه ۱۲۰۰ یکهزار و دو صد بود از هجرت النّبی صلی الله تعالی علیه و اله وسلّم من

۱- اصل: حسن. ← این صورت: حسّ لمس توبه تو بنمود پشت.

۲- استعلامی و نیکلسن:: آن یواش.

۳- استعلامی و نیکلسن: در دل من آن سخن زان میمنه‌ست.

۴- این قسمت در استعلامی و نیکلسن وجود ندارد و در کلالهٔ خاور صفحهٔ ۴۲۵ آمده است.

خط الضعیف الخفیف الرّاجی الی رحمةالله رب‌العالم، قاسم بن هاشم خاک پای علمایان دین و استادان دین سرانجام رسید به غیر سُرخی انداختن و به شنگرف نوشتن که محلهای همه ضروری بود مانده است بجز تسوید کاغذ آخر رسید. به شنگرف به اتمام رسید بعون الله تعالی و بحرمت النّبی صلی الله تعالی علیه و سلّم بیست و نهم شهر شوال سنه ۱۲۰۰ الله یغفر لقاریها و یغفر لِسامعها لقد سألتکَ یا ذوالجود والکرم.




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



تعلیقات

تعلیقات

ص ۹ س ۶ به بعد : در این مقدّمه زیبا آثار سجع و موازنه به خوبی مشاهده می‌شود: حمد لایُحصیٰ و ثنای نامُنتها ... فقیر خاکسار حقیر بیمقدار ...

ص ۹ س ۱۴ : ایّوب، مقصود خواجه ایّوب است که در مقدّمه در باب او سخن رفته است. رجوع کنید به مقدّمهٔ کتاب.

ص ۱۱ س ۱ : در نسخهٔ قونیّه چنین است: بشنو این نی چون شکایت می‌کند ـ از جداییها حکایت می‌کند. نیز رجوع کنید به شرح مثنوی معنوی مولوی تألیف نیکُلسُن ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی جلد اوّل صفحهٔ ۱۷.

ص ۱۱ س ۴ : الشَّریعَةُ اقوالی ... حدیث نبوی، رجوع کنید به حلیةالاولیا ج ۴ ص ۱۱۴.

ص ۱۱ س ۵ : نورالدّین عبدالرّحمٰن بن نظام‌الدّین احمدبن محمد جامی شاعر و نویسندهٔ معروف ایرانی (تولّد در خردگرد جام خراسان در سال ۸۱۷ ـ وفات در هرات در سال ۸۹۸ هجری قمری) وی به مناسبت مولد خویش (جام) و نیز به سبب ارادت باطنی به شیخ‌الاسلام احمد جامی (وفات ۵۳۶) جامی تخلّص کرد، او همراه پدر به هرات و سمرقند رفت و در آن دیار به کسب علم و ادب پرداخت و در علوم دینی و ادب و تاریخ کمال یافت؛ و سپس به سیر و سلوک افتاد و پیروی سعدالدین محمّد کاشغری و خواجه علی سمرقندی و قاضی‌زادهٔ رومی کرد و به مرتبهٔ ارشاد رسید و در سلک بزرگان طریقهٔ نقشبندی درآمد. پس از وفات سعدالدّین کاشغری که خلیفهٔ نقشبندی بود خلافت این طریقت بدو تعلّق یافت و شهرت وی شایع شد و مورد احترام بزرگان عصر واقع گردید، جامی سفری به حج رفت و از راه دمشق و تبریز به هرات بازگشت. پادشاهِ معاصرِ وی ابوالغازی سلطان حسین بایقرا و وزیر عصر او امیر علیشیر نوائی بود. جامی بزرگترین شاعر و ادیب قرن نهم هجری محسوب می‌شود. از آثار منظوم اوست: دیوان اشعار، هفت اورنگ (شامل هفت مثنوی) و از تألیفات او به نثر فارسی: نقدالنّصوص فی شرح

نقش الفصوص، نفحات‌الانس، لوایح، لوامع، شواهدُالنبوّه، اَشِعّةاللمعات و بهارستان. (لغت‌نامه، فرهنگ معین).

ص ۱۱ س ۱۵ : اشعار از جامی است.

ص ۱۳ س ۸ : این ابیات هم از جامی است.

ص ۱۴ س ۱ : خوارزمی، مقصود کمال‌الدین (یا جمال‌الدّین) حسین خوارزمی صاحب کتاب جواهرالاسرار و زواهرالانوار، شرح مثنوی مولوی است که این شرح نیز از سوی مصحح این کتاب به زیور طبع آراسته شده است.

ص ۱۴ س ۲ : اِقرَأ وَ رَبُّکَ الأکرَم ... سورهٔ علق آیات ۳ و ۴ و ۵.

ص ۱۵ س ۱۹ : در نسخهٔ قونیّه: در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند.

ص ۱۶ س ۱۳ : حبّذا روزی که پیش از روز و شب ... ابیات از جامی است.

ص ۱۸ س ۴ : رَبِّ اشرح لی صدری ... سورهٔ ۲۰ طٰه آیات ۲۵ و ۲۶.

ص ۲۰ س ۷ : العِشقُ نارٌ تَقَعُ فِی‌القُلوبِ فَتَحرِقُ ما سِوَی المَحبوب: سخنی است صوفیانه.

ص ۲۰ س ۱۰ : کُنتُ کَنزاً مخفیّا ... حدیث قدسی رجوع کنید به احادیث مثنوی صفحهٔ ۲۹.

ص ۲۲ س ۱۱ : فَمِنهُم ظالِمٌ لِنَفسِه ... آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۳۵ فاطر.

ص ۲۲ س ۱۸ : اَلا بِذکرِاللّه ... آیهٔ ۲۸ از سورهٔ ۱۳ الرّعد.

ص ۲۳ س ۵ : القَناعَةُ کَنزٌ لا یَنفد: قناعت گنجی پایان‌ناپذیر است. حدیث نبوی، کنوزالحقایق، ص ۹۳ و نیز منسوب به علی علیه‌السلام است. رجوع کنید به شرح نهج‌البلاغه، طبع مصر، ج ۴، ص ۳۹۹ و ۵۲۸ (به نقل از احادیث مثنوی ص ۲۲).

ص ۲۳ س ۱۴ : فَلَمّا تَجَلّی رَبُّه لِلجَبَل ... آیهٔ ۱۴۳ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۲۴ س ۹ : کُلُّ شَیءٍ هالِک ... آیهٔ ۸۸ از سورهٔ ۲۸ القصص.

ص ۲۴ س ۱۲ : کانَ اللّهُ و لَم یَکُن مَعَهُ شَیءٌ. حدیث، در صحیح بخاری باب‌التوحید حدیث شمارهٔ ۲۲ و مسند ابن حنبل ج ۲ حدیث ۴۳۱ ولی در هر دو مأخذ به صورت اِنَّ اللّه کان و لا شیءَ معه.

ص ۲۴ س ۲۶ : مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَفَ رَبَّه ... حدیث؟ این سخن را بعضی حدیث می‌دانند، امّا از سخنان مولیٰ علی است (احادیث مثنوی ص ۱۶۷).

ص ۲۷ س ۹ : عبدالفتّاح: مقصود سید عبدالفتاح حسینی عسکری که شرح مثنوی او به نام دُرِّ مکنون است.

ص ۲۸ س ۱۹ : انی مسّنی الضُّرّ ... آیهٔ ۸۳ از سورهٔ ۲۱ الانبیاء.

ص ۲۹ س ۱۱ : و یُمدِدْکُم باموالٍ و بَنین. آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۷۱ نوح.

ص ۲۹ س ۱۲ : رجوع کنید به فصوص‌الحکم، به تصحیح ابوالعلا عفیفی، دارالکتاب‌العربی، بیروت، لبنان، بدون تاریخ، فَصّ نوح.

ص ۳۱ س ۲ : و انزلنا علیکم المنّ و السَّلوی آیهٔ ۵۷ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۳۱ س ۶ : و إذا قُلتم یا موسیٰ لن نصبر ... آیهٔ ۶۱ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۳۱ س ۱۲ : رَبّنا أنزِل علینا مائدة ... آیهٔ ۱۱۴ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۳۱ س ۱۷ : تفسیر بیضاوی، موسوم به انوارالتنزیل و اسرارالتأویل، تفسیری است به زبان عربی از قاضی ناصرالدّین عبدالله‌بن عمر بیضاوی.

ص ۳۳ س ۵ : أتینا طوعاً او کرهاً. آیه ۱۱ از سورهٔ ۴۱ فصّلت.

ص ۳۳ س ۶ : قالوا سبحانک لا علم لنا ... آیه ۳۲ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۳۳ س ۱۶ : بلال‌بن رباح حبشی (وفات در دمشق سال ۲۰ یا ۱۸ هجری قمری) مؤذّن و خازن و از یاران خاصّ و صمیم پیغمبر اسلام (ص)، مادرش حمامه نام داشت. وی در آغاز از مشرکان و منافقان بود و پس از اسلام در راه دوستی پیغمبر از مشرکان و منافقان آزار و اذیّت بسیار دید و صبر و شکیبائی و خلوص بسیار به خرج داد (لغت‌نامه ـ فرهنگ معین).

ص ۳۴ س ۱۶ : کَلّالئِن لَمْ یَنتَهِ ... آیه‌های ۱۵ و ۱۶ از سورهٔ ۹۶ العَلَق.

ص ۳۴ س ۱۷ : ابوجَهل، لقبی است که پیغمبر اسلام (ص) و مسلمانان نخستین به عمروبن هشام‌بن مغیره ملقّب به ابوالحکم ـ که با اسلام مخالفت می‌ورزید ـ دادند (فرهنگ معین).

ص ۳۵ س ۸ : المَجازُ قنطرةُ الحقیقه. سخنی است صوفیانه که در اغلب کتابهای صوفیان آمده است.

ص ۳۵ س ۱۲ : عرفتُ رَبّی بِرَبّی (سخن علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام) احادیث مثنوی ص۲.

ص ۳۶ س ۴ : شمس‌الحق، مقصود شمس تبریزی است یعنی محمدبن علی‌بن ملک‌داد ملقّب به شمس‌الدین عارف معروف (ولادت در تبریز در حدود ۵۸۲ و وفات پس از ۶۴۵ هجری قمری) مرید شیخ ابوبکر زنبیل‌باف و بابا کمال خجندی بود و با شیخ اوحدالدین کرمانی ملاقاتی داشته و در بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی‌الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری با مولوی برخورد می‌کند و

باعث تحوّل کُلّی در احوال مولانا می‌شود ... (شرح احوال مولانا از استاد فروزانفر ص ۵۳-۹۹).

ص ۳۷ س ۱۴ : خلاصة‌المناقب، نام کتابی است از نورالدّین جعفر بدخشانی نوشته شده در سال ۹۱۷ که نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ مجلس وجود دارد.

ص ۳۸ س ۲۳ : مناقب‌العارفین نام کتابی است تألیف احمد افلاکی که تألیف آن در حدود سال ۷۱۸ آغاز و گویا به سال ۷۵۴ هجری قمری به پایان رسیده است. در این کتاب ذکر مناقب و محامد مولانا جلال‌الدین بلخی رومی به تفصیل آمده است.

ص ۳۹ س ۲۳ : شیخ عبداللّطیف، مقصود عبداللّطیف فرزند عبدالله کبیر عبّاسی یزدی گجراتی درگذشته به سال ۱۰۴۸ است که دارای کتابهای مرآت‌الحدائق (شرح حدیقهٔ سنائی) و لطایف‌اللّغات (فرهنگ مثنوی) و لطایف معنوی (شرح ابیات مشکل مثنوی) است.

ص ۴۰ س ۵ : بایزید، طیفوربن عیسی‌بن آدم‌بن عیسی‌بن سروشان بسطامی ملقّب به سلطان‌العارفین، جدّش مجوس بوده و به دست امام علی‌بن موسی‌الرّضا مسلمانی گزیده است و او را بایزید اکبر گویند وفات او به سال ۲۶۱ یا ۲۶۳ بوده است (لغت‌نامه).

ص ۴۰ س ۶ : سُبحانی ما اعظم شأنی، سخن بایزید بسطامی.

ص ۴۰ س ۲۲ : کشف‌اللّغات: رجوع کنید به توضیح صفحهٔ ۴۳ س ۱۵.

ص ۴۰ س ۲۴ : غاتفر محلّه‌ای بود بزرگ جزو شهر سمرقند که درختان سرو آن مشهور بود ... قامت خوبان را به سرو غاتفر تشبیه کنند (فرهنگ معین).

ص ۴۰ س ۲۵ : سمرقند، شهری در آسیای میانه نزدیک بخارا،کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است.

ص ۴۰ س ۲۵ : ترکستان ناحیه‌ای است در آسیا که از شمال به سیبریه، از مغرب به بحر خزر و از جنوب به هند و تبّت و از مشرق به مغولستان محدود است (لغت‌نامه).

ص ۴۰ س ۲۵ : توران، سرزمینی است بر آن سوی آمودریا (جیحون) یعنی ماوراءالنهر، و آن به خوارزم متّصل بوده و از طرف مشرق تا دریاچهٔ آرال امتداد داشته است (فرهنگ معین).

ص ۴۱ س ۱۱ : طَراز: شهریست در ترکستان شرقی در سرحدّ چین نزدیک فرغانه که

آب و هوای آن سخت سرد است و زنان آن به زیبائی شهرت دارند و مشک آن نیز معروف بود (لغت‌نامه).

ص ۴۱ س ۱۱ : چین: کلمه‌ای است که اصطلاحاً شامل چین خاص، ترکستان (سین‌کیانک) و تبت است.

ص ۴۱ س ۲۳ : سلیمان، پسر داوود پادشاه یهود (جلوس ۹۷۳ وفات ۹۳۵ قبل از میلاد) در اسلام از انبیای بنی‌اسرائیل محسوب می‌شود، برای تعمیر بیت‌المقدّس اقدام کرد، عقل و کیاست وی مشهور و زبانزد عموم است، امثال و حکم سلیمان در عهد عتیق (تورات) معروف است، در روایات وی حاکم بر جنّ و انس شناخته شده (فرهنگ معین، قاموس اعلام کتاب مقدّس).

ص ۴۲ س ۱۱ : نفحات‌الأنس، از آثار نورالدّین عبدالرّحمٰن جامی است و آن را در سال ۸۸۳ هجری قمری تألیف کرد و آن شرح حال ۶۱۴ تن از فضلا و علما و مشایخ صوفیّه است، اصل این کتاب طبقات‌الصّوفیهٔ محمدبن حسین سُلَمی نیشابوری (وفات ۴۱۲ هجری قمری) است که به زبان عربی بود و بعداً خواجه عبدالله انصاری آن را به زبان هروی تقریر کرد و بسط داد و سپس جامی برحسب دستور امیر علی‌شیر نوائی آن را به فارسی دری درآورد و احوال مشایخ صوفیان را تا زمان خود بر آن افزود و نام آن را نفحات‌الأنس من حضرات‌القدس نهاد، بارها در هندوستان و ایران به چاپ رسیده است (فرهنگ معین).

ص ۴۲ س ۱۲ : شیخ اوحدالدّین، ابوحامد (یا حامد) کرمانی عارف مشهور قرن هفتم (وفات: ۶۳۵ هجری قمری) وی به صحبت محیی‌الدّین عربی رسید، در سال ۶۳۲ مستنصر خلیفه وی را خلعت داد و به سمت شیخی رباط مرزبانیّه منصوب کرد. اهل بغداد نزد او می‌رفتند و از مجالس او فواید برمی‌گرفتند. روش وی در تصوّف مبتنی بر عشق به مظاهر بود. (فرهنگ معین).

ص ۴۳ س ۱۳ : امیر جلال‌الدّین، سهوالقلم کاتب است و صحیح آن جمال‌الدّین است یعنی جمال‌الدّین حسین انجو که منتسب به دربار اکبرشاه و پسرش جهانگیر بود و از هر دو حمایت و صله دیده و کتاب لغت فارسی خود را به حکم اکبرشاه شروع کرد و به نام جهانگیر آن را «فرهنگ جهانگیری» نامید. و در کتاب فرهنگ جهانگیری کارکیا چنین آمده است: کارکیا دو معنی دارد: اوّل پادشاه

را گویند ... دوم هر یک از عناصر اربعه بود.

ص ۴۲ س ۱۵ : کشف‌اللّغات: مقصود کشف‌اللّغات والاصطلاحات از شیخ عبدالرّحیم فرزند احمد سور بهاری هندی است که در سدهٔ دهم هجری قمری برای فرزند خود شیخ شهاب در هنگامی که دیوان شاه قاسم انوار را می‌خوانده به ترتیب حروف تهجّی نگاشته.

ص ۴۳ س ۱۵ : مؤیّدالفضلاء: از محمدبن لاد دهلوی است که در سال ۹۲۵ نوشته، فرهنگی است به ترتیب حروف تهجی هر حرف در یک باب و هر باب در سه فصل، فصل یکم گزارش واژه‌های عربی به فارسی، دوم واژه‌های فارسی به فارسی، سوم ترکی به فارسی.

ص ۴۳ س ۱۷ : شمس‌الدّین فخری، ادیب و شاعر اواسط قرن هشتم هجری قمری، وی معاصر اتابک نصرةالدّین احمد لر و خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی و شیخ ابواسحاق اینجو ست (لغت‌نامه).

ص ۴۳ س ۲۱ : مَن تَقَرَّبَ إِلَیَّ ... حدیث قدسی رجوع کنید به کشف‌الاسرار ۵۰۹:۱ / ۱۶۴:۲ / ۱۷۰:۶ / ۲۶۶:۷.

ص ۴۳ س ۲۲ : اهلُ ذکری اَهلُ مجالسی و ... حدیث قدسی.

ص ۴۴ س ۳ : شمس‌الدین ولد مدرّس، یکی از راویان کتاب مناقب‌العارفین که معاصر با مولوی است، رجوع کنید به مناقب‌العارفین جلد اوّل ص ۲۱۷.

ص ۴۴ س ۱۲ : انّ الّذین یبایعونک ... آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۴۴ س ۱۵ : بدرالدّین معدنی، یکی از یاران مولوی، رجوع کنید به مناقب‌العارفین جلد اوّل ص ۲۳۲.

ص ۴۵ س ۵ : خِضْرْ (خُضُرْ یا خَضِر) نزد مسلمانان نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد، محقّقان غربی در تشخیص هویّت او اختلاف دارند، بعضی گویند دو شخصیّت «ایلیای نبی و «جرجیس» قدّیس به صورت خضر درآمده. به موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانان است (فرهنگ معین).

ص ۴۵ س ۵ : موسی پیغمبر بنی‌اسرائیل که در زمان فرعون به دنیا آمد و مادرش تا سه ماه او را مخفیانه نگه داشت و بعد از ترس فرعون وی را در زنبیلی قیراندود گذاشت و در نی‌زار رود نیل رها کرد، دختر فرعون موسیٰ را برداشت و بزرگ

کرد. موسی در سن چهل سالگی به رسالت از طرفِ خداوند برگزیده شد و مدّت چهل شبانه‌روز در کوه سینا به راز و نیاز مشغول بود و از این نظر او را کلیم‌الله لقب داده‌اند، عمر موسی را صد و بیست سال نوشته‌اند (فرهنگ معین).

ص ۴۵ س ۶ : شمس‌الدّین عطّار، یکی از مریدان مولوی، رجوع کنید به مناقب‌العارفین صفحات ۳۳۳ و ۵۶۷.

ص ۴۵ س ۱۹ : شبلی، منسوب به شبله از قراء ماوراءالنهر، ابوبکر دُلَف‌بن جَحدر ... عارف معروف (ولادت ۲۴۷ ـ وفات در بغداد ۳۳۴ هجری قمری)، اصلِ وی از اسروشنهٔ خراسان بود و پدرش حاجب بزرگ خلیفهٔ عبّاسی و خودِ وی مدّتی حکومت دماوند داشت و سپس حاجبِ موفّق خلیفهٔ عباسی گردید. آنگاه مشاغل دیوانی را ترک گفت و به عبادت پرداخت. عاقبت در مجلس خیر نسّاج از بزرگان تصوّف توبه کرد و مصاحب جنید بغدادی گردید ... وی از محمدبن مهدی بصری روایت حدیث می‌کرد و گروهی از او روایت حدیث دارند ... او ۸۸ سال عمر کرد و جسد او را در مقبرهٔ خیزران بغداد به خاک سپردند ... (لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۴۵ س ۲۰ : حسنات‌الابرار سیئات‌المقرّبین (سخن ابوسعید خرّاز) رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۶۵.

ص ۴۵ س ۲۳ : إذا مُدِح الفاسق غضب الرّب ... حدیث (رجوع کنید به شرح جامع‌الصّغیر ج ۱ ص ۳۴ و احادیث مثنوی ص ۳).

ص ۴۶ س ۲۰ : سلطان ولد، بهاءالدّین بن جلال‌الدّین مولوی، عارف و شاعر (وفات در قونیه ۷۱۲ هجری قمری)، وی مدّت سی سال پیشوایی طریقت مولویّه را برعهده داشت. سه مثنوی از او باقی است که معروفترین آنها مثنوی ولد، یا ولدنامه است در تفسیر معانی عرفانی ... او را در تربت پدرش مولوی دفن کردند (لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۴۷ س ۲ : قالوا ما انتم إلّا بشر مثلنا ... آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۳۶ یس.

ص ۴۷ س ۳ : و قالوا ما لِهذا الرّسول ... آیهٔ ۷ از سورهٔ ۲۵ فرقان.

ص ۴۷ س ۵ : چلبی جلال‌الدّین سپهسالار: مقصود قدوةالاصحاب چلبی جلال‌الدّین معروف به ابن‌اسفهسالار است که از عرفای اصحاب و امیرزادهٔ شهر بود ...

رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۴۰۳.

ص ۴۷ س ۶ : چلبی حسام‌الدّین: حسن‌بن محمدبن اخی ترک از اصحاب مولانا جلال‌الدّین بلخی رومی بوده و به سال ۶۸۴ هجری قمری درگذشته و قبر او پهلوی مزار مولاناست، مولوی مثنوی را بنا به خواهش او سروده (لغت‌نامه).

ص ۴۷ س ۲۶ : لِکُلِّ اَجَلٍ کتاب ... آیه‌های ۳۷ و ۳۸ از سورهٔ ۱۳ الرّعد.

ص ۴۸ س ۶ : مَرَجَ البحرین یلتقیان ... آیه‌های ۱۹ و ۲۰ از سورهٔ ۵۵ الرّحمٰن.

ص ۴۸ س ۹ : بحر فارس و بحر روم مقصود خلیج فارس و دریای مدیترانه یا بحر احمر است.

ص ۴۸ س ۱۵ : استفت قلبک ولو افتاک المفتون، حدیث رجوع کنید به جامع صغیر جلد (۱) صفحهٔ ۳۳ و کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۱۹۶.

ص ۴۹ س ۳ : انا احمد بلا میم ... حدیث، مأخذ این حدیث به دست نیامد.

ص ۴۹ س ۸ : نورالدّین نایب معین‌الدّین پروانه، معین‌الدّین پروانه یکی از رجال دولت آل سلجوق بود که در سال ۶۷۶ کشته شد و نورالدین معاون و نایب او بود.

ص ۴۹ س ۸ : معین‌الدّین پروانه: رجوع کنید به فقرهٔ بالا.

ص ۴۹ س ۹ : حاجی بکتاش خراسانی، خلیفهٔ خاصّ بابا رسول و بعداً یکی از مریدان خاصّ مولوی و او عارفی روشن‌درون بود. رجوع کنید به مناقب‌العارفین صفحهٔ ۳۸۱.

ص ۴۹ س ۱۳ : کلیم، رجوع کنید به موسی علیه‌السّلام توضیح ص ۴۵ س ۵.

ص ۴۹ س ۱۴ : نیل مقصود رود نیل است که از سرزمین مصر می‌گذرد و موسی علیه‌السّلام و بنی‌اسرائیل از وسط آن گذشتند.

ص ۴۹ س ۱۵ : اِنَّ المبذِّرین کانوا ... آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۵۰ س ۲ : بومسیلم کذّاب، مقصود مسیلمه ملقّب به کَذّاب (دروغگو) مکنّی به «ابی‌المنذر» است که در آخر عهد پیغمبر (ص) ادّعای نبوّت کرد و عدّه‌ای از مردم یمامه بدو گرویدند و در روزگار ابوبکر به دست لشکر اسلام کشته شد و مسلمانان او را مسیلمهٔ کذّاب خواندند، مولوی او را به تحریف بومسیلم می‌خواند (فرهنگ معین).

ص ۵۰ س ۷ : اِنَّ‌الابرار لفی نعیم علی‌الارائک ... آیه‌های ۲۲ تا ۲۶ از سورهٔ ۸۳ مطفّفین.

ص ۵۰ س ۱۸ : آمَنَ الرّسول بما اُنزِل الیه ... آیهٔ ۲۸۵ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۵۱ س ۲۳ : القلوب مع القلوب تتشاهد ... سخنی است صوفیانه.

ص ۵۲ س ۲۴ : حُذیفه، مقصود حُذیفةالیمان حسل‌بن جابر عیسی قناطری مکنّی به ابوعبدالله، از صحابه رسول (ص) و رازدار وی (وفات: ۳۶ هجری قمری)، او در جنگ نهاوند شرکت داشت و از جانب عمر به حکمرانی نصیبین منصوب گشت (فرهنگ معین).

ص ۵۲ س ۲۵ : کان النّاس یسألون رسول‌الله ... رجوع کنید به مسند احمد ج ۵ ص ۳۹۹ و ۳۸۶ و ۴۰۳ و نیز به احادیث مثنوی ص ۵.

ص ۵۳ س ۱۲ : تراک تتکلم بکلام لاتسمع ... رجوع کنید به فقرهٔ بالا.

ص ۵۴ س ۱ : لا صلوٰة إلّا بحضور القلب: رجوع کنید به احیاءالعلوم ج ۱ ص ۱۱۰.

ص ۵۵ س ۷ : و تحسبهم ایقاظاً و هم رقود. آیهٔ ۱۸ از سورهٔ ۱۸ سورهٔ کهف.

ص ۵۵ س ۸ : اصحاب کهف: چند تن بودند که در شهری از بت‌پرستان خدای یگانه را می‌پرستیدند و از ترس به غاری پناه بردند و سگی نیز همراهشان بود، به خواست خدا، در آن غار به خواب رفتند و پس از ۳۰۹ سال بیدار شدند ... (رجوع کنید به دائرةالمعارف فارسی ج ۱ ص ۱۶۱).

ص ۵۵ س ۹ : یوسف: فرزند یعقوب پیغمبر (ص) و مادر او راحیل است ... زلیخا زن عزیز مصر عاشق او شد و ... عاقبت عزیز مصر شد.

ص ۵۶ س ۱۴ : جابر، مقصود جابربن عبدالله انصاری است که در سال ۷۸ هجری قمری وفات یافت و از مشاهیر اصحاب پیغمبر اسلام بود و در بسیاری از غزوات شرکت داشت و در اواخر عمر در مسجد پیغمبر در مدینه حلقه‌ای داشت و مردم حدیث او را می‌شنیدند (دائرةالمعارف فارسی ج ۱ ص ۷۱۶).

ص ۵۶ س ۱۴ : النَّومُ اَخُ المَوت: رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۸ و احادیث مثنوی ص ۵

ص ۵۷ س ۱ : نوح: یکی از پیغمبران اولوالعزم که نسبش به آدم می‌رسد، سالها قوم خود را به راه راست خواند، امّا آنان همچنان بر کجرفتاری اصرار ورزیدند. آنگاه خداوند نوح را از طوفانی عظیم باخبر ساخت، و نوح با ساختن کشتی پیروان و خاندان خود و انبوهی از جانداران را از هلاکت نجات بخشید (فرهنگ معین).

ص ۵۸ س ۲۱ : اَلَم تَرَ اِلی رَبِّکَ ... آیه ۴۵ از سورهٔ ۲۵ الفرقان.

ص ۵۸ س ۲۵ : فَلَمّا جنَّ علیه اللَّیل ... آیهٔ ۷۶ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۵۹ س ۳: ابراهیم (ع): مقصود ابراهیم خلیل است که پیغمبری است از بنی‌سام ملقّب به خلیل، خلیل‌الله و خلیل‌الرّحمٰن، جدّ اعلای بنی‌اسرائیل و عرب مستعربه و انبیای یهود ... رجوع کنید به لغت‌نامه دهخدا.

ص ۵۹ س ۱۰: شمس‌الدین تبریزی رجوع کنید به توضیح ص ۳۶ س ۴.

ص ۶۰ س ۱: وَ عَهِدنا اِلیٰ اِبراهیم ...: آیهٔ ۱۲۵ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۶۰ س ۲: اسماعیل: مقصود پسر حضرت ابراهیم است.

ص ۶۰ س ۲۰: علی: مقصود حضرت علی‌بن ابی‌طالب است.

ص ۶۰ س ۲۰: نعمةالجاهل کالبَقل ... سخن حضرت علی علیه‌السّلام است.

ص ۶۰ س ۲۲: یکادالبرقُ ... آیه ۲۰ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۶۱ س ۲۱: السَّخیُ حبیب‌الله ... حدیث، رجوع کنید به شرح ولی ج ۱ ص ۳۱ س ۹.

ص ۶۱ س ۲۴: وَ مَن یَتَوَکَّل ... آیه ۳ از سورهٔ ۶۵ الطّلاق.

ص ۶۲ س ۶: مَن خَدَمَ خُدِم. حدیث، رجوع کنید به لسان‌العرب جلد ۱۲ ص ۴۸.

ص ۶۲ س ۲۱: ما شَغَلَک عن‌الحق ... سخن حضرت علی علیه‌السّلام رجوع کنید به غررالحکم ج ۳ ص ۲۱۰.

ص ۶۳ س ۲: فانظُر اِلی آثار رحمةالله ... آیه ۵۱ از سورهٔ ۳۰ الرّوم.

ص ۶۳ س ۶: لن تنالوا البِرَّ حتی تُنفِقوا ... آیه ۹۲ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۶۴ س ۱۴: مَن لَیسَ لَهُ شیخٌ ... حدیث، رجوع کنید به لطائف معنوی تألیف عبداللطیف‌بن عبدالله عباسی ص ۶۰ که به صورت من لم یکن لَهُ شیخٌ ... آمده است و نیز رجوع کنید به احادیث مثنوی ۳۰.

ص ۶۵ س ۹: العَبدُ عبدٌ والحقّ حَقٌّ: سخنی است صوفیانه.

ص ۶۸ س ۱۴: اِنَّ لِلّهِ ثمانیة عشر الف عالَمٍ ... حدیث، رجوع کنید به کنوزالحقایق حاشیهٔ جامع‌الصغیر ۵۶.

ص ۶۸ س ۱۶: محیی‌الدین عربی: مکنّیٰ به ابوبکر، مشهور به ابن‌العربی از بزرگان عرفا و مشایخ صوفیه (ولادت ۵۶۰ در مرسیهٔ اسپانیا وفات در ۶۳۸ هجری قمری در دمشق) دارای تألیفات فراوان در عرفان است که مهمترین آنها فصوص‌الحکم و فتوحات مکیّه است (فرهنگ معین).

ص ۶۸ س ۱۷: فتوحات مکیّه: یکی از کتابهای محیی‌الدّین عربی است که شاید بتوان گفت آخرین کتاب اوست که در سال ۶۲۹ در ماه صفر از تألیف آن فراغت یافته

است (کشف‌الظّنون ج ۲ ص ۱۲۳۸).

ص ۶۸ س ۱۷ : فی کُلِّ نفس ... رجوع کنید به فتوحات مکیّه چاپ دار صادر، بیروت ص ۱۴۱.

ص ۶۹ س ۶ : فرعون: معمولاً پادشاه مصر معاصر موسی علیه‌السّلام را بدین عنوان خوانند و او «منفلی» پسر رامسس سیزدهم بود.

ص ۶۹ س ۷ : جالینوس: پزشک یونانی (ولادت ۱۳۱ ـ وفات ۲۱۰ میلادی) وی در تشریح کشفیّات گرانبهائی دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده بوده است (فرهنگ معین).

ص ۶۹ س ۱۰ : هاروت و ماروت: دو تن از فرشتگان افسانه‌ای که به زمین آمدند و مرتکب گناه شدند و در چاه بابل زندانی گشتند ... (فرهنگ معین).

ص ۶۹ س ۱۱ : بابل: شهری قدیم در بین‌النهرین که خرابه‌های آن در ساحل فرات، در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد واقع است.

ص ۷۱ س ۸ : قلنا یا نارُ کونی ... آیه ۶۹ از سورهٔ ۲۱ الانبیاء.

ص ۷۱ س ۱۰ : سوفسطائیان: یا سوفسطائیان عدّه‌ای بودند که در اواخر قرن پنجم پیش از میلاد در یونان پیدا شدند که برای غلبه بر مدّعی در مباحثه به هر وسیله متشبّث بودند ... (رجوع کنید به فرهنگ معین جلد پنجم ص ۸۲۴).

ص ۷۱ س ۱۰ : عنادیّه و عِندیّه و لا ادریّه: سه فرقه از سوفسطائیان که عنادیّه حقایق اشیاء را منکرند و عندیّه حقایق اشیاء را تابع اعتقادات می‌شمارند ولا ادریّه اعتقاد به توقّف در وجود هر چیز و علم به هر چیز دارند (رجوع کنید به لغت‌نامه).

ص ۷۲ س ۱۰ : یا ایّتها النّفس المطمئنّة ... آیه‌های ۲۷ تا ۳۰ سورهٔ ۸۹ الفجر.

ص ۷۳ س ۲ : فَاَوحَینا اِلیٰ موسیٰ ... آیه ۶۳ از سورهٔ ۲۶.

ص ۷۳ س ۱۶ : المَحوُ محو اوصاف ... سخن صوفیانه است، رجوع کنید ذیل کلمهٔ محو در لغت‌نامهٔ دهخدا.

ص ۷۵ س ۹ : فَلَم تقتلوهم و لکنّ الله قتلهم: آیه ۱۷ از سورهٔ ۸ الانفال.

ص ۷۵ س ۱۰ : وَ ما رَمَیتَ اِذْ رَمیت ... آیه ۱۷ از سورهٔ ۸ الانفال.

ص ۷۷ س ۱۴ : کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ اِلیٰ اصله: ضرب‌المثل است، رجوع کنید به امثال و حکم ص ۱۲۲۷

ص ۷۷ س ۱۷ : کَلّا اِنَّ کِتابَ الفُجّار لَفی سجین: آیه ۷ از سورهٔ ۸۳ المطفّفین.

ص ۷۷ س ۱۸ : الدُّنیا سجن‌المؤمن و جَنّة‌الکافرین: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲

ص ۱۶ و کنوزالحقایق ص ۶۴ و احادیث مثنوی ص ۱۱.

ص ۷۷ س ۲۲ : کَلّا اِنَّ کِتابَ الاَبرار لَفی عِلّیّین: آیه ۱۸ از سورهٔ ۸۳ المطفّفین.

ص ۷۸ س ۱۱ : آمَنَ الرَّسولُ بِما اُنزِل ... آیه ۲۸۵ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۷۹ س ۱۱ : حضرت امام زین‌العابدین، علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب، ملقّب به زین‌العابدین، امام چهارم شیعیان (ولادت ۳۸ ـ وفات ۹۴ هجری قمری) ولادت و وفاتش در مدینه اتّفاق افتاد (فرهنگ معین).

ص ۷۹ س ۱۲ : انّی لاکتم من علمی جواهره ... اشعاری از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السّلام (رجوع کنید به تحفهٔ ناصری ص ۲۷۹).

ص ۷۹ س ۱۶ : جنید: بغدادی، ابوالقاسم‌بن محمّدبن جنید، عارف معروف و عالم دینی (وفات در بغداد ۲۹۷ هجری قمری)، وی از نخستین کسانی است که در بارهٔ علم توحید در بغداد سخن گفته است (فرهنگ معین).

ص ۷۹ س ۱۶ : لایبلغ احد درجة الحقیقة ... : سخن جنید، رجوع کنید به کتاب تعرّف ص ۸۶

ص ۸۰ س ۲۱ : فارقلیطا: یا فارقلیط، کسی است که مسیح ظهور او را خبر داده، موعود مسیحیّت (فرهنگ معین).

ص ۸۱ س ۶ : قُتِلَ اَصحابُ الاُخدود ... آیه ۴ و ۵ از سورهٔ ۸۵ البروج.

ص ۸۱ س ۱۲ : مَن سَنَّ فِی الاسلام ... : حدیث، رجوع کنید به صحیح مسلم ج ۸ ص ۶۱ و جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۴۶ و احادیث مثنوی ص ۵.

ص ۸۱ س ۲۲ : ثمّ اَورَثنا الکِتاب ... : آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۳۵ فاطر.

ص ۸۲ س ۱۶ : وَ جَعَلناها رُجوماً ... آیهٔ ۵ از سورهٔ ۶۷ الملک.

ص ۸۳ س ۷ : اسدالله الغالب: مقصود حضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام است.

ص ۸۴ س ۱ : اِنَّ‌الله خلق الخلق فی ظُلمة ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱، ص ۹۶ و فتوحات مکّیه ج ۲ ص ۸۱ و احادیث مثنوی ص ۶.

ص ۸۴ س ۱۶ : صِبغَةَالله وَ مَن احسن ... : آیهٔ ۱۳۸ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۶ س ۱۵ : عاص: پدر عمرو عاص ↓

ص ۸۶ س ۱۵ : عمروبن‌العاص: از صحابهٔ حضرت رسول (ص) و از سرداران معروف اسلام است (ولادت ۵۰ قبل از هجرت، مرگ ۴۳ هجری قمری) او در سال ۶۲۹ میلادی اسلام پذیرفت، در عهد عمر خطّاب در جنگهای مسلمانان با رومیان شرکت کرد و قسمت مغرب اردن را متصرّف شد و مصر را فتح کرد و شهر

فسطاط را بنا نهاد، بعدها از یاران صمیمی معاویه شد و با حضرت علی علیه‌السّلام دشمنی ورزید و پس از ماجرای حکمین که با نیرنگ علی علیه‌السّلام را از خلافت عزل کرد به مصر رفت و والی آنجا شد (از طرف معاویه) و چون اقتداری به هم رسانید داعیهٔ خلافت در سر پخت، عمروعاص در ایران مَثَلِ بارز مکر و فریب و نیرنگ است.

ص ۸۸ س ۱۱ : هُود: نام پیغمبر قوم عاد، سورهٔ یازدهم از قرآن کریم به نام اوست.

ص ۸۸ س ۱۳ : عاد: نام قومی ساکن عربستان جنوبی که در ادوار فراموش شده می‌زیستند، هود پیغمبر از این قوم بود و طبق روایات به نفرین وی باد تند آن قوم و کشورشان را از بین برد.

ص ۸۸ س ۱۴ : وَ امّا عادٌ فَاُهلِکُوا ... : آیات ۶ تا ۸ از سورهٔ ۶۹ الحاقه.

ص ۸۸ س ۲۷ : وَ اِذْ فَرَقنا بِکُمُ البَحرَ ... : آیهٔ ۵۰ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۸۹ س ۲ : فَخَسَفنا بِهِ وَ بِدارِه ... : آیهٔ ۸۱ از سورهٔ ۲۸ القصص.

ص ۸۹ س ۱۰ : وَ اِذْ تَخلُقُ مِنَ الطّینِ ... : آیهٔ ۱۱۰ از سورهٔ المائده.

ص ۸۹ س ۱۵ : تَنبیهُ الغافِلین: کتابی است از شیخ بهاءالدّین محمدبن محمّد نقشبندی بخارائی متوفی در سال ۷۹۱ هجری قمری (کشف الظنون).

ص ۸۹ س ۲۴ : وَ اَمّا مَن خَفَّت موازینُه ... : آیه ۸ از سورهٔ ۱۰۱ القارعه.

ص ۹۰ س ۱۵ : اِلَیهِ یَصعدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ: آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۳۵ فاطر.

ص ۹۱ س ۷ : لایلدغ المُؤمن مِن جُحرٍ واحدٍ مرّتین: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۰۴ و احادیث مثنوی ص ۹.

ص ۹۱ س ۱۱ : اِذا دَخَلَ القَدَر بَطَلَ الحَذَر: سخن حضرت علی علیه‌السّلام. رجوع کنید به غررالحکم ج ۱ ص ۱۷۷.

ص ۹۱ س ۱۷ : اَعقِلها و تَوَکَّل: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱، ص ۴۶ و احادیث مثنوی ص ۱۰.

ص ۹۱ س ۲۰ : الکاسِبُ حبیبُ‌الله: حدیث؟ استاد فروزانفر مطابق شرح بحرالعلوم آن را حدیث نمی‌دانند (شرح مثنوی شریف جزو دوم ص ۳۶۵) ولی به گفتهٔ یوسف‌بن احمد مولوی و مرحوم دهخدا در جلد سوم امثال و حکم (ص ۱۱۸۳) حدیث است.

ص ۹۱ س ۲۱ : وَ اَلقَیتُ عَلَیک مَحَبَّةً مِنّی: آیهٔ ۳۹ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۹۲ س ۱۱: وَ قلنا اهبطوا بعضکم ... : آیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۹۲ س ۱۶: الخَلقُ عیالُ الله ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۱۱ و احادیث مثنوی ص ۱۰.

ص ۹۳ س ۲: الرّیاضة بعدالمُشاهدة ریاسة: سخن صوفیانه.

ص ۹۳ س ۳: المُجاهدة تورث المشاهدة: سخن صوفیانه.

ص ۹۳ س ۱۴: لَئِن شَکَرتُم لَأَزیدنَّکم: آیهٔ ۷ از سورهٔ ۱۴ ابراهیم.

ص ۹۴ س ۱۲: وَ قَد مَکَروا مَکْرَهم و عِندالله ... : آیهٔ ۴۶ از سورهٔ ۱۴ ابراهیم.

ص ۹۴ س ۱۹: نَحن قَسَمنا بَینَهم معیشتهم ... : آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۴۳ زخرف.

ص ۹۴ س ۲۳: إذا قضی الله لِعَبدٍ ان یموت ... : حدیث، رجوع کنید به کنوزالحقایق ص ۹ و جامع صغیر ج ۱ ص ۱۷ و احادیث مثنوی ص ۱۱.

ص ۹۵ س ۱۷: مَن کان یُریدُ حَرثَ الآخِرَة ... : آیهٔ ۲۰ از سورهٔ ۴۲ شوریٰ.

ص ۹۶ س ۲: الدُّنیا جیفةٌ و طالِبُها کِلابٌ ... حدیث، رجوع کنید به المنهج‌القوی ج ۶ ص ۲۷۸ و احادیث مثنوی ص ۲۱۶.

ص ۹۶ س ۷: نعم‌المال الصّالح لِلرّجل الصّالح ... : حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم ج ۲ ص ۱۶۲ و احادیث مثنوی ص ۱۱.

ص ۹۶ س ۲۳: وَ أَوحیٰ رَبُّک إلی النَّحل ... : آیهٔ ۶۸ از سورهٔ ۱۶ النّحل.

ص ۹۷ س ۶: وَ عَلَّمَ آدم الاسماءَ کُلَّها: آیهٔ ۳۱ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۹۷ س ۶: العِلمُ نورٌ والجَهلُ ظُلمة: ضرب‌المثل است (رجوع کنید به امثال و حکم ص ۱۱۱۴).

ص ۹۷ س ۱۷: لایسعنی ارضی و لاسمائی ... : حدیث قدسی، رجوع کنید به عوارف‌المعارف حاشیهٔ احیاءالعلوم ج ۲ ص ۲۵۰ و احادیث مثنوی ص ۲۶.

ص ۹۸ س ۱۵: انّ المستشار مُؤتَمَن: حدیث، که به صورت المستشار مُؤتمنٌ هم هست. رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۲.

ص ۹۹ س ۱۹: امام جعفر صادق: ابن امام محمد باقر، امام ششم شیعیان (ولادت ۷۹ یا ۸۳ - وفات ۱۴۸ هجری قمری) مادر ایشان اُمّ فروه دختر قاسم‌بن محمّدبن ابی‌بکر صدیق است، ایشان معاصر ابومنصور دوانیقی بودند و بسیاری از علما و رُوات فریقین نزد آن حضرت تتلمذ کرده‌اند.

ص ۹۹ س ۱۹: أُستر ذَهَبَک و ذِهابَک ... : اغلب این کلمات را حدیث نبوی می‌دانند، امّا

همان گونه که مؤلف گفته است از امام ششم است.

ص ۱۰۰ س ۲۱: الصُّراح: مقصود کتاب الصّراح من الصحاح، ترجمه و تهذیب گونه‌ای از «صحاح فی اللّغة» توسّط ابوالفضل محمّدبن عمربن خالد معروف به جمال قرشی است که در هند و ایران به صورت چاپ سنگی بارها چاپ شده.

ص ۱۰۲ س ۹: لَودَنوتُ اَنمُلَةً ... : سخن جبرئیل، رجوع کنید به معراج‌نامه.

ص ۱۰۲ س ۱۴: ان تارَضتُمُ لدینا مرضوا: حدیث، رجوع کنید به مسلم ج ۳ ص ۱۱۴.

ص ۱۰۳ س ۲: اِقتَرَبتِ السّاعَةُ ... : آیهٔ ۱ از سورهٔ ۵۴ القمر.

ص ۱۰۳ س ۷: اِذاالسَّماءُ انشَقَّت: آیهٔ ۱ از سورهٔ ۸۴ الانشقاق.

ص ۱۰۳ س ۹: وَاِن یَرَو آیَةً ... : آیهٔ ۲ از سورهٔ ۵۴ القمر.

ص ۱۰۳ س ۱۸: اَفَرَأیتَ مَنِ اتَّخَذَ ... : آیهٔ ۲۳ از سورهٔ ۴۵ الجاثیه.

ص ۱۰۳ س ۲۴: لایُؤمِنُ اَحَدُکُم حَقَّ ... : حدیث، رجوع کنید به کشف‌الاسرار ج ۴ ص ۱۲۱ و جامع صغیر ج ۲ ص ۲۰۵.

ص ۱۰۴ س ۴: اِنّا نحن نَزَّلنَاالذِّکر ... : آیهٔ ۹ از سورهٔ ۱۵ الحجر.

ص ۱۰۶ س ۱۹: نفحات‌الانس: از آثار نورالدّین عبدالرّحمٰن جامی است و آن را در سال ۸۸۳ هجری قمری تألیف کرد و آن شرح حال ۶۱۴ تن از فضلا و علما و مشایخ صوفیّه است. اصل این کتاب طبقات‌الصّوفیّهٔ محمدبن حسین سُلَمی نیشابوری (وفات ۴۱۲) است که به زبان عربی بود و بعداً خواجه عبدالله انصاری آن را به زبان هروی تقریر کرد. (رجوع کنید به لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۱۰۹ س ۳: لاتُدرِکه الابصار وَ هُوَ یدرک الابصار: آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۱۰۹ س ۱۲: اِنّا لِلّه و اِنّا اِلَیهِ راجعون: آیهٔ ۱۵۶ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۰۹ س ۱۴: الدُّنیا ساعَةٌ لیسَ فیها ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۳ که مؤلف اللؤلؤ المرصوع آن را از موضوعات شمرده است.

ص ۱۱۰ س ۳: نَظّام: مقصود ابواسحق ابراهیم‌بن سیّاربن هانی بلخی یا بصری فیلسوف و متکلّم معتزلی و ادیب و شاعر قرن دوم هجری است و او جانشین واصل‌بن عطا و عمروبن عبید دو مؤسّس اصلی فرقهٔ معتزله در بصره بود. جاحظ از شاگردان او بود. او در حدود سال ۲۰۰ در بغداد وفات یافت (رجوع کنید به لغت‌نامه و فرهنگ معین و تاریخ ادبیات در ایران از دکتر صفا).

ص ۱۱۰ س ۵ : ابوالحسن اشعری: از اعقاب ابوموسی اشعری (ولادت ۲۶۰ وفات ۳۳۰) شاگرد ابوعلی جبّائی، در آغاز طریقهٔ معتزلی داشت ولی در چهل سالگی روش خود را تغییر داد و به مبارزه با معتزله پرداخت و مؤسّس فرقهٔ اشعری شد و کتابهای زیادی دارد (فرهنگ معین و لغت‌نامه).

ص ۱۱۱ س ۷ : هامان: در قرآن و روایات اسلامی نام وزیر فرعون است.

ص ۱۱۱ س ۷ : نمرود: لقب پادشاه کلده (بابل) که زندگی او با افسانه آمیخته است. نوشته‌اند نام او نینوس و مردی دلیر و شجاع بود، بنای شهر بابل را به او نسبت داده‌اند. نمرود به جهت معاصر بودن با حضرت ابراهیم (ع) در داستانها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد (رجوع کنید به فرهنگ معین).

ص ۱۱۲ س ۶ : قیل لِلهُد هُد کیفَ تریَ الماء ... : ضرب‌المثل است (رجوع کنید به امثال و حکم جلد اوّل ص ۹۱-۹۲).

ص ۱۱۲ س ۱۷ : سلطان ولد: بهاءالدّین بن جلال‌الدّین مولوی، عارف و شاعر (وفات در قونیّه ۷۱۲ هجری قمری) وی مدّت سی سال پیشوای طریقت مولویّه بود، سه مثنوی از او باقی مانده که معروفترین آنها ولدنامه است. او را در تربت پدرش مولوی دفن کردند. (رجوع کنید به لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۱۱۲ س آخر: الا له الخلق والامر: آیهٔ ۵۴ از سورهٔ الاعراف.

ص ۱۱۳ س ۴ : یفعل الله مایشاء و یحکم مایُرید: ترکیبی است از دو آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ۱۴ ابراهیم و آیهٔ ۱ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۱۱۳ س ۶ : و کان ذلک فی‌الکتاب مسطورا: آیهٔ ۵۸ از سورهٔ ۱۷ الاسراء.

ص ۱۱۳ س ۲۰ : وَ عَلَّمَ آدَمَ الاسماء ... : آیهٔ ۳۱ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۱۳ س ۲۴ : اتجعل فیها: آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۱۴ س ۲۳ : و لاتقربا هذه‌الشّجره: آیه ۳۵ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۱۵ س ۲ : وَ لَقَد عَهِدنا اِلیٰ آدَمَ ... آیهٔ ۱۱۵ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۱۱۵ س ۹ : قالا رَبَّنا ظَلَمنا انفُسَنا ... : آیهٔ ۲۳ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۱۱۵ س ۱۰ : آدم و حوّا: حضرت آدم ابوالبشر اوّلین بشر و همسر او حوّا که هر دو از بهشت رانده شدند و به سرزمین سراندیب فرود آمدند و همهٔ افراد بشر از نسل آنها به وجود آمدند.

ص ۱۱۵ س ۱۸ : وَ اَمّا مَن خافَ مَقامَ ... : آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۷۹ النازعات.

ص ۱۱۵ س ۲۶: سیماهم فی وجوههم ... : آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۱۱۶ س ۲: المرءُ مَخبوءٌ فی طیّ لِسانه ... سخن حضرت امیر، علی علیه‌السّلام، رجوع کنید به نهج‌البلاغه چاپ بیروت تصحیح شیخ محمّد عبده.

ص ۱۱۶ س ۷: الظّاهِرُ عنوانُ الباطِن: سخنی است که در کتب صوفیه به عنوان اصلی از اصول آمده است، رجوع کنید به کشف‌الاسرار و کشف‌المحجوب و تذکرةالاولیاء.

ص ۱۱۸ س ۸: مَن حَفَرَ بِئراً لِأخیه ... : بعضی آن را حدیث می‌دانند امّا حدیث نیست رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۴.

ص ۱۱۸ س ۱۳: إذا جاءَ نصرُاللّه ... : آیهٔ ۱ از سورهٔ ۱۱۰ النّصر.

ص ۱۱۸ س ۱۴: قریش: یکی از مهمترین قبائل عرب و آن صنف دوم از عدنانیان و از دودمان نضربن کنانه است، رؤسای این قبیله پرده‌داری خانه کعبه را به عهده داشتند. بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس از این قبیله‌اند (رجوع کنید به لغت‌نامه دهخدا).

ص ۱۱۸ س ۱۴: مکّه: شهر معروف و قدیمی کشور عربستان در حجاز نزدیک دریای سرخ که به وسیلهٔ بندر جدّه به آن دریا مربوط می‌گردد. این شهر به جهت مسجدالحرام و خانهٔ خدا یعنی کعبه زیارتگاه مسلمین جهان است. فتح مکّه در سال هشتم هجری اتفاق افتاد (فرهنگ معین).

ص ۱۱۸ س ۱۷: ألَم تَرَ کیفَ فعلَ ربُّک ... : آیه ۱ از سورهٔ ۱۰۵ الفیل.

ص ۱۱۸ س ۱۹: ابرهه: پادشاه مسیحی و حبشی‌الاصل عربستان جنوبی در اواسط قرن ششم میلادی، وی سردار قشونی بود که در سال عام‌الفیل یعنی سال تولّد حضرت رسول به مکّه هجوم بردند و بنا به روایات اسلامی به وسیلهٔ پرندگانی ابابیل تام شکست خوردند (رجوع کنید به دائرةالمعارف فارسی ج ۱ص۱۱).

ص ۱۱۸ س ۲۱: دریای هند: یا اقیانوس هند، سومین اقیانوس جهان از حیث وسعت، عمیقترین نقطهٔ آن حدود ۷۳۰۰ متر می‌باشد که در نزدیکی جاوه قرار دارد (دائرةالمعارف فارسی).

ص ۱۱۹ س ۹: المؤمنُ مِرآةُ المؤمِن: حدیث نبوی، رجوع کنید به جامع صغیرج ۲ ص ۱۷۰ و کنوزالحقایق حاشیهٔ جامع صغیرج ۲ ص ۱۸۰ و احادیث مثنوی ص ۴۱ والتّصفیه ص ۲۳۰.

ص ۱۲۰ س ۵: إتّقوا فراسةَ المؤمِن ... : حدیث، رجوع کنید به کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۵۸ و

۱۹۶ و ج ۲ ص ۸۸ و ۷۵۸.

ص ۱۲۰ س ۲۲ : ذٰلِکَ مَثَلُهُم فِي التَّورٰیةِ ... : آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۱۲۱ س ۱۶ : کَرّایی بزرگ (جدّهٔ مادری سلطان ولد) مقصود مادرزنِ مولاناست رجوع کنید به مناقب‌العارفین صفحات ۴۲۰ و ۶۸۱ و ۷۹۱ و ۹۱۱.

ص ۱۲۱ س ۱۹ و ۲۳ : زین الملّة والدین یا زین‌الدّین: زین‌الدّین توقاتی رجوع کنید به مناقب‌العارفین ج ۱ ص ۵۵۹-۵۶۱.

ص ۱۲۱ س ۲۰ : توقات: شهری است در ارزنةالرّوم که میان قونیه و سیواس واقع است ... (رجوع کنید به لغت‌نامهٔ دهخدا).

ص ۱۲۲ س ۲۲ : صلاح‌الدّین زرکوب: فریدون، از بزرگان عرفا (وفات ۶۵۷ هجری قمری) که از مردم قونیه بود و در آغاز مرید برهان‌الدّین محقق بود سپس مرید مولانا شد و مولانا او را به شیخی و خلیفه بودن خود برگزید. در دیوان شمس ۷۱ غزل وجود دارد که مقطع آنها به نام صلاح‌الدین است، دختر صلاح‌الدین همسر بهاءالدین فرزند مولاناست (رجوع کنید به شرح زندگانی مولانا به قلم استاد فروزانفر).

ص ۱۲۲ س ۲۳ : عارف شیرازی (= سعدی): مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله شیرازی شاعر و نویسندهٔ بزرگ قرن هفتم (وفات بین ۶۹۱ تا ۶۹۵) صاحب دیوان و بوستان و گلستان ... (رجوع کنید به لغت‌نامه و فرهنگ معین و تاریخ‌ادبیات‌درایران).

ص ۱۲۲ س ۲۴ : نه مطرب که آواز پای ستور ... : رجوع کنید به بوستان سعدی چاپ مرحوم یوسفی ص ۱۱۱.

ص ۱۲۳ س ۳ : فخرالدّین رازی: ابوعبدالله محمّدبن عمربن حسین‌بن حسن‌بن علی طبرستانی رازی، مشهور به امام فخر، فقیه شافعی و دانشمند علوم معقول و منقول معروف به ابن‌الخطیب و فخر رازی (ولادت ۵۴۳ وفات ۶۰۶ هجری قمری) بین او و بهاءالدّین پدر مولانا اختلاف ایجاد شد. فخر رازی در غالب اصول مسلّم فلسفی شک کرده است و او را امام‌المُشکّکین لقب داده‌اند (فرهنگ معین)

ص ۱۲۳ س ۴ : نجم‌الدّین کبری: احمدبن عمربن محمد خوفی خوارزمی مکنّی به ابوالجناب و ملقب به نجم‌الدّین وطامةالکبری مؤسس سلسلهٔ کبرویّه (مقتول به سال ۶۱۸) از مشاهیر عرفا و اکابر صوفیان قرن ششم و هفتم که در

حملهٔ مغول در خوارزم به قتل رسید ... (رجوع کنید به لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۱۲۳ س ۱۳ : اعدیٰ عدوّک نفسک ... : حدیث نبوی، رجوع کنید به کنوزالحقایق حاشیهٔ جامع صغیر ج ۱ ص ۴۰ والتصفیه ص ۲۹۹ و احادیث مثنوی ص ۹.

ص ۱۲۳ س ۲۱ : فَاتَّقُوا النارَالّتِی وَقُودهاالنّاس ... : آیهٔ ۲۴ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۲۴ س ۵ : یَوم نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امتلأت ... آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۵۰ ق.

ص ۱۲۴ س ۹ : صحیح بخاری: الجامع الصحیح تألیف محمدبن اسماعیل بخاری (وفات ۲۵۶) یکی از کتب صحاح ستّه است.

ص ۱۲۴ س ۹ : صحیح مسلم: تألیف ابوالحسین مسلم‌بن حجّاج نیشابوری (وفات ۲۶۱ هجری قمری) یکی از کتب صحاح ستّه است.

ص ۱۲۴ س ۹ : ابوهریره: عبدالرّحمٰن بن صخرازدی (یا دوسی) از عشیرهٔ سلیم‌بن فهم، صحابی (وفات در مدینه ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هجری قمری) که در غزوهٔ خیبر مسلمانی پذیرفت. احادیث بسیار از او روایت شده ... در زمان معاویه فرماندار مدینه بود (رجوع کنید به لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۱۲۴ س ۱۰ : فامّاالنار فلا تمتلی حتّیٰ ... : رجوع کنید به صحیح بخاری و مسلم.

ص ۱۲۴ س ۲۰ : ابوهاشم صوفی: شیخ و رهبر صوفیان شام بوده و در اصل کوفی و با سفیان ثوری معاصر بوده است(رجوع‌کنیدبه‌نفحات‌الانس‌چاپ‌دکترعابدی‌ص۲۷).

ص ۱۲۴ س ۲۲ : تقلع الجبال بـالابرایـسر ... : (سخن ابوهاشم صوفی) رجوع کنید به نفحات‌الانس ص ۲۸.

ص ۱۲۵ س ۷ : ما رأیتُ شیئاً اِلّا ... : (سخن محمّد واسع) رجوع کنید به تذکرةالاولیا چاپ دکتر استعلامی ص ۵۷.

ص ۱۲۵ س ۹ : وَ لِلّٰهِ المَشرِق وَالمَغرب ... آیهٔ ۱۱۵ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۲۵ س ۱۳ : وَ اِنّیِ کُلَّما دَعَوتُهُم لِتَغفرَ لَهُم ... : آیهٔ ۷ از سورهٔ ۷۱ نوح.

ص ۱۲۶ س ۸ : مَن خافَ‌الله خافه کلّ شیء ... حدیث نبوی، رجوع کنید به کنوزالحقایق ص ۱۰۵ (حاشیهٔ جامع صغیر، جلد دوم).

ص ۱۲۶ س ۱۳ : السّلام قبل‌الکلام: حدیث، رجوع کنید سنن ترمذی جلد ۱۱ و المعجم المفهرس لِالفاظ الحدیث النّبوی جلد ۲ ص ۵۳۱.

ص ۱۲۶ س ۱۶ : اِنَّ الّذین قالُوا ربّنا اللّٰهُ ... : آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۴۱ فصّلت.

ص ۱۲۸ س ۱۰ : کُلُوا مِمّا رَزَقَکُم الله ... : آیهٔ ۸۸ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۱۲۹ س ۳ : وَاللهُ خَلَقَکُم وَ ما تَعمَلُون: آیه ۹۶ از سورهٔ ۳۷ الصّافّات.

ص ۱۲۹ س ۸ : اَلا اِنَّه بِکُلِّ شیءٍ محیط: آیهٔ ۵۴ از سورهٔ ۴۱ فصّلت.

ص ۱۲۹ س ۹ : لایشغله شأن عن شأن: سخن علی علیه‌السّلام، رجوع کنید به نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام خطبهٔ ۱۷۷ ص ۵۷۸.

ص ۱۲۹ س ۲۱ : قالَ رَبِّ بِما أغوَیتَنی ... : آیهٔ ۳۹ از سورهٔ ۱۵ الحجر.

ص ۱۳۰ س ۳ : بِعِزَّتِکَ لَاُغوِیَنَّهُم اَجمعین: آیهٔ ۸۲ از سورهٔ ۳۸ ص.

ص ۱۳۱ س ۱۳ : سبق المفردون: حدیث، رجوع کنید به کتاب تعرّف صفحهٔ ۱۰۴.

ص ۱۳۱ س ۱۹ : یسئلُونَکَ عَنِ الرّوحِ ... : آیهٔ ۸۵ از سوره ۷ الاسراء.

ص ۱۳۲ س ۱۸ : اللّهُمَّ زِدنی فیک تَحَیُّراً: حدیث، رجوع کنید به کشف‌الاسرار ج ۴ ص ۲۱۲.

ص ۱۳۲ س ۱۹ : ذوالنّون مصری: ثوبان‌بن ابراهیم اخمیمی مصری ملقّب به ابوالفیض یا ابوالفیّاض (وفات ۲۴۵ هجری قمری) یکی از عارفان بنام است (فرهنگ معین).

ص ۱۳۳ س ۷ : قونیّه: یکی از شهرهای ترکیّه در جنوب آن کشور، مقبرهٔ مولانا در آنجاست و آن مرکز دراویش مولویّه بوده است (فرهنگ معین).

ص ۱۳۳ س ۹ : دمشق: پایتخت سوریّه، مردم آن توسّط پولس قدیس مسیحی شدند و عرب آن را به سال ۶۳۹ میلادی تسخیر کرد و سپس پایتخت خلفای اموی گردید و آنان در قرن هشتم میلادی مسجد عظیمی در آن بنا کرد (فرهنگ معین).

ص ۱۳۳ س ۱۱ : کعبه: مقصود خانهٔ خداست که در مسجدالحرام در مکّه واقع شده است و مطاف مسلمین جهان است.

ص ۱۳۳ س ۱۳ : عرفات (کوه): موقف حاجیان است در نزدیکی مکّه روز عرفه (نهم ذی‌الحجّه) و آن در صحرائی فراخ واقع است (لغت‌نامه).

ص ۱۳۳ س ۱۴ : حاجی امیر بکتاش: رجوع کنید به مناقب‌العارفین صفحات ۳۸۱ و ۳۸۳ و ۴۹۸.

ص ۱۳۳ س ۲۲ : الشُّهرَةُ آفَة والرّاحة فی‌الخُمُول: حدیث، مسند احمد ج ۳ ص ۱۵۲.

ص ۱۳۳ س ۲۲ : اُخرِج بصفاتی الی خلقی، من راک ... : حدیث، دارمی ج ۲ ص ۴۸.

ص ۱۳۴ س ۱۴ : لِکُلِّ جلال جَمال و لِکُلِّ جمال جلال: سخنی است صوفیانه.

ص ۱۳۴ س ۱۷ : سُبحان من اِتَّسَعَت رَحمَتُه ... : (سخن حضرت علی علیه‌السّلام) رجوع کنید

به نهج‌البلاغه خطبهٔ ۹۰ (چاپ صبحی صالح).

ص ۱۳۵ س ۷ : ابوعبیدالله بُسری: نام او محمّدبن حسّان است و از قدمای مشایخ و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته است. رجوع کنید به نفحات‌الانس صفحهٔ ۱۱۲.

ص ۱۳۵ س ۷ : النعم طردفمن رضی بالنّعم ... : (سخن ابوعبدالله بسری) رجوع کنید به نفحات‌الانس صفحهٔ ۱۱۳.

ص ۱۳۵ س ۹ : ابوتراب نخشبی: عسکربن الحصین از اجلّهٔ مشایخ خراسان است که با ابوحاتم عطّار و حاتم اصمّ بلخی صحبت داشته و استاد ابوعبید بسری است (رجوع کنید به نفحات‌الانس ص ۴۹).

ص ۱۳۵ س ۹ : اذا تواترت النّعم علی احدکم ... : (سخن ابوتراب نخشبی) رجوع کنید به نفحات‌الانس صفحهٔ ۴۹.

ص ۱۳۵ س ۲۱ : لایسعنی ارضی ولاسمائی ... :حدیث نبوی، رجوع کنید به عوارف‌المعارف حاشیهٔ احیاءالعلوم ج ۲ ص ۲۵۰.

ص ۱۳۶ س ۹ : ابوسعید خرّاز: احمدبن عیسی که بغدادی‌الاصل است و شاگرد محمدبن منصور طوسی است و با ذوالنون و سری و بشر حافی صحبت داشته ... (رجوع کنید به نفحات‌الانس ص ۷۳).

ص ۱۳۶ س ۹ : ریاءالعارفین خیرٌ مِن اخلاص المُریدین: (سخن ابوسعید خرّاز)، رجوع کنید به نفحات‌الانس ص ۷۴.

ص ۱۳۶ س ۱۴ : فارس عیسی: فارس‌بن عیسی بغدادی از خلفای حسین منصور حلّاج است در سمرقند وفات یافته ... رجوع کنید به نفحات‌الانس ص ۱۵۷.

ص ۱۳۶ س ۱۵ : خلاوةُ الطّاعات والشّرک سواء ... : (سخن فارس عیسی) رجوع کنید به نفحات‌الانس ص ۱۵۸.

ص ۱۳۸ س ۱۱ : شیخ فریدالدین عطّار: فریدالدین ابوحامد محمدبن ابوبکر ابراهیم‌بن اسحاق عطّار نیشابوری شاعر و عارف معروف ایرانی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم (ولادت حدود ۵۴۰، وفات ۶۱۸ هجری قمری) آثار وی بی‌شمار است از آن جمله دیوان، تذکرة‌الاولیا، مصیبت‌نامه،منطق‌الطیر،اسرارنامه،الهی‌نامه...

ص ۱۳۸ س ۱۲ : تو صاحب نفسی ای غافل ... : رجوع کنید به دیوان عطّار چاپ دکتر تفضّلی ص ۲۱۳.

ص ۱۳۹ س ۱ : ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم: رجوع کنید به دیوان شمس جلد

هفتم ۲۱۸.

ص ۱۳۹ س ۳ : کمال (قوّال زمان مولانا) رجوع کنید به مناقب‌العارفین جلد اوّل ص ۴۵۶.

ص ۱۳۹ س ۷ : إنَّ الَّذین یبایعونکَ إنَّما ... : آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۱۳۹ س ۸ : حُدَیبیّه: موضعی به دو فرسنگی مکّه که غزوهٔ حدیبیّهٔ رسول (ص) در آنجا روی داده (در سال ششم هجرت و نوزدهم از بعثت) (فرهنگ معین).

ص ۱۴۰ س ۱۳ : مجدالدّین جندی: یکی از علمای قونیّه که در علم حروف سرآمد بوده است و از اصحاب معین‌الدّین پروانه و شیخ‌صدرالدین‌قونوی‌است(مناقب(۴۲۱).

ص ۱۴۰ س ۱۴ : شیخ صدرالدین: محمدبن اسحاق‌بن محمدبن یوسف‌بن علی قونوی عارف و دانشمند معروف (وفات ۶۷۱ یا ۶۷۳) تربیت‌شدهٔ ابن‌عربی که دارای تألیفات زیادی است (لغت‌نامه).

ص ۱۴۱ س ۲ : قالوا یا موسیٰ إمّا أن تُلقِیَ و ... : آیهٔ ۱۱۵ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۱۴۲ س ۲ : نورالدین والد خُرسافد: رجوع کنید به مناقب‌العارفین جلد اوّل صفحهٔ ۳۱۸.

ص ۱۴۲ س ۱۱ : وَ إذا قُرِئَ القُرآن فاستَمِعُوا ... : آیهٔ ۲۰۴ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۱۴۳ س ۶ : بهاءالدّین بحری: رجوع کنید به مناقب‌العارفین جلد اوّل صفحهٔ ۱۸۸ و صفحات متعدّد دیگر.

ص ۱۴۴ س ۱۵ : ما نَنسخ مِن آیةٍ أو نُنسِها ... : آیهٔ ۱۰۲ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۴۴ س ۱۹ : بیت‌المقدّس: شهر و مرکز حکومت فلسطین که اکنون اسرائیلیان آن را غصب کرده‌اند، این شهر مذهبی از نظر یهودیان و مسیحیان و مسلمانان مقدّس است (فرهنگ معین).

ص ۱۴۴ س ۲۵ : إنَّه کان فریقٌ مِن عبادی ... : آیهٔ ۱۰۹ از سورهٔ ۲۳ المؤمنون.

ص ۱۴۵ س ۱ : بلال: بلال‌بن رباح حبشی (وفات در دمشق ۲۰ یا ۱۸ هجری قمری) مؤذن و خازن و از یاران خاصّ و صمیم پیغمبر اسلام (ص)، مادرش حمامه نام داشت. بلال در راه اسلام بسیار زحمت کشید و شکنجه‌ها دید و از خود صبر و استقامت نشان داد (لغت‌نامه).

ص ۱۴۵ س ۵ : قطب‌الدّین شیرازی: محمودبن مسعودبن مصلح فارسی کازرونی اشعری شافعی مکنّیٰ به ابوالثنا دانشمند معروف (وفات ۷۱۰ یا ۷۱۶ در تبریز) شاگرد خواجه نصیر بوده و سپس نزد صدرالدّین قونوی شاگردی کرده است. کتابهای زیادی از او در دست است (فرهنگ معین).

ص ۱۴۶ س ۷ : کیا تمیشون تموتون و کیا تموتون ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۸ و معارف بهاولد ۱۰۵ و ۴۰۰.

ص ۱۴۸ س ۷ : لَقد خلقنا الانسان فی کبد: آیهٔ ۴ از سورهٔ ۹۰ البلد.

ص ۱۴۹ س ۱۹ : خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام: حدیث، رجوع کنید به سفینة‌البحار ج ۱ ص ۷۰۶.

ص ۱۵۱ س ۱۵ : لَو کُشف الغطا ما ازْدَدت یقیناً: سخن منسوب به علی علیه‌السّلام، رجوع کنید به فیه‌مافیه ص ۲۷۲.

ص ۱۵۱ س ۲۴ : خواجه محمّد پارسا: مقصود جلال‌الدّین (یا شمس‌الدین) محمدبن محمدبن محمود الحافظ البخاری از اکابر مشایخ نقشبندیه و از رجال معروف و متنفّذ دوران تیموری است که به سبب مقامات بلند عرفانی خود شهرت داشته (متولّد ۷۵۶ ـ وفات ۸۲۲ در مدینه که در جوار قبّهٔ عباس‌بن عبدالمطلب در مدینه به خاک سپرده شد) (رجوع کنید به تاریخ ادبیات در ایران جلد چهارم ص ۴۸۲).

ص ۱۵۳ س ۸ : منصور: مقصود حسین‌بن منصور حلّاج است.

ص ۱۵۳ س ۹ : بایزید: رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۴۰ س ۵.

ص ۱۵۴ س ۹ : مَن لم یذق لم یدر: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۱۸۵.

ص ۱۵۴ س ۱۰ : الایمان کلّه ذوقٌ وَ شوقٌ: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۱۸۵.

ص ۱۵۴ س ۱۱ : خواجهٔ شیراز: مقصود خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی است که وفاتش در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ در شیراز واقع شده و بزرگترین شاعر غزل‌سرای عرفانی ایران است.

ص ۱۵۴ س ۱۲ : میل من سوی وصال و ... : رجوع کنید به دیوان حافظ چاپ قزوینی غزل شمارهٔ ۶۲ بیت ۷.

ص ۱۵۴ س ۱۵ : مَن عَشقَنی فَعَشقتُه وَ مَن ... : حدیث، رجوع کنید به کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۱۹۸ و ج ۱۰ ص ۴۹۴.

ص ۱۵۶ س ۲ : حکیم سنائی: ابوالمجد مجدودبن آدم (وفات ۵۲۵ یا ۵۴۵) شاعر و عارف معروف ایرانی در قرن ششم دارای حدیقة‌الحقیقة، طریق‌التحقیق، سیرالعباد الی‌المعاد، کارنامهٔ بلخ، دیوان، حکیم سنائی اهل غزنین بود (رجوع کنید به دائرة‌المعارف فارسی).

ص ۱۵۶ س ۵: إنّ سعداً لَغَیُور وَ أنا ... : حدیث نبوی راجع به سعد معاذ رجوع کنید به بخاری، نکاح ۱۰۷ و حدود ۴۰ و توحید ۲۰.

ص ۱۵۶ س ۶: قُل إنَّما حَرَّم رَبِّیَ الفَواحش ... : آیهٔ ۳۳ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۱۵۶ س ۱۰: وَالَّذین یَرمُونَ المُحصَنات ... : آیهٔ ۴ از سورهٔ ۲۴ النّور.

ص ۱۵۶ س ۱۱: سعدبن معاذ: بن نعمان‌بن امرؤالقیس اوسی، از صحابه و انصار حضرت رسول (ص) و از شجاعان عهد (وفات ۵ هجری قمری) وی از مردم مدینه و رئیس قوم اوس بود و لوای اسلام را در وقعهٔ بدر او حمل کرد و در وقعهٔ اُحد بر زخم حضرت رسول (ص) مرهم نهاد. او در خندق جراحت برداشت و از همان جراحت فوت کرد و در بقیع در سنّ ۳۷ سالگی دفن شد (فرهنگ معین).

ص ۱۵۶ س ۱۴: وَالَّذین یرمونَ أزواجَهم ... : آیهٔ ۶ از سورهٔ ۲۴ النور.

ص ۱۵۷ س ۱: اللهُ نورالسّموات والارض: آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ۲۴ النور.

ص ۱۵۷ س ۱۶: شیخ حمیدالدّین: دوست مولانا، رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۷۱۴.

ص ۱۵۷ س ۱۸: شیخ صلاح: مقصود شیخ صلاح‌الدّین قونوی است. رجوع کنید به مناقب‌العارفین صفحات ۷۱۴ و ۷۱۵.

ص ۱۵۷ س ۲۱: یعقوب: مقصود حضرت یعقوب پیغامبر است.

ص ۱۵۸ س ۱: إنّ الله لایحِبُّ الفرحین: آیهٔ ۷۶ از سورهٔ ۲۸ القصص.

ص ۱۶۰ س ۲۱: استماع کلام المحزون صدقه: حدیث، رجوع کنید بخاری ج ۳ ص ۱۲۱.

ص ۱۶۲ س ۱۴: الغَریقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حشیش: ضرب‌المثل است، رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۶۴.

ص ۱۶۲ س ۲۱: ابن عُیَیْنَه: ابومحمّد سفیان هلالی (۱۰۷-۱۹۸) تابعی، سخنان حکیمانه در جمله‌های کوتاه از او معروف است (رجوع کنید به لغت‌نامه).

ص ۱۶۳ س ۵: مَن طَلَبَ شَیئاً وَ جَدَّ وَجد ... : در مجمع‌الامثال میدانی (ص ۶۴۰) منسوب است به عامربن الظَّرب و در کشف‌المحجوب هجویری (ص ۵۴۰) از اقوال ابوالقاسم جنید بغدادی عارف مشهور شمرده شده است و بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند (احادیث مثنوی ص ۷۸).

ص ۱۶۳ س ۱۱: المُجاهَدَةُ تُورِثُ المُشاهَدَة: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۹۱۵.

ص ۱۶۳ س ۱۳: واللهُ بِما تَعمَلُونَ بَصیر: آیهٔ ۴ از سورهٔ ۵۷ الحدید.

ص ۱۶۳ س ۱۳ : إنّی لاأُضیعُ عَمَلَ عاملٍ ... : آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۱۶۴ س ۱۱ : وَ عِبادُالرّحمٰن الّذین یَمْشون ... : آیهٔ ۶۳ از سورهٔ ۲۵ الفرقان.

ص ۱۶۵ س ۲ : کَمَثَلِ الشَّیطان اِذ قالَ لِلْأنسان اکفر ... : آیهٔ ۱۶ از سورهٔ ۵۹ الحشر.

ص ۱۶۵ س ۹ : برصیصای راهب: راهبی در بنی‌اسرائیل که مدت ۶۰ سال در برابر شیطان مقاومت کرد ولی عاقبت فریفتهٔ زنی شد و با او درآمیخت و چون آن زن آبستن شد برای مخفی کردن گناه خود او را کشت و در خانهٔ خود زیر درختی پنهان کرد (فرهنگ معین و لغت‌نامه).

ص ۱۶۵ س ۱۷ : صلاح‌الدّین ملطی: از یاران و مریدان مولانا، رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۲۲۹ و ۴۸۹.

ص ۱۶۵ س ۱۷ : علم‌الدّین تیصریّه: یا علم‌الدّین قیصر از یاران و مریدان مولانا، رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۴۸۹.

ص ۱۶۷ س ۴ : عُمَر: مقصود عُمربن الخطاب از صحابهٔ حضرت رسول (ص) و خلیفهٔ دوم و از خلفای راشدین است (۱۳ تا ۲۳ هجری قمری خلافت کرده) و در زمان خلافت او عراق و ایران و مصر و شام توسط مسلمین فتح شد، کوفه و بصره در زمان خلافت او به وجود آمد و به دست فیروز مکنّیٰ به ابولؤلؤ کشته شد (لغت‌نامه).

ص ۱۶۷ س ۶ : اسرافیل: یکی از چهار ملک مقرّب درگاه خدا که روز قیامت با نواختن صور او شروع می‌شود.

ص ۱۶۷ س ۱۸ : یا مَعشَر الجنّ والانس اِن استطعتم ... : آیهٔ ۲۳ از سورهٔ ۵۵ الرّحمٰن.

ص ۱۶۸ س ۱۲ : محمّد خادم: خادم مخصوص مولوی. رجوع کنید به‌مناقب‌العارفین ص ۱۴۵.

ص ۱۶۸ س ۱۷ : و لایزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل ... : حدیث قدسی، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰.

ص ۱۶۹ س ۱۰ : سَأَلْتُ رَبّی عَن اختلاف اصحابی مِن بَعدی ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۲، ص ۴۸.

ص ۱۷۰ س ۴ : ابن امامه: یکی از صحابهٔ حضرت رسول (ص).

ص ۱۷۰ س ۴ : طُوبیٰ لِمن رآنی و طوبی سبع ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۵۴.

ص ۱۷۰ س ۱۲ : اِنّ لِرَبّکم فی ایّام دهرکم نفحات ... : حدیث، رجوع کنید به حلیة‌الاولیا، ج ۱ ص ۲۲۱ و ج ۳ ص ۱۶۲ و احیاءالعلوم ج ۱ ص ۱۳۴ و ج ۳، ص ۷ و

فتوحات مکیّه ج ۱، ص ۲۴ و احادیث مثنوی ص ۲۰.

ص ۱۷۱ س ۲۳: إِنّا عَرَضنا الْأَمانَةَ عَلَى السَّمٰوات ... : آیه ۷۲ از سورهٔ ۳۳ احزاب.

ص ۱۷۲ س ۱۳: لقمان: مردی حکیم که بنا به روایات اسلامی حبشی بود و در روزگار داوود می‌زیسته است و در اشعار فارسی و در امثال و حکم نام وی بسیار آمده (فرهنگ معین).

ص ۱۷۳ س ۷: حمیرا و عایشه: دختر ابوبکر و زوجهٔ محمّدبن عبدالله صلی‌الله علیه و آله و سلّم (ولادت سال نهم ـ وفات ۵۸ هجری قمری) لقب حمیرا از طرف حضرت رسول به او داده شده است، رجوع کنید به فقرهٔ بعد ↓

ص ۱۷۳ س ۸: کَلِّمِینی یا حُمَیرا: حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۷۴ و طبقات‌الشافعیه ج ۴ ص ۱۶۳، سند این روایت بدست نیامده.

ص ۱۷۳ س ۱۵: اوتیت جوامع‌الکلم: حدیث نبوی رجوع کنید به صحیح مسلم، مساجد ۵-۸، اشربه ۷۲ و صحیح بخاری، تعبیر ۱۱ ترمذی، سیر ۵، احمد حنبل ج ۲ ص ۱۷۲، ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۶۴ ... در این مآخذ به صورت اعطیت و بعثت به جوامع‌الکلم نیز آمده.

ص ۱۷۴ س ۱۰: ارواحنا اجسادنا اجسادنا ارواحنا: سخنی است صوفیانه.

ص ۱۷۵ س ۲: أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُم: آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۷۵ س ۱۰: يُحِبُّهُم وَ يُحِبُّونَه: آیه ۵۴ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۱۷۵ س ۱۹: أرِحنا یا بلال: حدیث، رجوع کنید به مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۴ و ۳۷۱، احادیث مثنوی ۲۱.

ص ۱۷۶ س ۸: ابوهریره: عبدالرّحمٰن‌بن صخر ازدی (یا دوسی) از عشیرهٔ سلیم‌بن فهم صحابی (وفات در مدینه یکی از سالهای ۵۷ یا ۵۸ یا ۵۹ هجری قمری) و او در غزوهٔ خیبر مسلمانی پذیرفت و در غزوهٔ خیبر حضور یافت. از او حدیثهای بسیاری روایت شده (لغت‌نامه).

ص ۱۷۶ س ۹: جنگ خیبر: خیبر قلعه‌ای واقع در نزدیکی مدینه که مقرّ یهودیان بود و در آغاز ظهور اسلام به دست علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام گشوده شد (فرهنگ معین).

ص ۱۷۷ س ۴: وَ أَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِكْرِي: آیهٔ ۱۴ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۱۷۷ س ۶: شب تعریس: شبی که پیغمبر (ص) در آن شب به خواب رفتند و نمازشان

قضا شد (لغت‌نامه).

ص ۱۷۷ س ۱۲: لاتقربوا الصّلوة و انتم سُکاریٰ: آیه ۴۳ از سورهٔ النّساء

ص ۱۷۷ س ۲۵: أنا أملَحُ وَ أخي یُوسُفُ أصبَحُ: حدیث، رجوع کنید به بحارالانوار ج ۷ ص ۱۹۰ واللآلی المصنوعه ج ۱ ص ۲۷۳.

ص ۱۷۷ س ۲۶: أنَا أفْصَحُ العَرَبِ وَالعَجَم: حدیث، رجوع کنید به شرح مثنوی شریف ج ۳ ص ۸۲۴.

ص ۱۷۸ س ۶: العُلَماءُ وَرَثَةُ الأنبیاء ... : حدیث، رجوع کنید به سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۵۰ و شفاءالسّائل ص ۹۶.

ص ۱۷۹ س ۱۵: أفَعَیینا بالخَلقِ الأوَّلِ بَلْ ... : آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۵۰ ق.

ص ۱۸۰ س ۱۱: إغتَنِمُوا بَرْدَ الرَّبیعِ فانّه یَعمَلُ ... : حدیث،رجوع‌کنیدبه‌احادیث‌مثنوی‌ص۲۱.

ص ۱۸۲ س ۲: ارکض برجلک هذا مغتسل بارد ... : آیهٔ ۴۲ از سورهٔ ۳۸ ص.

ص ۱۸۲ س ۳: ایّوب: حضرت ایّوب نبی از انبیای بنی‌اسرائیل مذکور در تورات، وی به شکیبائی معروف است و ذکر او در تورات (سفر ایّوب) و در قرآن مجید آمده است (فرهنگ معین).

ص ۱۸۲ س ۱۲: فَإذا جاءَ أجَلُهم لایَستَأخِرون ... : آیهٔ ۳۴ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۱۸۲ س ۲۱: ستون حنّانه: معروف است که حضرت رسول (ص) در مسجد خویش به ستونی تکیه می‌کرد و وعظ می‌فرمود تا هنگامی که منبری سه پله برای آن حضرت از حبشه آوردند، چون حضرت ستون را ترک گفت ستون به فریاد آمد و از فراق پیامبر بنالید و آن ستون را حنّانه یعنی ناله‌کننده لقب دادند (فرهنگ معین).

ص ۱۸۴ س ۹: وَ عَصیٰ آدمُ رَبَّه فَغَویٰ: آیهٔ ۱۲۱ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۱۸۴ س ۱۵: اُسکن: مقصود یا آدم اسْکُن ... آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۸۴ س ۱۵: کُلا: مقصود کُلا من حیث شئتما آیهٔ ۱۹ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۱۸۴ س ۱۵: إهبِطُوا: آیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۱۸۴ س ۱۵: عصیٰ: مقصود و عصی آدمُ ربه آیهٔ ۱۲۱ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۱۸۵ س ۲۴: وَ إذا قامُوا إلَی الصَّلوة ... : آیهٔ ۱۴۲ از سورهٔ ۴ النّساء.

ص ۱۸۶ س ۹: تشهد أرجُلُهم وَ أیدیهم: آیهٔ ۲۴ از سورهٔ ۲۴ النّور (با کمی تغییر).

ص ۱۸۸ س ۱: وُجودُکَ ذَنبٌ لایقاس به ذنب: رجوع کنید به کشف‌المحجوب هجویری

ص ۳۸۲ نیز به مرصادالعباد ص ۳۲۶.

ص ۱۸۸ س ۲۴: فلان‌الدّین ثانی: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۲۳۲.

ص ۱۸۹ س ۳: کَما تَعیشُونَ تَموتونَ و کَما تَموتُونَ ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۸ و معارف بهاولد ۱۰۵ و ۴۰۰.

ص ۱۸۹ س ۲۳: ما مِن یَومٍ یُصبِحُ العِباد ... : حدیث، رجوع کنید به صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۶۴ و احادیث مثنوی ص ۲۲.

ص ۱۸۹ س ۲۵: بُخاری و مسلم: بخاری، محمدبن اسماعیل‌بن ابراهیم مکنّی به ابوعبدالله (۱۹۴-۲۵۶ هجری قمری) از بزرگان محدّثان اهل سنّت و مؤلّف «الجامع الصحیح» مشهور به «صحیح بخاری» و «التاریخ» / مسلم‌بن حجّاج نیشابوری مکنّی به ابواسحٰق از مردم خراسان و از محدثین بزرگ و مشهور قرن سوم که کتاب «صحیح» او از جملهٔ کتب احادیث ستّه است (فرهنگ معین و لغت‌نامه).

ص ۱۹۰ س ۹: إنَّ الَّذین کَفَروا یُنفِقُونَ أَموالَهُم لِیَصُدُّوا ... آیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۸ انفال.

ص ۱۹۰ س ۲۰: مُوتُوا قَبلَ أَن تَمُوتوا: صوفیّه آن را حدیث می‌دانند ولی مؤلّف اللؤلؤ المرصوع آن را از موضوعات می‌داند (احادیث مثنوی ص ۱۱۶).

ص ۱۹۱ س ۷: فَإنَّ لَکَ فِی الحَیوةِ أَن تَقُولَ لامِساس: آیهٔ ۹۷ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۱۹۱ س ۹: سامری و بنی‌سامره و بنی‌اسرائیل: سامری نام مردی از قوم موسی (بنی‌اسرائیل) که آنان را فریفت و به پرستش گوسالهٔ زرّین واداشت. بنی‌سامره یا سامریان منسوب به سامره شهر فلسطین، قومی که خود را به سبط یوسف نسبت می‌دادند و کاهنان خود را به سبط لاوی منسوب می‌کردند. بنی‌اسرائیل، اولاد یعقوب پیامبر (ع) باشند و آن شامل طوایف یهود است (لغت‌نامه).

ص ۱۹۱ س ۱۰: فرعون: رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۶۹ س ۶.

ص ۱۹۱ س ۱۴: طور: مقصود کوه طور است که جایگاه مناجات حضرت موسیٰ به درگاه پروردگار بوده است و در شبه‌جزیرهٔ سینا واقع است.

ص ۱۹۱ س ۱۴: هارون: نام برادر موسی که به پیغمبری با موسی برگزیده شد (فرهنگ معین).

ص ۱۹۱ س ۱۵: قِبطیان: سکنهٔ اصلی و بومیان مصر قدیم.

ص ۱۹۲ س آخر: بایزید: رجوع کنید به تعلیقهٔ صفحهٔ ۴۰ س ۵.

ص ۱۹۲ س آخر: یزید: مقصود یزیدبن معاویه دومین خلیفه از خلفای بنی‌امیّه طبقهٔ اوّل است که مورد نفرت مسلمین است.

ص ۱۹۳ س ۱۰: خوارزم: ناحیه‌ای از ایران قدیم که اکنون در آسیای مرکزی (ازبکستان) واقع است و نام دیگر آن خیوه یا خیوگ یا خیوق است (فرهنگ معین).

ص ۱۹۳ س ۱۸: امیر خسرو: مقصود امیر خسرو دهلوی شاعر فارسی‌گوی هند (۶۵۱-۷۰۵ هجری قمری) است که پدرش از مردم کش (ترکستان) بود و از مریدان نظام‌الدین اولیا درآمد و در غزل پیرو سعدی است، دیوان اشعار و خمسه و قران‌السّعدین و نُه‌سپهر و مفتاح‌الفتوح از اوست (لغت‌نامه).

ص ۱۹۴ س ۱۴: وَ إِنَّ أَوهَنَ الْبُیوت ... : آیهٔ ۴۱ از سورهٔ ۲۹ العنکبوت.

ص ۱۹۵ س ۲۱: یدالله فوقَ ایدیهم: آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۱۹۶ س ۱۹: زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَوات ... : آیهٔ ۱۴ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۱۹۷ س ۱۱: هُوَالَّذی خَلَقَکُم مِن نفسٍ واحده ... : آیه ۸۹ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۱۹۷ س ۲۴: إِنَّهُنَّ یغلبنَ العاقل و ... : حدیث؟ استاد فروزانفر نوشته‌اند مناسب است با مضمون حدیث خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی، ما اکرم النّساء الاکریم و لا اهانهن الّا لئیم... (شرح مثنوی شریف ص ۱۰۳۲).

ص ۱۹۹ س ۱۱: لَو ظهرت الحقایق لَبَطَلَت الشَّرایع: از سخنان باطل صوفیان است.

ص ۱۹۹ س ۱۷: کرجی خاتون: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۴۲۵.

ص ۱۹۹ س ۱۸: قیصریّه: یا دارالفتح، محلّ حکومت روم. رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۶۰-۴۲۵/۶۲.

ص ۱۹۹ س ۲۰: عین‌الدّوله (نقّاش) مقصود عین‌الدولهٔ رومی است، مناقب ص ۴۲۵.

ص ۱۹۹ س ۲۰: مانی: مقصود بنیان‌گذار آیین مانوی (۲۱۵-۲۷۶ میلادی) و نقّاش معروف است که نقّاشان زبردست را به نام او مانی ثانی می‌گویند.

ص ۲۰۰ س ۱۱: ذاقَ مَن ذاقَ وَ مَن لَم یَذُق لَم یدرِ: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۱۸۵.

ص ۲۰۱ س آخر: قل یا عبادی الّذین اسرفوا ... : آیهٔ ۵۳ از سورهٔ ۳۹ الزمر.

ص ۲۰۳ س ۶: صالح، پیغمبری که طبق روایت‌های مذهبی بر قوم ثمود نبوّت می‌کرد و او را از فرزندان سام‌بن نوح نوشته‌اند (فرهنگ معین).

ص ۲۰۳ س ۱۴: فقالَ لَهُم رَسُولُ‌الله ناقةَالله ... : آیهٔ ۱۳ از سورهٔ ۹۱ الشّمس.

ص ۲۰۳ س ۲۲: ثمود: قومی از اقوام قدیم عرب که مسکن آنان در حدود موصل میان حجاز

و شام بوده است و به نفرین حضرت صالح نبی دچار عذاب شدند و از میان رفتند (لغت‌نامه).

ص ۲۰۴ س ۹: فلسطین: کشوری واقع بین رود اردن و مدیترانه که بین جمهوری لبنان، سوریه و بحرالمیّت قرار دارد (فرهنگ معین).

ص ۲۰۶ س ۱۴: فَاصبحُوا فی دارِهم جاثمین: آیهٔ ۳۷ از سورهٔ ۲۹ العنکبوت.

ص ۲۰۶ س ۱۸: وَ قالَ یا قوم لقد أبلغتکم ... : آیهٔ ۷۹ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۲۰۶ س ۲۲: شُعَیب: پیغمبری از نسل ابراهیم خلیل (ع) که طبق روایات پس از هود و صالح و کمی قبل از موسی (ع) می‌زیست و منازل قوم او نزدیک تبوک بین مدینه و شام بود، او را پدرزن حضرت موسی می‌دانند (لغت‌نامه).

ص ۲۰۷ س ۱۴: مَرَجَ البحرین یلتقیان ... : آیات ۱۹ و ۲۰ از سورهٔ ۵۵ الرّحمٰن.

ص ۲۱۰ س ۵: إنَّ لِلّٰهِ عباداً یعرفون النّاس بالتّوسُّم ... : حدیث، رجوع کنید به کنوزالحقایق ص ۳۴ و احادیث مثنوی ص ۲۴.

ص ۲۱۰ س ۱۵: هُوَالّذی خَلَقَکُم مِنْ طینٍ ثُمَّ قَضیٰ ... : آیهٔ ۲ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۲۱۱ س ۵: نعم‌الادام الخلّ: حدیث، رجوع کنید به مسلم ج ۶ ص ۱۲۵ و جامع‌الصغیر ج ۲، ص ۱۸۷ و احادیث مثنوی ص ۲۵.

ص ۲۱۱ س ۱۲: اکمل‌الدّین: مقصود اکمل‌الدین طبیب، مرید و طبیب مولاناست، رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۱۲۲-۱۲۳.

ص ۲۱۱ س ۱۲: روم: مقصود روم شرقی است که بعداً به نام آسیای صغیر و بعداً به نام عثمانی معروف شد و اکنون تبدیل به چند کشور شده است.

ص ۲۱۱ س ۲۱: رَبِّ اغفرلی وَ هب لی مُلکاً ... : آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ۳۸ صٓ.

ص ۲۱۲ س ۱: وَ لَقَد فَتَنّا سلیمانَ والقینا ... : آیهٔ ۳۴ از سورهٔ ۳۸ صٓ.

ص ۲۱۳ س ۵: حُبُّک الشیء یعمی و یصمّ: حدیث، احیاءالعلوم ج ۳ ص ۲۵ جامع صغیر ج ۱ ص ۱۴۵ و احادیث مثنوی ص ۲۵.

ص ۲۱۳ س ۱۲: قال‌الله تعالی لایسعنی ارضی و لاسمائی ... : حدیث، احیاءالعلوم ج ۳ ص ۱۲ و احادیث مثنوی ص ۲۶.

ص ۲۱۳ س ۱۵: فادخُلی فی عبادی وَادخُلی جنّتی: آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۸۹ الفجر.

ص ۲۱۳ س ۲۲: وَ إذ قالَ رَبُّک للملائکَةِ إنّی جاعلٌ ... : آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۲۱۴ س ۷: أتجعل فیها من یُفسد فیها و ... : آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۲۱۴ س ۱۱: سبقت رحمتی غضبی: حدیث قدسی، رجوع کنید به کنوزالحقایق ص ۸۹ و احادیث مثنوی ص ۲۶.

ص ۲۱۴ س ۲۲: کذا اوحی‌الله إلیّ: رجوع کنید به کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۱۲۵.

ص ۲۱۴ س ۲۳: گرچه می‌گفت که زارت ... : شعر از حافظ است رجوع کنید به حافظ چاپ قزوینی غزل ۲۱۱ بیت ۴.

ص ۲۱۵ س ۱۰: قُل تعالوا أتْلُ ماحَرَّمَ ... : آیهٔ ۱۵۱ از سورهٔ ۶ انعام.

ص ۲۱۶ س ۱۹: إنّ‌الله اشترىٰ مِنَ المُؤمنین ... : آیهٔ ۱۱۱ از سورهٔ ۹ التّوبه.

ص ۲۱۷ س ۱: قُل لِلمُؤمنینَ یَغُضُّوا مِنْ أبصارِهِم ... : آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۲۴ النّور.

ص ۲۱۷ س ۹: ابن عبّاس: ابوالعبّاس عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطّلب، پسرعمّ رسول‌الله (ص) و محدّث و مفسر و فقیه و مورخ صدر اسلام که سه سال قبل از هجرت متولّد شد و در هفتاد و دو سالگی یا هفتاد و چهار سالگی در طائف وفات یافت (دائرةالمعارف تشیّع).

ص ۲۱۷ س ۲۳: وَیلٌ لِلعالِمِ جَهِلَ من تفسیرالابجد: حدیث (مأخذ آن را نیافتم).

ص ۲۱۷ س ۲۴: برای توجیه کلمات ابجد، رجوع کنید به شرح نصاب.

ص ۲۱۸ س ۱۱: وَ أمّاالسّائِلَ فَلا تَنهَر: آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۹۳ الضُّحیٰ.

ص ۲۲۱ س ۳: إذا زَنَیتَ فازنِ بالحرّة ... : ضرب‌المثل.

ص ۲۲۲ س ۱۸: شمس‌الدّین ماردینی: از علمای زمان مولانا در قونیّه رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۳۰۵.

ص ۲۲۲ س ۱۸: سراج‌الدّین: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۳۰۵.

ص ۲۲۲ س ۱۹: اختیارالدّین: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۳۰۵.

ص ۲۲۲ س ۲۳: حلب: شهری در شام (یا سوریّهٔ کنونی).

ص ۲۲۳ س ۴: کُنتُ کنزاً مخفیّا ... : رجوع کنید به مثارات‌السّائرین تألیف نجم‌الدین ابوبکر محمدبن شاهاور اسدی رازی معروف به دایه و احادیث مثنوی ۲۹.

ص ۲۲۳ س ۵: داوود: مقصود حضرت داوود نبی از انبیاء بنی‌اسرائیل و صاحب زبور است.

ص ۲۲۳ س ۱۳: سلطان ولد: بهاءالدین بن جلال‌الدین مولوی ← رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۴۶ س ۲۰.

ص ۲۲۳ س ۱۴: حسام‌الدین چلبی: رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۴۷ س ۶.

ص ۲۲۴ س ۱۲: یُؤفَکُ عنه من أُفِکَ: آیهٔ ۹ از سورهٔ ۵۱ الذّاریات.

ص ۲۲۷ س ۹ : شرف‌الدّین عثمان: یکی از قوّالان در خدمت مولانا بوده است، رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۳۲۰.

ص ۲۲۸ س ۵ : شاوِروهُنَّ و خالِفُوهُنَّ: رجوع کنید به احیاءالعلوم ج ۲ ص ۲۹ و احادیث مثنوی ص ۳۰ (آن را حدیث ندانسته‌اند).

ص ۲۲۸ س ۹ : ابن مسعود: ابوعبدالرّحمٰن عبدالله‌بن مسعود هذلی از قدمای اصحاب رسول‌الله است و ششمین کسی است که اسلام آورد (رجوع کنید به لغت‌نامه دهخدا).

ص ۲۲۸ س ۱۰ : بصره: شهری است در عراق که گویند در زمان خلافت عمربن خطّاب ساخته شده است (معجم‌البلدان ج ۱ ص ۱۲۵).

ص ۲۲۸ س ۱۹ : یا داود انّا جعلناک ... : آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ۳۸ ص.

ص ۲۲۸ س ۲۵ : إذا تَقرّبَ النّاسُ إلی خالقهم بانواع البِرّ ... : حدیث، حلیة‌الاولیا ج ۱ ص ۱۸ و احادیث مثنوی ص ۳۱.

ص ۲۲۹ س ۱۵ : محمّد بیک اوجی: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۴۸۵ در آنجا محمد بیک اوج آمده است.

ص ۲۲۹ س ۱۵ : اوج: (سرزمین) رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۴۸۵.

ص ۲۲۹ س ۱۷ : خواجه مجدالدّین: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۴۸۵.

ص ۲۳۰ س ۳ : هذا فراق بینی و بینک: آیهٔ ۷۸ از سورهٔ ۱۸ الکهف.

ص ۲۳۰ س ۷ : إنَّ الّذینَ یُبایِعُونَکَ إنّما ... : آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۲۳۰ س ۷ : معالم‌التنزیل: کتاب تفسیری است بر قرآن به عربی تألیف فراءلغوی (لغت‌نامه).

ص ۲۳۰ س ۸ : حُدیبیّه: رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۱۳۹ س ۸.

ص ۲۳۱ س ۸ : وَ تَرَی الشَّمسَ إذا طَلَعَت ... : آیهٔ ۷ از سورهٔ ۱۸ الکهف.

ص ۲۳۱ س ۸ : اصحاب کهف: رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۵۵ س ۸.

ص ۲۳۲ س ۱ : وَ شاوِرهم فی‌الامر فاذا عزمت ... : آیات ۱۵۸ و ۱۵۹ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۲۳۲ س ۱۳ : مسجد قلعه: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۱۷۱.

ص ۲۳۲ س ۱۹ : ظانّینَ بالله ظَنَّ السَّوءِ: آیهٔ ۶ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۲۳۲ س ۲۴ : لتبلونّ فی اموالکم و انفسکم: آیهٔ ۱۸۶ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۲۳۳ س ۱۵ : و لایَدخُلُونَ الجَنّةَ حَتّی ... : آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۲۳۴ س ۳: وَ أُبرِئُ الأَکمَه وَالأَبرَص ... : آیهٔ ۴۹ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۲۳۴ س ۷: سام‌بن نوح: نام پسر بزرگ نوح که نژاد سامی را بدو نسبت دهند، وی با زوجهٔ خود داخل کشتی نوح شد و از طوفان رهایی یافت (فرهنگ معین).

ص ۲۳۴ س ۱۶: خاقانی: افضل‌الدین بدیل‌بن نجیب‌الدین علی شروانی ملقّب به حسان‌العجم شاعر مشهور (۵۲۰-۵۸۲) صاحب دیوان، تحفة‌العراقین و منشآت.

ص ۲۳۴ س آخر: وَ ما یَعلَم جُنود رَبِّکَ اِلّا هُوَ ... : آیهٔ ۳۱ از سورهٔ ۷۴ المُدَّثر.

ص ۲۳۷ س ۱۱: فانتقمنا مِنهم فَأَغرَقناهُم ... : آیهٔ ۱۳۶ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۲۳۷ س ۲۳: ابی‌موسی: مقصود ابوموسی اشعری از اصحاب پیغمبر اسلام است.

ص ۲۳۷ س ۲۳: اُمَّتی هذه اُمَّة مَرحُومَة ... : حدیث، رجوع کنید به مسند احمد ج ۴ ص ۴۰۸ و نیز رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۳۲.

ص ۲۳۸ س ۷: قالَ یا قوم اِنّی لکُم نَذیر مبین ... : آیه‌های ۲ و ۳ از سورهٔ ۷۱ نوح.

ص ۲۳۹ س ۳: اَلَیسَ‌اللهُ بِکافٍ عبده: آیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۳۹ الزمر.

ص ۲۳۹ س ۱۳: وَ مَن یُعَظِّم شعائِرالله ... : آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۲۲ الحج.

ص ۲۴۰ س ۸: کَزَرعٍ أَخرَجَ شطأه ... آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۲۴۰ س ۱۳: وَ لَقَد جِئتُمُونا فُرادیٰ ... آیهٔ ۹۴ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۲۴۰ س ۱۸: اَفَحَسِبتُم اَنَّما خلقناکم ... آیهٔ ۱۱۵ از سورهٔ ۲۳ المؤمنون.

ص ۲۴۰ س ۲۱: وَ یَقُولُونَ متی هذاالوَعد اِن کنتم صادقین: آیهٔ ۴۸ از سورهٔ یس.

ص ۲۴۱ س ۲: کانُوا قلیلاً مِنَ اللَّیل ما یَهجَعُون ... : آیه‌های ۱۷ و ۱۸ از سورهٔ ۵۱ الذّاریات.

ص ۲۴۱ س ۸: قالوا اَلَم تکن اَرضُ الله واسِعَة ... : آیهٔ ۹۷ از سورهٔ ۴ النّساء.

ص ۲۴۱ س ۱۰: حَبَشه: از کشورهای افریقای شرقی بین سودان، کنیا، اریتره و سومالی (فرهنگ معین).

ص ۲۴۱ س ۱۳: اَلا اِنَّ اَولیاءالله لاخَوفٌ ... : آیهٔ ۶۲ از سورهٔ ۱۰ یونس.

ص ۲۴۲ س ۱۱: حسام‌الدّین دبّاغ: رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۴۲۶-۴۲۷.

ص ۲۴۲ س ۲۰: عبدالله‌بن سعد: کاتب وحی بوده است (به قولی).

ص ۲۴۲ س ۲۲: وَ لَقَد خلقناالانسان مِن سلالة مِن طین ... : آیه‌های ۱۲ تا ۱۴ از سورهٔ ۲۳ المؤمنون.

ص ۲۴۳ س ۱۱: اِنّا جَعَلنا فی اَعناقِهِم اَغلالاً ... : آیه‌های ۸ و ۹ از سورهٔ ۳۶ یس.

ص ۲۴۴ س ۲۲: اِذا زُلزِلَت الارض زِلزالَها: آیهٔ ۱ از سورهٔ ۹۹ الزلزال.

ص ۲۴۴ س ۲۵ : اخبارها أن تشهد ... : رجوع کنید به کنوزالحقایق حاشیهٔ جامع صغیر ص ۲۴۷.

ص ۲۴۵ س ۲۰ : بلعم باعور: یا بلعام باعور از مردم قریهٔ فتور بود که در الجزیره واقع است و از جانب بَلَک پادشاه موآب مأمور به لعنت اسرائیلیان شد و بلعام عاقبت در عوض لعنت بنی‌اسرائیل را تبرّک کرد (فرهنگ معین).

ص ۲۴۶ س ۱۱ : شیخ اسحاق: (نقیب حاجی بکتاش خراسانی) رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۴۹ س ۵.

ص ۲۴۷ س ۱۳ : فکلّاً اَخَذْنا بِذَنبِه فَمِنْهُم ... : آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۲۹ العنکبوت.

ص ۲۴۷ س ۱۶ : قوم لوط: مقصود مردم سدوم است که قوم پیغمبری از بنی‌اسرائیل (نوهٔ حضرت ابراهیم) به نام لوط بودند (فرهنگ معین).

ص ۲۴۷ س ۱۷ : قوم ثمود: قومی از اقوام قدیم عرب که مسکن آنان در حدود موصل میان حجاز و شام بوده و صالح پیغمبر از این قوم بود (لغت‌نامه).

ص ۲۴۷ س ۱۷ : اهل مدین: مقصود بنومدین‌بن ابراهیم است که قومی از عرب بادیه در دیار عاد و ارض معان از اطراف شام بودند و شعیب بر آنان مبعوث شد و ایمان نیاوردند و هلاک شدند (لغت‌نامه).

ص ۲۴۷ س ۱۸ : قارون: یکی از افراد بنی‌اسرائیل معاصر موسیٰ (بعضی او را پسرعمّ موسی دانند) که ثروتی فراوان داشت و به نفرین موسی خود و ثروتش را زمین بلعید. (فرهنگ معین).

ص ۲۴۷ س ۱۹ : قوم فرعون: مقصود اطرافیان و موافقان فرعون از قوم قبطیان است که با حضرت موسیٰ و بنی‌اسرائیل مخالفت می‌کردند (لغت‌نامه).

ص ۲۴۸ س ۱۹ : کَأَنَّهُم حُمُرٌ مُستنفِرَه: آیه‌های ۵۰ و ۵۱ از سورهٔ ۷۴ المُدَّثِّر.

ص ۲۴۸ س ۲۴ : اِنَّ شَرَّ الدَّوابِ عِندَالله ... : آیهٔ ۵۵ از سورهٔ ۸ الانفال.

ص ۲۴۹ س ۱ : قریش: یکی از مهمترین قبایل عرب و آن صنف دوم از عدنانیان و از دودمان نضربن کنانه است و در جاهلیّت پرده‌دار کعبه بودند و بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس از این قبیله‌اند (فرهنگ معین).

ص ۲۴۹ س ۱ : عتبه: عتبةبن ربیعةبن عبد شمس مکنّی به ابوالولید از بزرگان قریش در عهد جاهلی است و در جنگ بدر با مشرکان بود و درین جنگ در سال ۲ هجری به قتل رسید (اعلام زرکلی).

ص ۲۴۹ س ۱۱ : القَصّابُ لایَهُولُه کَثرَةُالغَنَم: (ضرب‌المثل) رجوع کنید به مجمع‌الامثال

میدانی.

ص ۲۵۰ س ۲۰ : أُعِدَّت لِلمُتَّقِين الَّذين ... : آیات ۱۳۳ و ۱۳۴ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۲۵۱ س ۱۴ : ارجع فصلِّ فانک لم تصل ... : حدیث، رجوع کنید به بخاری ج ۱ ص ۹۱ و مسند احمد ج ۴ ص ۳۴۰ و احادیث مثنوی ۳۳.

ص ۲۵۱ س ۱۶ : إذا قمت الی الصّلوة فاسبغ الوضوء ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۴۲۹.

ص ۲۵۱ س ۲۰ : خلادبن رافع: یکی از اصحاب پیغمبر که حضرت رسول (ص) نماز او را تصحیح کرد.

ص ۲۵۲ س ۱۶ : خَلَقتنی مِن نارٍ وَ خَلَقته مِن طین: آیهٔ ۷۶ از سورهٔ ۳۸ ص.

ص ۲۵۲ س ۲۲ : فَإذا نفخ فِي الصّور فلا أنساب ... : آیهٔ ۱۰۱ از سورهٔ ۲۳ المؤمنون.

ص ۲۵۲ س ۲۷ : إنَّ اکرمَکُم عِندالله أتقیکم: آیهٔ ۱۳ از سورهٔ ۴۹ الحجرات.

ص ۲۵۳ س ۳ : یا فاطمة لاتتکي علی انَّکَ بنت ... : (حدیث) مأخذ این حدیث پیدا نشد.

ص ۲۵۳ س ۴ : فاطمه، مقصود حضرت فاطمهٔ زهرا علیها سلام‌الله است (ولادت در مکه ۱۸ سال قبل از هجرت و وفات ۱۱ هجری قمری) مادرشان خدیجه و در هجده سالگی به ازدواج علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام درآمدند و امام حسن و امام حسین و ام‌کلثوم و زینب فرزندان ایشان بودند (فرهنگ معین)

ص ۲۵۳ س ۷ : عکرمه (پسر ابوجهل) [مقتول در ۱۳۱ هجری قمری] پدرش ابوجهل در غزوه بدر کشته شد و خود او اسلام آورد و در وقعهٔ اجنادین کشته شد (لغت‌نامه).

ص ۲۵۳ س ۱۶ : وَ انّا لنحن الصّافون ... : آیه‌های ۱۶۵ و ۱۶۶ از سورهٔ ۳۷ الصّافات.

ص ۲۵۴ س ۷ : وَ ما هٰذِهِ الحیوٰة إلّا لهو و لعب: آیهٔ ۶۴ از سورهٔ ۲۹ العنکبوت.

ص ۲۵۴ س ۱۱ : الذِّکرُ صقالةالرّوح: حدیث رجوع کنید به جامع صغیر ج ۳ ص ۵۴۴.

ص ۲۵۴ س ۱۶ : تعرج الملائکةُ وَالرّوح إلیه ... : آیهٔ ۴ از سورهٔ ۷۰ المعارج.

ص ۲۵۴ س ۲۰ : إنَّ الظّنَّ لایُغنی من‌الحق شیئاً: آیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۱۰ یونس.

ص ۲۵۵ س ۱۲ : مَثَلُ الّذین حُمّلوا‌التوریة ثُمَّ ... : آیهٔ ۵ از سورهٔ ۶۲ الجمعه.

ص ۲۵۵ س ۲۲ : ابوبکر کتانی: ابوبکر محمدبن علی‌بن جعفر کتانی یکی از مشایخ صوفیّه است مسکن او در مکه و وفاتش در این شهر در سال ۳۲۲ هجری قمری به زمان قاهر خلیفه اتّفاق افتاد (تاریخ گزیده ص ۷۷۸).

ص ۲۵۵ س ۲۳ : بنی‌شیبه و باب بنی‌شیبه: بنی‌شیبه نام قبیله‌ای است از عرب و از اولاد عبدالمطّلب، کلیدداری کعبه به امر پیغمبر با ایشان بوده است. و باب بنی‌شیبه یکی از ابواب مسجدالحرام واقع در شمال شرقی آن است (لغت‌نامه).

ص ۲۵۶ س ۱ : حدّثنی قلبی عن ربّی: سخن ابوبکر کتانی.

ص ۲۵۶ س ۴ : نورالدّین ابوالفتح شیرازی: معروف به حکیم از اعاظم فقها و مشایخ فارس در قرن هفتم که به سال ۶۹۸ در شیراز درگذشته و محشی کتاب جمع‌الفرق است (رجوع کنید به شدّالازار ص ۳۹۴).

ص ۲۵۶ س ۴ : ابوالوفا: نامش کاکیش و مرید شیخ محمد سنبکی است و بعد از ۵۰۰ هجری درگذشته و قبر او نزدیک بغداد است (رجوع کنید به سفینة‌الاولیا ص ۱۷۱).

ص ۲۵۶ س ۹ : الحمدُلله الّذي امسیت به کردیاً ... : رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۱۰۶۳ و شَدُّالازار ص ۵۱۰ (که در این مأخذ سخن زید است).

ص ۲۵۷ س ۲ : إنَّ المتّقین فی جنّاتٍ و نَهَرٍ ... : آیه‌های ۵۴ و ۵۵ سورهٔ ۵۴ القمر.

ص ۲۵۷ س ۵ : زید یا زیدبن حارثه: زیدبن حارثه صحابی خاصّ بود که او را ابن محمّد می‌گفتند و پیغمبر دخترعمّهٔ خود را به او داد و در غزوهٔ موته به سال هشتم هجری به شهادت رسید (لغت‌نامه).

ص ۲۵۷ س ۷ : ارشادالمریدین: کتابی از شیخ شهاب‌الدّین سُهروردی.

ص ۲۵۷ س ۸ : شهاب‌الدّین سهروردی: ابوالنّجیب ضیاءالدّین عبدالقاهربن عبدالله عارف معروف (۴۹۰-۵۶۳) از مریدان احمد غزّالی است و مصنّفات زیادی به او نسبت می‌دهند (لغت‌نامه).

ص ۲۵۷ س ۲۴ : حارثه: یکی از صحابه پیغمبر (ص) است که مادر او ربیع دختر نضر عمّهٔ انس‌بن مالک است و گویند در غزوهٔ بدر یا غزوهٔ احد به شهادت رسید (لغت‌نامه).

ص ۲۵۸ س ۷ : یَومَ تَبیضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ ... : آیهٔ ۱۰۶ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۲۵۹ س ۸ : اَلسّعید من سعد فی بطن اُمّه ... : حدیث: رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۳۶ و شرح تعرّف ج ۲ ص ۷۷ و احادیث مثنوی ص ۳۵.

ص ۲۶۰ س ۵ : ثُمَّ أبواهُ یُهَوِّدانه أو یُنَصِّرانه ... : حدیث: رجوع کنید به فیض‌القدیر ج ۵ ص ۳۳.

ص ۲۶۰ س ۶: لَقَد خَلَقنَاالانسان فی احسن ... : آیه‌های ۴ تا ۶ از سورهٔ ۹۵ التّین.

ص ۲۶۰ س ۲۵: اِجتنبوا الشّبع المؤقات ... : حدیث، رجوع کنید به فیض‌التقدیر ج ۱ ص ۱۵۳

ص ۲۶۱ س ۴: اِنَّ ذلکم کان یُؤذی النّبی ... آیهٔ ۵۳ از سورهٔ ۳۳ الاحزاب.

ص ۲۶۱ س ۱۰: سینا و طور سینا: سینا شبه‌جزیره‌ای است کوهستانی در شمال شرقی مصر میان خلیج عقبه و سوئز و در همین محلّ است که حضرت موسی (ع) به پیغمبری مبعوث شد و کوه طور چون در این سرزمین است آن را طور سینا می‌نامند.

ص ۲۶۲ س ۴: النَّظَرُ سهمٌ مسمومٌ مِن سهامِ ابلیس: مؤلّف اللؤلؤ المرصوع ص ۱۸۱ آن را از موضوعات می‌داند.

ص ۲۶۳ س ۲: سدیو: نام دیوی که انگشتری حضرت سلیمان علیه‌السّلام را در ربود و صَخر نام دیگر اوست.

ص ۲۶۳ س ۱۳: یَومَ تُبلَی السَّرائر فَمَا لَه ... : آیه‌های ۹ و ۱۰ از سورهٔ ۸۶ الطّارق.

ص ۲۶۳ س ۲۰: کَمَن هُوَ خالِدٌ فِی النّار ... : آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۴۷ محمّد.

ص ۲۶۴ س ۱۲: کَلّا لاتُطِعهُ وَاسجد وَاقتَرِب: آیه ۱۹ از سورهٔ ۹۶ العَلَق.

ص ۲۶۵ س ۱۰: یُؤمِنُون بِالغیب و یقیمون الصَّلوة: آیهٔ ۳ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۲۶۵ س ۱۵: فَارجِعِ البَصَرَ هَل تَریٰ مِن فُطُور: آیهٔ ۳ از سورهٔ ۶۷ المُلک.

ص ۲۶۶ س ۹: قُل اَیُّ شیءٍ اکبَرُ شَهادَةً ... : آیهٔ ۱۹ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۲۶۶ س ۲۰: شَهِدَالله اَنَّه لااِلهَ اِلا هُوَ ... : آیهٔ ۱۸ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۲۶۸ س ۴: اَلحَمدُلِلّه فاطِرِالسَّموات ... : آیه ۱ از سورهٔ فاطر.

ص ۲۶۸ س ۱۴: اَصحابی کالنجوم بِاَیِّهِم اقتدیتم ... : حدیث رجوع کنید به کنوزالحقائق ص ۱۳ واللُّمَع ص ۱۲۰ و احادیث مثنوی ص ۳۵.

ص ۲۶۸ س ۱۷: قُل اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثلُکم یوحیٰ ... : آیهٔ ۱۱۰ از سورهٔ ۱۸ الکهف.

ص ۲۶۹ س ۲: تَنزیلاً مِمَّن خَلَقَ الأَرضَ وَالسَّموات ... : آیه‌های ۴ و ۵ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۲۶۹ س آخر: اِن کانَت اِلّا صَیحَةً واحِدَةً ... : آیهٔ ۵۳ از سورهٔ ۳۶ یس.

ص ۲۷۱ س ۱۳: النَّومُ اَخُ المَوت: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۸.

ص ۲۷۲ س ۷: یَعمَلُون لَهُ مایشاءُ مِن محاریب ... : آیهٔ ۱۳ از سورهٔ ۳۴ سبا.

ص ۲۷۳ س ۸: وَ من یعظّم شعائرالله ... : آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۲۲ الحجّ.

ص ۲۷۴ س ۱۵: بهاءالدین بحری: یکی از مریدان مولانا، رجوع کنید به مناقب‌العارفین

صفحات ۱۸۸ و ۲۱۲ و ۲۲۰ و ...

ص ۲۷۵ س ۱: اِنّی ابیت عندَ رَبّی ... : حدیث رجوع کنید به بخاری ج ۲، ص ۱۱۸ و مسلم ج ۳ ص ۱۳۳ ... و احادیث مثنوی ص ۳۶.

ص ۲۷۷ س ۲۱: امیر حسینی: شاعری از شعرای قرن دهم معروف به حسینی کاشانی است که خواهرزادهٔ میرحیدر رفیعی معمّائی است (لغت‌نامه).

ص ۲۷۷ س ۲۴: خلاصة‌المناقب: رجوع کنید به تعلیقه صفحهٔ ۳۷ س ۱۴.

ص ۲۷۷ س ۲۴: میرسیدعلی همدانی: (۷۱۳-۷۸۶) فرزند شهاب فرزند محمد عارف جهانگرد (فهرست نسخه‌های خطی).

ص ۲۷۸ س ۵: اَنَا مَدینةُ العلم و عَلیٌّ بابها: حدیث رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۷ ... و احادیث مثنوی ۳۷.

ص ۲۷۹ س ۲۴: مَن اَحَبَّ لِلّٰهِ وَ اَعطیٰ لِلّٰه ... : حدیث رجوع کنید به مستدرک حاکم چاپ حیدرآباد ج ۲ ص ۱۶۴ و احادیث مثنوی ۳۷.

ص ۲۸۰ س ۱۱: اِنّا اَرسلناک شاهِداً وَ ... : آیهٔ ۴۵ از سورهٔ ۳۳ الاحزاب.

ص ۲۸۰ س ۱۸: اِنَّ الرَّجُلَ لیذنب ... : حدیث، رجوع کنید به لطایف مثنوی ص ۶۴ و احادیث مثنوی ص ۳۸.

ص ۲۸۱ س ۳: فَاُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سیّئاتِهِم حَسَنات: آیهٔ ۷۰ از سورهٔ ۲۵ الفرقان.

ص ۲۸۱ س ۱۵: جَفَّ القَلَم بما هُوَ کائِن ... : حدیث رجوع کنید به مسند احمد ج ۱ ص ۳۰۷ و کنوزالحقایق ص ۵۵ و احادیث مثنوی ۳۸.

ص ۲۸۳ س ۱: وَ جَعلنا نَومَکُم سُباتا: آیهٔ ۹ از سورهٔ ۷۸ النَّبأ.

ص ۲۸۳ س ۱۰: وَ لاتَحسبنَّ الّذین قتلوا ... : آیهٔ ۱۶۹ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۲۸۴ س ۱۳: وَ لکم فی‌القصاص حیوة ... : آیهٔ ۱۷۹ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۲۸۵ س ۷: رَبَّنا لاتُزِغ قلوبَنا بَعدَ ... : آیهٔ ۸ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۲۸۶ س ۱: المعنی هوالله: این جمله را شارحین سخن صدرالدین قونوی دانسته‌اند نگاه کنید به ترجمهٔ شرح نیکلسن جلد اوّل صفحهٔ ۴۵۱.

ص ۲۸۶ س ۳: زردشت: پیامبر ایران باستان از خانوادهٔ سپیتمه، بعضی وی را از آذربایجان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند، عصر او را حدود ۶۰۰ قبل از میلاد می‌دانند، پدرش پوروشسب و مادرش دغدویه بوده و معاصر گشتاسپ بوده ... (فرهنگ معین).

ص ۲۸۶ س ۶: گشتاسپ: پسر لهراسب پادشاه کیان که در سی‌امین سال سلطنت وی زردشت ظهور کرد ... (فرهنگ معین).

ص ۲۸۶ س ۱۱: لَبید: ابن ربیعةبن عامربن صعصعه، شاعر معروف دورهٔ جاهلی عرب و صاحب یکی از معلّقات سبع است.

ص ۲۸۶ س ۱۵: وَ لاتُلقوا بِأیدیکم ... : آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۲۸۶ س ۲۳: حسین منصور: حسین‌بن منصور حلاج، عارف مشهور (مقتول در سال ۳۰۹ هجری قمری) وی را به سبب تعلیمات بدعت‌آمیز دستگیر کردند و با شقاوت بسیار به قتل رسانیدند. اتّهامی که بدو وارد ساختند و بیشتر در اذهان مانده این است که در حال جذبه فریاد «اناالحق» برمی‌آورد (فرهنگ معین و لغت‌نامه).

ص ۲۸۸ س ۴: لی مَعَ‌الله وقت لایسعنی ... : حدیث رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۳۹.

ص ۲۸۸ س ۸: ما زاغَ‌البصر وَ ما طَغی: آیهٔ ۱۷ از سورهٔ ۵۳ النّجم.

ص ۲۸۸ س ۱۵: قل یا ایّهاالّذین هادوا ... : آیه‌های ۶ و ۷ از سورهٔ ۶۲ الجُمعه.

ص ۲۸۹ س ۱: لو تَمَنّوا المَوت لَقَضَی کلّ ... : حدیث رجوع کنید به تفسیر نیشابوری ج ۱ ص ۱۱۷ و احادیث مثنوی ۴۰.

ص ۲۸۹ س ۸: داعیاً إلی‌الله بِاذنه و ... : آیه ۴۶ از سورهٔ ۳۳ الاحزاب.

ص ۲۹۴ س ۸: بلال: رجوع کنید به تعلیقهٔ ص ۱۴۵ س ۱.

ص ۲۹۵ س ۱۴: وَ إنَّ لکم فی‌الأنعام لَعِبرَةً ... : آیهٔ ۶۶ از سورهٔ ۱۶ النّحل.

ص ۲۹۷ س ۶: ألا إلی‌الله تصیرالامور: آیهٔ ۵۲ از سورهٔ ۴۲ الشوریٰ.

ص ۲۹۷ س ۱۷: المُؤمِنُ مِرآة المُؤمِن: حدیث رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۳ و کنزالحقایق ص ۱۳۶.

ص ۲۹۸ س ۳: دقیانوس: یا دقیوس امپراتور روم (۲۰۱-۲۵۱ میلادی) وی به سبب شکنجه دادن مسیحیان شهرت دارد و در جنگ با گتها در تراکیه کشته شد، اصحاب کهف را معاصر این امپراتور دانسته‌اند (لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۳۰۲ س ۴: عرفت ربّی بربی ... : حدیث، رجوع کنید به کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۴۱۰.

ص ۳۰۲ س ۱۶: فان قلتَ بالتنزیه ... : شعر از ابن‌عربی است، رجوع کنید به فصوص، خوارزمی، جلد یکم ص ۱۷۵.

ص ۳۰۳ س ۲۳: میرمحمّدرضا: مقصود میرمحمدرضا لاهوری صاحب مکاشفات رضوی در

شرح مثنوی است.

ص ۳۰۵ س ۴ : رأیتُ ربّی علی صورت فرس: سخن یکی از عرفا.

ص ۳۰۵ س ۵ : رأیتُ ربّی لیلة‌المعراج علی صورت ... : رجوع کنید به تمهیدات ص ۵۸ والنّهایه ج ۳ ص ۵۸ و الاحادیث‌القدسیه ج ۱ ص ۱۵۸.

ص ۳۰۵ س ۲۳ : رأیتُه فعرفتُه فعَبَدتُه لم اعبد ربّاً لم اره: رجوع کنید به غررالحکم و شرح کبیر ج ۴ ص ۳۹ س ۱۸.

ص ۳۰۶ س ۱۷ : وَ لَقَد کرَّمنا بنی‌آدم: آیهٔ ۷۰ از سورهٔ ۱۷ الاسری.

ص ۳۰۷ س ۱۶ : ابوالحسن: خطاب عامّ است امّا شاید بتوان آن را اشاره‌ای به ابوالحسن خرقانی دانست.

ص ۳۰۸ س ۱۹ : خلیل علیه‌السّلام: مقصود حضرت ابراهیم خلیل الرحمٰن است، رجوع کنید به ابراهیم.

ص ۳۱۲ س ۲ : بی‌یبصر: قسمتی از حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰ و احادیث مثنوی ص ۱۹.

ص ۳۱۳ س آخر: اَشداء علی الکفّار: آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۳۱۴ س ۱۸ : عسیٰ أن تکرهوا ... : آیهٔ ۲۱۶ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۳۱۷ س ۱۲ : اِنّی جاعلٌ فی‌الارض خلیفه ... قالوا اَتجعَلُ ... : آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۳۱۸ س ۲۰ : تخلّقوا باخلاق‌الله: رجوع کنید به فیه‌مافیه ص ۱۲۳ و مصباح‌الهدایه ص ۳۴۱، استاد فروزانفر آن را حدیث نمی‌دانند.

ص ۳۱۹ س ۱۳ : اِنّما‌المؤمنون اِخوَة: آیه ۱۰ از سورهٔ ۴۹ حجرات.

ص ۳۱۹ س ۱۳ : العُلَماءُ کنَفسٍ واحِدَة: بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند رجوع کنید به فیه‌مافیه ص ۳۳۵ و احادیث مثنوی ص ۴۳.

ص ۳۲۰ س ۲۴ : شمس‌الدّین محمّد مغربی: معروف به محمّد شیرین (وفات ۸۰۸ یا ۸۰۹ یا ۸۱۹) از عرفای قرن هشتم که در ۶۰ سالگی وفات یافته و در محلّهٔ سرخاب تبریز مدفون است از تألیفاتش جام جهان‌نما و درر الفرید و اسرار فاتحه است و دیوانی مرکّب از اشعار عربی و فارسی دارد (دائرة‌المعارف فارسی).

ص ۳۲۲ س ۸ : قیمةُ‌المَرءِ هِمَّتُه: ضرب‌المثل است، رجوع کنید به شرح کبیر ج ۴ ص ۱۱۵ و شرح ولی، ۲، ۴۹ س ۱۷.

ص ۳۲۳ س ۱ : کانَ النّاس اُمَّةً واحِدَة ... : آیهٔ ۲۱۳ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۳۲۳ س ۱۹: وَالضُّحیٰ وَاللَّیلِ إذا سجیٰ ... : آیه‌های ۱ و ۲ و ۳ از سورهٔ ۹۳ الضُّحیٰ.

ص ۳۲۴ س ۵: وَالتِّینِ والزَّیتُونِ و ... : آیات ۱ و ۲ از سورهٔ ۹۵ التّین.

ص ۳۲۵ س ۹: ما وَدَّعکَ رَبُّک و ما قلیٰ: آیهٔ ۳ از سورهٔ ۹۳ الضُّحیٰ.

ص ۳۲۶ س ۱۷: لایستوی اصحاب‌النّار و أصحاب ... : آیهٔ ۲۰ از سورهٔ ۵۹ الحشر.

ص ۳۲۷ س ۴: وجودک ذنب لایقاس به ذنب: رجوع کنید به کشف‌المحجوب هجویری ص ۳۸۲ و مرصادالعباد ص ۳۲۶.

ص ۳۲۷ س ۵: ما شغلک عن‌الحقّ فهو صنمک: سخنی است صوفیانه.

ص ۳۲۷ س ۷: الحسنات یذهبن السیئات: ضرب‌المثل است، رجوع کنید به مجمع‌الامثال میدانی.

ص ۳۲۹ س ۱۵: شیخ احمد خضرویه: کنیهٔ او ابوحامد است و معاصر ابوتراب نخشبی و با حاتم اصم صحبت داشته بود ... (رجوع کنید به نفحات‌الانس ص ۵۲).

ص ۳۳۲ س ۷: وَأْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلوٰةِ وَ ... : آیهٔ ۱۳۲ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۳۳۲ س آخر: اللّهمّ ارناالاشیاء کماهی: حدیث رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۴۵.

ص ۳۳۳ س ۱۹: أعدیٰ عدوّک نفسک الّتی ... : حدیث رجوع کنید به کنوزالحقایق ص ۱۴ و احادیث مثنوی ص ۹.

ص ۳۳۴ س ۲۱: لَو أنزلنا هذاالقرآن عَلیٰ جبل ... : آیهٔ ۲۱ از سورهٔ ۵۹ الحشر.

ص ۳۳۵ س ۱۰: فَمَن اضطُرّ فی مخمصة غیر ... : آیهٔ ۳ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۳۳۵ س ۱۲: الضَّرُوراتُ تبیح المَحذورات: ضرب‌المثل است رجوع کنید به مجمع‌الامثال.

ص ۳۳۶ س ۱۳: یا قوم لا اسئلکم عَلَیهِ مالا ... : آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۱۱ هود.

ص ۳۳۶ س ۱۶: إنّ الله اشتریٰ مِنَ المُؤمنین ... : آیهٔ ۱۱۱ از سورهٔ ۹ التّوبه.

ص ۳۳۶ س ۱۸: عَدَن: ناحیه‌ای است در جنوب شرقی عربستان در ساحل خلیج عدن و کنار باب‌المندب ... (فرهنگ معین).

ص ۳۳۸ س ۱۰: من لاصبرَ له فلا ایمان له: حدیث رجوع کنید به رسالهٔ قشیریّه طبع مصر ص ۸۵ و ۸۶ و احادیث مثنوی ص ۴۶.

ص ۳۳۸ س ۱۳: هُوَالّذی خَلَقَکُم فَمِنکُم کافِرٌ ... : آیهٔ ۲ از سورهٔ ۶۴ التغابن.

ص ۳۳۹ س ۸: کُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ الله حلالاً طیّباً: آیهٔ ۸۸ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۳۳۹ س ۱۴: رَبِّ فانظُرنی الی یَومِ یُبعَثُون: آیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۱۵ الحجر.

ص ۳۳۹ س ۱۸ : الشَّیطانُ یَعِدُکُمُ الفَقر ... : آیهٔ ۲۶۸ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۳۴۱ س ۱۲ : ختم‌الله علی قُلُوبِهم ... : آیهٔ ۷ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۳۴۱ س ۱۵ : لِکُلِّ داءٍ دواء ... : حدیث رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۱۲۴ و کنوزالحقایق ص ۱۰۹ و احادیث مثنوی ص ۴۷.

ص ۳۴۵ س ۱۷ : وَ مَن نعمّره ننکّسه ... : آیهٔ ۶۸ از سورهٔ ۳۶ یس.

ص ۳۴۶ س ۱ تا ۱۶ : این سطرها زائد است.

ص ۳۴۸ س ۲۲ : وَ لاتَزِرُوا زِرَةٌ وِزر ... : آیهٔ ۱۶۴ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۳۴۸ س آخر: لاتَقُل لو انّی فعلتُ کذا ... : حدیث، رجوع کنید به مسند احمد ج ۲ ص ۳۶۶ و کنوزالحقائق ص ۲۳ و احادیث مثنوی ص ۴۹.

ص ۳۴۹ س ۱ : ایّاک ولو، فإنَّ لو من الشّیطان: حدیث، رجوع کنید به‌احادیث‌مثنوی ص ۴۹.

ص ۳۵۰ س ۲۲ : افلاطون: ابن ارسطون یا اریستن از شاگردان فیثاغورس بود که سقراط نزد او شاگردی می‌کرد، وی بزرگ‌زاده و از خاندانهای معروف علم یونان است و ده سال در خدمت سقراط به سر برد (۴۲۷-۳۴۷ قبل از میلاد) و از او کتابها و رساله‌هائی باقی مانده است (لغت‌نامه).

ص ۳۵۱ س ۱۱ : الشّیخ فی قَومِه کالنّبیّ ... : حدیث؟ سیوطی و مؤلّف اللؤلؤ المرصوع آن را جزو موضوعات دانسته‌اند.

ص ۳۵۲ س ۱۵ : إنَّ لِلّهِ سَبعین الف حجابٍ ... : حدیث، رجوع کنید به مرصادالعباد ص ۵۷ و اشعةاللّمعات ص ۷۷ و احادیث مثنوی ص ۵۰.

ص ۳۵۴ س ۱۲ : المَرءُ مَخبوءٌ فی طَیّ لِسانه ... : از مولی علی است رجوع کنید به شرح نهج‌البلاغه ج ۴ ص ۴۲۱ و ۳۱۳ و احادیث مثنوی ص ۵۱.

ص ۳۵۷ س ۴ : مَن جاءَ بالحَسَنة فَلَهُ عشر ... : آیهٔ ۱۶۰ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۳۵۷ س ۱۱ : وَ أوحَینا إلیٰ مُوسیٰ أن ... : آیهٔ ۱۱۷ سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۳۵۷ س ۱۲ : جرجیس: در روایات اسلامی نام یکی از انبیاست وی همان جرجس (جرج) قدّیس است که در زمان دیوکلسین امپراتور روم شهید شد (۳۰۳ میلادی)، روز یادآوری او ۲۳ نیسان است و در فارسی ضرب‌المثلی به نام او هست (لغت‌نامه).

ص ۳۵۷ س ۲۰ : کَرخ: نام محلّه‌ای است و دهی در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آن را بنا کرد (برهان قاطع).

ص ۳۵۷ س ۲۱ : شقیق بلخی: علی‌بن ابراهیم بلخی عارف معروف (مقتول در ۱۹۲ هجری قمری)، در طریقت مصاحب ابراهیم ادهم و استاد حاتم اصمّ بوده، او در جنگ با ترکان در کولان به قتل رسید و اقوال او در کتب صوفیه بسیار نقل شده است (فرهنگ معین).

ص ۳۵۸ س ۴ : اولیائی تحت قبابی ... : حدیث قدسی، احیاءالعلوم ج ۴ ص ۲۵۶ و احادیث مثنوی ص ۵۲.

ص ۳۶۲ س ۱۳ : لولاک لَما خلقتُ‌الافلاک: حدیث رجوع کنید به شرح تعرّف ج ۲ ص ۴۶ واللؤلؤ المرصوع ص ۶۶ و احادیث مثنوی ۱۷۲.

ص ۳۶۳ س ۲۱ : هَلْ أَتَى عَلَى‌الانسان ... : آیهٔ ۱ از سورهٔ ۷۶ الدّهر.

ص ۳۶۴ س ۲۳ : طایف: شهری است در حجاز جنوبی و در قدیم شهری بود از بلاد ثقیف در وادیی که ابتدای آن از «لقیم» و انتهای آن تا «وهیطه» بوده است. (فرهنگ معین).

ص ۳۶۶ س ۸ : وَاللهُ خَيرُالماکرین: آیهٔ ۵۴ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۳۶۷ س ۸ : وَالسَّماءِ ذاتِ‌الحُبُک: آیهٔ ۷ از سورهٔ ۵۱ الذّاریات.

ص ۳۶۷ س ۱۱ : و لاتَحسَبَنَّ الّذین قتلوا ... : آیهٔ ۱۶۹ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۳۶۹ س ۱۷ : (من) اَیُّکُم یأتینی بعرشها: آیهٔ ۳۸ از سورهٔ ۲۷ النّمل.

ص ۳۷۱ س ۲۲ : یا اَیَّتُهاالنفس المطمَئِنّه ... : آیه‌های ۲۷ و ۲۸ از سورهٔ ۸۹ الفجر.

ص ۳۷۲ س ۱۲ : رأیتُ رَبّی علی صورت فَرَس: سخن یکی از عرفا.

ص ۳۷۲ س ۱۸ : ما اَنتُم اِلّا بَشَرٌ مِثلنا: آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۳۶ یس.

ص ۳۷۸ س ۳ : جز یا مؤمن فَإِنَّ نورک ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۱۳۲.

ص ۳۷۹ س ۲۰ : کراخاتون: همسر مولانا جلال‌الدّین مولوی، در بارهٔ این حکایت رجوع کنید به مناقب‌العارفین ج ۱ ص ۴۴۹.

ص ۳۸۰ س ۵ : السَّخاءُ شَجَرةٌ مِن اشجار ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۳۶ و نیز احادیث مثنوی ص ۵۳.

ص ۳۸۰ س ۱۰ : فَمَن یکفُر بالطّاغوت و یؤمن ... : آیهٔ ۲۵۶ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۳۸۰ س ۱۳ : لایؤمن احدکُم حتی یکون هواه ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۲۰۵.

ص ۳۸۱ س ۳ : المُخلِصون علی خطر عظیم: حدیث، در شرح اسرارالغیوب حدیث و در

اتحاف‌السّادةالمتقین ج ۹ ص ۲۲۳ منسوب به سهل‌بن عبدالله تستری است (احادیث مثنوی ۵۳).

ص ۳۸۱ س ۱۲: وَ لاغوینّهم اجمعین الا ... : آیه‌های ۸۲ و ۸۳ از سورهٔ ۳۸ ص.

ص ۳۸۱ س ۱۷: برهان محقّق ترمذی: یکی از مشایخ متصوّفه، که بهاءالدین ولد پدرِ مولوی از مریدان او بوده است (لغت‌نامه).

ص ۳۸۱ س ۱۸: بهاءالدّین ولد: محمّد سلطان‌العلماء حسین‌بن احمد خطیبی، از جمله خلفای نجم‌الدّین کبریٰ و پدر مولوی است (وفات ۶۲۸).

ص ۳۸۱ س ۲۰: در مورد این حکایت رجوع کنید به مناقب‌العارفین جلد اوّل ص ۵۸.

ص ۳۸۲ س ۳: چلبی امیر عارف، فرزند سلطان ولد، در بارهٔ این حکایت رجوع کنید به مناقب‌العارفین ج ۱ ص ۶۶.

ص ۳۸۲ س ۱۶: ستجدنی ان‌شاءالله ... : آیهٔ ۱۰۲ از سورهٔ الصّافات.

ص ۳۸۲ س آخر: صلاح‌الدّین زرکوب: فریدون، از بزرگان عرفا (وفات ۶۵۷) از مردم قونیّه و در آغاز مرید برهان‌الدّین محقّق بود و آنگاه از مریدان مولوی شد (زندگی مولانا، از فروزانفر).

ص ۳۸۳ س ۱: در مناقب‌العارفین: رجوع کنید به مناقب جلد دوم ص ۷۰۵.

ص ۳۸۳ س ۱۲: از کبار اصحاب ... : رجوع کنید به مناقب جلد دوم ص ۷۰۶.

ص ۳۸۳ س ۱۳: عزّالدّین: سلطان روم در زمان مولانا که شمس‌الدّین اصفهانی وزیر او بوده است.

ص ۳۸۶ س ۷: ذوالنّون: رجوع کنید به توضیح ص ۱۳۲ س ۱۹.

ص ۳۸۷ س ۱: کُلُّ مَن عَلَیها فان ... : آیات ۲۶ و ۲۷ از سورهٔ ۵۵ الرّحمٰن.

ص ۳۸۷ س ۱۲: منصور: منظور حسین‌بن منصور حلّاج است.

ص ۳۸۷ س ۱۵: اِنّ الّذین یکفُرُون بِایات ... : آیهٔ ۲۱ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۳۸۷ س ۱۷: قُتلت بنو اسرائیل ثلاثة و اربعین ... : حدیث، رجوع کنید به کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۲۲۲.

ص ۳۸۷ ص ۲۱: قالوا اِنّا تطیّرنابکم: آیهٔ ۱۸ از سورهٔ ۳۶ یس.

ص ۳۸۸ س ۹: وَ ما کانَ‌الله لِیُعَذِّبهم ... : آیهٔ ۳۳ از سورهٔ ۸ الانفال.

ص ۳۸۸ س آخر: قالوا یا اَبانا اِنّا ذَهَبنا ... : آیهٔ ۱۷ از سورهٔ ۱۲ یوسف.

ص ۳۹۰ س ۱۰: وَ اِذ قالَ موسیٰ لِقَومِه اِنَّ الله ... : آیهٔ ۶۷ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۳۹۰ س ۱۰ : عامیل: فردی بنی‌اسرائیلی که کشته شد و برای پیدا کردن قاتل او به حضرت موسی (ع) متوسّل شدند ... سورهٔ بقره.

ص ۳۹۱ س ۲۱ : مولانا اکمل‌الدّین: رجوع کنید به مناقب‌العارفین.

ص ۳۹۲ س ۴ : إنّ‌الله لایَنظُرُ إلیٰ صُوَرِکم ... : حدیث، رجوع کنید به مسند احمد ج ۲ ص ۲۸۵ و جامع صغیر ج ۱ ص ۷۳ و احادیث مثنوی ۵۹.

ص ۳۹۳ س ۱۹ : النّاقِصُ مَلعُون: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۵۵ والمنهج القوی ج ۲ ص ۳۵۲.

ص ۳۹۴ س ۳ : لیس علی‌الاعمیٰ حَرَج ... : آیه ۶۱ از سورهٔ ۲۴ النور.

ص ۳۹۴ س ۸ : اللهُ نورُالسّمٰواتِ والارض ... : آیه ۳۵ از سورهٔ ۲۴ النور.

ص ۳۹۴ س ۱۹ : یَکادالبرقُ یَخطف ابصارهم: آیه ۲۰ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۳۹۷ س آخر: وَ لَهُم اَعیُنٌ لایُبصِرون بِها: آیه ۱۷۹ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۳۹۸ س ۸ : إذاالسّماء انشقّت: آیهٔ ۱ از سورهٔ ۸۴ الانشقاق.

ص ۳۹۹ س ۲ : الشّمسُ والقمر یُکوّران یوم‌القیامةِ : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۴۱ و احادیث مثنوی ص ۵۶.

ص ۳۹۹ س ۸ : قُل اَرایتم إن اَصبح ... : آیه ۳۰ از سورهٔ ۶۷ المُلک.

ص ۳۹۹ س ۱۲ : محمّدبن زکریا: ابوبکر محمدبن زکریابن یحیی رازی دانشمند و طبیب مشهور (۲۵۱-۳۱۲) مهمترین تألیفات او «الحاوی» و «الطّب المَنصوری» و «الشکوک» است. (فرهنگ معین).

ص ۳۹۹ س ۲۲ : مُقوقَس: نامی است که عرب به قیرس وزیر هرقل (هراکلیوس) و فرماندار اسکندریّه داده‌اند، هم اوست که ماریه قبطیّه را برای حضرت رسول (ص) فرستاد (لغت‌نامه).

ص ۴۰۱ س ۸ : الحِکمَةُ ضالّة المُؤمِن: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۹۷ و احادیث مثنوی ص ۵۷.

ص ۴۰۱ س ۱۴ : قالَ آیَتُکَ اَلا تکلّم‌النّاس ... : آیه ۴۱ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۴۰۱ س ۱۹ : مَنْ طَلَبَ شیءً وَ جَدَّ وَجَد: حدیث؟ بعضی آن را حدیث می‌دانند امّا در مجمع‌الامثال منسوب است به عامربن الظَّرب و در کشف‌المحجوب صفحهٔ ۵۴۰ از اقوال جنید بغدادی است (احادیث مثنوی ص ۷۸).

ص ۴۰۱ س ۲۱ : الر تلکَ آیاتُ الکِتابُ المُبین: آیه ۱ از سورهٔ ۱۲ یوسف.

ص ۴۰۳ س ۱۰ : اِنَّ‌اللّٰه تعالی یقول یوم‌القیامة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی ... : حدیث، رجوع کنید به مسلم ج ۸ ص ۱۳ و احادیث مثنوی ص ۵۷.

ص ۴۰۴ س ۱۱ : معاذبن جبل: (وفات ۲۰ هجری قمری) از صحابهٔ پیغمبر (ص)؛ رسول اکرم او را به یمن برای دعوت مردم به اسلام فرستاد و در جنگ یرموک حاضر بود و در عمورس به مرض طاعون درگذشت (فرهنگ معین).

ص ۴۰۴ س ۱۱ : یامعاذ ما خَلَقَ‌اللّٰه شیئاً علی وجه‌الارض ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۵۸.

ص ۴۰۴ س ۱۳ : دارَقُطنی: شهرت ابوالحسن علی‌بن عمر (۳۰۶-۳۸۵) محدّث بزرگ و ادیب و فقیه شافعی، نسبتش به محلهٔ دارالقطن بغداد است بعضی وی را به تمایلات شیعی منسوب کرده‌اند، سُنَن دار قطنی و کتاب علل‌الحدیث و کتاب‌القرآآت از اوست (دایرةالمعارف فارسی).

ص ۴۰۴ س ۱۷ : اِنَّ‌اللّٰه لایَنظُرُ اِلیٰ صُوَرِکم ... : حدیث رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۷۳ و احادیث مثنوی ص ۵۹.

ص ۴۰۷ س ۸ : و یَقولُ الکافِرُ یالیتنی کُنتُ تُراباً: آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۷۸ النّبأ.

ص ۴۰۸ س ۱۷ : حُفَّتِ الجَنَّةُ بالمکاره و ... : حدیث، رجوع کنید به مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۰ و احادیث مثنوی ص ۵۹.

ص ۴۱۰ س ۱۹ : الخَمرُ جِماعُ‌الاثم والنِّساءُ حبائل ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۲.

ص ۴۱۰ س ۲۰ : اخروا‌النِّساءَ حیث اَخَّرهن‌اللّٰه: حدیث، رجوع کنید به کنوزالحقایق ص ۵ و احادیث مثنوی ص ۶۰.

ص ۴۱۱ س ۲۱ : اَللّٰهُمَّ اِهدِ قومی فَاِنَّهُم لایَعلَمون: حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم ج ۳ ص ۲۰۱ و احادیث مثنوی ص ۶۰.

ص ۴۱۲ س ۱۵ : ابوبکر ربابی: یکی از مشایخ صوفیّه صاحب جذبه و هفت سال سکوت داشته است (لغت‌نامه، در لغت‌نامه به کسر حرف «راء» آمده است).

ص ۴۱۳ س ۲ : خواجه مجدالدین مراغی: رجوع کنید به مناقب‌العارفین جلد اوّل ص ۲۲۹.

ص ۴۱۳ س ۲۴ : وَ لاتَجعَل یَدَکَ مَغلُولَة ... : آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۴۱۴ س ۱۹ : قل ادعوا‌اللّٰه اَوادعوا‌الرحمٰن ... آیهٔ ۱۱۰ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۴۱۴ س ۲۶ : و فِی السَّماءِ رِزقکم و ماتُوعدون: آیهٔ ۲۲ از سورهٔ ۵۱ الذّاریات.

ص ۴۱۶ س ۱۷: فَاذْهَب فَإنَّ لک فی‌الحیوٰة ... : آیهٔ ۹۷ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۴۱۷ س ۲: فَاَمّاالّذین شقوا ففی‌النّار ... : آیهٔ ۱۰۶ از سورهٔ ۱۱ هود.

ص ۴۱۷ س ۵: قالَ اخسئوا فیها و لا تکلّمون: آیهٔ ۱۰۸ از سورهٔ ۲۳ المؤمنون.

ص ۴۱۸ س ۳: فَاَعرِض عَنهُم وَانتَظِر اِنَّهُم مُنتَظِرون: آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۳۲ سجده.

ص ۴۱۸ س ۷: عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ اَن جاءَهُ‌الاعمیٰ ... آیه‌های ۱ تا ۳ از سورهٔ ۸۰ عبس.

ص ۴۱۸ س ۸: عبدالله‌بن مکتوم: یکی از اصحاب حضرت رسول (ص) که نابینا بوده است.

ص ۴۱۸ س ۲۲: تبوک: شهرکی در راه حج از دمشق به مدینه که در رجب سال نهم هجرت، حضرت رسول (ص) با سپاه اسلام به عزم جنگ با روم به طرف شام حرکت کرد و در تبوک از امرای عرب و رؤسای قبایل چندی را مغلوب کرد ... (لغت‌نامه).

ص ۴۱۸ س ۲۳: جعفر طیّار: جعفربن ابی‌طالب ملقب به ذوالجناحین و مشهور به جعفر طیّار (شهید در سال هشتم هجری قمری) برادر علی علیه‌السلام که در غزوهٔ موته هر دو دست او قطع شد امّا او تا آخرین لحظهٔ حیات پرچم اسلام را بر پای داشت ... (لغت‌نامه).

ص ۴۱۹ س ۶: النّاس معادنُ کمعادن الذّهب ... حدیث، رجوع کنید به کنوزالحقائق ص ۱۴۱ و احادیث مثنوی ص ۶۱.

ص ۴۲۱ س ۲: یاایّهاالّذین آمنوا أوفوا بالعُقود: آیهٔ ۱ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۴۲۱ س ۵: وَاحفظوا اَیمانکم: آیهٔ ۸۹ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۴۲۳ س ۲۲: وسیط: کتابی است در علم فقه.

ص ۴۲۵ س ۲: اِنّمــاالاعمال بـالنّیّات: حدیث، رجوع کنید به شفاءالسّائل ص ۹ و مناقب‌العارفین ص ۵۲۷.

ص ۴۲۵ س ۵: نیّت‌المؤمن خیرٌ مِن عمله ... : حدیث، رجوع کنید به کنوزالحقایق ص ۲۸۴.

ص ۴۲۵ س ۱۱: فخرالنّساء ... : رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۲۸۷ که زنی ولیّه و کامله بوده است.

ص ۴۲۵ س آخر: کعبه طواف می‌کند بر سرِ کوی یک بتی: غزلِ مولانا رجوع کنید به دیوان شمس.

ص ۴۲۶ س ۵: الانسانُ بِرّی وَ اَنا بِرّه: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۶۲.

ص ۴۲۶ س ۹: لایسعنی اَرضی و لاسمائی ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۲۶.

ص ۴۲۸ س ۷ : واشوقاه الی لقاءِ اخوانی من بعدی: حدیث، رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۵۰۰ و ۹۷۳.

ص ۴۲۸ س ۸ : اِنَّ لِلّٰهِ عِباداً لَیسو بِأنبیاء ولٰکن ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۰۵.

ص ۴۲۸ س ۱۱ : یَقُولُ‌اللهُ تعالی و جبت مَحَبَّتی لِلْمُتَحابّینَ فیَّ ... : حدیث، رجوع کنید به جامع ترمذی ج ۴ ص ۴۱۲.

ص ۴۲۸ س ۱۲ : مالک: از ائمهٔ مذاهب اسلام (۹۷-۱۷۹) و بنیان‌گذار فرقهٔ مالکیّه است و به عکس ابوحنیفه به احادیث و سنن و اطلاع از آنها و استناد بر آنها رغبت وافر داشت ... (فرهنگ معین).

ص ۴۲۸ س ۱۲ : الترمذی: محمدبن عیسی‌بن سورةبن موسی، کتاب جامع صحیح یا جامع ترمذی و شمائل النّبویّه از اوست (لغت‌نامه).

ص ۴۲۸ س ۱۲ : یقول‌الله تعالی المُتَحابون فی جلالی لَهُم منابِر ... : حدیث (مأخذ آن را نیافتم).

ص ۴۲۸ س ۱۵ : خُذها و لاتَخَفْ سَنُعیدُها سیرتَهاالاولی: آیهٔ ۲۱ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۴۳۰ س ۳ : إذ یریکهم‌الله فی منامکَ قلیلاً وَ لَو ... : آیهٔ ۴۳ از سورهٔ ۸ الانفال.

ص ۴۳۰ س ۱۸ : وَ إذ یُریکموهم إذالتقیتم فی أعینکم ... : آیهٔ ۴۴ از سورهٔ ۸ الانفال.

ص ۴۳۳ س ۱۸ : و قیل یا ارض ابلعی ماءَکِ: آیهٔ ۴۴ از سورهٔ ۱۱ هود.

ص ۴۳۳ س ۲۱ : إنّا عَرَضنَاالأمانَةَ عَلَی ... : آیهٔ ۷۲ از سورهٔ ۳۳ الاحزاب.

ص ۴۳۵ س ۱ : بهلول: ابووهیب‌بن عمرو صیرفی کوفی، یکی از عقلای مجانین معاصر هارون‌الرّشید (وفات ۱۹۰)، وی در کوفه نشوونما یافت و هارون و خلفای دیگر از او موعظه می‌طلبیدند ... (لغت‌نامه / فرهنگ معین).

ص ۴۳۵ س ۸ : النِّساءُ ثَلاثَةٌ: واحِدَةٌ لَکَ ... : حدیث، سنن ابن ماجه، جلد چهارم، ص ۲۱۲.

ص ۴۳۵ س ۲۲ : إنَّ‌الله اشتَرىٰ مِنَ‌المُؤمنین ... : آیهٔ ۱۱۱ از سورهٔ ۹ التّوبه.

ص ۴۳۶ س ۲ : مَن عَشَقَنی فَعَشَقتُه وَ مَن ... حدیث قدسی است.

ص ۴۳۸ س ۲۱ : ما وَدَّعَکَ و ما قَلىٰ: آیهٔ ۳ از سورهٔ ۹۳ الضُّحیٰ.

ص ۴۳۹ س ۴ : سُبحان‌الله لاتُطیقه ولاتَستطیعه...حدیث،رجوع‌کنیدبه‌نسائی‌جلد۲ص۴۲۱.

ص ۴۳۹ س ۸ : وَ إن مِنکُم إلّا وارِدُها: آیهٔ ۷۱ از سورهٔ ۱۹ مریم.

ص ۴۴۰ س ۱۵ : شیخ کمال‌الدّین تبریزی: کمال‌الدین تبریزی الخادم، رجوع کنید به مناقب‌العارفین جلد (۱) ص ۴۲۷.

ص ۴۴۱ س ۷ : اِنَّ اللهَ اشتری مِنَ المُؤمنین ... آیهٔ ۱۱۱ از سورهٔ ۹ توبه.

ص ۴۴۱ س ۱۲ : وَ ما هٰذِهِ الحَیوٰةُ الدُّنیا اِلّا لَهْوٌ و لَعِبٌ: آیهٔ ۶۴ از سورهٔ ۲۹ عنکبوت.

ص ۴۴۱ س ۲۰ : شیخ علاءالدّوله: مقصود علاءالدّولهٔ سمنانی است.

ص ۴۴۳ س ۹ : لاعاصِمَ الیَومَ مِن اَمرِ الله ... : آیه ۴۳ از سورهٔ ۱۱ هود.

ص ۴۴۴ س ۴ : الکِذبُ ریبةٌ وَالصِّدقُ طُمَأنینةٌ: حدیث، رجوع کنید به مسند احمد، ج ۱ ص ۲۰۰ و احادیث مثنوی ص ۶۵.

ص ۴۴۴ س ۷ : القاضیُ جاهِلٌ بَینَ العالِمَین: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۶۵.

ص ۴۴۶ س ۱۷ : اِنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ... : آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۱۳ رعد.

ص ۴۴۶ س ۲۴ : وَالَّذین اتَّخَذُوا مَسجِداً ضِراراً ... : آیهٔ ۱۰۷ از سورهٔ ۹ توبه.

ص ۴۴۷ س ۱۸ : اَنا اَولیٰ بالمُؤمنینَ مِن اَنفُسِهِم ... : حدیث، رجوع کنید به مسند احمد، ج ۲ ص ۳۱۸ و ۳۳۵ و ۴۵۳ و احادیث مثنوی ۶۶.

ص ۴۴۷ س ۲۱ : مَثَلی مَثَلُ رَجُلٍ اِستَوقَدَ ناراً ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲، ص ۱۵۴ و احادیث مثنوی ص ۶۶.

ص ۴۴۸ س ۴ : اِتَّخَذوا اَیمانَهم جُنَّةً: آیهٔ ۱۶ از سورهٔ ۵۸ مجادله.

ص ۴۵۰ س ۶ : وَلَنَبلُوَنَّکُم بِشَیءٍ مِنَ الخَوف ... : آیه‌های ۱۵۵ و ۱۵۶ سورهٔ ۲ بقره.

ص ۴۵۰ س ۱۱ : فارجِعِ البَصرَ هل تری مِن فُطور: آیهٔ ۳ از سورهٔ ۶۷ الملک.

ص ۴۵۱ س ۴ : وَ اَوحَینا اِلیٰ موسیٰ اَن اَرضِعه ... : آیهٔ ۷ از سورهٔ ۲۸ قصص.

ص ۴۵۲ س ۸ : الحِکمَةُ ضالَّةُ المُؤمِن: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۹۷ و احادیث مثنوی ص ۵۷.

ص ۴۵۲ س ۱۲ : وَ ما عَلَینا اِلّا البَلاغُ المُبین: آیهٔ ۱۷ سورهٔ ۳۶ یس.

ص ۴۵۲ س ۱۷ : فیه آیاتٌ بَیِّناتٌ مَقامُ اِبراهیم: آیهٔ ۹۷ سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۴۵۳ س ۹ : مَن عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانُهُ: حدیث، رجوع کنید به المنهج‌القوی ج ۲ ص ۵۸۰ و احادیث مثنوی ص ۶۷.

ص ۴۵۴ س ۱۸ : السَّعیدُ مَن اتَّعَظَ بِغَیرِه: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۶۷.

ص ۴۵۴ س ۲۴ : نَحنُ الآخِرون السّابِقُون: حدیث. رجوع کنید به مسند احمد ج ۱ ص ۲۸۲ و ۲۹۶ و احادیث مثنوی ص ۶۸.

ص ۴۵۶ س ۱ : سَیَقولُ لَکَ المُخَلَّفونَ ... : آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۴۵۶ س ۱۰ : وَالارضَ فَرَشناها فَنِعمَ الماهِدُون: آیهٔ ۴۸ از سورهٔ ۵۱ الذّاریات.

ص ۴۵۶ س ۲۱: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِن ذَكَرٍ اَو اُنثى ... : آیهٔ ۹۷ از سورهٔ ۱۶ نحل.
ص ۴۵۷ س ۱۰: فَلَو لا اَنَّه كانَ مِنَ المُسبِّحينَ ... : آیه‌های ۱۴۳ و ۱۴۴ از سورهٔ ۳۷ صافات.
ص ۴۵۷ س ۱۱: یُونس: پسرِ مَتّیٰ ملقّب به ذوالنون یکی از انبیای بنی‌اسرائیل است ... (فرهنگ معین).
ص ۴۵۹ س ۶: شیخ‌الاسلام صدرالملّة والدّین: مقصود صدرالدین قونوی است، رجوع کنید به مناقب‌العارفین.
ص ۴۵۹ س ۱۰: صدیق اکبر: مقصود ابوبکربن ابی‌قحافه است که بعد از رحلت حضرت رسول (ص) خلافت را عهده‌دار شد.
ص ۴۵۹ س آخر: بوعلی: مقصود ابوعلی سیناست.
ص ۴۶۰ س ۲: اِذهَبُوا بِقَميصي هذا ... آیه ۹۳ از سورهٔ ۱۲ یوسف.
ص ۴۶۰ س ۱۱: حُبِّبَ اِلَيَّ مِن دُنياكُم ... : حدیث، رجوع کنید به مسند احمد ج ۳ ص ۱۹۹ و جامع صغیر ج ۱ ص ۱۴۵ و احیاءالعلوم ج ۲ ص ۲۱واحادیث‌مثنوی‌ص۶۸.
ص ۴۶۰ س ۲۴: وَالَّذي اَخرَجَ المَرعىٰ: آیهٔ ۴ از سورهٔ ۸۷ الاعلی.
ص ۴۶۲ س ۱۷: اِذا اَحَبَّ اللهُ عَبداً لَم يَضُرُّهُ ذَنبٌ: سخنی است صوفیانه.
ص ۴۶۳ س ۴: کیش و بحرین: کیش از معروفترین جزایر خلیج فارس است و بحرین مجموعهٔ جزایری است در کرانهٔ جنوبی خلیج فارس و بزرگترین جزیرهٔ آن بحرین است.
ص ۴۶۳ س ۲۲: به ماهیان خبر ما رسید در دریا: رجوع کنید به دیوان کبیر شمس.
ص ۴۶۴ س ۷: وَ حَيثُ ما كُنتُم فَوَلُّوا وُجُوهَكُم ... : آیهٔ ۱۵۰ از سورهٔ ۲ بقره.
ص ۴۶۵ س ۱۲: اِنَّما حَرَّمَ عَلَيكُم المَيتَةَ وَالدَّمَ ... : آیهٔ ۱۷۳ از سورهٔ ۲ بقره.
ص ۴۶۶ س ۲: لو كانَت الدُّنيا دَماً عبيطاً لايَكون ... : حدیث؟ در احیاءالعلوم ج ۳ ص ۶۶ منسوب است به سهل‌بن عبدالله تستری، رجوع‌کنیدبه‌احادیث‌مثنوی‌ص۶۹.
ص ۴۶۶ س ۶: الحَمدُ لِله الَّذي جَعَلت لِیَ الارض ... : حدیث، جامع صغیر ج ۲ ص ۷۵ و ج ۱ ص ۱۴۳ و احادیث مثنوی ص ۶۹.
ص ۴۶۶ س ۲۱: وَ اِذا قُرِئَ القُرآن ... : آیهٔ ۲۰۴ از سورهٔ ۷ الاعراف.
ص ۴۷۰ س ۱: قُل لَو كانَ البَحرُ مِداداً لِكَلِمات ... : آیهٔ ۱۰۹ از سورهٔ ۱۸ الکهف.
ص ۴۷۰ س ۸: وَ لَو اَنَّ ما فِی الارضِ مِن شَجَرةٍ ... : آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ۳۱ لقمان.
ص ۴۷۰ س ۲۰: تنام عيناي و لاينام قلبي: حدیث، مسند احمد، ج ۱ ص ۲۲۰ و جامع صغیر

ج ۱ ص ۳۲۱ و احادیث مثنوی ص ۷۰.

ص ۴۷۱ س ۱ : جعفر طیّار، جعفربن ابی‌طالب ملقّب به ذوالجناحین و مشهور به جعفر طیّار (شهید ۷ هجری قمری) برادر حضرت علی‌بن ابی‌طالب، وی در غزوهٔ موته رایت مسلمانان را داشت و با مشرکان جنگید ... (لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۴۷۳ س ۱۳ : ابراهیم ادهم: ابواسحاق بلخی از بزرگان زهّاد نیمهٔ اوّل قرن دوم هجری (مقتول در ۱۶۰ یا ۱۶۶ هجری قمری) [فرهنگ معین].

ص ۴۷۳ س ۱۴ : ابوحفص حدّاد، عمروبن مسلم یا سلمهٔ نیشابوری، یکی از مشایخ صوفیهٔ قرن سوم است (لغت‌نامه).

ص ۴۷۳ س ۱۸ : إنّا أرْسلناک بالحقِّ بَشیراً ... : آیهٔ ۲۴ از سورهٔ ۳۵ فاطر.

ص ۴۷۳ س ۲۳ : اَوس و خَزرَج: اَوس قبیله‌ای است عرب که در جاهلیّت در مدینه سکنی داشت و گروهی از آن یهودی بودند که پس از ظهور اسلام مسلمان شدند. خزرج قبیله‌ای است عرب که اصل آن از یمن است، اوس و خزرج از یک اصلند. افراد این قبیله به هنگام هجرت پیامبر اسلام (ص) را یاری کردند و اسلام آوردند. (لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۴۷۴ س ۴ : وَاذکُروا نِعمتَ‌الله علیکم ... : آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ ۳ آلِ عمران.

ص ۴۷۴ س ۹ : شدّادبن عاد: طبق روایات «عاد» پادشاه عربستان جنوبی دو پسر داشت: «شدّاد» و «شدید»، پس از مرگ شدید، شدّاد جانشین او شد و ممالک دیگر را مطیع خود کرد و بهشت شدّاد موسوم به «ارم» بنای اوست. (لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۴۷۵ س ۱۲ : وَ کَم أهلَکنا قَبلَهُم مِن قَرنٍ ... : آیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۵۰ ق.

ص ۴۷۶ س ۲ : ما زاغَ البَصَرُ وَ ما طَغیٰ: آیهٔ ۱۷ از سورهٔ ۵۳ نجم.

ص ۴۷۶ س ۶ : خاقانی: افضل‌الدّین بدیل (ابراهیم) بن نجیب‌الدین علی شروانی ملقّب به حسّان‌العجم شاعر مشهور (۵۲۰-۵۸۲ یا ۵۹۵) صاحب دیوان و تحفة‌العراقین و منشآت ... (فرهنگ معین و لغت‌نامه).

ص ۴۷۹ س ۶ : إنّ‌اللهَ وَترٌ و یُحِبُّ‌الوَتر: حدیث، رجوع کنید به لسان‌العرب ذیل (و ت ر).

ص ۴۸۲ س ۱۶ : المالُ والبَنُون زینَةُالحَیوٰة ... : آیهٔ ۴۶ از سورهٔ ۱۸ الکهف.

ص ۴۸۳ س ۱ : فرهنگ جهانگیری: کتاب لغتی است فارسی به فارسی تألیف میرجمال‌الدّین حسین‌بن فخرالدّین حسن انجوی شیرازی (فرهنگ معین).

ص ۴۸۳ س ۸ : لطایف و فرهنگ رشیدی: لطایف مقصود لطایف معنوی است که شرح لغات مثنوی در آن است و فرهنگ رشیدی کتاب لغتی است فارسی به فارسی تألیف عبدالرّشیدبن عبدالغفور حسینی مدنی تتوی (فرهنگ معین).

ص ۴۸۴ س ۱۱ : کنزاللّغات: فرهنگی است عربی به فارسی، اثر محمدبن عبدالخالق از علمای لغت قرن نهم هجری قمری (دایرةالمعارف فارسی).

ص ۴۸۷ س ۳ : وَ مِنهُم الّذین یُؤذُونَ النَّبِیَّ ... : آیهٔ ۶۱ از سورهٔ ۹ التّوبه.

ص ۴۸۷ س ۲۳ : وَ لایَغْتَب بَعضُکُمْ بَعضاً ... : آیهٔ ۱۲ از سورهٔ ۴۹ حجرات.

ص ۴۹۱ س ۹ : قالَ اخسَئوا فیها و لاتُکَلِّمُون: آیهٔ ۱۰۸ از سورهٔ ۲۳ مؤمنون.

ص ۴۹۲ س ۲۴ : ناصح‌الدّین: خلیفهٔ امیر عارف فرزند سلطان ولد.

ص ۴۹۲ س ۲۴ : امیر عارف: فرزند سلطان ولد و نوادهٔ مولانا.

ص ۴۹۴ س ۲۲ : اهل سبا: مردمِ شهر سبا نام سرزمین بلقیس.

ص ۴۹۴ س ۲۳ : سبا، بلقیس، بنی‌سبا: سبا نام شهر بلقیس، بلقیس نام حاکم آنجا و در عاقبت همسر سلیمان نبی (ع). بنی‌سبا: قومی که ساکن سرزمین سبا بودند.

ص ۴۹۴ س ۲۳ : لَقَدْ کانَ لِسَبَأٍ فی مَسکَنِهِم آیَةٌ ... : آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۳۴ سبا.

ص ۴۹۶ س ۶ : وَ مَن أوفی بِعَهدِهِ مِنَ اللهِ ... : آیهٔ ۱۱۱ از سورهٔ ۹ التوبه.

ص ۴۹۶ س ۱۴ : وَ مَنْ أعْرَضَ عَن ذِکری فَإنَّ ... : آیهٔ ۱۲۴ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۴۹۶ س ۱۷ : ما أصَرَّ من استغفر و ان عاد ... : حدیث، رجوع‌کنید به کنوزالحقایق ص۲۹۲.

ص ۴۹۷ س ۱ : فَقالوا رَبَّنا باعِدْ بَینَ أسفارِنا ... : آیهٔ ۱۹ از سورهٔ ۳۴ سبأ.

ص ۴۹۷ س ۱۸ : قُتِلَ الإنسانُ ما أکفَرَهُ مِن أیِّ شیءٍ خَلَقَهُ: آیه‌های ۱۷ و ۱۸ از سورهٔ ۸۰ عبس.

ص ۴۹۷ س ۱۹ : عتبة‌بن ابی‌لَهَب: فرزند ابولهب و از معاندین پیغمبر اسلام بود که قبل از اسلام داماد پیغمبر بود و پس از دعوت پیغمبر به اسلام دختر آن حضرت را رها کرد و آن دختر به عقد عثمان‌بن عفان درآمد (سیرت رسول‌الله ص ۵۹۳-۵۹۴).

ص ۴۹۷ س ۲۵ : وَ إذ قالَ مُوسی لِقَومِهِ یا قَوْمِ ... : آیهٔ ۵۳ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۴۹۸ س ۲۰ : أخْتَرْتُ النّارَ علی‌العار: سخن ابوجهل با ابوطالب.

ص ۴۹۸ س ۲۲ : إذ جَعَلَ الّذین کفروا فی قلوبهم ... آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۴۹۹ س ۱ : لات و عُزّی: نام دو بُت از بتهائی که در خانهٔ کعبه بود و پس از پیروزی

حضرت رسول و فتح مکّه این بتها به دست مسلمانان از بین رفت.

ص ۴۹۹ س ۱۱: وَ لَقَد جاءَت رُسُلُنا إبراهیمَ بِالبُشریٰ ... : آیهٔ ۶۹ از سورهٔ ۱۱ هود.

ص ۵۰۰ س ۵: قالُوا یا لُوطُ إنّا رُسُلُ رَبِّکَ ... : آیهٔ ۸۱ از سورهٔ ۱۱ هود.

ص ۵۰۱ س ۶: وَ إذا رَأَوا تِجارةً أو لَهواً ... : آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۶۲ جمعه.

ص ۵۰۱ س ۲۱: دحیهٔ کلبی (وفات ۴۵ هجری قمری) از مشاهیر صحابهٔ پیغمبر اسلام (ص) که به حسن صورت معروف بوده است ... (دایرةالمعارف فارسی).

ص ۵۰۳ س ۲۲: إنّا بلوناهم کَما بَلَونا ... : آیهٔ ۱۷ از سورهٔ ۶۸ القَلَم.

ص ۵۰۴ س ۵: ألا یعلمُ مَن خَلَقَ وَ هُوَ ... : آیهٔ ۱۴ از سورهٔ ۶۷ المُلک.

ص ۵۰۶ س ۱۴: إنَّ الله لایُحِبُّ الفَرِحین: آیهٔ ۲۸ از سورهٔ ۷۶ القصص.

ص ۵۰۷ س ۳: مَن سَکَنَ فِی القریٰ یوماً یحمق شهراً ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۷۵.

ص ۵۰۷ س ۶: تُسافِروا تَصِحّوا تَغنَموا: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۲۹ و احادیث مثنوی ۷۶.

ص ۵۰۸ س ۲۰: الرّحمٰن عَلَّم القُرآن: آیه‌های ۱ و ۲ از سورهٔ ۵۵ الرّحمٰن.

ص ۵۰۹ س ۵: صاحب مقامات حریری: یعنی ابومحمّد قاسم‌بن علی‌الحریری که کتاب مقامات خود را به تقلید از مقامات بدیعی نوشته است.

ص ۵۱۰ س ۱۹: صاحب هدایه: مقصود شیخ طوسی ملقّب به شیخ‌الطّائفه و مقصود از هدایه کتاب هدایةالمسترشد است.

ص ۵۱۳ س ۷: یَومَ یَنفَعُ الصّادقینَ صِدقُهُم: آیهٔ ۱۱۹ از سورهٔ ۵ مائده.

ص ۵۱۳ س ۱۸: تُؤتی أُکُلَها کُلَّ حینٍ بِإذنِ ... : آیهٔ ۲۵ از سورهٔ ۱۴ ابراهیم.

ص ۵۱۳ س ۱۹: هَل أتیٰ عَلَی‌الانسانِ حینٌ ... : آیهٔ ۱ از سورهٔ ۷۶ الدّهر.

ص ۵۱۳ س ۲۰: فَسُبحانَ‌اللهِ حینَ تُمسُون ... : آیه‌های ۱۷ و ۱۸ از سورهٔ ۳۰ الرّوم.

ص ۵۱۳ س ۲۲: وَ لَکُم فِی‌الارضِ مُستَقَرٌّ وَ مَتاعٌ ... : آیهٔ ۳۶ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۵۱۳ س ۲۴: أوَ لایَرَونَ أنَّهُم یُفتَنُون فی کُلِّ ... : آیهٔ ۱۲۶ از سورهٔ ۹ التّوبه.

ص ۵۱۵ س ۱۵: وَ لَتَعرِفَنَّهُم فی لَحنِ القَول: آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۴۷ محمّد.

ص ۵۱۷ س ۱۲: میرعضدالدّولهٔ انجو: صاحب کتاب فرهنگ جهانگیری.

ص ۵۱۸ س ۲۲: یا نارُ کُونی بَرداً: آیهٔ ۶۹ از سورهٔ ۲۱ الانبیاء.

ص ۵۱۹ س ۱۵: یا بَنِیَّ اذهَبوا فَتَحَسَّسُوا ... : آیه ۸۷ از سورهٔ ۱۲ یوسف.

ص ۵۲۱ س ۳: وَ إِن مِن شيءٍ إلا يُسَبِّحُ بِحَمْدِه: آيهٔ ۴۴ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۵۲۱ س ۷: وَ لٰكِن لاتَفقَهُونَ تسبيحَهُم ... : آيهٔ ۴۴ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۵۲۴ س آخر: وَ لِلّٰه العِزَّةُ وَ لِرَسُولِه ... : آيهٔ ۸ از سورهٔ ۶۳ المُنافقون.

ص ۵۲۶ س ۳: فَاليَومَ الَّذِين آمنوا مِنَ الكُفّار ... : آيه‌های ۳۴ و ۳۵ از سورهٔ ۸۳ مطففین.

ص ۵۲۸ س ۱۷: الَّذي يَريک حين تقوم وَ تَقَلُّبَکَ ... : آيه ۲۱۹ از سورهٔ ۲۶ الشُّعَراء.

ص ۵۲۸ س ۲۲: اسودبن عبد یغوث: او پسردائی حضرت رسول و از معاندین آن حضرت بود، سه پسر او در غزای بدر کشته شدند و خود او نیز مسموم و هلاک گردید (الاعلام زرکلی).

ص ۵۲۸ س ۲۳: اخنس‌بن شریق: یکی از شعرای دوران جاهلیّت است که خصومت او با پیغمبر اسلام (ص) و اصحاب او مشهور است (الاعلام زرکلی).

ص ۵۲۸ س ۲۳: ولیدبن مغیره: از بزرگان و اشراف قریش معاصر با حضرت رسول و از دشمنان و مخالفان سرسخت آن حضرت بود، ولید در سال اوّل هجرت از دنیا رفت و خالدبن ولید سردار بزرگ اسلام فرزند اوست (دایرةالمعارف فارسی).

ص ۵۲۸ س ۲۳: إِذا تُتلیٰ عَلَیهِ آیاتُنا قالَ ... : آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۶۸ قلم.

ص ۵۳۱ س ۷: إِنّا نَحنُ نَزَّلنا الذِّکر وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُون: آیهٔ ۹ از سورهٔ ۱۵ الحجر.

ص ۵۳۱ س ۲۱: تَنام عَيناى و لايَنامُ قلبي: حدیث، رجوع کنید به مسند احمد، ج ۱ ص ۲۲۰ و احادیث مثنوی ص ۷۰.

ص ۵۳۵ س ۱۱: وَ نادیٰ نُوحٌ إبنَه ... : آیهٔ ۴۲ از سورهٔ ۱۱ هود.

ص ۵۳۶ س ۳: قالَ یا نُوحُ إِنَّه لیسَ مِنْ اَهلِک ... : آیهٔ ۴۶ از سورهٔ ۱۱ هود.

ص ۵۳۷ س ۲۰: الرِّضا بالکُفرِ کُفرٌ: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۷۷.

ص ۵۳۷ س ۲۰: مَن لَم یَرضَ بِقَضائي ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۸۰ و احادیث مثنوی ص ۷۷.

ص ۵۴۲ س ۲۱: وَ لَقَد آتینا داوُدَ فَضلاً ... : آیه‌های ۱۰ و ۱۱ از سورهٔ ۳۴ سَبا.

ص ۵۴۴ س ۱: وَ إِن مِن شيءٍ يُسَبِّحُ بِحَمدِه: آیهٔ ۴۴ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۵۴۴ س ۱۱: یا أَیُّهَا المُدَّثِر قُم فَأَنذِر وَ رَبَّک فَکَبِّر: آیه‌های ۱-۳ از سورهٔ ۷۴ المدثر.

ص ۵۴۴ س ۲۲: أَفَمَن يَمشي مُكِبّاً عَلیٰ وَجهِهِ أَهدیٰ ... : آیهٔ ۲۲ از سورهٔ ۶۷ الملک.

ص ۵۴۹ س ۵: وَ لا تَقولَنَّ لِشَأيٍ إِنّي فاعِلٌ ذٰلک ... : آیه‌های ۲۳ و ۲۴ از سورهٔ ۱۸ الکهف.

ص ۵۴۹ س ۷ : کُلَّ یَومٍ هُوَ فی شأن: آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۵۵ الرّحمٰن.

ص ۵۴۹ س ۱۲ : مَثَلُ القَلْبِ کَریشةٍ فی فلاتٍ یقلبها ... : حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم ج ۳ ص ۳۴ و احادیث مثنوی ص ۸۰

ص ۵۴۹ س ۱۶ : قلبُ المُؤمِن اَشَدُّ تَقَلُّباً مِنَ القِدر ... : حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم ج ۳ ص ۱۵ و احادیث مثنوی ص ۸۰.

ص ۵۵۰ س ۸ : سَیَصلیٰ ناراً ذاتَ لَهَب و امرأته ... : آیه‌های ۳-۵ از سورهٔ ۱۱۱ المَسَد.

ص ۵۵۱ س ۱۶ : اَوفُوا بِعَهدی اُوفِ بِعَهدِکم: آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۵۵۳ س ۱۶ : النّاسُ نیّامٌ فَاِذا ماتوا انتبهوا: حدیث؟ رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۸۱.

ص ۵۵۵ س ۱۶ : عُزیر: یکی از بنی‌اسرائیل که بنابر تصریح قرآن یهودیان یا بعضی از ایشان عقیده داشتند که او پسر خداست ... (دایرةالمعارف فارسی).

ص ۵۵۵ س ۱۷ : فَاَماتَهُ‌الله مِأةَ عام ثُمَّ بَعَثَهُ: آیهٔ ۲۵۹ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۵۵۵ س ۲۳ : الشَّیخُ فی قَومِهِ کالنَّبیِّ فی اُمَّتِه: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۲ ص ۴۲ و احادیث مثنوی ص ۸۲.

ص ۵۵۶ س ۱ : و اخرجهم مِنَ النّار وَ اُدخِلَهُم ... حدیث،رجوع‌کنیدبه‌احادیث مثنوی‌ص۸۳.

ص ۵۵۶ س ۶ : شفاعتی لِاهلِ‌الکَبائِرِ مِن اُمَّتی: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۲۹ و احادیث مثنوی ص ۸۲.

ص ۵۵۶ س ۹ : لاتَزِرُوا زِرَةٌ وِزرَ اُخریٰ: آیه ۱۶۴ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۵۵۶ س ۱۸ : قالَ اِنّی عبدالله آتانیَ‌الکِتاب ... : آیه‌های ۳۰ و ۳۱ از سورهٔ ۱۹ مریم.

ص ۵۶۰ س ۶ : وَ تَواصَوا بالحق وَ تَواصَوا بِالصَّبر: آیهٔ ۳ از سورهٔ ۱۰۳ والعصر.

ص ۵۶۱ س ۱۷ : قُل اِنَّ صَلاتی و نُسُکی و مَحیایَ و ... : آیه‌های ۱۶۲ و ۱۶۳ از سورهٔ ۶ انعام.

ص ۵۶۳ س ۱۰ : اَنَا مِن نُورالله والمُؤمنون مِن نوری: حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم، ج ۳ ص ۷۶.

ص ۵۶۴ س ۱ : وَ هَل اَتاکَ نَبَؤُاالخَصم اِذ تَسَوَّرُوا ... : آیه‌های ۲۰-۲۳ از سورهٔ ۳۸ ص.

ص ۵۶۴ س ۲۴ : وَ اِذ قالَ مُوسیٰ لِفَتیٰهُ لا اَبرَحُ ... : آیهٔ ۶۰ از سورهٔ ۱۸ الکهف.

ص ۵۶۷ س ۲۱ : یَقُولُ الانسان یَومَئِذٍ اَینَ المَفَر ... : آیهٔ ۱۰ تا ۱۲ از سورهٔ ۷۵ القیامه.

ص ۵۶۸ س ۳ : حَتّیٰ اِذااستَیاَسَ الرُّسُل ... : آیهٔ ۱۱۰ از سورهٔ ۱۲ یوسف.

ص ۵۶۸ س ۲۳ : وَالنَّجمُ وَالشَّجر یسجدان: آیهٔ ۶ از سورهٔ ۵۵ الرّحمٰن.

ص ۵۶۸ س ۲۵ : شرف‌الدّین گوینده: مقصود شرف‌الدین عثمان قوّال است (رجوع کنید به

مناقب‌العارفین ص ۳۲۰ و ۴۸۶ و ۴۸۸).

ص ۵۷۱ س ۱۳ : قُل لِلمُؤمنینَ یَغضُّوا مِن اَبصارِهم ... : آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۲۴ النّور.

ص ۵۷۲ س ۱ : اِنْ هذا اِلا اَساطیرالاَوّلین: آیهٔ ۲۵ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۵۷۲ س ۱ : ماذا اَرادَاللّه بِهذا مثلاً: آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۵۷۵ س ۲ : قاضی سراج‌الدّین: رجوع کنید به مناقب‌العارفین.

ص ۵۷۵ س ۲۶ : نَهانی خَلیلی عَن ثلثة: اَن اقعی اِقعاءالکلب ... : حدیث، رجوع کنید به مسند احمد ج ۲ ص ۳۱۱ و احادیث مثنوی ۸۶.

ص ۵۷۶ س ۵ : وَ اِذا غَشِیَهُم مَوجٌ کالظُّلَلِ دَعَوُا ... : آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۳۰ الرّوم.

ص ۵۷۸ س ۶ : قاضی قونیوی: مقصود قاضی کُرد قونوی است (رجوع کنید به مناقب‌العارفین ص ۴۷۳-۴۷۴).

ص ۵۷۸ س ۶ : اسکندریّه: شهر و بندری در مصر در مغرب مصبّ نیل، این شهر توسّط اسکندر مقدونی (۳۳۱ قبل از میلاد) بنا شده ... (فرهنگ معین).

ص ۵۷۸ س ۱۲ : انطاکیه: شهری است در جنوب ترکیه مجاور رود اورونتس (نهرالعاصی) که آن را راسلوکوس اوّل در حدود ۳۰۰ قبل از میلاد بنا نهاد (دایرةالمعارف فارسی).

ص ۵۸۱ س ۱ : اَولیایی تحت قِبابی: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۵۲ و ۸۵.

ص ۵۸۱ س ۱۵ : اُدعُونی اَستَجِب لکم: آیهٔ ۶۰ از سورهٔ ۴۰ المُؤمن.

ص ۵۸۲ س ۶ : یا اَبَتِ اِنّی رَأَیتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوکباً ... : آیهٔ ۴ از سورهٔ ۱۲ یوسف.

ص ۵۸۲ س ۱۰ : وَ اَوحَینا اِلَیهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم ... : آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۱۲ یوسف.

ص ۵۸۵ س ۱۱ : الحَربُ خُدعَة: حدیث، رجوع کنید به مسلم ج ۵ ص ۱۴۳ و احادیث مثنوی ص ۸۷.

ص ۵۸۵ س ۱۳ : لاتغلوا و لاتغدروا و لاتمثلوا: حدیث، رجوع کنید به‌جامع صغیرج۵ص۱۱۲.

ص ۵۸۸ س ۱۴ : وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ: آیهٔ ۲۵۱ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۵۸۹ س ۸ : زبور: یا مزامیر نام کتابی است از عهد عتیق مشتمل بر ۱۵۰ قطعه شعر و منسوب است به داوود علیه‌السّلام ... (دایرةالمعارف فارسی).

ص ۵۹۱ س ۱۱ : اِنَّکَ مَیِّتٌ وَ اِنَّهم مَیّتون: آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۳۹ الزمر.

ص ۵۹۱ س ۱۶ : اِنَّکَ لاتُسمِعُ المَوتیٰ و لاتسمع الصُّمَّ ... : آیهٔ ۸۰ از سورهٔ ۲۷ النّمل.

ص ۵۹۵ س ۱۴ : یَعلَمُون ظاهِراً مِنَ‌الحَیوٰةِالدُّنیا ... : آیهٔ ۷ از سورهٔ ۳۰ الرّوم.

ص ۵۹۶ س ۲: فَاستقم كَما أُمرت: آیهٔ ۱۱۲ از سورهٔ ۱۱ هُود.

ص ۵۹۶ س ۲۲: أَنصِتُوا لَعَلَّكُم تُرحَمُون: آیهٔ ۲۰۴ از سورهٔ ۷ أعراف.

ص ۵۹۹ س ۱۱: وَ لِلّهِ المَثَلُ الأَعلىٰ: آیهٔ ۶۰ از سورهٔ ۱۶ النّحل.

ص ۵۹۹ س ۱۴: لَو يَجِدُونَ مَلجَأً أَو مغاراتٍ أَو ... : آیهٔ ۵۷ از سورهٔ ۹ توبه.

ص ۵۹۹ س ۲۴: وَ يَصنَعُ الفُلكَ وَ كُلَّما مَرَّ عَلَيه ... : آیهٔ ۳۸ از سورهٔ ۱۱ هُود.

ص ۶۰۲ س ۱۲: وَ أَمّا مَن خَفَّت مَوازِينه فَأُمُّهُ هاوِيه: آیه‌های ۸ و ۹ از سورهٔ ۱۰۱ القارعه.

ص ۶۰۲ س ۲۲: عَصىٰ آدمُ رَبَّه فَغوىٰ: آیهٔ ۱۲۱ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۶۰۲ س ۲۵: رَبَّنا ظَلَمنا أَنفُسَنا: آیهٔ ۲۳ از سورهٔ ۷ اعراف.

ص ۶۰۳ س ۱: رَبِّ بِما أَغوَيتَني: آیهٔ ۳۹ از سورهٔ ۱۵ الحجر.

ص ۶۰۳ س ۳: إِنَّه يَراكُم هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِن ... : آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ۷ اعراف.

ص ۶۰۳ س ۱۵: عَسىٰ رَبُّكُم أَن يَرحَمَكُم و إِن ... : آیهٔ ۸ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۶۰۵ س ۱۰: وَ لَبِثُوا فِی كَهفِهِم ثَلاثَ مِأَةٍ ... : آیهٔ ۲۵ از سورهٔ ۱۸ الکهف.

ص ۶۰۵ س ۱۹: قالَ قائِلٌ مِنهُم كَم لَبِثتُم قالوا لَبِثنا ... : آیهٔ ۱۹ از سورهٔ ۱۸ الکهف.

ص ۶۰۷ س ۱۲: رَبَّنا أَخرِجنا مِنها فَإِن عُدنا ... : آیهٔ ۱۰۷ از سورهٔ ۲۳ المؤمنون.

ص ۶۰۷ س ۱۸: وَ إِذ قُلنا ادخُلُوا هٰذِهِ القَريَه ... : آیهٔ ۵۸ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۶۰۸ س ۲۳: أَنَّهُ أَتىٰ بِتَمرِ صَدَقَة وَ عِندَه الحَسَن و ... : حدیث، رجوع کنید به بخاری ج ۳ ص ۳۱۱.

ص ۶۱۱ س ۹: یا أَیُّهَاالرسول بَلِّغ ما أُنزِلَ إِلَيكَ ... : آیه ۶۷ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۶۱۳ س ۳: وَ لَو رُدُّوا لَعادوا لِما نُهوا عَنه ... : آیهٔ ۲۸ از سورهٔ ۶ انعام.

ص ۶۱۶ س ۱۴: الفَقرُ فَخری: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۲۳.

ص ۶۱۶ س ۱۶: و مِنَ العِصمَةِ لاتقدِر: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۹۲.

ص ۶۱۶ س ۲۲: وَ لَقَد كَرَّمنا بَنی آدم: آیهٔ ۷۰ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۶۱۹ س ۱۶: قال‌الله تعالیٰ اعددتُ لِعِبادِیَ الصّالحين ما لا عينٌ رَأَت ... : حدیث، رجوع کنید به بخاری ج ۲ ص ۱۳۹ و احادیث مثنوی ص ۹۴.

ص ۶۱۹ س ۱۹: أَللهُ نُورُ السَّمٰوات والارضِ مَثَلُ نوره ... : آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ۲۴ النُّور.

ص ۶۲۰ س ۲: خطا، طرطوس، قیروان؛ خطا یا ختا قسمت شمالی چین (نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی) را گویند. طرطوس، شهر، ولایت لازقیه، سوریه، کنار دریای مدیترانه که مسلمانان آن را گرفته و ویران کردند و

معاویه دوباره آن را ساخت. قیروان، شهر، کرسی ولایت قیروان تونس، در جنوب تونس واقع است و یکی از شهرهای مقدّس اسلام است (دائرةالمعارف فارسی).

ص ۶۲۰ س ۱۸ : وَ سارِعُوا اِلیٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُم ... : آیهٔ ۱۳۳ از سورهٔ آل عمران.

ص ۶۲۴ س ۱۸ : جز یا مؤمن فاِنَّ نُورَکَ اطفیٰ نوری: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۱۳۲ و احادیث مثنوی ص ۵۲.

ص ۶۲۵ س ۱۵ : إذا بایَعتَ فَقُل لاخِلابَه وَلِیَ الخیارُ ثَلاثَةُ أیّامٍ: حدیث، رجوع کنید به کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۲۹۲.

ص ۶۲۶ س ۲ : وَ لَقَد خَلَقنَا السَّمواتِ والأرض ... : آیهٔ ۳۸ از سورهٔ ۵۰ ق.

ص ۶۳۸ س ۷ : أنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبدی بی: حدیث قدسی، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۶۹ والتصفیه ص ۳۱۳.

ص ۶۳۸ س ۲۱ : الَّذینَ آتیناهُمُ الکِتابَ ... آیهٔ ۱۴۶ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۶۳۹ س ۱ : أولیائی تَحتَ قبابی لایَعرفُهم غیری: حدیث قدسی، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۸۵.

ص ۶۳۹ س ۴ : فَذَرْهُم فی طُغیانِهِم یَعْمَهُون: آیهٔ ۱۱۰ از سورهٔ ۶ انعام.

ص ۶۴۱ س ۲ : وَاذْکُر فِی الکِتابِ مَریَمَ اِذِا انْتَبَذَت ... آیه‌های ۱۶ تا ۱۸ از سورهٔ ۱۹ مریم.

ص ۶۴۳ س ۳ : لا اُحصی ثَناءً عَلَیکَ أنتَ کَما ... : حدیث، رجوع کنید به مجمع‌البحرین چاپ تبریز: ۲۱ لغت حصی والتاج‌الجامع جلد اوّل صفحهٔ ۱۷۳ و با تغییر مختصری در جلد اوّل صفحهٔ ۱۹۱.

ص ۶۴۴ س ۷ : اَلا اِنَّهُ بِکُلِّ شیءٍ مُحیط: آیهٔ ۵۴ از سورهٔ ۴۱ فُصِّلت.

ص ۶۴۵ س ۱ : هُوَالَّذی جَعَلَ لَکُم الارضَ ذَلولاً ... : آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۶۷ الملک.

ص ۶۴۵ س ۹ : قالَ اِنَّما اَنَا رَسُولُ رَبِّکَ لِأهَبَ ... : آیهٔ ۱۹ از سورهٔ ۱۹ مریم.

ص ۶۵۱ س ۲ : وَ اَیَّدَهُ بِجُنودٍ لَم تَرَوها: آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۹ توبه.

ص ۶۵۳ س ۵ : سید عبدالفتّاح: یکی از شارحان مثنوی است.

ص ۶۵۴ س ۹ : قُل اِن کانَت لَکُمُ الدّارُ ... : آیهٔ ۹۴ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۶۵۴ س ۱۹ : الدّینُ النَّصیحة لِلّه وَ لِرَسُوله ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۹۸.

ص ۶۵۶ س ۱۴ : بَأسُهُم بَینَهُم شَدیدٌ تَحسَبُهُم: آیهٔ ۱۴ از سوره ۵۹ حشر.

ص ۶۵۷ س ۱۰ : لَو خَرَجُوا فیکُم مازادُوکُم اِلّا خَبالاً: آیهٔ ۴۷ از سورهٔ ۹ توبه.

ص ۶۵۷ س ۱۷ : وَ إذا زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیطانُ أعمالَهُم ... : آیهٔ ۴۸ از سورهٔ ۸ انفال.

ص ۶۵۸ س ۴ : وَ أنزَلَ جُنُوداً لَم تَرَوها: آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ۹ توبه.

ص ۶۵۹ س ۱۰ : مِن شَرِّ الوَسواسِ الخَنّاسِ: آیه ۴ از سورهٔ ۱۱۴ النّاس.

ص ۶۵۹ س ۱۲ : أعدیٰ عَدُوِّکَ نَفسُکَ ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۹.

ص ۶۵۹ س ۱۶ : إنَّ مِنَ البیانِ لَسِحراً: حدیث، رجوع کنید به بخاری، ج ۳ ص ۱۶۲ و جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۹۰ و احادیث مثنوی ص ۹۹.

ص ۶۶۰ س ۱۳ : جادَ فِی السَّلَفِ بِالعَطِیَّةِ مَن تَیَقَّنَ بِالخَلَفِ: حدیث، در مجموعهٔ امثال جزو احادیث نبوی و در نهج‌البلاغه منسوب به مولای متقیان علی علیه‌السّلام ذکر شده است، شرح نهج‌البلاغه، ج ۴ ص ۳۰۸ و احادیث مثنوی ص ۵۱.

ص ۶۶۱ س ۴ : ألهیٰکُمُ التَّکاثُرُ ... همهٔ آیات سورهٔ تکاثر است.

ص ۶۶۲ س ۱۰ : کُلُّکُم راعٍ وَ کُلُّکُم مسؤولٌ ... حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۲ ص ۹۴ و احادیث مثنوی ص ۱۰۰.

ص ۶۶۳ س ۵ : فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعیَ قالَ یا بُنَیَّ ... آیهٔ ۱۰۲ از سورهٔ ۳۷ الصّافات.

ص ۶۶۳ س آخر: کَلّا إنَّ الإنسانَ لَیَطغیٰ ... : آیات ۶ تا ۸ از سورهٔ ۹۶ العَلَق.

ص ۶۶۵ س ۸ : یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهدی بِهِ کَثیراً: آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۶۶۶ س ۱۵ : إنْ هذا إلّا أساطیرُ الأوَّلینَ: آیهٔ ۲۵ از سورهٔ ۶ انعام.

ص ۶۶۶ س ۲۰ : امام زاهد: مقصود محمدبن عبدالله‌بن دینار مکنّیٰ به ابوعبدالله است که در سال ۳۳۸ وفات یافت و نزدیک قبر ابوحنیفه به خاک سپرده شد. از انساب سمعانی ص ۲۶۷.

ص ۶۶۷ س ۱۶ : قُل لَئِنِ اجتَمَعَتِ الاِنسُ وَالجِنُّ ... : آیهٔ ۸۸ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۶۶۷ س ۲۱ : إنَّ لِلقُرآنِ ظَهراً وَ بَطناً ... حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۸۳.

ص ۶۶۷ س ۲۳ : کتابُ اللهِ عَلیٰ أربَعَةِ أشیاء: العِبارَة والإشاره ... : سخن حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام.

ص ۶۶۸ س ۱۱ : یا جِبالُ أوِّبی مَعَهُ وَالطَّیرَ: آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۳۴ سبا.

ص ۶۶۹ س ۱۸ : وَ نَزَّلنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکاً ... : آیهٔ ۹ از سورهٔ ۵۰ ق.

ص ۶۶۹ س ۲۵ : وَاصبِر عَلیٰ ما یَقُولونَ وَاهجُرهُم هَجراً جَمیلاً: آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۷۳ المُزَّمِّل.

ص ۶۷۰ س ۷ : وَاجلِب عَلَیهِم بِخَیلِکَ وَ رَجِلِکَ: آیهٔ ۶۴ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۶۷۰ س ۱۱ : یا أیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَتَوَلَّوا ... : آیهٔ ۱۳ از سورهٔ ۶۰ ممتحِنَه.

ص ۶۷۰ س ۲۴: إِذْ رَءا ناراً فَقالَ لِأَهلِهِ امكُثُوا ... : آيهٔ ۱۰ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۶۷۲ س ۴: أَلَمْ تَرَ كَيفَ ضَرَبَ‌اللهُ مَثَلاً ... : آيهٔ ۲۴ از سورهٔ ۱۴ ابراهيم.

ص ۶۷۲ س ۱۷: وَ مِن كُلِّ شَيءٍ خَلَقنا زَوجَينِ ... : آيهٔ ۴۹ از سورهٔ ۵۱ الذّاريات.

ص ۶۷۳ س ۹: يُحِبُّهُم و يُحِبُّونَه: آيهٔ ۵۴ از سورهٔ ۵ مائده.

ص ۶۷۴ س ۹: فَقالَ لَها وَ لِلأَرضِ إِئتِنا ... : آيهٔ ۱۱ از سورهٔ ۴۱ فُصِّلَت.

ص ۶۷۴ س ۱۹: وَ إِذْ قالوا اللّهُمَّ إِن كانَ هٰذا ... آيهٔ ۳۲ از سورهٔ ۸ انفال.

ص ۶۷۴ س ۲۰: نضربن حارث: يكي از معاندان حضرت رسول (ص) است كه سورهٔ تبّت در بارهٔ او و ديگر معاندان نازل شده است.

ص ۶۷۵ س ۴: إِن تَستَفتِحوا فَقَد جاءَكُمُ‌الفَتحُ: آيهٔ ۱۹ از سورهٔ ۸ الانفال.

ص ۶۷۵ س ۸: المُؤمِنُ يَهرَبُ مِنَ البَلاءِ ... : حديث، رجوع كنيد به احاديث مثنوی ص ۱۰۱.

ص ۶۷۶ س ۹: لاتُفَضِّلُونی عَلیٰ يُونُس‌بن مَتّیٰ: حديث، رجوع كنيد به حِليةُالاولياء ج ۵ ص ۵۷ و احاديث مثنوی ص ۱۰۲.

ص ۶۷۶ س ۱۱: لاتَكُن كَصاحِبِ‌الحُوت: آيهٔ ۴۸ از سورهٔ ۶۸ القلم.

ص ۶۷۹ س ۱: وَ لَو لا رِجالٌ مُؤمِنُونَ و نِساءٌ ... آيهٔ ۲۵ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۶۷۹ س ۲۴: وَ هُوَالَّذی كَفَّ أَيدِيَهُم عَنكُم ... : آيهٔ ۲۴ از سورهٔ ۴۸ الفتح.

ص ۶۸۴ س ۱۴: لَقَد كَفَرَالَّذين قالوا إِنَّ‌الله ... : آيهٔ ۷۴ از سورهٔ ۵ مائده.

ص ۶۸۶ س ۴: إِنّا عَرَضناالأَمانَةَ ... : آيهٔ ۷۲ از سورهٔ ۳۳ احزاب.

ص ۶۹۰ س ۱۱: مَن قَرَعَ باباً وَ لَجَّ وَلَجَ: حديث، رجوع كنيد به حليةالاولياء ج ۱، ص ۱۳۰ و احاديث مثنوی ۱۰۵.

ص ۶۹۰ س ۲۰: وَ عَسیٰ أَن تَكرَهُوا شَيئاً ... : آيهٔ ۲۱۶ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۶۹۴ س ۹: هُوَالَّذی جَعَلَ الشَّمسَ ... : آيهٔ ۵ از سورهٔ ۱۰ يونس.

ص ۶۹۶ س ۸: رَأَيتُ رَبّی بِعَينِ رَبّی: حديث، رجوع كنيد به احاديث مثنوی ص ۱۰۶ و ۲.

ص ۶۹۶ س ۱۰: مَن كانَ لِلّهِ كانَ‌اللهُ لَه: حديث، رجوع كنيد به كشف‌الاسرارج ۱ص ۵۶۲و ۳۷۱.

ص ۶۹۶ س ۱۲: كُنتُ سَمعَه وَ بَصَره ... : حديث قدسی، رجوع كنيد به جامع صغير، ج ۱ ص ۷۰ و احاديث مثنوی ۱۹.

ص ۶۹۹ س ۲۱: وَ يَسئَلُونَكَ عَنِ‌الجِبالِ فَقُل ... : آيات ۱۰۵ تا ۱۰۷ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۷۰۵ س ۸: إِنَّمَاالمُشرِكُونَ نَجَسٌ: آيهٔ ۲۸ از سورهٔ ۹ توبه.

ص ۷۱۰ س ۲۳: إِنَّمَاالمُؤمِنُونَ إِخوَةٌ: آيهٔ ۱۰ از سورهٔ ۴۹ الحجرات.

ص ۷۱۰ س ۲۳: العُلَماءُ کَنَفسٍ واحِدَة: حدیث، رجوع کنید به النّهایه ذیل (ع ل م).

ص ۷۱۳ س ۱۵: وَ إنَّ الدّارَالآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوان ... : آیهٔ ۶۴ از سورهٔ ۲۹ عنکبوت.

ص ۷۱۶ س ۱: أنَا حامِلُ لِواءِالحَمد یَوْمَ القِیامة ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۱۹۵ و احادیث مثنوی ص ۱۱۱.

ص ۷۱۶ س ۱۳: مَثَلُ أُمّتی کَسفینة نوح: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۱۱.

ص ۷۱۶ س ۱۸: وَ إنّی مُرسِلَةٌ إلَیهِم بِهَدِیَّةٍ ... : آیهٔ ۳۵ از سورهٔ ۲۷ النمل.

ص ۷۱۷ س ۱: لاتَسجُدوا لِلشَّمسِ وَ لا لِلْقَمَر ... : آیهٔ ۳۷ از سورهٔ ۴۱ فصّلت.

ص ۷۱۷ س ۱۵: شیخ عبدالله مغربی: شاعر صوفی مسلک و از مشاهیر معتقدان به وحدت وجود که در سال ۸۰۹ در شصت سالگی در تبریز وفات یافت ... (لغت‌نامه و فرهنگ معین).

ص ۷۱۷ س ۱۹: یَومَ لایُخْزِی اللهُ النَّبِیَّ وَالَّذین ... : آیهٔ ۸ از سورهٔ ۶۶ التّحریم.

ص ۷۱۹ س ۷: النَّظَرُ سَهمٌ مَسمومٌ ... : حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۱۶۸ و احادیث مثنوی ۱۱۲.

ص ۷۱۹ س ۱۹: وَ جاءَتْ سَیّارَةٌ فَأرسَلُوا وارِدَهُم ... : آیهٔ ۱۹ از سورهٔ ۱۲ یوسف.

ص ۷۲۰ س ۱۹: الفِتنةُ نائِمَةٌ لَعَنَ اللهُ مَن أیقَظَها: حدیث، رجوع کنیدبه‌لسان‌العرب‌ذیل(ن و م).

ص ۷۲۱ س ۱۶: وَاللهُ یَدعُوا إلیٰ دارِالسَّلام وَ یَهدی ... : آیهٔ ۲۵ از سورهٔ ۱۰ یونس.

ص ۷۲۶ س ۱۷: قالَت رَبِّ إنّی ظَلَمتُ نَفسی وَ ... : آیهٔ ۴۴ از سورهٔ ۲۷ النّمل.

ص ۷۲۷ س ۱۵: حَتّیٰ إذا أتَوا علی وادِالنَّمل ... : آیهٔ ۱۸ از سورهٔ ۲۷ النّمل.

ص ۷۲۹ س ۱۷: هَل أتیٰ عَلَی الإنسانِ حینٌ ... : آیهٔ ۱ از سورهٔ ۷۶ الانسان.

ص ۷۳۰ س ۴: قالَ یا أیُّهَاالمَلَؤا أیُّکُم ... : آیات ۳۸ تا ۴۰ از سورهٔ ۲۷ النّمل.

ص ۷۳۴ س ۲۰: ذَرهُمْ یَأکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا ... : آیهٔ ۳ از سورهٔ ۱۵ الحجر.

ص ۷۳۵ س ۴: وَ أمّاالَّذین کَفَرُوا فَیَقُولونَ ... : آیهٔ ۲۶ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۷۳۶ س ۸: وَ کُلَّ إنسانٍ ألزَمناهُ ... : آیهٔ ۱۳ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۷۳۸ س ۲۲: وَالأرضُ جمیعاً قَبضَته ... : آیهٔ ۶۷ از سورهٔ ۳۹ الزّمر.

ص ۷۳۹ س ۱: یا أیُّهَاالَّذین آمَنوا استَعینُوا ... : آیهٔ ۱۵۳ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۷۳۹ س ۷: إنَّ الله خَلَق آدمَ علی صورته: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲، ص ۴ و احادیث مثنوی ۱۱۴.

ص ۷۴۰ س ۱۳: فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ ... : آیه‌های ۳۰ و ۳۱ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۷۴۱ س ۱۱ : ما مِنْ دابّةٍ اِلّا هُوَ آخِذٌ ... : آیهٔ ۵۶ از سورهٔ ۱۱ هود.

ص ۷۴۳ س ۷ : فَانظُر اِلی آثارِ رَحمتِ‌الله ... : آیهٔ ۵۰ از سورهٔ ۳۰ الرّوم.

ص ۷۴۴ س ۱۶ : اَکثَرُ اَهلِ الجَنّةِ بُلْهٌ: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۲ و احادیث مثنوی ۱۰۳.

ص ۷۴۶ س ۲۲ : یا اَیُّهاالمُزَّمِّل: آیهٔ ۱ از سورهٔ ۷۳ المُزّمّل.

ص ۷۴۷ س ۲۳ : مَنْ قادَ مَکفُوفاً اَرْبَعینَ خُطْوَة ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۲ ص ۱۷۶ و احادیث مثنوی ص ۱۱۷.

ص ۷۴۸ س ۱ : وَاللهُ خَیرُالماکِرین: آیهٔ ۵۴ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۷۴۸ س ۹ : اَنَا وَالسّاعَةُ کَهاتَین: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۵.

ص ۷۴۸ س ۱۹ : اِنَّ‌الله تعالیٰ خَلَقَ المَلائِکَةَ ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث‌مثنوی‌ص۱۱۸.

ص ۷۴۹ س ۱۰ : اولئک کَالانعام بَلْ هُم اَضَلّ: آیهٔ ۱۷۹ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۷۴۹ س ۲۴ : لَقَد خَلَقْنَاالانسانَ فی اَحْسَنِ ... : آیات ۴ و ۵ از سورهٔ ۹۵ التّین.

ص ۷۵۱ س ۱۱ : جَذْبَةٌ مِن جَذَباتِ‌الحَقّ ... : حدیث؟ گویا سخن ابوالقاسم ابراهیم‌بن محمّد نصرآبادی است به نقل از جامی در نفحات‌الانس، رجوع کنید بـه احـادیث مثنوی ص ۱۱۹.

ص ۷۵۵ س ۹ : اَوجس فی نَفسِه خیفَةً ... : آیات ۶۷ و ۶۸ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۷۵۶ س ۱۸ : لَیسَ عَلَی الأعمی حَرَجٌ ... : آیهٔ ۶۱ از سورهٔ ۲۴ النور.

ص ۷۵۸ س ۱۱ : مَثَلُ الّذین یُنفِقونَ اَموالَهم ... : آیهٔ ۲۶۱ از سورهٔ ۲ البقره.

ص ۷۵۸ س ۲۰ : وُجُوهٌ یَومَئِذٍ ناعمه ... : آیات ۸ تا ۱۲ از سورهٔ ۸۸ الغاشیه.

ص ۷۵۹ س ۱ : اِنَّ‌المُتَّقین فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ ... : آیات ۵۴ و ۵۵ از سورهٔ ۵۴ قمر.

ص ۷۵۹ س ۹ : اِنَّه یَریٰکم هُوَ و قَبیلُهُ ... : آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۷۶۱ س ۱۸ : اویس قرنی: ابن‌عامربن جزءبن مالک از طایفهٔ بنی‌مراد یکـی از تـابعیان و پارسایان است، اصل وی از یمن بود، حضرت رسول را درک نکرد و بر عُمر در زمان خلافتش وارد شد و در جنگ صفین همراه حضرت علی علیه‌السّلام بود و بیشتر بر این عقیده‌اند که در همین جنگ کشته شد ... (لغت‌نامه).

ص ۷۶۲ س ۷ : خواجه ابوالوفا: اهل خوارزم و یکی از صوفیان است که در خوارزم در سال ۸۳۵ درگذشت و در همانجا مدفون است ... (لغت‌نامه).

ص ۷۶۲ س ۱۴ : اِنّی لَاَجِدُ نَفَس الرَّحمٰن ... : حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم ج ۳ ص ۱۵۳

و احادیث مثنوی ۷۳.

ص ۷۶۶ س ۱۹ : هُذَیل: نام طایفه‌ای از عرب، منسوب به آنها را هُذَلی گویند (فرهنگ فارسی معین).

ص ۷۶۶ س ۲۱ : قُل تَعالَوا أَتلُ ما حَرَّمَ ... : آیهٔ ۱۵۱ از سورهٔ ۶ انعام.

ص ۷۶۶ س ۲۳ : فَمَنْ حاجَّکَ فیه مِن بَعدِ ... : آیهٔ ۶۱ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۷۶۸ س ۵ : وَ ما مِنّا إلّا لَهُ مَقامٌ مَعلُوم: آیهٔ ۱۶۴ از سورهٔ ۳۷ الصّافات.

ص ۷۶۹ س ۲۱ : ابونُواس: حسن‌بن هانی شاعر ایرانی‌الاصل عربی‌گوی (۱۴۶-۱۹۸) شاعر خلفای عبّاسی، وی مبتکر تغزّلات در ادب عرب به شمار می‌رود ... (فرهنگ معین).

ص ۷۷۰ س ۱۱ : وَالنَّجمِ إذا هَویٰ ... : آیات ۱ و ۲ از سورهٔ ۵۳ النّجم.

ص ۷۷۰ س ۱۵ : عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ ... : آیات ۱ و ۲ از سورهٔ ۸۰ عَبَس.

ص ۷۷۲ س ۱۰ : چلبی جلال‌الدّین ... ابن سپه‌سالار ... : رجوع کنید به مناقب‌العارفین.

ص ۷۷۵ س ۲ : حُبُّ‌الوَطَنِ مِنَ‌الایمان: حدیث، رجوع کنید به سفینة‌البحار، ج ۲ ص ۶۶۸ و احادیث مثنوی ۹۷.

ص ۷۷۶ س ۶ : کُلَّما أُلقِیَ فیها فَوجٌ ... : آیه‌های ۸ و ۹ از سورهٔ ۶۷ الملک.

ص ۷۷۷ س ۸ : لَو رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهوا عَنه: آیهٔ ۲۸ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۷۷۸ س ۱ : وَ دَخَلَ المَدینَةَ عَلیٰ حینِ ... : آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۲۸ القصص.

ص ۷۷۸ س ۱۷ : وَ قالُوا لا تَنفِروا فی‌الحَرِّ قُلْ ... : آیهٔ ۸۱ از سورهٔ ۹ التوبه.

ص ۷۸۱ س ۱۲ : إنَّما جَزاؤُالَّذین یُحارِبُونَ‌الله ... : آیهٔ ۳۳ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۷۸۲ س ۲ : إنَّ‌الله تَعالیٰ جَعَلَ مِنَ‌المَغرِب ... : حدیث، رجوع کنید به مسند امام احمد حنبل جلد ۴ ص ۲۴۰.

ص ۷۸۲ س ۲۳ : کُنتُ کَنزاً مَخفیّاً: حدیث قدسی رجوع کنید به احادیث مثنوی ۲۹.

ص ۷۸۲ س ۲۵ : وَ أَن لَیسَ لِلإنسانِ إلّا ما سَعیٰ: آیه ۳۹ از سورهٔ ۵۳ النّجم.

ص ۷۸۴ س ۵ : وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ: آیهٔ ۲۲۸ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۷۸۴ س ۸ : مَن بَشَّرَنی بِخُروجِ صَفَرٍ ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۳۰-۱۳۱.

ص ۷۸۴ س ۱۱ : اَللّهُمَّ أنتَ‌الرَّفیقُ‌الاعلیٰ: دعای حضرت رسول رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۵۵ و احادیث مثنوی ۱۳۰.

ص ۷۸۶ س ۲: جزیا مؤمن فَإنَّ نُورک اطفأ ناری: حدیث رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۵۳.

ص ۷۸۷ س ۱۳: فَلَهُم أجْرٌ غیرُ ممنون: آیهٔ ۹ از سورهٔ ۹۵ التّین.

ص ۷۸۹ س ۲۰: وَ ما خَلَقنَاالسموات وَالارض ... : آیهٔ ۸۵ از سورهٔ ۱۵ الحجر.

ص ۷۹۵ س ۱۰: اِذا وَصَلَ النُّورُ فِی القَلْبِ اِنْشَرَحَ: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۳۵.

ص ۷۹۵ س ۱۱: التّجا فی عن دارِالغرور والانابة ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۳۵.

ص ۷۹۵ س ۱۸: مُوتُوا قَبْلَ اَن تَمُوتُوا: حدیث؟ رجوع کنید مثنوی ص ۱۱۶.

ص ۷۹۷ س ۱۴: مَن جَعَلَ الهُموم هَمّاً واحِداً ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۳۶.

ص ۷۹۸ س ۴: الدُّنیا سَحّارة: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۱۱ و احادیث مثنوی ص ۱۳۷.

ص ۷۹۸ س ۹: مِن شَرِّالنَّفّاثاتِ فِی‌العُقَد: آیهٔ ۴ از سورهٔ ۱۱۳ الفَلَق.

ص ۷۹۹ س ۲: وَ اِذاالنفوسُ زُوِّجت: آیهٔ ۷ از سورهٔ ۸۱ التکویر.

ص ۷۹۹ س ۲۳: اِنَّ الابرار یَشرَبون مِن کَأسٍ ... : آیه‌های ۵ و ۶ از سورهٔ ۷۶ الانسان.

ص ۸۰۱ س ۱۹: یومَ تُبَدَّلُ الأرضُ غَیرَالأرضِ ... : آیهٔ ۴۸ از سورهٔ ۱۴ ابراهیم.

ص ۸۰۲ س ۵: عُزیر یا عزرا کاهن و رهبر عبرانیان و کاتب دینی یهود معاصر اردشیر درازدست، که مسلمانان او را از انبیای بنی‌اسرائیل به حساب می‌آورند (رجوع کنید به فرهنگ معین و لغت‌نامهٔ دهخدا).

ص ۸۰۳ س ۱: اِنّی لَاَستَغفِراللهَ فی کُلِّ ... : حدیث، رجوع کنید به بخاری، ج ۴ ص ۶۴ و احادیث مثنوی ص ۱۳۸.

ص ۸۰۴ س ۱۳: جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ کائنٌ: حدیث، رجوع کنید به کنوزالحقائق ص ۵۵ و احادیث مثنوی ص ۳۸.

ص ۸۰۵ س ۲۳: طُوبیٰ لِمَنْ ذَلَّت نَفسُهُ: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۴ و احادیث مثنوی ص ۹۷.

ص ۸۰۶ س ۲۳: یا اَیُّهاالَّذین آمَنُوا لاتُقَدِّموا ... : آیهٔ ۱ از سورهٔ ۴۹ الحجرات.

ص ۸۰۸ س ۶: فَادخُلی فی عِبادی ... : آیات ۲۹ و ۳۰ از سورهٔ ۸۹ الفجر.

ص ۸۰۹ س ۵: وَ تَراهُم یَنظُرون اِلَیکَ ... : آیهٔ ۱۹۸ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۸۱۰ س ۱: القَبرُ رَوضَةٌ مِن ریاضِ‌الجَنَّة ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۱،

ص ۶۲ احادیث مثنوی ۱۴۰.

ص ۸۱۰ س ۵ : إِنَّ الأَبرارَ يَشرَبُونَ مِن كَأسٍ ... : آیات ۵ و ۶ از سورهٔ ۷۶ الانسان.

ص ۸۱۱ س ۸ : یا موسیٰ إِنّی أَنَااللهُ رَبُّ العالَمین: آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۲۸ القصص.

ص ۸۱۱ س ۱۱ : فَأَرسَلنا عَلَيهِمُ الطُّوفانَ وَالجَرادَ ... : آیهٔ ۱۳۳ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۸۱۱ س ۱۸ : یا أَیُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغ ما أُنزِلَ ... : آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۸۱۲ س ۲ : قالُوا يا مُوسىٰ ادْعُ لَنا رَبَّكَ بِما عَهِدَ ... : آیهٔ ۱۳۴ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۸۱۴ س ۵ : فَلَمّا كَشَفنا عَنهُمُ الرِّجزَ إِلىٰ أَجَلٍ ... : آیهٔ ۱۳۵ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۸۱۵ س ۱۰ : تَفَكَّروا فی آلاءِاللهِ و لاتَفَكَّروا فی ذاتِ‌الله: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱، ص ۱۳۱ و احادیث مثنوی ۱۴۲.

ص ۸۱۵ س ۱۵ : ذوالقَرنَین: (صاحب دو شاخ) داشتن دو شاخ از تخیّلات اساطیری بسیار کهن است ... افراد زیادی تحت نام ذوالقرنین هستند که اسکندر مقدونی و کوروش و حضرت علی‌بن ابی طالب از آن جمله‌اند (رجوع کنید به لغت‌نامهٔ دهخدا و فرهنگ معین).

ص ۸۲۲ س ۷ : فَقُولا لَهُ قَولاً لَيِّناً ... آیهٔ ۴۴ از سورهٔ طه.

ص ۸۲۴ س ۱۲ : لَم يَكُنِ‌الَّذين كَفَروا مِن أَهلِ الكِتابِ ... آیهٔ ۱ از سورهٔ ۹۸ البیّنه.

ص ۸۲۴ س ۱۸ : وَ كانُوا مِن قَبلُ يَستَفتِحونَ عَلَى الَّذين ... : آیهٔ ۸۹ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۲۶ س ۴ : قالَ فَخُذ أَربَعَةً مِنَ‌الطَّيرِ: آیهٔ ۲۶۰ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۲۹ س ۲ : الشَّيطانُ يَعِدُكُمُ الفَقرَ وَ ... : آیهٔ ۲۶۸ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۲۹ س ۷ : المُؤمِنُ يأكُلُ فی مَعاً واحِدٍ ... : حدیث، رجوع کنید به حلیةالاولیا، ج ۶ ص ۳۴۷ و احادیث مثنوی ص ۱۴۵.

ص ۸۲۹ س ۱۳ : النّاس علی دین ملوکهم: حدیث؟ رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۲۸.

ص ۸۴۰ س ۴ : وَ أَمّا مَن أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ... : آیه‌های ۱۰ تا ۱۲ از سورهٔ ۸۴ الانشقاق.

ص ۸۳۰ س آخر: لَعَمرُكَ إِنَّهُم لَفی سَكرَتِهِم يَعمَهُونَ: آیهٔ ۷۲ از سورهٔ ۱۵ الحجر.

ص ۸۳۱ س ۱۲ : وَ أَقرِضُوااللهَ قَرضاً حَسَناً: آیهٔ ۲۰ از سورهٔ ۷۳ المُزَّمِّل.

ص ۸۳۱ س ۱۵ : إِنَّما يُريدُاللهُ لِيُذهِبَ عَنكُم ... : آیهٔ ۳۳ از سورهٔ ۳۳ احزاب.

ص ۸۳۲ س ۶ : وَالَّذين استَجابُوا لِرَبِّهِم وَ أَقامُوا ... آیهٔ ۲۸ از سورهٔ ۴۲ الشوریٰ.

ص ۸۳۵ س ۳ : إِنَّ سَعيَكُم لَشَتّیٰ: آیهٔ ۴ از سورهٔ ۹۲ اللّیل.

ص ۸۳۵ س ۱۲ : وَ شارِكهُم فِی‌الاَموالِ وَالاَولادِ: آیهٔ ۶۴ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۸۳۶ س ۸: مَا مِنْکُم مِن اَحَدٍ اِلّا وَقَدْ وُکِّل ... : حدیث، رجوع کنید به مسند احمد، ج ۱ ص ۲۵۷ ... و احادیث مثنوی ۱۴۸.

ص ۸۴۰ س ۴: فَاِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإذاهم ... آیات ۱۳ و ۱۴ از سورهٔ ۷۹ النازعات.

ص ۸۴۰ س ۱۲: یا حَسرةً علی العِباد: آیهٔ ۳۰ از سورهٔ ۳۶ یس.

ص ۸۴۱ س آخر: لایَمَسُّه اِلّاالمُطَهَّرون: آیهٔ ۷۹ از سورهٔ ۵۶ واقعه.

ص ۸۴۴ س ۵: الشّیخ فی قومه کالنّبیّ فی اُمَّتِه: حدیث، جامع صغیر، ج ۲ ص ۴۲ و احادیث مثنوی ۸۲.

ص ۸۴۴ س ۱۴: وَاِن یَکادُالّذین کَفَروا ... آیات ۵۱ و ۵۲ از سورهٔ ۶۸ القَلَم.

ص ۸۴۴ س ۲۰: وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاس: آیهٔ ۶۷ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۸۴۶ س ۱۵: اِنَّ اللهَ لایَغفِرُ اَن یُشرکَ به ... : آیهٔ ۴۸ از سورهٔ ۴ النِّساء.

ص ۸۴۶ س ۱۹: الکِبریاءُ رِدائی: حدیث قدسی، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۳۳.

ص ۸۴۷ س ۶: یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّت ... : آیهٔ ۳۱ از سورهٔ ۱۰ یونس.

ص ۸۴۷ س ۱۱: یُولِجُ اللَّیلَ فِی النَّهارِ و ... : آیهٔ ۶۱ از سورهٔ ۲۲ الحج.

ص ۸۴۸ س ۲۴: یا ایّهاالذین آمنوا انفقوا مِمّا رزقناکم ... آیهٔ ۲۵۴ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۴۹ س ۳: یا ایّهاالّذین آمَنُوا اِصبِروا ... آیهٔ ۲۰۰ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۸۴۹ س ۸: کُلُوا واشرَبُوا و لاتُسرِفُوا ... آیهٔ ۳۱ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۸۵۰ س ۳: ما ماتَ مَن ماتَ اِلّا وَ تَمَنّی ... : حدیث، رجوع کنید به حلیةالاولیا ج ۸ ص ۱۷۸ و جامع صغیر ج ۲ ص ۱۴۷ و نیز احادیث مثنوی ص ۱۵۴.

ص ۸۵۰ س ۲۴: وَ ما اُنزِلَ عَلَی المَلَکَینِ ببابل ... آیهٔ ۱۰۲ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۵۲ س ۲۱: اِنَّهُ لَیُغانُ علی قلبی وَ اِنّی ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۱۰۳ و احادیث مثنوی ص ۱۳۹.

ص ۸۵۳ س ۱۶: یا ایّهاالّذین آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدوّی ... آیهٔ ۱ از سورهٔ ۶۰ المُمتَحِنَه.

ص ۸۵۴ س ۱۹: قُل اَغَیرَاللهِ اَتَّخِذُ وَلِیّاً ... : آیهٔ ۱۴ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۸۵۵ س ۶: المَرءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ: حدیث، رجوع کنید به حلیةُالاولیا، ج ۴، ص ۱۱۲ و احادیث مثنوی ص ۱۵۵.

ص ۸۵۶ س ۵: قالَ اَنْظِرنی اِلیٰ یَوْمِ یُبعَثُون: آیهٔ ۱۴ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۸۵۶ س ۱۱: قُلْ اِنَّ صَلاتی وَ نُسُکی و ... : آیهٔ ۱۶۲ از سورهٔ ۶ الانعام.

ص ۸۵۶ س ۱۸: وَ وَجَدَکَ ضالاً فَهَدیٰ: آیهٔ ۷ از سورهٔ ۹۳ الضُّحیٰ.

ص ۸۵۷ س ۴ : أصحابي كَالنُّجوم بِأيِّهم ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی صفحات ۱۹ و ۳۵.

ص ۸۵۸ س ۱۸ : إرْحَمُوا ثَلاثاً عَزيز ... : حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم، ج ۴ ص ۲۱ و احادیث مثنوی ص ۱۵۶.

ص ۸۵۸ س ۲۳ : إنّي جاعِلٌ فِي الأَرضِ خليفةً: آية ۳۰ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۵۹ س ۴ : لَأُعَذِّبَنَّه عَذاباً شديدا ... : آية ۲۱ از سورهٔ ۲۷ النّمل.

ص ۸۶۰ س ۷ : الجَنَّةُ تحتَ أقدامِ الأُمَّهات: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۱۴۴ و احادیث مثنوی ص ۱۵۷.

ص ۸۶۱ س ۳ : بدأالاسلامُ غريباً و سَيَعُود غريبا ... : حدیث رجوع کنید به جامع صغیر ج ۱ ص ۷۷ و احادیث مثنوی ص ۱۵۸.

ص ۸۶۱ س ۶ : إنّي ارى سَبعَ بَقَراتٍ سِمان ... : آية ۴۳ از سورهٔ ۱۲ یوسف.

ص ۸۶۲ س ۱۱ : وَ من نُعَمِّرهُ نُنَكِّسْهُ فِي الخلق: آية ۶۸ از سورهٔ ۳۶ یس.

ص ۸۶۲ س ۱۱ : لَقَد خَلَقنَاالانسان في احسن تقويم ... آیه‌های ۴ و ۵ از سورهٔ ۹۵ التّین.

ص ۸۶۴ س ۵ : إلّاالذين آمَنُوا و عمِلوا الصالِحات: آية ۶ از سورهٔ ۹۵ التین.

ص ۸۶۴ س ۷ : الَّذين كفروا و صَدّوا عَن سَبيلِ‌الله ... : آیه‌های ۱ و ۲ از سورهٔ ۴۷ محمّد.

ص ۸۶۶ س ۱۹ : لابُدَّ مِن قرينٍ يُدفَنُ مَعَكَ ... : حدیث، رجوع‌کنیدبه‌احادیث‌مثنوی‌ص۱۵۹.

ص ۸۶۷ س ۱۷ : وَ إن تَدعُوهُم إلَى الهُدىٰ ... : آية ۱۹۸ از سورهٔ ۷ الأعراف.

ص ۸۶۷ س ۱۹ : وَ هُوَ مَعَكُم اينَ ما كُنتم: آية ۴ از سورهٔ ۵۷ الحدید.

ص ۸۶۸ س ۷ : مَنْ جَعَلَ الهُموم همّاً ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۳۶.

ص ۸۶۹ س ۸ : فَاذكُروني أذكُركُم ... : آية ۱۵۲ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۶۹ س ۲۰ : يَومَ يَتَذَكَّرُالانسانُ ماسَعىٰ: آية ۳۵ از سورهٔ ۷۹ النّازعات.

ص ۸۷۰ س ۱۹ : اَلّذي يُوَسوِسُ في صُدورِالنّاس ... : آیه‌های ۵ و ۶ از سورهٔ ۱۱۴ النّاس.

ص ۸۷۰ س ۲۴ : وَ يَوْمَ يَحشُرُهم جميعاً يا مَعْشَر ... : آية ۱۲۸ از سورهٔ ۶ انعام.

ص ۸۷۱ س ۱ : وَ كَذٰلِكَ جَعَلنا لِكُلِّ نَبِيٍّ ... : آية ۱۱۲ از سورهٔ ۶ انعام.

ص ۸۷۱ س ۴ : وَ أنّه كان رِجالٌ مِنَ‌الانسِ ... : آية ۶ از سورهٔ ۷۲ الجنّ.

ص ۸۷۱ س ۱۰ : مَنْ أحَبَّ لِلّهِ وَ أبْغَضَ لِلّه ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۳۷.

ص ۸۷۱ س ۱۶ : وَ ما كانَ اسْتِغفارُ إبراهيمَ لِأبيهِ ... : آية ۱۱۴ از سورهٔ ۹ توبه.

ص ۸۷۱ س آخر: لَأَرْجُمَنَّكَ: آية ۴۶ از سورهٔ ۱۹ مریم.

ص ۸۷۲ س ۱: سَأَستَغفِرُ لَکَ رَبّی: آیهٔ ۴۷ از سورهٔ ۱۹ مریم.

ص ۸۷۶ س ۱۲: فَأرسَلنا عَلَیهِم ریحاً صَرصَراً ...: آیهٔ ۱۶ از سورهٔ ۴۱ فُصِّلَت.

ص ۸۷۶ س ۲۲: وَالسَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ المیزان ...: آیات ۷ تا ۹ از سورهٔ ۵۵ الرَّحمٰن.

ص ۸۷۸ س ۶: وَ زَکَریّا إِذ نادی رَبَّهُ رَبِّ لاتَذَرنی ...: آیهٔ ۸۹ از سورهٔ ۲۱ الانبیاء.

ص ۸۷۸ س ۱۴: إنّا لَمّا طَغَا الماءُ حَمَلناکُم ...: آیه‌های ۱۱ و ۱۲ از سورهٔ ۶۹ الحاقّه.

ص ۸۷۸ س ۲۰: ثُمَّ قَسَت قُلوبُکُم مِن بَعدِ ذٰلِکَ ...: آیهٔ ۷۴ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۸۰ س ۹: وَ یَحمِلُ عَرشَ رَبِّکَ ...: آیهٔ ۱۷ از سورهٔ ۶۹ الحاقّه.

ص ۸۸۱ س ۳: فَلَولا إِذ جائَهُم بَأسُنا ...: آیهٔ ۴۳ از سورهٔ ۶ انعام.

ص ۸۸۱ س ۱۴: فَلَولا کانَت قَریَةٌ آمَنَت ...: آیهٔ ۹۸ از سورهٔ ۱۰ یونس.

ص ۸۸۲ س ۲: لَیسَ شیءٌ أَحَبُّ إِلَی‌الله ...: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۲ ص ۱۳۵ و احادیث مثنوی ۱۶۲.

ص ۸۸۴ س آخر: وَ فِی السَّماءِ رِزقُکُم: آیهٔ ۲۲ از سورهٔ ۵۱ الذّاریات.

ص ۸۸۶ س ۸: خَلَقتُ هٰؤلاءِ لِلجَنَّةِ و لاأُبالی ...: حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم ج ۳ ص ۳۶ و احادیث مثنوی ۱۶۴.

ص ۸۸۶ س ۱۶: یا ایّهاالذین آمنوا اتَّقُوا الله وَ قُولوا ...: آیه‌های ۷۰ و ۷۱ از سورهٔ ۳۳ احزاب.

ص ۸۸۸ س ۱: سُبحانَ الَّذی أَسریٰ بِعَبدِه لَیلاً: آیه ۱ از سورهٔ ۱۷ الاسراء.

ص ۸۹۰ س ۱: خَلَقَ الجانَّ مِن مارِجٍ مِن نار: آیهٔ ۱۵ از سورهٔ ۵۵ الرَّحمٰن.

ص ۸۹۰ س ۱۵: کُلَّما نَضِجَت جُلودُهُم بَدَّلناهم ...: آیهٔ ۵۶ از سورهٔ ۴ النّساء.

ص ۸۹۱ س ۲۱: ن وَالقَلَمِ وَ مایَسطُرون ما انت ...: آیه‌های ۱ و ۲ از سورهٔ ۶۸ القلم.

ص ۸۹۵ س ۵: إنَّ قارُونَ کانَ مِن قَومِ موسیٰ ...: آیهٔ ۷۶ از سورهٔ ۲۸ قصص.

ص ۸۹۵ س ۱۷: مَن ذَاالَّذی یَشفَعُ عِندَه ...: آیهٔ ۲۵۵ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۸۹۸ س ۱۶: تَعرُجُ المَلائِکَةُ وَالرُّوحُ إِلَیه ...: آیهٔ ۴ از سورهٔ ۷۰ المعارج.

ص ۸۹۹ س ۱۸: فَأُولٰئکَ یُبَدِّلُ‌الله سَیِّئاتِهِم حسنات: آیه ۷۰ از سورهٔ ۲۵ الفرقان.

ص ۹۰۰ س ۵: لاتَجعَلُوا دُعاءَالرَّسُولِ بَینَکُم ... آیهٔ ۶۳ از سورهٔ ۲۴ النّوره.

ص ۹۰۰ س ۶: انّ الشّیخ فی قومِه کالنَّبیِّ فی اُمَّتِه: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۸۲.

ص ۹۰۰ س ۱۸: یا ایّهاالَّذین آمَنوا إن تَنصُرُوا‌الله: آیهٔ ۷ از سورهٔ ۴۷ محمّد (ص).

ص ۹۰۰ س ۲۳: وَابتَغُوا مِن فَضلِ‌الله: آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۶۲ جمعه.

ص ۹۰۲ س ۱۹: وَ لَقَد عَلِمتُمُ الَّذینَ اعتَدَوا ...: آیهٔ ۶۵ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۹۰۶ س ۱ : لولاک لَما خلقتُ الافلاک: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۷۲.
ص ۹۰۹ س ۱۱ : الاحتماءُ أفضلُ مِنَ الدّواء: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۷۲.
ص ۹۱۱ س ۹ : وَ کَلبُهُم باسِطٌ ذِراعَیهِ بالوَصیط: آیهٔ ۱۸ از سورهٔ ۱۸ الکهف.
ص ۹۱۲ س ۸ : وَ ما کان لِیَ علیکُم مِن سلطانٍ ... : آیهٔ ۲۲ از سورهٔ ۱۴ ابراهیم.
ص ۹۱۲ س ۱۵ : لایَفتِننّکم الشّیطان: آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ۷ الاعراف.
ص ۹۱۹ س ۱۸ : کَأَنَّهم علیٰ رُؤوسِهِمُ الطَّیر: حدیث، رجوع کنید به مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۸ و احادیث مثنوی ص ۱۷۸.
ص ۹۲۳ س ۵ : فیهِن قاصِراتُ الطَّرف ... حورٌ مَقصورات ... : آیه‌های ۵۶ و ۷۲ از سورهٔ ۵۵ الرّحمٰن.
ص ۹۲۷ س ۱۴ : المُؤمِنُ یَألف و یُؤلَفُ به ... : حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۲ ص ۱۸۳ و احادیث مثنوی ص ۱۷۹.
ص ۹۳۱ س ۹ : فَمَنْ یَعمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ ... : آیات ۷ و ۸ از سورهٔ ۹۹ الزّلزله.
ص ۹۳۱ س ۱۹ : وَ إنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوان: آیهٔ ۶۴ از سورهٔ ۲۹ عنکبوت.
ص ۹۳۲ س ۱۱ : طوبیٰ لِمَن ذَلَّتْ نَفسُه: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۵۴ و احادیث مثنوی ص ۹۷.
ص ۹۳۳ س ۱۶ : رَبِّ أوزِعنی أن اَشکُرَ نِعمَتَک ... : آیهٔ ۱۹ از سورهٔ ۲۷ النّمل.
ص ۹۳۴ س ۴ : رِجالٌ لاتلهیهم تِجارَةٌ و لابَیعٌ ... : آیه ۳۷ از سورهٔ ۲۴ النّور.
ص ۹۳۶ س ۱۲ : مِنَ المُؤمنین رِجالٌ صَدَقوا ... : آیهٔ ۲۳ از سورهٔ ۳۳ الاحزاب.
ص ۹۳۷ س ۴ : سَبَّحَ لِلّٰه ما فی السّموات والارض: آیهٔ ۱ از سورهٔ ۵۷ الحدید.
ص ۹۳۸ س ۱۸ : وَالّذین آمَنوا وَاتَّبَعَتْهُم ذُرِّیَّتُهُم ... : آیهٔ ۲۱ از سورهٔ ۵۲ الطّور.
ص ۹۴۰ س ۱۳ : وَ أنَّ إلیٰ رَبِّکَ المُنتهیٰ ... : آیات ۴۲ تا ۴۴ از سورهٔ ۵۳ النّجم.
ص ۹۴۱ س ۱۴ : وَ جَزاؤا سَیِّئَةٍ مِثلُها: آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۴۲ الشوریٰ.
ص ۹۵۱ س آخر: وَ لَقَدْ فَضَّلنا بَعضَ ... : آیهٔ ۵۵ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.
ص ۹۵۴ س ۱۴ : لایَرَونَ فیها شَمساً و لا زَمهریراً: آیهٔ ۱۴ از سورهٔ ۷۶ الانسان.
ص ۹۵۶ س ۲ : قُلِ الرّوحُ مِنْ أمرِ رَبّی: آیهٔ ۸۵ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.
ص ۹۵۷ س ۹ : إذاالشّمسُ کُوِّرَت: آیهٔ ۱ از سورهٔ ۸۱ التکویر.
ص ۹۵۷ س ۱۲ : وَالنَّجمِ إذا هَویٰ: آیهٔ ۱ از سورهٔ ۵۳ النّجم.
ص ۹۵۷ س ۲۰ : لَهُ مَقالیدُ السَّمٰواتِ وَالأرض: آیهٔ ۶۳ از سورهٔ ۳۹ الزمر.

ص ۹۵۹ س ۲۰ : قُلِ الرّوحُ مِنْ أمرِ ربّي: آیهٔ ۸۵ از سورهٔ ۱۷ بنی‌اسرائیل.

ص ۹۵۹ س ۲۱ : لایَسَعنی أرضی و لاسَمائی ... : حدیث قدسی، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۲۶.

ص ۹۶۰ س ۶ : رَبِّ فانظرنی إلیٰ یَومِ یُبعثون: آیهٔ ۷۹ از سورهٔ ۳۸ ص.

ص ۹۶۳ س ۹ : یا مَعشَرَالجِنِّ وَالإنسِ إنِ استطعتُم ... : آیهٔ ۳۳ از سورهٔ ۵۵ الرحمٰن.

ص ۹۶۷ س ۲۰ : مَن کَفَر باللهِ مِنْ بَعْدِ ایمانِهِ ... : آیهٔ ۱۰۶ از سورهٔ ۱۶ النَّحل.

ص ۹۶۸ س ۱۱ : أنَّ اللهَ مُوهِنُ کَیدِالکافرین: آیهٔ ۱۸ از سورهٔ ۸ الانفال.

ص ۹۶۸ س ۱۲ : کُلَّما أوقَدوا ناراً لِلحَربِ ... : آیهٔ ۶۴ از سورهٔ ۵ المائده.

ص ۹۶۹ س ۲۰ : بیضاوی: صاحب تفسیر مشهور بیضاوی.

ص ۹۶۹ س ۲۴ : بوالعلا: مقصود ابوالعلاء معرّی شاعر و فیلسوف عرب است.

ص ۹۷۳ س ۲۲ : کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ إلّا وَجْهَهُ: آیهٔ ۸۸ از سورهٔ ۲۸ القصص.

ص ۹۸۲ س ۱۶ : مُوتُوا قَبلَ أن تَمُوتُوا: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۱۶.

ص ۹۸۳ س ۱۴ : ألا إنَّ أولیاءَ اللهِ لایَمُوتونَ ... : حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۰۴.

ص ۹۸۳ س ۱۸ : مَن أرادَ أن یَنظرَ إلیٰ میتٍ ... : حدیث، رجوع کنیدبه‌احادیث‌مثنوی‌ص ۱۹۴.

ص ۹۹۲ س ۱۵ : الأُذُنانِ من الرَّأسِ: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۵ و احادیث مثنوی ص ۱۹۶.

ص ۹۹۲ س ۱۱ : أُمیّةبن خلف: از بزرگان قریش و از دشمنان پیغمبر اسلام بود که در سال دوم هجرت در جنگ بدر کشته شد (اعلام زرکلی).

ص ۹۹۷ س ۲۲ : إنَّ اللهَ اشتَریٰ مِنَ المُؤمنینَ أنْفُسَهم ... : آیهٔ ۱۱۱ از سورهٔ ۹ توبه.

ص ۱۰۰۰ س ۷ : إعمَلُوا ما شِئتُمْ إنَّهُ بِما تَعمَلُونَ بَصیر: آیهٔ ۴۰ از سورهٔ ۴۱ فُصِّلَت.

ص ۱۰۰۰ س ۹ : فَوَسوَسَ لَهُمَاالشَّیطانُ لِیُبدیَ لَهُما ... : آیهٔ ۲۰ از سورهٔ ۷ الاعراف.

ص ۱۰۰۳ س ۱۶: سَنَسِمُهُ عَلَی‌الخُرطُوم: آیهٔ ۱۶ از سورهٔ ۶۸ القَلَم.

ص ۱۰۰۵ س ۲۲: فَلا أُقسِمُ بِالشَّفَقِ وَاللَّیلِ وَ ما وَسَق: آیه‌های ۱۶ و ۱۷ از سورهٔ ۸۴ انشقاق.

ص ۱۰۰۷ س ۹ : أفَرَأیتُمُ اللّاتَ وَالعُزّیٰ ... : آیه‌های ۱۹ و ۲۰ از سورهٔ ۵۳ النَّجم.

ص ۱۰۰۷ س ۱۹: وَ ما أرسَلنا مِنْ قَبلِکَ مِن ... : آیهٔ ۵۳ از سورهٔ ۲۲ الحَجّ.

ص ۱۰۱۱ س ۱ : لایُؤمِنُ أحَدُکُم حَتّیٰ یُحِبَّ ... : حدیث، رجوع کنید به بخاری ج ۱ ص ۶ و احادیث مثنوی ص ۲۰۰.

ص ۱۰۱۱ س ۴ : مَن حَفَر بِئراً لِأخیهِ فَقَد وَقَعَ فیه: حدیث، رجوع‌کنیدبه‌احادیث‌مثنوی‌ص ۱۴.

ص ۱۰۱۲ س ۲۰: لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا: آیه ۶۹ از سورهٔ ۲۹ عنکبوت.

ص ۱۰۱۲ س ۲۴: الوَلَدُ سِرٌّ لأبیه: حدیث؟ رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۱۳۵.

ص ۱۰۱۷ س ۱: إنَّ اللهَ یُلَقِّنُ الحِکمَة عَلیٰ ... : حدیث، رجوع کنید به المنهج‌القوی ج ۶ ص ۱۷۹ و احادیث مثنوی ص ۱۹۸.

ص ۱۰۲۵ س ۱۰: وَ إن تَعُدُّوا نِعمَتَ‌اللهِ لا تُحصوها: آیهٔ ۳۴ از سورهٔ ۱۴ ابراهیم.

ص ۱۰۲۶ س ۱۵: لِیَهلِکَ مَنْ هَلَکَ عَن بَیِّنَة ... : آیهٔ ۴۲ از سورهٔ ۸ الانفال.

ص ۱۰۳۴ س ۷: فَکَذَّبُوهُ فَأخَذَهُم عَذابُ یَومِ‌الظُّلَّة: آیهٔ ۱۸۹ از سورهٔ ۲۶ الشعراء.

ص ۱۰۳۴ س ۱۸: ثُمَّ ارْجِعِ البَصَرَ کَرَّتَین: آیهٔ ۴ از سورهٔ ۶۷ الملک.

ص ۱۰۳۸ س ۲۲: وَ إذا قامُوا إلَی الصَّلوٰة ... : آیهٔ ۱۴۲ از سورهٔ ۴ النّساء.

ص ۱۰۴۱ س ۱۶: وَ أمّا بِنِعمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث: آیهٔ ۱۱ از سورهٔ ۹۳ الضُّحیٰ.

ص ۱۰۴۵ س ۱۴: خَتَمَ‌اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم وَ عَلیٰ سمعهم: آیهٔ ۷ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۱۰۴۷ س ۱۳: اللّهمَّ ارزُقنی عَینَینِ هَطّالَتَین: حدیث، رجوع کنید به حلیة‌الاولیاء ج ۲ ص ۱۹۶ و احادیث مثنوی ص ۲۰۶.

ص ۱۰۴۷ س ۲۰: وَالّذین جاهَدُوا فینا ... : آیهٔ ۶۹ از سورهٔ ۲۹ عنکبوت.

ص ۱۰۴۸ س ۲۰: إذا سَألَکَ عِبادی عَنّی ... : آیهٔ ۱۸۶ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۱۰۵۳ س ۲: أفَمَن یَمشی مُکِبّاً عَلیٰ وَجهِهِ ... : آیهٔ ۲۲ از سورهٔ ۶۷ مُلک.

ص ۱۰۵۳ س ۵: وَ شاوِرهم فِی‌الأمر: آیهٔ ۱۵۹ از سورهٔ ۳ آل عمران.

ص ۱۰۵۳ س ۷: وَالّذینَ استَجابُوا لِرَبِّهِم وَ ... : آیهٔ ۳۸ از سورهٔ ۴۲ الشوریٰ.

ص ۱۰۵۳ س ۱۷: قُل سیرُوا فِی الارضِ فَانظُروا ... : آیهٔ ۴۲ از سورهٔ ۳۰ الرّوم.

ص ۱۰۵۴ س ۱: وَالّذین یُحاجُّون فِی‌الله ... : آیهٔ ۱۶ از سوره ۴۲ الشّوریٰ.

ص ۱۰۵۴ س ۱۹: الجَماعَةُ رَحمَةٌ: حدیث، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۳۱.

ص ۱۰۵۴ س ۲۴: فَلَمّا بَلَغا مَجمَعَ بَینِهِما نَسیا: آیهٔ ۶۱ از سورهٔ ۱۸ الکهف.

ص ۱۰۵۵ س ۱۵: إنّ‌الإنسانَ خُلِقَ هَلُوعاً ... : آیه‌های ۱۹ تا ۲۳ از سورهٔ ۷۰ المعارج.

ص ۱۰۶۱ س ۶: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أمرِ رَبّی: آیهٔ ۸۵ از سورهٔ ۱۷ الأسراء.

ص ۱۰۶۱ س ۱۴: إنّا أرسَلناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذیراً: آیهٔ ۴۵ از سورهٔ ۳۳ الاحزاب.

ص ۱۰۶۱ س ۱۸: کُنتُ کَنزاً مَخفِیّاً فَأحبَبتُ أن أُعرَف ... : حدیث قدسی، رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۲۹.

ص ۱۰۷۴ س ۳: قیلَ لَها ادخُلِی الصَّرحَ فَلَمّا رَأتهُ ... : آیهٔ ۴۴ از سورهٔ ۲۷ النّمل.

ص ۱۰۷۴ س ۱۶: إذا حَشَرالنّاس یومَ القیامَة جیء بعبدٍ ... : حدیث، رجوع کنید به سفینةالبحار ج ۱ ص ۷۱۰ و احادیث مثنوی ص ۲۱۴.

ص ۱۰۸۰ س ۴: وَ قالَ لِلَّذی ظَنَّ أنَّهُ ناجٍ مِنهُمااذکُرنی ... : آیهٔ ۴۲ از سورهٔ ۱۲ یوسف.

ص ۱۰۹۸ س ۸: مَنهُومانِ لایَشبَعان طالبُ الدّنیا و طالبُ العلم: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۳ و احادیث مثنوی ص ۲۲۱.

ص ۱۱۰۱ س ۱۰: فَإمساکٌ بِمعروفٍ أو تَسریحٌ بِإحسان: آهٔ ۲۲۹ از سورهٔ ۲ بقره.

ص ۱۱۰۳ س ۱۲: عُلِّمنا مَنطِقَ الطَّیرِ وَ اوتینامِن ... : آیهٔ ۱۶ از سورهٔ ۲۷ النّمل.

ص ۱۱۱۰ س ۱۷: المُؤمِنُ کَمَثَلِ المِزمارلایَحسُنُ...:حدیث،رجوع کنید به احادیث مثنوی ص ۲۲۲.

ص ۱۱۱۸ س ۱: مَن کُنتُ مَولاه فَعَلیٌ مَولاه: حدیث، رجوع کنید به جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۰ و کنوزالحقایق ص ۱۳۳ و احادیث مثنوی ص ۲۲۴.

ص ۱۱۱۸ س ۱۶: نَفَختُ فیهِ مِن رُوحی: آیهٔ ۲۹ از سورهٔ ۱۵ الحجر.

ص ۱۱۲۳ س ۲۲: اَلّذی جَعَلَ لَکُم الأرضَ مَهداً وَ ... : آیهٔ ۵۲ از سورهٔ ۲۰ طه.

ص ۱۱۲۴ س ۱: اَلَم نَجعل الارض مِهاداً: آیهٔ ۶ از سورهٔ ۸۷ النّبأ.

ص ۱۱۲۶ س ۴: عَلَیکُم بِدینِ العَجائز: حدیث، رجوع کنید به احیاءالعلوم ج ۳ ص ۵۷ و احادیث مثنوی ص ۲۲۵.

ص ۱۱۲۸ س ۱۶: مَن استَویٰ یَوماه فَهُوَ مَغبُونٌ: حدیث،رجوع کنید به لسان العرب ذیل «س و ی».